

19 م





۳۳  
 بیان حقیقت غنیمت  
 بیان حیرات و جبریه ایام خورشید  
 بنای عمر فروغ آدم علیه السلام

سرفصله

● 1492. جواهر الاسرار

از شیخ آذری، نورالدین محمد بن عبدالملک اسفراینی، به آنچنانکه به خامه خود در «کنز السالکین» نوشته است، همانکه به نام حمزه بن علی ملک بن حسن، و علی بن حمزه بن عبدالملک، و حمزه بن عبدالملک نیز یاد شده است. (۷۸۴-۵۸۶۶/۱۲۸۲-۱۴۶۲ م.)

به سال ۵۸۴/۱۴۳۷ م در چهار «باب»: ۱- اسرار حروف مقطعات قرآنی، ۲- اسرار برخی از احادیث نبوی، درنه «سر»، ۳- اسرار کلام مشایخ، دو «فصل»، ۴- اسرار کلام شعرا، در یک «مقدمه» در بیان صنعت شعر و شاعری، سپس ده «فصل»: ۱- اشکال قصاید مشهوره، ۲- اشکال قصاید مجهوله، ۳- اشکال غزلیات مشهوره، ۴- غزلیات مجهوله، ۵- اشکال مقطعات، ۶- اشکال مثنویها، ۷- رباعیات، ۸- در اشکال شاعری و ما يتعلق به، ۹- در اشکال معنیات، ۱۰- در اشکال لغز.

وی پیش از این، به سال ۵۸۳-۶/۱۴۲۷ م. «مفتاح الاسرار» (ته: ۲۰۳۶) را نگاشته بود، سپس در ۵۸۴-۶/۱۴۳۷ م این کتاب را از آن بیرون می کشد و مطالبی بر آن می افزاید، و به نام «جواهر الاسرار» می نامد.

آغاز: با مفتاح الابواب افتح باب قلبی... حمد و ستایش آن عظیم را که عنقای آغاز: سپاس که از روی گویای خرد بر ذمت خانواده.

(ن.ک. نفیسی ۱: ۲۹۳ که نام وی را جمال الدین علی حمزه بن علی ملک گفته - ذریعه ۵: ۲۶۰ «جواهر الاسرار» که نادرست با «عجایب الدنيا» یکی دانسته شده و ۸: ۱۸۷ باورقی و ۱۸: ۱۵۸ «کنز السالکین» و ۹: ۳ «دیوان آذری» - فرهنگ سخنوران: ۳- مشار ۲: ۱۶۱۱ «جواهر الاسرار» که چاپ منتخب آن را در هاشم «اشعة اللمعات» جاسی نشان داده - ته: ۲۰۳۶، ۱۳۸۶ «جواهر الاسرار» - ربو: ۱: ۴۳ «جواهر الاسرار» - نشریه ۹: ۶۲ «جواهر الاسرار» نسخه شهر دو شنبه، رودکی، سده ۵۱- مرآت العلوم ۱: ۲۱۹ «جواهر الاسرار» - ربو: ۱: ۴۳- منها ۱: ۲۴۵).





در دلها را از قمار باز  
بهر او در همان طایفه

در شعله آتش...  
مقدار...  
آتش...

گای...  
۱۲۲۲

حواجر الاسرار

لحم...  
...  
...  
...

...  
...



باب در معرفت اسرار حروف مقطعات از قرآن و فیه بیان احکام و کمالات

تفصیل ۲ و ۲۱ و عقل را چهار مرتبه است سوال ۱ مرتبه اول عقل

عقل بالکشفاد حارم عقل فعال باب دوم

در بیان اسرار احادیث نبوی

صلی الله علیه و سلم و فیه بیان

نسیب و مذہب امامان خرازان و وفات

امام محمد غزالی و بیان معرفت نفس و فیه نفس

بر چندین معنی اطلاق میگردد و ۲ و ۳ و ۴

نفس روح قلب است و فیه بیان چهار نفس و حکایات

در وجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای سبط

بیان عقل سوال ۱ و عقل بالکلام و غیره

سائر من نجات و لیس فیها ایمان و مسائل

نجات همیشه جاهلیه باب ۳ بیان امانت و خاصه

در هر اقلیم از اقلیم سوفیست و فیه در هر اقلیم

و فیه ایضا بیان استقامت از رجال العیب



س ۳۶

بیان اوصیای حضرت مصطفی صلی الله علیه و عا له و عجل له

س ۳۷

و بیان امامت و سلمی بیان قرآن و سلمی و کبرر بسیار از

س ۴۰

مشاک و علما در تعین مہر در خروج او غلا کرده اند

س ۴۲

قال ابنی علیہ السلام فی انکر خروج المہر فقد کفر بیان عدالت

س ۴۴

خروج مہر سیر ان الله خلق آدم علی صورۃ

س ۴۵

سیر الاولیاء افضل من النبوة ولایت

س ۴۷

چهار قسم است سیر کمال الشہرمان نام یکم کفر و لاہم

س ۴۸

بیان زمان نزول دفعہ بیان مدت دوران از ولایت

س ۵۰

بیان حکم الدن با یوحنا ب بیان دیدن حضرت رسالت

س ۵۱

بیان قوله صلی الله علیه وسلم لو لم تذنبوا لخلق علیکم ما ہو

س ۵۲

امیر المومنین عمر رضی الله عنه با امیر المومنین علی کرم الله کوفت

س ۵۳

ظلاوت ایمان را از توبہ میدانم س ۵۴

س ۵۵

فقیر و نوحیت در استور یوماد هو مہیون سبب و د

س ۵۶

حدیث نیت المؤمنین طبرہ عملہ س ۵۷

س ۵۸



# باسمِ یوم در اسرارِ شاک

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین

و علیهم السلام  
این کتاب را در روز  
پنجشنبه در شهر  
تهران در سال  
۱۲۸۴

تحریر شده است  
محقق  
محمد علی

تألیف  
محمد علی

تصحیح  
محمد علی

تأیید  
محمد علی

تأیید  
محمد علی

تأیید  
محمد علی

تأیید  
محمد علی



















باب بیست و نهم بود  
سالم یافته خواجه احمد بن محمد بن  
تاریک گفته تاریخ در بیاض از این  
کشت به فو عیاء هر یک یک هشتاد و  
پور و مانند خیر بود در خواران تاریخ فروش  
کاتبش سید محمد الدین صاحب این  
بادی

فَوَلِّهِ مَا يَشَاءُ فِي مَقَامِ الْحُكْمِ إِنَّهُ  
عَلِيمٌ خَبِيرٌ  
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ دُونَهُ حَمِيمٌ  
وَنَحْنُ بِنَايِهِ  
فِي الْيَوْمِ الْحَاقِقِ  
فِي الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ  
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ دُونَهُ نَاصِرٌ  
وَنَحْنُ بِتَبَاقِرٍ



الله

بسم الرحمن الرحيم

بفتح الابدان فتح باب قلبه وطلوع السليمان وانت خير المفااتي  
حمد و ستایش آن علیم را که عتقا عقل علامه عالم کبریا  
بعلیم علم علم الان ان عالم بعلم بر او هست و شکر و ستایش  
آن حکیم را که احکام محکم کائنات را با حکم حکم تو بر داشت  
و حکام این محکم را با حکم من یونہ الحکمة فقد اوتی خیرا  
کثیرا بنواخت بصیر که از ازل از لیت ازال است  
ابدیت آباد را دیده و سمیع که صدرا اصوات ذرات  
کائنات را از خموش آباد عدم قبل الوجود شنیده عظیم که  
در دایره عظمی عظمتش کره کائنات جزئی است لایتجز  
و محکم که محاط از خویش در صلیه علم پیواد سطح خط  
ملکتش چون نقطه بیت ناپیدا و الطاب بارکاً جلالت  
باو تاد ازل و ابد پیچیده و فصل شد ستان معوره  
آفرینشش از سپهر جدا تا حدود دارالملک الاکشیده  
اذیال سپهر ابد خورش از کرد لشکر عقول و دها  
ایمان بوده و شوکت عمار عظمتش در کوه حدوث  
یامده

درینجا



نیامده - و خلافت هودج و جوشش بگرد چهار دیوار محلی  
 نیالوده ~~ش~~ ای ز خیال مایرون در تو خیال که رسید  
 با صفت تو عقل را لاف کمال که رسید - کلید خزان  
 ای پیر کنجینه ملکوتش و در استن لایعلمی الا هو و جواهر  
 حقایق کجور جبروتش در شما و تخانه مشربه الله انکه  
 لا اله الا هو - ای کمال تو بیا نهار زبان انداخته  
 عزت ذات یقینی را در کمال انداخته - جمال اجدش  
 از وصحت ملاطفت افکار مورا - و جلال حمدش از  
 زجت ملامت اذکار مورا - هر که گویا کشته در وصف  
 تو دست غیر نت - همچو شمعش آتش اندر دها انداخته  
 مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت  
 تنگ و بیایقان حصه معرفت را در توفیق او  
 پای اشارت لنگ - هر چه آن برهم نهاده است فکر  
 عقل و هم کبرایت سبک بطلان اندر آن انداخته  
 و در بیستان تعلیم کمال عقل پیر همچو طفلان  
 از بنان لوح بیان انداخته - چاوشان جویم جرم  
 ربوبیتش شهبواران و نقد کرنا را بد و ربان



ماله تراب و رب الارباب باز داشته و آتش اندازان  
قلعه قلعه قهاریتش در غل بلند پیر و ز هوای هویت را با آتش  
لا هرقهت سجات وجهه پیر پوخته پیر کنده در هوای  
تو عفار عقل پیر و رفته در فضا تو پیر مرغ و هم بال  
دست غیرت او رفت غیرت از جوم اهدیتش بر دل  
انداخته و فضا رستان پیر او اهدیتش از نقش  
صور اختیار پیر داشته نواهی پیر کنان ماله دانش را  
با آتش و ما اودیتیم من العلم الا قلیلا داغ کرده و کلاه  
تکبر از پیر کردن و از ان چهار پور معرفت بدیت  
و ما قدر الله حق قدره بر بوده بحیث جو را و بیم افلاک  
دریده و هم را علین ادراک جوهر بخش حکمتها باریک  
بروز آرند شیمه تاریک زبان عارفان معارف  
خانه خاک با نصاب ما عرفناک ناطق و بیان عابدان  
عبادتخانه افلاک باوصاف ما عیدناک لاهق همه از عجز  
خود افتاده بر خاک همه پیر در کلیم ما عرفناک مظاهر  
شفاق ناسپوت را در ضیال دقایق ملکوت بسته  
و جوهر دقایق ملکوت را در ضیوط دقایق جبروت

کشیده



کشیده و از جز ذرات و دقائق جبروت را در ستایش  
 جفائق لاهوت انتظام داده و صدر نذر و اله است  
 ترجیع الامور عبا مع پاکان صوامع ملک و ملکوت  
 رسایده تراز منظرها را مظاهر آثار بلجات مطالع  
 افعال پذیرند و از در چهار حرف افعال طلوع کواکب  
 ایما را بوبیند و از ابواب ایما شود صفات را  
 نظاره کنند و در آینه صفات جمال ذات را مشاهده  
 نمایند جمالك في كل الجفائق سافر و ليس له الا  
 جلالك سائر فحار ساجت فصاحت قفل لاهم  
 ثناء عليك بردها زده و اقوامی موکد شریعت  
 و طریقت را رخت سلامت بمان علیکم بدین

العیان کشیده و دهان کلین حمد مکنونات از ثنائی او و هر ذره از ذرات نباتات  
 بازماند و زبان طوطی نطق موجودات از ادای شکر شکو جام می کتی غایب و در قرار او  
 که کشیده قطره آب بخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان و چون حاش تا زجرها کنایت  
 سبحان لا طریق الی معرفته الا بالعجز عن ذکر معرفته و رک در خاتم سبزه نظر به شیار  
 الصلوة والسلام علی ذرة البیضاء و الزبرجدة الخضراء و هر درفش دفتر است معرفت کردگار  
 ایاقوت الحجاز والا کبیر و الکبیر و الاحمر محمد بن



عبد الله المنسوب بالنسب العدنان عليه افضل التحية  
والارضوان. ما ان مدحت محمد ابد يكتفي. لکن مدحت مدحتی  
محمد. ارجح با احترام خدایت نبرده نام. در سلک نبیا  
وجود تو با نظام بیان طایس کلین آفرینش که با دارا  
شکا هزاران آفرینش. طوطی شکرستان انا افصح لوب  
والجهم و بلیل سیر آبوستان علمک عالم تکس تعلم بطلان  
سیرا پیده افلاک. و تاجدار مسند لولاک. بحرم بیت الحرام  
خواجه در اسلام. خاص حص الخواص النعم العام عام.  
کوهر درج عالم و درج کوهر عالم و آدم. ای کاینات  
بوجود تو افتخار ای پیش از آفرینش کم ز آفریده کار  
دست نبوتش بفتاح انا فتحنا در دفاين ابرار الی  
کناده. و قلم موصفت دیوان ربالتش حکم الم شرح  
حاصل خواص ملک ملکوت را به حرا ناده. ضمیر کاینات  
بگذشتند. آل بدی الحمد رداشتند. قضاها را ناکشوده  
مانده بود. از کف زنا فتحنا بهر کشود. بایل بهمت به اوج  
آشیان او را دنی پریده و بکوشش هوش ابرار را دوی  
العبده مار دوی شیشه. کورا دواجا. لغیر الله نجوکان  
در افق

حکیم



والفتح باخو میدان الیوم اکملت لکم دینیکم اندخته ورقم  
 لانی بعد بر جریده بنیج آدم و من دونه بخت لوان کشیده  
 بازار بعثت تو بدست کمال زد بیمار بنیج بر در کمال  
 انبیا قوس عروج دایره کماله شریعتش حکم گشت بنیا  
 صدرشین کاف و نون یهم نزول دایره ولایتش مصدر  
 آن نبوت ما تقدم که کجی الآفون الاولون دارد نبوت  
 نو که در بطر آفرست بر نون کون صدرشین بود همچو کاف  
 مقبول بیاد دایره بطی ام الکتاب ریا لش السعید من بعد  
 فی بطی ایه و مردود شقاوت آستان جرم بیت انبوتش  
 الشف من شف فی بطی ایه آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ  
 که بر به نه است بگوهر توانگر است و از آنکه همچو تیر  
 سید خست و دتو قونی دمان پزده خاک بر سیر است  
 سده حضرت منقبتش با شارت است کاهدم و را  
 موفت است و اعلا رعد است بشریت نزدیک تو  
 چه تحفه فرستیم باز دور در دست ما همی صلوات است  
 و السلام صلی الله علیه و آله شرف الاناس و الانام  
 و علی جمیع اولاده و اصحابه افضل الخواص و العوام

قوس نزول ولایت



و علی من اولی بالتجیة والسلام اعنی علی ارکان الشریعة  
الایوم القیم **استانید** از ادای توحید و مراسم  
تمسید چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تم  
و ارجو لهم الارجیة علی حمزة بن علی ملک بن حسن الطوسی  
المنسوب الی احمد بن محمد الزمعی الهاشمی المروزی یوف  
بآذری غفر الله تع ذنبه و جمیع ذنبه المؤمنین که کتاب  
مفتاح الاسرار که در شهر سمنه تثنی و ثمانمائة نوشته  
بود در حی رجوع از سفر مبارک من جانب الشام مشتمل  
بر ابواب اربعة یعنی معرفت فوائج کلام الله تع شانه  
و مشکلات احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم و بیان دروزات  
کلام مشایخ رضوان الله تع علیهم اجمعین و سبب کلام  
معلق شعور اسلام ادام الله برکات معاینهم و یول  
کرت ثمانیه هم اجوام حرم حیرم بسپه از جانب هند فیه  
کشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه  
غازی آل کتاب که زجه کثره اعزة آل دار العیار  
در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارغای  
عنان از سفر عرب و غنیمت برکات منایک حرم

سفر  
المولد والاهل  
الحمد



در ایام فراغت عنایت کرده شد که آن کتاب ناگزیر را  
 دستور روینوار گرفته شود تا خواصان در بار بکار  
 حقایق و اسرار از معرفت لای و ذر آن مجرم نهان  
 و آثار آن در عجم منعم و مندر پس نکرده و داعیه دیگر  
 در استکتاب معارف آن کتاب و دستور خواند این  
 فصول و ابواب آن بود که از ذلّه و ذخائر این  
 بارکت آنچه غنیمت یافته در پی دستور درج کرده آید  
 چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت و قمار  
 ایشان و معارف آن در همین استکتاب طریقی شفا  
 مرع داشته الخطاب و ترداد را صرح کرده شده  
 و سبب ورود کتاب و تعداد ربانی کتب منقول عنها  
 و اکثر فصول مقدمه را با سپهر فصول کتاب تحقیق  
 کرده آید و چون این دستور صورت انتخاب مفتح  
 الاثیر بود **اورا جوهر الاسیر** نام نهاده شد  
 و چون در اصول معرفت او تشریحی که موجب تغیر اصل  
 وضع کتاب باشد نرفته خطبه کتاب تغیر داده نشد  
 و استدلالت علی ذلک و هذا الاستکتاب فر تاریخ اول



و علی من اولی بالتجیة والسلام اعنی علی ارکان الشریعة  
الیوم القیم **استانید** از ادای توحید و مراسم  
تمهید چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تم  
و ارجو لهم الارجمة علی حمزة بن علی ملک بن حسن الطوسی  
المنسوب الی احمد بن محمد الازجی الهاشمی المروزی یوف  
بآذری غفر الله تع ذنبه و جمیع ذنبه المؤمنین که کتاب  
مفتاح الاسرار که در شهر سمنه تلخیص و ثمانمائة نوشته  
بود در حی رجوع از سفر مبارک من جانب الشام مشتمل  
بر ابواب اربعة یعنی معرفت فوائج کلام الله تع شانه  
و مشکلات احادیث نبور صل الله علیه وسلم و بیان دروزات  
کلام مشایخ رضوان الله تع علیهم اجمعین و سبب کلام  
معلق شعور اسلام ادام الله برکات معانیم و یون  
کرت ثمانیه هم اجوام حرم محترم بسپه از جانب هند فیه  
کشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه  
غازی آل کتاب لکزه کثرة العزة آل دار العیار  
در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارغای  
عنان از سفر عرب و غنیمت برکات منایک حرم

المولد والاف  
الحمد



در ایام فراغت غنیمت کرده شد که آن کتاب ناگزیر را  
 دستور روینوار گرفته شود تا خواصان در بار بار  
 حقایق و اسرار از معرفت لای و ذر آن مجرّم نهان  
 و آثار آن در حجم مقدم و مندر پس نکرده و در عینه دیگر  
 در استکتاب معارف آن کتاب و دستور خواند این  
 فصول و ابواب آن بود که از ذلّه و ذخائر این سفر  
 بابرکت آنچه غنیمت یافته در این دستور درج کرده آید  
 چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت و قمار  
 ایشان و معارف آن در همین استکتاب طریقی مختصاً  
 مرعده داشته الخطاب و ترداد را صریح کرده شده  
 و سبب ورود کتاب و تعداد ربابی کتب منقول عن  
 و اکثر فصول مقدمه را با سپهر فصول کتاب تحقیق  
 کرده آید و چون این دستور صورت انتخاب مفتح  
 الاثیر بود **اورا جوامع الاسرار** نام نهاده شد  
 و چون در اصول معرفت او تشریحی که موجب تغییر اصل  
 وضع کتاب باشد مرفقه خطبه کتاب تغییر داده نشد  
 و استدلالتی علی ذلک و هذا الاستکتاب فرتاریخ اول



شهر حبیب که بعد از جوع منی بی‌الوب سنه اربعین  
و ثمانیة اکنون بدانکه این کتاب مشتمل است بر اکثر لطائف  
شریفه طوائف محیط است بر اغلب مسائل لطیفه سیوالف  
که در هر قرن از آن کوهر رست غواص روزگار افتد  
و ناسفته در درج طبع انبای دهر قرناً بعد قرن در سرب  
می ماند جمله را با کمال پس طبع یافته در سبک انتظام منظر گردانده  
و در یک رشته کشیده تا قلاده موفت از باب طلب را  
تجیبی و جمایل دانش احباب شرف را از آن ترصعی  
باشد و عاقل پس البکار که در حجرات ضمایر اذکیار دوران  
مستور و محجوب مانده اند مجموع را در دار عصمت محکم  
النکاح سنه جمع آورده تا در جلوه گاه نظاره گیان  
بنظر علیکم بالوجوه الحسنی بحکم کثر و النکاح انبای دهر  
از تو اصل و تزویج آن صورت تناسل حاصل آید چنانکه  
گفته اند که باد بنودر که سپهر زلف ربودر رخسار  
معشوق به عاشق که نمودر اکنون توقع از کرم کرام  
آنست که در تالیف و توفیر او لفظاً و معنی چون  
به عشره عبور یابند ذیل غفور بر عیوب او داشته و بهمت



بر اصلاح آن گماشته دارند **و** که در بجز لولو صدف  
 نیز بهت **و** درخت بلند است در باغ بست **و** قباک  
 جویر است **و** کر پرنیان **و** بناچار جوشش بود در میان  
 و در شواهد قواعد **و** فرایده فوائد او نیز تامل فرمایند که  
 این نسخه از نوادر کتب مفاخر است **و** حقائق الحقائق را  
 تحقیق کرده **و** دقایق الدقایق را تدقیق نموده  
 انتخاب کتب **و** التقاط نسخ معارف است **و** علی <sup>مقتضای</sup> طریق  
 بقدر الطاقة **و** الامکان **و** زبده **و** خلاصه انواع **و**  
 اصناف دانش است **و** در صورت عشق دریغ کرده  
 و زبان ذوق فرج نموده زهر لفظش روان کند **و** جوف  
 بد جوف فرو **و** چون سیاه **و** چون کلام این مجموعه  
 انموزج اختلافات اقوام **و** آینه کینه نای مذاهب  
 خواص **و** خوام است **و** بمعنی نمونه یعنی مشتمل است بر آن  
 متفرقه **و** اقوال مختلفه **و** مثال حکمت ناطقه **و** پلیمان  
 که زبان مرغان سخن گوی است پس بنابرین معنی اگر  
 تقدیرا در ادای تقویر **و** انشای تجریر او معنی میشود که  
 با صورت ظاهر شرح تطبیق کردن به تاملی بر نیاید

مفاخر است



توقف را در آن مجال باید داد که آن بیان مذہب خواهد  
بود نه مذہب که خداوندان عقل را معلوم است که  
از انشا حکم بر اعتقاد نمیتوان کرد خصوصاً بر اعتقاد  
حکیم معلوم کنیم و ما ارسطو بنیاداً بیان قومه در صدور  
بیان سیر از گریبان عبارت ادیان برارد و بزبان حال  
همه کشف اسرار کند چه بنابر این رسائل بر حل مشکلات  
و رفع مبهمات و چون اشکال اشکال و ایهام ایهام  
محبوب و مرغوب است و جمهور عرفا در آن مضمار فضلاً  
و کشفای سائر اوراق در سبقت کوشیده و چهره  
شاهد مقصود را از اغیار پوشیده علی الخصوص شطحیات  
مشایخ که از دایره عقل و امکان بیرون رفته فلاطیم  
در تحقیق آن از دایره عقل بیرون باید رفت  
تا دست دل بسلسله نور او رسد بر عقل واجب است که  
فکر جنون کند و الله غفور رحیم دیگر پوشیده نماند که  
این فقیه در حل مشکلات این پنجه مادام که شروع الکابر  
یافت آنرا کاملاً مشهور نقل کرده بلا مزید و لا یفتی  
در حل آن شروع نکرده الا تبرکاً و شروعی که حاجت



المجموع درین مجموع نقل افتاده و در احوال و نکات  
 افاضل و احوال و نسبت شرح رباعیه نعمت الله  
 شرح رباعیه قاسم شرح فائده کسریه شرح قلندریه  
 شرح ذیلیات کنایات شرح حل مشکل شرح جابریه  
 شرح مشکل امیر قوام الدین شرح انا اقل شرح معارف  
 شرح پاریسی بجان اما قواعد و اصطلاحات و مسائل منقوله  
 نامحسوسه و آنچه از مشکلات خارج ای کتابست در  
 توضیح نیامده که اینها را آتی نامشایسته امید بکرم عالم  
 استر آیت که هر که بر این مسائل این مجموعه وقوف  
 باید ملکه اقتدار و از حل با مشکلات عاجز نگردد  
 و الحسول من الله التوفیق انه نعم الوفی و ابواب رباعیه  
 کتاب که بعضی مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه  
 بود مفصل بفصول گرد آمده چنانکه در فهرست علی  
 الترتیب نوشته گردید <sup>۱۳</sup> در موقت این  
 چندی مقطعات از قرآن با یکا دوم در این  
 احادیث نبویه ایام و درونه پیرست اولاست  
 من و فقیه دوم سرمنه و لم یوفی اما زمانه

و بی بده



مية جاهلية سيم سر ان الله خلق آدم على صوة  
 جهام سر الولاية افضل من النبوة بنح سيم سر كال  
 زمانا لم يكن فيه كفر ولا اسلام ششم سر اذا حب  
 الله عبد لم يعزه ذنب هفتم سر الفقر يواد الوجه  
 في الدارين ششم سر اذا تم الفقر فهو الله نعم سر  
 نية الكون خير من عمله با سيم سر  
 در اسرار كلام مشايخ قدس الله ارواحهم و درود  
 فصل اول در بيان كلام مشهوره و در  
 سنده سرست اول سر لم اعبد رباً ما لم اره و دوم  
 سر العلم نقطة كسر با جهل ابا جاهلية سيم سر بجله  
 ما اعظم شأن جهام سر ان الله لطف بعباده  
 حقاً و كنهه فسماه طلقاً بنح سر الصوف غير مخلوق  
 ششم سر ليس بيني وبين رب فوق الا ان تقدر  
 بالعبودية هفتم سر السلطنة من جلد كمال السلطنة  
 الحية من جلد ما ششم سر انا اقل من ربك بيشي  
 نعم سر محبة الله راس كل خلقية دهم سر ملكي  
 اعظم من ملكك ولو اية اعظم من لو ارحم ياز دهم سر



الا فلاک تدور علی انفس بنی آدم و در دهم ستر کشنی  
 گرفتنی خواهی عبدالرحمن سز دهم ستر معای هند و سنان  
 فصل دوم در بیان اشیاء منظومه مشایخ و در دهم ۳۷  
 ستر است اول هفتاد و دو دولت اند هر یک یک حرف  
 و جمله که یک کتاید و حرف دوم در حمل حمل در است  
 در حکمت نور کفتم کنه حل شودت کل امور ستریم  
 فرزند عزیز قرة العین عالم بکم کیف و الاین چهارم  
 که آنم که جهان جو هقه درشت نیست و بی قوت  
 حق ز قوت نیست نیست و طور نبوت عدم از حق  
 سه شد هر نقطه که قابل صفت بود ای شد ششم  
 منتهای درس شش کرد بوقت ردا طفل نو آموز را  
 حرف سناسی اینجا هفتم به نقطه یک شدند در اصل و بود  
 تا آدم بیچاره در آمد بسجود هشتم حورا بنظاره  
 نگارم صف نو رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد  
 نهم از مشکل جل و جل مشکل زار سورا زل بدت منزل  
 دهم آدینه بازار شد و قند داشت دهم که فر خواهر  
 علی شاخ نداشت یازدهم در منزل اول بد و در سینه کتر  
 گرفت



رز مولانا صمد الدین  
سیدان رحمان  
مقدمه

در قافله ات مرحوم رسیدم دوازدهم  
کرتبه جان عطیه شیر الیت شیر بلزدیو کند کریم  
سند و محکم دوش وقت صبحدم بروخ پالان  
یافتم در میان خانه عشقش سندال یافتم  
۱۴ کور اندر پینه دانه یافتم دانه که طبعیت  
بکر اندر سیرمه دانه یافتم دانه که یازدهم  
سیر مناره اشتر رود و فغان برارد که نشان شد  
سینم اینجا مکینم اشکارا شانزدهم مستاب براند  
کلک از کور براند از ریکه سیه جوده سقنقور  
براند ۱۵ داد جاردی بدستم آن نگار  
گفت ازین دریا برانگیزان غبار هزدهم  
آن پادشاه عظم در بیه بود محکم یوشیده دلوق آدم  
نالگاه بر در آمد ۱۶ میگفت دریا را رند دهل دریده  
عارف خدا ندارد اوینت آفریده بدستم  
شیرین میثم سین دال یازنون از میانه شمس  
شمس دین آندرون اس بیچاره میدا پس فاحه میخورد  
اردوست غیدالیه کر فاحه بیچاره ۲۲ هله شمس  
دار که



من صاحب الکتاب  
 خان کدو درین خود زاده  
 نزدیک من یک نفیسه ازین دیوار  
 دولت ز غایت خود بخود  
 خود کار و نه نیاید  
 مع ۹

همه هوش دار که در شد و پیر طرارند که بتزویر کلاه  
 از سپهرش بردارند ۲۳ کفو ایمان و قس یکدگرند  
 هر که اکو نیت ایمان نیت ۲۴ مسلمانان من آن  
 کبرم که بتجانه بنا کردم شدم برنام آن خانه بعالم  
 درند اگر دم ۲۵ عقل از و صادر است نفیس عقل  
 هر دو صادر از و نمیشاید ۲۶ از کنار خوشی مرایم  
 و مادم بویار زان هر کرم بدم فویش را در کنار  
 ۲۷ رصلم ز قلندر است و غم ز عدم و ز ننگ  
 غریب ید عالم ۲۸ خوش بافته اند در ازل جا  
 عشق که یک قط سبز بر کنارش بودی ۲۹  
 چون شاد میشود یک دیدیم ادانت در مذهب  
 اسم همه عین میاست ۳۰ که و رات طیار را چاه  
 از دل فرو سپتم که بر سطح ملع شد ز یک نقطه  
 بر خط پیدا ۳۱ در سیر وجود پور شیخ افتادم  
 و ز عالم میسخ پور شیخ افتادم ۳۲ چند صفت  
 رفت ای انگار مار زاب کل انگار را و ز اهل  
 ۳۳ نفیس اول راند بر نفیس دوم

تا زار کل انگار را به پیران



ماهر از سر کنده باشد نه ز دم عم ۳ آن فرد خنیکه  
 عالم ذات اوست جمله عالم معجف آریات اوست  
 ۴ بود مرد در سنگ شد در شد چینی : اشک تلخ  
 بارید ز چشمت بر زمین : ۵ باصل خویش بکره  
 نیک بگر : که مادر را پدر شد باز مادر ۶  
 چه میگویم که بیاید بیکه باریک : ۷ روش میان روز  
 تاریک : ۸ باب چهارم در بیان کلام شعرا  
 و در آن ده فصل است فصل اول  
 در بیان قصاید مشهوره و در آن یازده  
 اشکال است اشکال اول باز این چه جواب داد  
 جمال است جهانرا و بی حال که نوکنت زخمی را  
 وزمانرا ۹ فلک کز روت ترست از قطره باران  
 مراد در مسلسل راهب آریاسم ۱۰ بال در صبح غیبت  
 مرغ ملغم بدن : اشک ز نیجا به کجیت یوسف  
 کلیه بی عم ۱۱ چون مراد خویش را با ملک رخی  
 کردم قیاس : ۱۲ در خوابان تازه به نام زلفت  
 آریاسم ۱۳ ترا عطیه عمر دهم که بیلش دهد

حدیث



و بدست سالت علی کبریا ششم اگر غبار بکشد  
 بید کرد دهم نهان شود و من چون غبار بکشد  
 هفتم نسیم او که صدف را تاب دند ان گشت  
 زلال خضر زدند ان مار بکشد بهشتم هر فوق تو  
 موسی بدیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته  
 نهم بر دو فارسی از خند لب نیست عجب

که مدتی به کارش نبود و با فار ۱۵ در باب هفتم  
 که نه ضمیمه غیور است چندین کره از بدنه جذر هم زد  
 باز دهان شد زنگار بغم سبزه و لاله کفچه که کور  
 لب یک روانست و اصل ~~نهم~~ <sup>نهم</sup>  
 و در ان نه نکال است نکال اول مرکز زمین در  
 عالم یک است پس زمین چون مغز باشد آسمانها همچو پوست  
 آرزو هم مصر مشک تنی در دو حال هم معلوم سیر باشد  
 هم مرکز کند انکال هم صفز یور دهد از نقطه زرین سال  
 العزرا در وعین بود گوشه دال پنجم و لدا از ناست  
 خصیعت تور که دولت تو و لدا از ناست آمد چو پاره

رزاینت

زرک

دربار



کجاست مورچه سیمین از گنجی بجز خوردهای مرغ پیچ سلب  
 بزم باب **ششم** در نظر همت تو پرده خوابیت  
 سره لا چشم بسیار نغم را **ششم** که عقاب قلمت عین  
 بتوقع بردن کربان قاف برارند بنون از دلایم  
**ششم** از بر رد دفع با جوح هواری آب فشک  
 خاک پاشانک بین که سپه به آتش ترسیده اند  
 آنچه بر دل دارم از بهر آتش بود زخم در زمان  
 کاغذ ز در بر جفت آگای در قدم **فصل سیم در شکل**  
**شکل اول** در این بنده **شکل است**  
 شکل اول صرزیاران کس بر دشته **چست حدیث**  
 چنگ پیش از رشته نام آن لب بخط پس بجا بردنم  
 کاغذ ریافتم قند در دیم **بیان حدیث**  
 برود کل لاله می رود **وین بخت** باطله بی حال مرد  
**شکل** بهر ماکفت خطا بر قلم صحت نرفت **آوین بهر نظر**  
 پاک خطا پوشش یاد **ششم** دوال دارم کز لایب اهل کرم  
 دوال بسته در کردن بخیل کشید **ششم** حامد و کفتم از چشم  
 بهر و گفتش رقیب **به حدیث** مانرفت قول به هم کرد



پنجم که چه از مانند جدا رود رقیبان نه سیاه بد نکرد اما  
 بوجی نیز نگویم کرد **ششم** نسیم زلف تو هر باد و یاتر سایه  
 ز مرد در که دهد سوز چشم افورا **هفتم** جز مر مشکین کافور  
 مزاج رخ بود را غریبیم علاج **هشتم** از در اهل صفاد و  
 مکروان ای طهر هر که دورست ازین در بگذرانند بیکت  
**نهم** بدر استاره رخت شفق چون طلوع کرد میروی  
 مایه دو هلال یمن و رش **دهم** در میان هلال  
 جملات خزل و آن درد و بیت است اشکال اول  
 در تنگنار عکس نقیض خیال تو **یازدهم** تر کیم صورت ز میولا شود  
**دوم** از بار مرده خوابتم از جفای لبش در تاب رفت  
 زلفش از مرده مار دلد **سی و دوم** نسیم در شمع  
 مقطعات و آن پنج ست **سی و سوم** بد علی مرتضی  
 روز سوره در گذار **سی و چهارم** سایی اندر رکابش رفت  
 کرد از و سوال **سی و پنجم** بنور از ره کوشش کرد  
 سپهر **سی و ششم** دوی منظم انجیو در خوش **سی و هفتم**  
 یک دو ازاده ازین پیش بر در دو په چار **سی و هشتم** پنج شش  
 روز کاش بدنه همان **سی و نهم** روز که قیاس جبه درویش رفت در بار  
 مهر



قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا  
مُبِينًا و چون نور عبارت از عجا یبظدر به الاشیا است  
و دیگر میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام قلوب  
افغانها بس اگر آنچه در قرآن است معلوم نبود چگونه  
تدبر موجب رفع انکار شد و چگونه قرآن نور بودی  
و روش کننده پس باید که معنی ای خوف معلوم باشد  
اما اهل معقول گفته اند المقصود من الكلام الافهام افهام  
و لو لم یکن مغموما لكانت الخاطیة به عبثا و بیفها و نه  
لا یلیق بالحکم پس ای طائفة که در توجیه ای خوف  
متکلم اند بچندی کرده اند و هر یک بقدر فهم پسخن  
گفته اند و ذلک مبلغ من العلم هر یک بیل عقل ریزی  
گفته اند آن نکته که اصل بود تا گفته بماند ظیل این آیه  
و جمهو متکلمانند که ای خوف نام سورت پس بجهت  
ای طائفة ای خوف را از اعراب جلف نباشد  
و قومی دیگر گفته اند که ای اسماء پوریت بل اسم  
اعظم است و از عبد الله عباس روایت است که گفت  
حضرت امیر المومنین علی خراسنه در جنگ صفین



روی با آسمان کرد و گفت یا کعبی یا جم شیع  
 انصرتنا علی من ظننا بسید بدی دلیل باید که مراد از این  
 جودف ایسم اعظم الهی باشد و میثاید که مراد از این  
 جودف امیر را منزل ای جودف بوده باشد سعید  
 بن جبر کوبیده مجموع ای جودف ایسم اعظم است  
 اما بعضی گفته اند ایسم اعظم نیست چنانکه مراد از  
 الرحمن نون الرحمن است کلمه و قتاده و اتباع  
 ایشان گویند که هر یک از این جودف دلالت بر  
 از اسماء الله و صفتی از صفات او میکنند و روایت  
 کرده اند از ابن عباس که گفت در معنی الم الالف شایسته  
 الاله و احد از لی و الله الاله لطیف و اکبر الاله  
 انه ملک مجید مثال و قال ایضا فی کتب بعض الکافی بدل  
 علی کونه کافیا و الله تدل علی کونه مادی و البیاء تدل  
 علی انه یجوز فی النار و العی تدل علی اعداء و احقاد تدل  
 علی احاد و بعض دیگر چون محمد بن کعب و سید بن  
 این گفته صحیح کدام از این جودف نیست الا الله ذکر  
 الا و نهما حق است جل ذکره و ضحاک مغیره گویند مراد



از الف الله است و از لام جبرئیل و از میم می و معنی  
الم الله و جبرئیل و محمد است و قطره گوید بنده  
جود و سکینه و ای آن بود که چون پیغامبر صلوات  
علیه و سلم آمده و می گذرا نیدر کاوان شغف و شعله  
کردند و گفتند لا تجمعوا لهذا القرآن و لغوائیه  
خداوند ای جود و تجر و فساد در اوایل سوره تا چون  
رسول علیه السلام بدی ابتدا کرد در کفار شغب و بیجاغ  
کردند و آنکه آنچه مقصود بود بر ایشان خوانند  
که هر کفتند ای جود و جمل است و کتاب آدم علیه السلام  
از بی جود بود و در میان خوار است که از آن نشانه بود  
در قرآن و هر کفتند که ای جود در اوایل سوره  
بر آن بود که تا حاصل شود میان دو سوره اما در  
موضع کفنه اند الم معناه الله علم و به دیگر آنست که  
ز محشر در کشف آورده است که ای سوره که مصداق  
بای جود تا اول آن چیز باشد که قبح کند بیجاغ را  
و سبقت باشد بوجهی از غریب و مقدم باشد بر صدر تقدیر  
سوره از دلائل الحجاز چه خوب در تامل کردن به نفس

ای جود



حروف میا در بودند با اثر و اهل نطق با پای  
 این حروف که مخصوص با اهل قرآن بود و یکی نیکه  
 مختلط اهل کتاب بودند و از ایشان تعلیم میگرفتند  
 پس نطق با پای این حروف از امی بعید بود و تکلم او  
 با این حروف از معذرات مستغربات کقولہ تعالی  
 و ما کنت تتلو من قبله من کتاب پس نطق با پای  
 این حروف از امر بعید بود و تکلم او برین حروف از آن  
 نباند که اقتباس کرده باشند تا معلوم باشد که این از جهت  
 حق است و دلی شاهد برینچه نبوت اولی الله از کسی  
 شنیده باشند وجه دیگر آنکه این ایما بر صدر سوریه  
 طریقی تعداد است همچون الفالح و فتح عصا که مرا یکی که  
 دخور با او است و انچون تحریک است منتظر را در آن که  
 این را بر ایشان میخوانند و ایشان عاجزانند با آنکه از  
 جنس کلام ایشان است و تا معلوم باشد که در کلام واجب  
 گردانیده باشد اسمی را وجه دیگر از صوفیه گفته اند  
 که اناولی و منی ابوالعباس میرد گفته است و جمع علم برین  
 رفته اند که مراد از این حروف آنست که حجت باشد بر کاروان



یعنی بدینند که قرآن مرکب و مؤلف از بی جود است  
 و شما قادرید که ترکیب کنید و عارضه بر وجه  
 پس مانند این قرآن بیارید و چون غر توانید آوردن  
 ایمان آرید که این از پیش خداست جل و علان  
 از پیش مخلوق چنانکه از این عباس روایت است که  
 جی اس خطیب و کعب اس اشرف که از علمای مبنی  
 اسرائیل بودند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند  
 و سوال کردند از اهل گفتند بگوئید میبایم ترا بخدا  
 جز او خدا نیست که البته ای جوف از پیش خدا  
 آمده است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلی پس  
 گفتند ما چگونه در دین تو در ایم که ای جوف بی  
 جل دلالت میکند که دین تو و امت تو هتاد و یکا ل الله  
 رسول صلی الله علیه و سلم بکنند گفتند مرا ایشانرا که پیش  
 از بی گفت بلی المخلص المارر گفتند ما بتو ایمان نمی  
 آریم و نمیدانیم که بکدام سنی تو عتقاد کنیم ابو بکر را  
 گفت که خدا را تا دانست که طائفه خواهند بود که گویند که  
 قرآن قدیم است پس ای جوف را یاد کرد تا بداند که

و در گفته شده  
 مقصود از بی جوف  
 تا سخن است



چون قرآن مؤلف از بی حروف است قدیم نباشد  
و معتزله برین رفته اند و بعضی گفته اند که الف از  
اقتضای حلق است و لام از وسط و میم از شفت  
اشاره است بدانکه اول کلام بنده و او وسط  
و آخر او باید که معروف بزرگ باشد و بسیار است که  
ایں حروف ثنائیت که حق سبحانه و تعالی نفی  
گفته است و روایت کرده اند از خلفاء اربعه که  
کرد تفسیر ایں حروف نموده اند و حضرت شیخ  
سعد الدین مجاور قدس سره العزیز کمال نوشته اند  
در بی باب و آنرا محبوب القلوب نام کرده و در  
انجا ذکر کرده که ایں حروف قرآن پسر است خدای  
از بر ارآن نازل شده است تا وقتی که محبوب بخواند سبحان  
یعنی صاحب الزمان باید و علم ایں حروف را باید  
کند و همه خلق را در آن زمان معلوم شود که او بر  
حق است و کرامت صاحب الزمان دانستی ایں  
حروف است اما از باب علم حروف که در میان کرام  
علم حروف و کاشفان تدار اجاد و الوفاء موفت

از اسرار خدا که  
سبحان



بودن مخصوص ایشان است بر قاعده علم جوف  
 چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن آمده است  
 مع التکرار هفتاد و هفت و جوف است که در بیت  
 پیورده آمده است چون الم ذلک الکتاب والم اند  
 الح ص ال الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم  
 ل از صد و چهارده پیورده کلام الله بلا تکرار چهارده  
 جوف است چون ا ح ص ط ح ق ر س ک غ ل  
 ح ی ن که از مجموع او این ترکیب بیرون آید که  
 صراط علی حق مسک و صراطی ذکره به حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم بانترال این جوف  
 منت میزنند کفوره نما و نقد اتیان سبعه  
 الکثانی و التواریع و سبع الکثانی پیش این  
 طائفه جوف و نقطه است که غیر مرکبات است  
 از وجهی که میان معطوف و معطوف علیه  
 معایرت غالباً هر شط است و آنچه علی تفسیر  
 سبع الکثانی فاجده را داشته اند و آنرا از قبیل خطف  
 جز به کل نموده اند این کرده ای خطف را خال



از تکلف نمیدانند فاما تا راسع الحائز میگویند  
 بود دیگر چنانکه گفته اند چهارده تشدید دارد  
 و هفت آیت است و هفت حرف از و و و  
 بیت هشت گانه از و مجموع است و مجموع الفاظ  
 این سوره برابر اصول قرآن است و چهارده بیت که  
 آنرا محکمات خوانند و جمیع کسب را الهی را و محکمات  
 از ل و ر ب در آنکه منوط و مربوط بدین چهارده حرف  
 که ط ر ث ت ب د ا ن است میدارند و جمیع ارکان  
 شریعت را و اعداد آنرا با اعداد طهر و بطنی  
 محکمات و متشبهات این حرف تطبیق میکنند  
 و از اسیر این علم بود که حضرت سلیمان  
 خدایان پیام الله علیه فرموده اند که الجامعة  
 واجفون لا ان علی ضد ذلک اما یشی علما الطاهر توفیق  
 محکم و متشبه چنین است که الحکم ما فی العقل بیان  
 و اکتشاف به مایه رک بالعقل و انما یعرف بمعونه السمع  
 اما آنچه این فقیه را خاطر رسیده آن است که مراد  
 از این حرف مقطعه به صدر سوره عذراست پور کتاب

بیان محکم  
 و متشبه



کاینات و طغزار را حکام حکام آسمان و صفات است بوی که  
کاینات در حدیث انجم کتاب خداوند است جلت کلمه  
و کتاب کاینات نسخه و پیور و کتاب آسمان و صفات چه هر چه  
در آتم الکتاب که آن کتاب آسمان و صفات است در کتاب  
کاینات که آن آتم الکتاب ثانی که آن کتاب مبسوط و لوح  
الحفوظ است است و هر چه در کتاب کاینات است در قرآن  
است که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبسوط و حصول  
مراتب آتم الکتاب اول بهر بیت نه مرتبه است چنانکه  
مراتب کتاب کاینات است نه است مراتب حروف مبسوط  
هم بهر بیت نه است و هر حرف از حروف را بد که بر بی حروف  
مذکور یابند چون حروف کتاب آدم علیه السلام و طیه جمله  
در لوح الحفوظ لام الف باز باید بیت که لام الف را در  
حرف بر آرد آن وضع کرده اند که تا در از از حروف افست  
در هیئت عبارت عرب نه آید و الاصل حروف است  
است بیش نیست که لام الف بوجهی یک حرف است چنانکه  
در حدیث آمده که لام الف حرف واحد و بوجهی دو  
حرف است و بوجهی چهار حرف است و بوجهی شش حرف است



بیت از لام الف که شش جوفه محفوظ هر یک  
 بوجود خودش لوح محفوظ از سه چهار که تکرارند  
 ختم دل انبیه باشد محفوظ و اصول ربی است  
 نیز علی کثر تم بیت است اسم شش بیت که مفاتیح لغیب  
 عبارت از شان ست و لام الف در مرتبه اسم اعظم است  
 که خط استوار جمیع اسماء صفا در صیغه اویند  
 و هر اسم از این اسماء علامه خاص و جوفه حاصل است که  
 طوار سور سلطنت است در دایره تسلط خود  
 چنانکه هر پادشاهی را علامه و طوار خاص است در حکام  
 و چون سلاطین اسماء است و نه ست و جوفه بیت  
 و مراتب کائنات بیت و نه پس جوفه مقطع که  
 علامت و طوار ایمانند در بیت و نه سور حکام  
 الهی و رفع کثرت است و قلت و کثرت بقدر ای جوفه  
 در بعضی سور بقدر قلت و کثرت بقدر ای جوفه است  
 در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتغال دایره هر اسم  
 تواند بود بر ماکسور از جزئیات خود و اشتغال  
 هر اسم که بیشتر جوفه او بیشتر چون مراتب بیت است



کائنات که در حیطه عقل گلی اند و دایره او شامل جمیع  
 دوائر است بخلاف دایره نفیس که چنانکه دایره قائم  
 اعظم شامل جمیع دوائر است بخلاف دوائر  
 بسیار دیگر پس برین تقدیر جمیع کائنات کتاب الله باشد  
 و مراتب مذکوره وی چون سور کتاب و جود و نقطه  
 بر صدر سور چون علامت و طغیاء خاص سلاطین  
 و سور مراتب جنایس و انواع و رصاف مراتب کتاب  
 کائنات چون عشر و آبی و وقف چنانکه صاحب بخشش را  
 گوید به نزد الله جلالتش در تجلی است همه عالم کتاب  
 حق تعالی است عرض اعراب جوهر چون در وقت  
 مراتب همچو آیات و وقوف است از و هر عالم چون  
 سوره خاص یک ز و فاتحه دال و دیگر خلاص  
 نخستین آیتش عقل کل آمد که در درمحو بای  
 بسجل آمد دوم نفیس کل آمد آیت نور که چون  
 مصباح شد در غایت نور سیوم آیت درو شد  
 عشق رحمت چهارم آیت الکرسی همی خواند  
 پس از و عرفان را پیمایست که در و صورت

و در قون کتاب



سبع المثانی است نظر کن باز در جرم خاص  
 که هر یک آیتی هستند ظاهر پس از عنبر جوهر  
 چه مولود که نتوان کرد این آیات محدود  
 باخوشت نازل نفس این که بهر ناپس آمد آفر  
 ضمت قرآن اکنون بهر ماصدور مراتب کائنات را  
 در مصادرا سپاه به جود و تاجی ذکر کرد چنانکه هست  
 متکلم حقیق و شانه به سبت هست پس که ائمه  
 ایستادند و مخرج سبت هست جود و تاجی است  
 سبت هست مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که  
 محل اسم و نیست بعالم تفصیل که محل اسم نفع  
 کتابچه در وجود آورد اولی که بیافیه باسیم  
 الکبیر بود و از دهره بیافیه و بورطه دهره عقل  
 اول را ریکاد فرمود و از سخاست که گفته اند که  
 بهج خوف بدون دهره تکلم توان کرد و باسیم اثبات  
 خوف با بیافیه و از و نفس کلیه در وجود آورد  
 و باسیم الباطن عین مهله و از و طبیعت کلیه پیدا  
 کرد و باسیم الآفرها، مهله و از و جوهرها یعنی



هو لاسی کلیه خلق کرد و بایم انظار غنی معجزه و از و بایم  
و بایم احکام های معجزه و از و شکل لای و بایم الحیل قاف  
و از و خشن و بایم اشکور کاف و از و کرپی و بایم النعم  
بیم و از و فلک طیس و بایم المقدر شین و از و فلک  
منازل و بایم الربی بدو نقطه و از و فلک زحل و بایم  
العلیم ضا د معجزه و از و فلک مشتر و بایم القاهر لام و از و  
فلک بدرم و بایم النورین و از و فلک رابع و غیره اعظم و بایم  
المصور و عرف را و از و فلک زهره و بایم المحصی طاهله  
و از و فلک عطارد و بایم الجبین دال مهله و از و ربما  
دینا و قمر و بایم القابض تا معجزه بدو نقطه از فوق و  
از و کره انبر الشی و بایم الحزرا معجزه و از و هوا و بایم  
الحی سین مهله و از و رب و بایم الحیت صاد مهله  
و از و تراب و بایم العزیز طایع معجزه و از و معادل  
و بایم الزراق تا معجزه بنقله بنقاط ثلاث و از و بیت  
و بایم المذل ذال معجزه و از و حیوان غیر ناطق و بایم  
الغور قاف و از و ملک و بایم اللطیف بای معجزه  
بنقله و رصده و از و صین و بایم الجامع میم و از و  
انسان



انبان و بسم الرفیع الدرجات ذوالعرش و بدو  
 تعین درجا نمود پس هر مرتبه ازین مراتب مذکوره  
 بمثابه حروف بلعین حرف اند در مخارج از مخارج عالم  
 قرار گرفته و کلام و کلمه موالید از ایشان ترکیب یافته  
 و چنانکه حروف مفیده را اگر فضا از قرآن بیرون  
 برند هیچ حرف نماند که او به قرآن دلالت کند اگر مراتب  
 مذکوره را نیز حروف گویند و عبارت از اینست گویند  
 از عالم بیرون برند هیچ چیز نماند که او دلالت بر عالم  
 کند بلکه عالم نماند چنانکه مولانا فضل الله گوید  
 کلام حق نگارشی در کتب غیر غرغانه زوی  
 که بر اندازد لغا از رخ تمام حق نگا ماند و وجه کلام  
 چون این مقدمه معلوم کرد را کنون بدانکه حروف  
 به قسم است بعضی مستویست چون الف و بعضی منحنیست  
 چون لام و بعضی مدور است چون میم اشکال حروف ازین  
 به قسم بیرون نیست چون نه قاعده معلوم شد پس بدانکه  
 آنچه حق جل و علا فرموده است البعد لک الكتاب  
 این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصل است مرکب است



از حروف مستور و مخفی و مدور یا خود چینی گویم که حروف  
مفردة این کتاب یا مستویست یا منحنی یا مدور چنانکه از سی  
و آسمان و نباتات یا کنایست از این حروف مذکوره  
والعلم عند الله و به دیگر آنست که حروف تاجی یکصد و  
ایم به قسم است مخزجی قسم طلق است و مخزجی قسم سبط  
و مخزجی قسم شفه حروف کتاب کانیات نیز چینی است  
بعضی از اقصای حلقه چون عقل اول و بعضی از وسط  
خم اند چون فلک بلام و بعضی شغور چون الپان یعنی کتاب  
عالم مرکب از این به قسم حروف است و به دیگر نزدیک  
اهل تصوف حروف دوقسم است حروف سعبده است و  
حروف شفیقه حروف سعبده آنست که منقوط باشد  
و حروف شفیقه آنست که منقوط باشد چه نقطه علامت  
کثرت است و تمیز و انشیت و بخت است ثم این سعاد  
صفات است و وحدت عین سعادت پس هر حرف که در  
نقاط علامه باشد در غایت بخت است و آنچه در نقطه  
کمز بخت است کمز پس حضرت خداوند تعالی و تقدس  
در اول این کتاب حروف ذکر کرد که یکصد و نقطه ندارد



تبارت بکمال سعادوت این کتاب اهل اودال باشد  
 و بعد از آن فرموده که الم ذلک الکتاب یعنی اینست  
 کتاب که در غایت کمال و سعادت است که از کثرت  
 حروف ثقیله دنیا که در غایت نحویت است بدو بجا  
 میتوان یافت و قول هر لکنتی بدین معنی مشهورست  
 وجودی سجیده را علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف  
 از جود و خلق آورده و لام را از جود و وسط فم ذکر  
 کرده و میم را از جود و شغور نام برده اشارات باشد  
 بدانکه هر که در ام الکتاب اقتضای کتاب و بر سعادت  
 نوشته اند در دنیا که بمثابة فم آت است بشر فی سجات  
 لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که جود شغور  
 و ضم بنوئیت سعادوت از ل و ابدر رسیده است  
 کفوله علیه السلام السعید من سجد فی بطن الله و اشقی  
 من شقی فی بطن الله اما انک از مراتب اعداد عدد  
 ثلثه اختیار کرده است الم گفت و اجمع عدد دیگر  
 نکرد از برار که جود و چون در صورت ترکیب می آید  
 کلمه میشود و کلمه است اسم است فعل است و حرف



چنانکه مغودت بیست هشت لایه عالم نیز در صورت ترکیب می آیند  
کلمه میوند و آن نیز بیست نبات و معادن و حیوان پس از  
الکاء اشارت بکتاب کبیر و صغیر و بدو میثاید که پند اول  
حروف کلمه صوب نیز بیست و حبه دیگر که الف حروف  
عقل است و او اول مخلوقات است و لام حروف ملک درج است  
و او از وسط موجودات است و میم حروف ان است و او از  
آخر موجودات است پس برین تقدیر الم اشارت بدین  
هر چه مرتبه سلسله کایات می تواند بود چه کائنات مخلوقات  
بیش ازین نیست یا عالم عقل است یا عالم افلاک یا عالم  
حیوان و درین ریب نیست و معنی الف لام این همگی است  
چه معنی تقبیر روش کردن است و گفته اند تقبیر روش  
کردن ظاهر کلام است چنانچه علماء ظاهر کرده اند و تاویل  
روش کردن باطل کلام است و پس کلام این همه شایسته  
و حضرت امام جعفر صادق سلام علیه فرموده اند که کتاب الله  
اربعه اشیا العبادة والاشاعة واللطف والحقایق  
فالعبادة للعوام والاشاعة للخواص واللطف للاولیاء  
والحقایق للانبیاء و قرآن بحر است که درو خواص می کنند  
و هر که



و هر که بقدر غوص بقدر کرمی میرسد و ذلک مبلغ من العلم و آنچه  
 حقیقت و سرانیت که لایبغه احد و العلم عند الله فائده  
 دیگر آنست که حضرت خداوند جل اسمه جوهر را در اوایل کتب  
 ذکر کرده است که منطوق آن جوهر مشتمل است بر سه حریف  
 تا چون الف که در تحلیل اول الف الف است و لام و میم نیز  
 چنین است اشارت باشد بر اینست ترقی چنانکه الف چه جوهر  
 و یک نقطه دارد و اشارت بدانکه عقل را در ترقی چهار مرتبه  
 اول را عقل هیولانی گویند و دوم را مرتبه بالفعل نامند  
 سیوم مرتبه را مستفاد می نامند و چهارم را فعال دارند  
 تا مقوم باشد از مرتبه هیولانی به مرتبه عقل فعال می توان  
 رسانید و شرح مراتب اربعه سطحی دارد دلایلیق بندها مقام  
 اما از عالم افلاک لام آوردند تا بدانند که در افلاک ترقی  
 نیست چه تراکیب هیأت افلاک از محتمل خارج مرکز و تدویر  
 ترقی را در اینها مدخل نیست و حریف میم را با نپان از ان  
 مخصوص کرد که در بعضی او دو نقطه است تا اشارت باشد  
 بدانکه در این نپان زیادت ترقی نیست و از اینست که شیخ  
 رکن الدین علاء الدوله در نقد العقد آورده است که در این نپان

عقل را چهار مرتبه است



صغیر زیادت از این کیه معنی هست و آن لطیفه انانیت است  
که قابل فیض به واسطه است و این از ریشاشه نور ذات است که  
بدر الله نوره علی منین است و این عبارت از دست چپ  
بناب مشکوة است و روح بنا که در جگر است بناب زحامت  
و روح حیوان که در دل است بمنزله فسیله است و روح انسانی که  
در دماغ است بناب روغن است پس این روغن نور باشد و چون  
روح انسانی بر وی تواند اندازد نور علی نور کرد و در حقیقت  
ایم یک نور است که در مراتب کسب و تقوی ایجابی مختلفه دارد  
و آنچه شیخ فرید الدین عطار زیدت در هبه در تفسیر الله  
نور السموات و الارض گفته است اشارت بدین معنی است  
مشنور الارض حال و دل را در دوار و توان  
نور که لم یکنه نار و زرو ز نار مشکوة مشک  
شیمین کرده بر شاخ مبارک بود مشکوة فی مجامع نوری  
ز نزدیکی که هستی دور دوری ز جابه بکن زینت بر  
بنور کوکب در در آویند ترا با مشرق معون چاک است  
که نور آسمان کردت جوار است آنچه قدم بشیر آل  
رسیده است اینست که بقدر وسیع و طاقت از علما و فقها

بعضی را



بعضی را از آن نقل کرده آمد و الباقی نسیق علی ذلک حالا  
بر سبیل تبرک از معنی کلام در ادل کتاب دوسه جوف آورده  
و ما یعلمنا ولیه الا الله والراستخون فی العلم

باب دوم در بیان اسرار احمدیست  
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم قال من عرف نفسه فقد عرف ربه

عراقی است حدیث مشکوٰۃ فیہ است بعضی برانند که شخصی  
امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه و بعضی میگویند که حدیث

اما را در امیر است اما نو و در به عدم حجت او تصریح  
کرده است و حجة الاسلام این را از اخبار و آثار داشته

چال الله یخنه است بر ماده و هم نو و در گفته است که اگر کسی  
نیت و لیکن کلمه موافق است و در کتب مشایخ و علمای معتبره

و موافق او در قرآن و روایات بسیار وارد است کقولنا  
و فی انفسکم افلا تبصرون ستریم ایا نا فی الافاق و فی

انفسهم اولم یفکروا ما فی انفسهم الایة الا غیر ذلک در اخبار  
نسیب علیهم السلام وارد است حکایتی عن الله تعالی یا ربیان

اعرف انفسک تعرف ربک و قال صلی الله علیه و سلم اعرفکم انفسکم  
اعرفکم بانفسکم و در اخبار آمده است که او می شناسد ما را بعضی میانه که

اگر چه حدیث

مستند است



یا ایها الانبیاء اعرف نفیک فانک ان عرفت نفیک عرفت  
 الاشیاء کلها و در اخبار بنی علیه السلام آمده است چنانچه شیخ  
 سعد الدین حمور قدسی سره روایت کرده که هر حدیثی که از  
 من روایت کنند که آن حدیث من نباشد فاما بمعنی حدیث از  
 احادیث من نباشد همان حدیث من است حاصل که نفیس انبیاء  
 انموزج و بهر نام معرفت ذات و صفات الهی است و در کتاب  
 کا قبل رباعی ای نسخه نامه الهی که تویله و آینه جمال  
 تویله بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود طلب  
 هر آنچه خواهی که تویله یعنی نفیس آدمی آینه کیتی نام است  
 هرگاه که در و نگر صورت جمیع عالم و جوی و مکان و دیوار  
 خود اما مخبر الدین رازی را پرسیدند که چند من پیغمبر کرده  
 از عجایب چه دیدی گفت هیچ چیز از خود بخبر ندیدم اما  
نسب ما مخبر الدین رازی و امور ابو عبد الله محمد بن  
عمر الحسین التمیمی البکر گویند از نسب حضرت ابو بکر است  
رضی الله عنه و ثانی مذهب است در خروج و اشعری  
 اعتقاد است در اصول و فالتش بلایه بود روز دوشنبه  
 نظر من سنه است و پنهان و لادش در فامی و عشرین

مذهب و تالیف  
 بیان نسب و مذهب  
 از مخبر الدین



عمر امام فخر رازی  
۲۰۶۱۰۶۳

رمضان بود در قریه رازی سنه اربع و اربعین و عجمه  
وقیل سنه ثلث و اربعین و عجمه کذا ذکر احواله الامام  
ابا نعیم فی مرآت الجنان و در نظم هم چنین گفته اند  
امام عالم عامل محمد رازی که پس ندیده نه بنید و انظر شال  
بیا لشخصه شش در گذشته تدبره نماز دیگر ایشان خود سوال  
اما در نفس نگرینی بدان نیست که بچشم محسوس فرا جوارح نکرند  
چنانچه حجه الاسلام فرموده است که رازین نگرینی جو حکم  
و عصب و عشا و چیز دیگر دیده نمیشود و او را ابو جلد  
بن محمد بن محمد الخوالی الطوسی گویند اتفاق کرده اند که  
او از صدیقان است اکثر اولیا و علمای کرام بجز که دیده است  
در مقام از مصلح علیه السلام و بهروایتی که کرده اند باسناد  
عالی از شیخ ابوالحسن الناولی رحمه الله علیه و ابن خلکان  
گفته است که خوالی به تشدید زاریه است از قاضی طوسی  
چنین روایت کرده است شیخ الامام ابو محمد علی بن محمد  
بن سعد بن علی الیافعی رحمه الله از کتاب جامع الاصول تبریزی  
و توفی حجه الاسلام المذكور فرمود در الاخر سنه عجمه  
بطوسی کذا فی التاریخ المذكور و آنچه بنظم گفته اند اینست

محمد بن محمد الخوالی  
تاریخ ابوالحسن  
خوالی از قاضی طوسی



حجة الاسلام خیر الیاس پال چهار صد با چهل پنج آمد از دور  
کینه در وجود چون بیال با نصد پنج از جهان رجعت نمود  
پال عمرش به کمال شصت پال کم شش روز بود  
**مادی روزه در حق دانا خدایا گوید مستوفی**

بوی پر پیغم ز دانی که ملک ملت ارجمند در ایام که شد  
یکپه ز خو غار هوا خال به کفایت عجب طایفه میدانه مریدی  
بعد علم خدایا بعد علم خدایا **ابو یوسف** رحمه الله علیه  
در موقت نفیس گفته است که انفس هم انظر الیهما کفر  
والنظر فیها عبادة اما ابو بکر را ابو بکر محمد بن موسی الهی  
گویند از احباب شیخ جنید است در احرام شمر ارام یافت  
الا در و و عمر آجا گذاشت و او در طقه ناله مذکور است  
والش نفیس نه کار پر پریت اگر بحق دانا

که بشور شور دانه که صیت در حقیقت به بد و دانا شوی  
عیب خود شناس نادانا شور ایچو حلوائیه پیر از نه نیست  
دار و در عالم قدس نفیس بدانی گفت انکه دانا را  
حق شناسی است انکه از خود آ که است که بپایست پستی  
بر کند که به عور خدایا پر کند روح حیوانه بود اول نام و

ضمیمه  
باب بیست و نهم

عیب و تشنه نیابا

روح حیوانی بود اول نام و  
روح حیوانی بود اول نام و  
روح حیوانی بود اول نام و

در وجود  
روح حیوانی بود اول نام و  
روح حیوانی بود اول نام و  
روح حیوانی بود اول نام و



در وجود آدم آرام او روح قدسی چون بر پایه ملکند  
شد ز الهام الهی سر بلند پاسبان مرکب خود باشی غیر  
تا پور آبی بروز ریختن راه بر مرکب بریدن شکل است  
نقیس نویسن مرکب جان و دل است حاصل کنی بلکه درو  
نکرستی چنانکه حجت الالهیه فرموده است نه آنست که درو  
نظاره کنی بلکه درو نکرستی بموقت او رسیدن است  
ظاهر او باطن او از ظاهر او ظاهر خویش را بشناختی  
و از پهل او پهل خویش را معلوم کنی تا از خیب شهادت  
وجود حقیق معلوم کردی اکنون بدانکه از ارتباط و  
اشتراک موقت نقیس بموقت او اشارت است بدانکه  
شناختن او بکلیج اوصاف و رسیدن بکنه موقتی مقدر  
حج آورده نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی  
مقدور ممکن نیست چه ضبط احوال گاهی مستر و مستور است  
صفت بوقلمون دارد هر دم رنگ دیگر نماید هاروت  
بایل و جودست هر لحظه نقش دیگر بر آب زند و هر نقیس نیز  
دیگر سازد و از اینجا است که حضرت بقدم الوفا علی تع  
رض الله عنه فرمودند که ما را و نقیسی الا کریم کلما

شناختن نقیسی بکلیج اوصاف  
مقدور نیست



اختمها من جانب انتشار من جانب تفضل علما و تقدم  
 اوليا هر يك بغير معرفت و خلاف نفیس است و در حقیقت  
 اینها هم گفت و شنود و دیده و داده عرض معرفت دایره  
 معاد و مبداء است چنانکه حضرت قبله الاولیا امیر المؤمنین  
 علی المرتضی رضى الله عنه فرموده است رحم الله الامراء علم  
 لنفیه و علم من این و فی این و الا این و عارفان گفته اند  
 بحصل جمیع کتب و علوم درین سخن امیر مندرج است اکنون  
 ما مذہب طائفة را که معارف در باب معرفت نفیس گفته اند  
 توفیر کنیم الت الله تا چه هر طائفة را در کیفیت معرفت  
 مذہب است <sup>مذہبیت</sup> بویاید دانست که لفظ نفیس را به  
 چندین معنی اطلاق میکنند اول آنست که نفیس میگویند  
 و حقیقت میخواهد چنانکه گویند فلان شیء نفیس خود قائم  
 و بر نفیس ناطقه آنرا نیز اطلاق میکنند نفیس میگویند  
 روح اراده میکنند و لایزال مراد میدارند و باشد که نفیس  
 گویند ذات و وجه مراد باشد که این جمله بیکدیگر نزدیک است  
 و مراتب نفیس نیز متعدد است در هر مرتبه نامرود چنانکه  
 از کمال بن زیاد مرویست که سوال کرده از امیر المؤمنین

مذہبیت  
 لفظ نفیس را چندین  
 معنی اطلاق میکنند

علی المرتضی



على رض الله عنه حيث قال يسير اريد ان تعرفني نفسي  
 فقال على رض الله عنه اي نفسي تريد ان اعرفك يا كميل  
 فقال كميل انا هي غير نفسي واحدة قال على رض الله عنه  
 بل اربعة نامية نباتية وحسية وحيوانية وناطقة  
 قدسية وكلية الالهية وكل واحد منها خمس قور وخصلة  
 اما النامية النباتية فلها خمس قور جاذبة ومايكية  
 وباضية ورافعة ومولدة وبها الزيادة والنقصان  
 وتنبت في الركبد واما الحسية الحيوانية فلها خمس  
 قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان  
 اللحم والعصب وتنبت في القلب واما الناطقة  
 القدسية فلها خمس قوى فكر وذكر وعلم ورياسة  
 وعمل ولها خاصيتان العدل والحكمة ولا تنبت في محل الدماغ  
 في محل واما الكلية الالهية فلها خمس قور فناء وبقاء  
 وبقيم في الشفاء وحر في ذل وخفاء في فقر وخصر  
 ولها خاصيتان الرضا والتسليم صدق الالميسر  
 وازجسيت معيت وحرر وتقرير نفسي كلي  
 الالهية از نفوس والطايف نامية في الحقيقة بنسب

وتجريد

تفصيل



مکمل

مع  
کتاب  
نفس و حواس

امیرنزدیکت آنچه شیخ رکن الدین علاءالدوله  
 قدس الله روحه العزیز در شوارذ الموارد فرموده  
 انقلب و انقلب که النفس روح القلب و القلب روح النفس و القلب  
 قلب الروح و الروح و السر روح القلب و الخف سر الروح و الحق  
 روح الحق و الخف حجاب الحق و الروح حجاب الخف  
 و السر حجاب الروح و القلب حجاب السر و النفس حجاب  
 القلب و القلب حجاب النفس و رافع الحجاب الذکر  
 و پیش حکیم و اکثر اهل تصوف **نفس** در چهار مرتبه  
 اول را نفس حیوانه گویند که آن جوهر بخار طیف است  
 که حامل قوت حیوة و عشق و بوکت ارادی است  
 و او در سطح است میان نفس ناطقه و میان نفسی که  
 مشارالیه است در قرآن بشجرة زیتونه و نفس اماره  
**دوم** او است که مایل است بطبیعت بدنی  
 و آرم است بلذات و شهوات حسیه و جاذبات  
 قلب بجهة سفلیه و این نفس مأمور شر و منیع خلاق  
 و میم است کفر و تکا آن لاماره بالسوء **دوم**  
**نفس** گویند که او منور شود بنور شوارذ بنور

قلب



قلب بقدر با چنده ای که مشبه گردد از سینه غفلت  
 و متردد احوال شود میان جهته ربوبیت و جهته عبودیت  
 و هرگاه که از وسوسه صادر شود خود را ملامت کرد  
 و توبه کند و رجوع کند بحضرت غفار و ازین کوشش  
 حق جل و علا به و قسم یاد کرده است حیث قال  
ولا اقسیم بنفس اللوامه و چون از مقام لوا می  
ترقی نماید علامه گردد کفره ما فایده فجورا  
و تقویها و آن مرتبه پیم است و مرتبه چهارم را  
نفس مطمئه خوانند که منور شود بنور قلب تا متخلع  
 گردد از صفتا ذمیه و متعلق شود با خلاق حمیده  
 و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند بعالم قدس  
 و موافقت نماید بر طاعت و طمینان یابد بحضرت  
رفیع الدرجات تا به حق خطاب رب الارباب گردد که  
یا ایها النفس المطمئنه ارجع الی ربک راضیه  
راضیه بسی برین تقدیر نفس چهارم گردد که  
نفس آماره است لوامه است و ای که علامه مطمئنه  
باین نفس در یک پیر است و مرتبه پنجم را



و ملایم را صنفی می شمارند از مطلقه و از آیت و لغت  
 فيه من زوجی این اشارت فهم کرده اند چه لفظ فيه  
 میگویند اشارت بمراتب ثلث است که فيه سه حرف  
 ۲ اگر چه نفوسیت فاما جوکت او از دماغ مرآید و آن  
 اشارت بروح این است و جوکت یا از یلوی  
 جگر مرآید و آن اشارت بنفیس بنایت است و با از دل  
 می آید و آن نیز اشارت بنفیس حیوانیت چون اختلاف  
 عدد و مراتب اودا پستی بدانکه معرفت پایه نفیس  
 و ذروه ادراک او بغایت رفیع و منبع است بکلمه  
 عقول و صول بدان میسر نمیشود و ارباب کشف که  
 مجرمان کجینه اسپراندند برادران آل غیرت نموده  
 و چون زبان اشارت بیان عبارت نکرده اند فال  
 الحکمیه الاشارة سخن بعضی از مذاهب در باب  
 معرفت نفیس این بود اکنون کیفیت ارتباط معرفت  
 الکی بمعرفت او مانده و نیز کدام نفیس است از این نفوس  
 مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدان است  
 بدانکه نفیس را اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل کنیم

و جوکت ۴

الحکمیه  
در



آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت  
 فوقیت و راجحیت بر جمیع احوال وجود خود بشناسد  
 و همه جنود ملک و شیطان و حقایق جسمانی و روحانی  
 در راجحیت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند  
 ذات مطلق را با جمیع احوال وجود موجودات  
 روحانی و جسمانی و ملک و شیطان و جنه و انیسی همان  
 نسبت بیند که در عالم کبیر دیده است چنانکه روح  
 جزئی و نفیس جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی را  
 در تحت راجحیت ذات خود مندرج بیند روح اعظم  
 و قلب اعظم که عرض اعظم است و نفیس کلی را در تحت  
 ذات واحد محاط و محصور بیند و اگر بر نفیس ناطقه  
**تکلیف** معنی آن بود که هر که نفیس خود را بصفت  
 عبودیت بشناسد بر و در کار خود را بصفت  
 ربوبیت بداند و هر که نفیس خود را بصفت جبر بداند  
 حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفیس خود را  
 بصفت مذلت بیند فدای را بصفت عزت بشناسد  
 چنانکه عرفا گفته اند که منی و فی نفی با جفا عرف

و تعین

مشابه مآید



با تنزیه

نفس

رتبه بالوفاء و معرفت نفس با حقایق عرف رتبه بالجلال و معرفت  
عرف نفس با اثر کسل و عرف رتبه بالتفصیل و معرفت نفس  
بالتقصیر و عرف رتبه بالتوهم و نفس عالم ذلک اما پیش بگویم از  
حکمی نفس به است اول را دون میخوانند و آن نفس  
بهیم است و او سلطه دارند و آن نفس سبعیت و اثر  
از اثر نفس ملکه گویند و ازین به نفس یک را صاحب  
ادب و کرم میدانند و حقیقت جوهر آن نفس ملکه است  
و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادیب است انقیاد  
مؤدب نماید در وقت تأدیب و آن نفس سبعی است  
و افلاطون در رثارت بنفیس سبعی و حکم گفته است و ملکه  
اما به افهامی بمنزله الذهب من اللین و الانعطاف و اما ملکه  
فکر بمنزله الجدید فی الصلابة اما بهیمی قابل ادیب نیست و مثل این  
به نفس قوی و حکمی مثل به حیوان مختلف نهاده اند  
در یک مرتبه جمع فرشته و سگ و خوک تا هر کدام که غالب  
حکم او را است بود و این از قوت و انتزاج ایشان است  
بخلاف حال ایک بود از تدبیر نفس ملکه اتحاد آن دو نفس  
دیکر با اولاد هم آید چنانکه گویند هر چه در حقیقت یک چیزند

و ازینهاست



و از نجاست اختلاف در آنکه ایشان در قوه یک نفسانه  
 یا خود به نفس اما اگر تدبیر نه مفضول نفس ملک بود تنازع  
 و تخالف پدید آید و هر ساعت در تنزاید بود تا مؤثر  
 شود ما خلل آلت و هلاکت هر چه میگویند که هر موجدی  
 که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسط او بود چنانکه  
 کمال شکنجین غیر کمال پیر که و رنگین بود و کمال خانه  
 غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکب است کمال او  
 نیز غیر کمال بساط اجزا بود چنانکه گفته اند ان فی الخمر  
معنی لیس فی العنب و اکمل مردمان آن بود که قادر  
 بود بر اظهار آن معنی فاما در تحریر عمل که سعادت  
 او و عبارت از آنست خلاق است جماعتی از حکمای  
پیشین چون فیثاغورس و پتولما و افلاطون و غیرهم که  
بر ارسطاطالیس سابق بوده اند و سعادت را راجع به نفس  
داشته اند و هر کس را در آن حظی و نصیبی نهمیده اند چه بد  
نزدیک ایشان آلت است نفس را و تمامی ماهیت ایشان  
نفس ناطقه او را داشته اند و طایفه که بعد از ارسطاطالیس  
بوده اند چون رواقیان و اتباع ایشان و بعضی از جیبیا که

کمال او مرکب است از کمال اجزای او  
 و کمال او مرکب است از کمال اجزای او

و بدن را

طبیعیان



بدن را جز از اجزاء انسانی نمانده اند **و سعادت** را بدو قسم  
 کرده اند قسمی را جسمانی دانسته اند اینمغ نیز دیک محققان حکما  
 ضعیف و بیک از متافران حکما که قدم در دایره تحقیق  
 نمانده اند و از طور عقل پیروان کرده اند چون بوعلی و اتباع او  
 نفس را همان چهار مرتبه تقسیم کرده اند و این مخالف دیگر  
 نیست از حقیقت یک است **اول** عقل هیولانی می خوانند که  
 او محل استعداد عقل است چون حال طفل **و ثانی** عقل  
 بالک که مرغانند که او را تحصیل بدیهیات است با استعمال  
 حواس در جزئیات و او در محل تکلیف است **و ثالث** را  
 عقل بالفعل می شمارند که محل نظریات است و متمکن بر  
 استحضار **و رابع** عقل مستفاد شناخته که مستحضر شمرده  
 و ملحق نظریات است بکشتی که از غایب نیست **و بی**  
**پنجم** اهل حق **و ششم** از معرفت نفس معرفت  
 ذات نفسی است یعنی هر شی که هست او را ذات و وجهی  
 و نفسی هست از بسیط و مرکب ذات هر شی صورت اجمال  
 آن شی است و وجه هر شی صورت تفصیل آن شی است و نفس  
 هر شی عبارت از هر دو مرتبه آن شی باشد **بیست**

نفسی  
و وجهی



مفصل صورت و مرتبه مجمل صورت ذاتی بهم این  
 هر دو نفس آمد پس این حکمت عرفان مثلا آب را صورت  
 جامه ایست که آن حقیقت اوست و صورت متفرقه  
 است که آن وجه اوست اول را آب مطلق میگویند  
 من حیث هو و ثانی را وجه آب میخوانند چون ریاحین  
 و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامه ایست که آن  
 روح اوست و صورت متفرقه ایست چون بدن صورت که  
 او مرکب است از جوارح ظاهر و هوا پس ظاهر و باطنی  
 و نفس او عبارت از این هر دو مرتبه است **پس در حق**  
**و این نیز محل و این هر سه اعتبار معتبر است و نظر**  
 بایستی او من حیث هو دیگر است باعتبار احدیت ذات  
 مع عدم الغیر و نظر بایستی او از حیث کثرت مظاهر اشیا  
 و صفات و نسب و تعینات بیغایت دیگر و نظر بایستی او  
 باعتبار **و این هر دو مرتبه دیگر است پس در حق**  
 پیش این جماعت آن باشد که هر که خود را بذرت که عالم  
 اجمال اوست مجوز از خواشی عریبه و لواحق باذیه شناسد  
 ذات حق را جل و علا به هرافت خود لایشرطی بداند **بشرط لای**



دهر که ذات خود را بشرط شی بداند که آن عالم تفصیل اوست  
ذات حق جل و علا را با وجه او که اینها قَوْلُوا فَنَشْرُ  
وَجَلَّ اللَّهُ بِشَنَائِهِ وهر که نسبت اجمال و تفصیل  
نسبت که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو  
الباطن که آن اجمال حق است یا هو الظاهر که آن تفصیل  
اوست بشنا پد پس موقت نفس او کلید و آینه معرفت  
الهی باشد اکنون مناسب است ذات و صفات الهی را با ذات  
و صفات خود درستی مناسبیت فعل را نیز باید دانست  
**و این را موقت نفس را در اول دماغ که**  
خواهی که لفظ است را بر کاغذ بنویسی اول رعیتی  
و را دانه از تو پدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کنند  
و جمیع لطیف اند دل کوششی که در جانب چپ است حرکت  
کند و بدماغ بر شود و این جمیع لطیف را اجزاء روح گویند که  
و جمال حس و حرکت است و چون این روح بدماغ رسیده و صورت  
است در باطن اول دماغ که بارضیالت نقش بندد  
و تاثیر را از دماغ با اعصاب رسیده و چون اعصاب از  
دماغ مجمل اعضا رسیده است و چون رشتها با اطراف بدن



رفته و از دست به انگشتان رسیده و چون رسیان  
 به انگشت پیچیده پس چون اعصاب از تاثیر آن روح  
 حرکت دهد پس انگشت را نیز حرکت دهد و انگشت  
 قلم را حرکت دهد پس قلم سیاهی را حرکت دهد صورت  
**انگشت** چنانکه در خوانه خیال باشد بر کاغذ بموشت  
 جوهری ظاهر گردد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که  
 در دل پدید آید اول همه افعال صفات از صفات  
 حق تعالی که انرا ارادت گویند و چنانکه اول انرا این  
 ارادت در دل تو پیدا آید بعد از آن بواسطه دیگر اعضا  
 رسد اول انرا ارادت حق تعالی به عرض پیدا آید نگاه  
 بدیگر اعضا عالم رسد و همچنین که آن کار لطیف را جسم  
 لطیف نام کردیم از رده دل بر کار یکایک انرا به داغ  
 میرساند و این جسم را روح میگویند حق جل و علا را  
 جوهر لطیف است که انرا روح خوانند و بزبان شرح  
 نوشته گویند آن انرا از عرض یکایک رساند و همچنین که  
**صورت** **انگشت** که فعل و مراد دل است در خوانه  
 اول دماغ پدید آید صورت هر چه در عالم است پدید آید



اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و همچنانکه قوت  
در دماغ است که اعصاب را حرکت دهد تا اخصاب  
و انکشت را حرکت دهد تا انکشت قلم را حرکت دهد و همچنین  
جوهر لطیفه که بر سرش و کرسی مولد است و پستانها را  
حرکت دهند و همچنانکه قوت دماغ بر وابطه او تکرار  
و اعصاب انکشت را حرکت دهند آن جوهر لطیفه که  
ایشان را ملائکه گویند و روح القدس خوانند بواسطه  
کواکب و روابط شعاعات طبایع اتمات عالم  
سفل را حرکت دهند و چنانکه قلم خدا را پیرا کنند و کده  
و جمع کنند تا صورت **الله** پدید آید طبایع نیز  
آب و خاک اتمات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ  
قبول کنند و در او کار خویش تمام کنند و حرکت خویش  
بسیر بر صورت الله بر وفق آن نقش که در خوانه خیال  
بود پدید آید بمعنویت خویش و قلم همچنین چون بر ارت  
و برودت این اتمات مرکبات را حرکت دهند بمعنویت  
ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم ظاهر  
که در بر وفق این صورت که در لوح محفوظ است و

مد و پیای

چنانکه



چنانکه در اول کار این دخیه از دل پیدا شود و آنکه  
 بهمه اعضا رسد اول کارها در عالم پیام در عرش  
 پیدا آید و آنکه بهمه عالم و برزخ را و رسد پس چنانکه  
 حق سبحانه و تعالی در آفرینش به عرش مستور شد  
 و عرش راست بایستاد و تدبیر عالم کبیر ساخته شد  
 و مستور علی العرش و دید بر الارض و السماء و الارض  
 روح ان پانزیر بر دل نیز مستور شد و دل متوجه  
 بایستاد و کار مملکت حق که عالم صغیر است را پدید آورد  
 اینست معنی آن که خدا تعالی خلق آدم علی صورته که حق  
 تعالی آدم را بیا فرید و در عالم صغیر بپادشاهی  
 بنشاند و او را مملکت داد نمود در مملکت خویش  
 و از دل روحش او پادشاهت و از روح حیوان که  
 منبع آن دل است اسیر اخیل او پادشاهت و از دماغ  
 کرمی او پادشاهت و از خزانه خیال لوح محفوظ  
 او پادشاهت و از چشم و گوش و دیگر حواس ملایکه  
 پادشاهت و از قبه دماغ که منشأ اعصاب است آسمان  
 و ستارگان او پادشاهت و از انگشت او قلم و دوات



و مداد و طبایع بیخزات اوی یافت و او را گفت  
یا ایان اعرف تفک تعرف ربک و پیش بعضی  
آیت که اول پوره که بر رسول صلی الله علیه و سلم  
نازل شد پوره اقرار بود یعنی اقرار کتاب تفک اول  
کتاب نفیس خود را بخوان و از کتاب صغیر کتابها را  
بشناس چنانکه شریزی در تالیف و تطبیق آفاق  
و انقیاس سنی چند گفته به سبیل نمود از اینها بنویسم  
که هم نوعی معرفت است درین باب اگر چه قطع نیست  
الا از زاده کردن الارز زبده امکان بمنه حکمت  
بشروط ارزش حجت برهان بهر آن چیزی که  
موجود است در آفاق هستی را در انقیاس مثل آن  
بنهاد ایند پیر بهر میخوان قضا فعل سبب  
قدرت قدر منطق با مرحق خود عرض نیست  
در حکم معانی و حی کرسی دال و جودت لوح  
محفوظ حمل در و بود گوشت دود است باز  
بقرادان چنانچه نورند دندال زبانت تیر بهر صفت  
چکر باشد درین اعضا به پلور صفت نکر که شد منتایا



شیر

دوستان آده طین پینه شرف روش دل  
 در عقوب شماره خوشه روده ناف را میزان  
 بجای نخست پید روز بهد شخصیت صد در  
 مدارج دان که هر کار عضا میکند دوران  
 صد و هشتاد از ورش صد و هشتاد و طاعت  
 از اینها یک بیک زشته از اینها پیر پیر جهان  
 عدم خواب است بیداریت نزد عاقلان همیشه  
 ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینه نادان  
 دمانت مشرق کردون دو گوشت مغز عالم  
 سخن خورشید و هوان صوت ریخته نفیس و بیان  
 چو آید از زبان بیرون هدیشی که دل آغاز د  
 کیز بهفت کردون پیرت دارد درسی دوران  
 تو هم باز خزان ایل فحمت هست میگا سیل  
 چو ابرافیل شد منطق خود خیریل بر طیران  
 همیشه خاز عقل است نفیس حافظه با تو بود آثاره شیطان  
 کو معاصی میدهد فرمان چو نفیس مطمنه ماهیات ملهم  
 جاسوس نشان مدبر مقبل ز لوامه است جاویدان



و ازین جنس مناسبات درینج بسیار نوشته اند  
خصوصاً نسخه درگذارد رحمه الله علیه اکنون نامه  
موفت نفیس طبعی کردیم و اسلام علی من اتبع الهدی  
**مات من مات** وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَهُ  
زمانه مات میتة جاهلیت  
پیدا کردن معنی این حدیث در غایت اشکال و  
صعوبت است از برای امانت بچندین شرط  
مشروط است اول تنفیذ احکام الهی و اقامت  
حدود الله و قدم تقیه و سه تغور مالک و تحمیر  
لشکر اسلام و اخذ صدقات مسلمانان و سیاست  
متلصص و قطع الطریق و اقامت عیاد و  
جمع و قطع منازعات که میان اهل اسلام است  
و قبول شهادت قائم به حقوق و تزویج صغار  
و صغیره که بلا و له باشند و قیمت عنایم و ابله  
مثل این باشد و همچنین اما باید که یک باشد تا مفتح  
با بخلال امور دین و دنیا باشد و نیز غیث بود که کتفا  
بذر شوکت کنند که او را ریاست عامه باشد خواه حق



و خواه بعیر حق اگر چه نظام امور دنیا یکین شیخ حال  
 می تواند شد از برابر اینکه امور دین که اہم مقامات است و عقدہ غیظ  
 و خمدہ عظمی الخلال می پذیرد پس اگر این شروط  
 مذکورہ بعد از خلفای راشدین الی یومنا ہذا وجود  
 نکر فتہ باشد پس درین مدت مذکور جمیع امت را  
می تہ جائزیت بوده باشد بخود باشد من ذلک قال  
النبی صلی اللہ علیہ وسلم الخلافۃ من  
بعدی ثلاثون سنۃ ثم یصیر بعدہا ملکاً  
عوضاً اگر خلافت را مراد از اہمیت داریم پس  
 حدیث نیز مقور حدیث اول است در طول زمان از  
 امام و جاہل بودن امت و اگر امامت را نعم داریم حتماً  
 امامیہ میدارند ہماں اشکال باقیست از بدلائل امام  
 میساید کہ ظاہر باشد پیش اہل سنت و جماعت تا  
 خالق در مقام مذکورہ بدو رجوع کنند اگر میخواہد در حصول ارجح  
 مطلوبہ را اہمیت او و عدم اہمیت او پدید آید پس  
 چہ از زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از ظفار راشدین یکین  
 بدین اوصاف مذکورہ موصوف نیست خصوصاً درین زمان

خلق



اکثر طوایف از علمای و فقهای این معنی را معتقد یافته اند  
که امام قرآن است بدین دلیل القرآن امامی یعنی قرآن  
مبتنی بر امور دینی و دنیاست لا رطب الا بلس الا و کلام  
این سخن با و صافی که امامت بدان مشروط نیست مستقیم  
نیست چه قرآن مشترک اللفظ و المعنی است و آن موقوف  
بر اجتهاد و علم صاحب السیف است و معلّم بالسیف است  
تا بشروط مذکور قیام تواند نمود که امام باید که ناطق و  
صاحب السیف و علم باشد و آنچه اهل سنت میگویند اختلاف  
بعد از ثلاثون سینه مرا و خلافت کامله بوده که بعد از میل  
و بخاطر مختلط نباشد ام تا ویلی ضعیف است از این سخن  
لازم آید که بسیار از امرا و سلاطین روزگار سست و خست  
و عیاناً با وجود کثرت ظلم امام یابند و این روا نباشد  
الکون در خلاص از مضیق این عقده تا امید این عهد  
چنانچه از غیب ملوک گشته و از اشرار و کابر دریافته  
معنی گفته شود که محلّ الطمینان را باب ذوق گردد  
و ان شاء الله تعالی بیاید دانست که امامت را  
بجای وقوع و استعداد دومی یا هم امانت عامه امامت  
خاصه



خاصه امامت عامه آنست که ذکر کرده شد بشرط العلم  
مع السیف که بعلم رفع شبهات کند و بیعی قطع  
مخالفتات و منازعات نماید و شک نیست که عنوین  
کسی بدین اوصاف موصوف نبوده یا از سبب علم قابله  
یا از جهت قلت انصار و اخوان باری امامت عامه  
چندین موانع است اما امامت خاصه مشروط بسیف  
و انصار و اخوان نیست چه این اوصاف لازم دعوت  
عامه است پس امامت خاصه را مانعی نیست بلکه واقع است  
و انبی لطیفه است و آن آنست که امامت عامه مانع  
شرکت است چنانکه در خلافت صغیر و کبر گفته شده  
یعنی امامت ظاهرا جز یک شخص غرضاید که بدو قیام  
نماید اما خلافت معنوی را یک وقت چندین کیس میباشد  
که هر یک با امامت و ارشاد قور مشغول باشند که تنفیذ  
احکام و اقامت حدود الله و ستغور شیاطین و  
تجهیز لشکر عقل و روح و اخذ صدق و قد متغلبه و  
متلصصه نفیس و شیطان و قطاع الطرق مشهورات  
و اقامت جمع و عیاد ایشان کنند و هر چه محتاج الیه



ایشان باشد از رفع شبهات و قطع منازعات که میان  
 ایشان است چنانچه از احوال مشایخ عظام و اتباع ایشان  
 معلوم است و این طایفه هرگز نیست که در عالم نباشند  
 و اگر ایشان در عالم نباشند عالم خود نباشد بقوله  
علیه السلام بهم میرز قون و بهم میطرون و بهم میر فتح الله  
 عن هذه الامة بلکه بعضی مردم ربعضه را انما چون  
 پدر و زنند را و استادان را بقوله لما یوم نذخوا  
کل ائمة من بابائهم و لکل قوم هاد  
 هم اشارت بدین معنی است و لفظ حدیث که و کم  
 يعرف امام زمانه از جمع صیغین معنی فهم  
 میشود و سله فروع فقه که هر دوش که با هم نماز  
 گذارند باید که یک امام دیگر باشد اگر چه بالا  
 امامت را شایسته تر است و کسیکه بچندین فضل  
 و اوصاف از اکثر خلق شایسته تر است و پیشتر است امامت  
 ایشان ترا شایسته تر است با وجود آنکه حدیث  
بنوی صلی علیه و سلم درین معنی وارد است که لو عقد  
احدکم الی الاخر لایففع به و بعضی از عارفان مشایخ صلی

بیک فضیلت مشایخ فضل  
 ندارند عجب که هر که بالا  
 بلند تر است صح

یتفع به

گفته اند



گفته اند که در هر اقلیم از اقالیم پیوسته قطبی است که نظام  
 امور آن اقلیم بدوست و در هر شهر نیز قطبی است  
 قیام آن شهر نیز بدوست و در هر محله قطبی است بلکه در  
 هر خانه قطبی است که مدار امور آن خانه بدو میگرد و چون  
 که خدا در خانه پس از بی جمله معلوم میشود که اگر چه ما  
 عامه منقطع است فاما امانت خاصه منقطع نیست  
 و درین بحث نیست بلکه بحث در آن است که هر آدمی  
 در امور دینی و دنیا که معاش و معاد او است هرگز  
 متابعت کس نکند و هرگز شیخ و امامی و پیروای و  
 خلیفه نگیرد و هیچکس را برین معنی مسلم ندارد که در  
 دین و دنیا او را روبرو می کند پس شک نیست که هرگاه  
 چنین جاهلی ببرد او را میده جاهله باشد و بدین  
 باشد لقوله علیه السلام من لا شیخ له لا دین له و حکیم  
 این حدیث که مانع نبی الاوله نظیر فرماتست هرگز  
 نیست که هست او از نظیر او خالی باشند چنانکه فرموده  
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام که هرگاه که در ملت مستلا  
 مبتلا شوید این کلمه را بگوئید که یا عباد الله است

مطلب اینست از حال آن  
 نیز و بعضی از این  
 غیب



شمار از ان سیر کردانی کسی باره ارد پس عالم امام معنوی است  
اگر چه امام ظاهر نیست و فی الحقیقه میان امام و خلیفه توفیق زیاده  
نبست چنانچه امامیه میگویند امامت اختصاص است به راه بر را  
بچندین نام خوانده اند باعتبار مختلفه چون شیخ و پیوا و هادی  
و درنا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قلیب و صاحب  
الزمان و جام جهان نهای و آینه گیتی غار و سرباک بزرگ  
و اکبر اعظم و نوکر در هر و عیسی صفت که اوصاف است  
کند و فرض صفت که آب حیوان غوره است و سلیمان زبان  
مرغان دارند و یگانه عصر و پادشاهی و الی غیر ذلک اما این  
جمله که گفته شد باعتبار اهل سنت راست است که هر امامت  
پیش ایشان عصمت شرط نیست اما باعتبار امامت که  
مشروط بعصمت است بقوله تعالی لایزال عهده علی الطلحین  
حجت نیست که غیر معصوم پیش ایشان ظالم است و ایشان  
درین سخن مخالف نیستند چه امامت پیش ایشان موصوف  
و مشروط است بشروط اربعه که آن عدل و توحید و عصمت  
و ریاست است و در دنیا و در آخرت و ایشان امامت را  
و دارند امامت متبوع و امامت تابع امامت متبوع امامت



عليهم السلام از آدم تا خاتم و اہمیت او صیارات است  
 و آن پنجم است در دوازده یعنی ہر متبعی را دوازده  
 تابع است از او صیانت چنانکہ آدم علیہ السلام دوازده  
 بودہ است: انوش و قینان و نیتیم و شیشم و قاقس  
 و قندوق و انج و انوح و سیث و ادیس و نافرست و یکونام  
 و او صیارت نوح علیہ السلام پام و یافت و ارشخ  
 و فوشخ و شالخ و ہود و صالح و ولج و عدل  
 و درنجا و بنجان و خرف بن کالست و او صیاتی  
 ابراہیم علیہ السلام اسماعیل و اسحاق و یعقوب  
 و یوسف و ایلون و ایثم و ایوب و ریشون و دانیال  
 الاکبر و انوخ و زافا و بدیع بن انانیت و او صیاتی  
 موسی علیہ السلام یوشع و عور و قندوق و خیز  
 و ارث و داود و سلیمان و اصف و ایوانج  
 و شیف و آدن و وخت بن اردنست و او صیاتی  
 عیسی علیہ السلام سیمون و عروف و قندوق و غیر  
 وزیر یا و یکی و یوسل زاہدر و اہدر و شفا  
 و طالوت و قیس و شیش و خن راہب است

و اوستی حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلم

علی المرتضی و حسن الزکی و حسین الشهدی زین العابدین  
و محمد باقر و جعفر الصادق و موسی کاظم و علی رضا  
و محمد تقی و علی الهادی و حسین نیکمرز و مهدی قائم  
و ایشان نیز قائمند بدانکه در مابین اوصیا خداوند جل و علا  
نگاه میدارد این وصیت را بر حال مؤمنان از امت چنانکه  
شیخ ایشان ابن مطهر حلبی در کتاب نهج الکرامت و غیره  
گفته است فان حصل بن الوصی المفصل بالبنی لم یصل  
بالله فتره من الزمان الوصی آفر حفظ الله تلك الوصية  
بالرجال الکومنین و لیکن رجالیکه موصوفند پیش ایشان  
باوصاف مخصوصه که آن باشد هب صوفیه و مشایخ این  
زمان است موافق سنت نبوت چه امامت پیش این  
طائفه عامتر است از آنکه مخصوص بنی هاشم و اولاد اکرام الله  
و جهه باشد یا موصوف بعدل و عصمت و ریاست دنیا  
و آخرت باشد که این شرط امامت کبر است یعنی امت  
اثنا عشر از انبیا که ایشانرا اقطاب گویند چون نوح  
و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و سلیمان و ایوب



والیاس و لوط و هود و صالح و شعیب علیهم السلام  
 چنانچه در رسائل مشایخ مذکور است **در امامت و جانشینی**  
 امامت بعد البعث است و آن مخصوص نیست چنانچه گفته  
 بلکه عام است شامل امامت خاتم و امامت مهدی آخر  
 الزمان است باتفاق که او را محمد مهدی میگویند امامیه  
 میگویند که پیر امام حسین است و در حقیقت است و از خوف  
 اعدا طعن و نمیکند چون وقت در رسد و انصار و غواری  
 پیدا شوند ظاهر گردد و اکنون بر شمع مجبان و طالبان  
 ظاهر میشود و راه مرغاید و بعضی برانند که هر که او را ندید  
 و شناخت جاہل میرد و انتظار او میدهند از غار سیرت  
 من راز که آنرا عوام غار سپاده گویند چنانکه از امام موسی  
 الرضا رضی الله عنه روایت میکنند در کتاب اعلام ابو  
 الصلیب و غیره بر روایت ابو اخطت الدور که وقت  
 و حبل شاخ که مداح امام رضا بود قصیده در مدح امام  
 رضا گفته بود هنگام عرض چون بدین بیت رسید  
خروج امام لا محاله خارج لقوم علی اسم الله و البرکات  
تمیز قیام کل حق و باطل و بحر علی النعماء و النعمات

امام رضا رضی الله عنه اینجا بسیار بکرست و گفت تو دانه یا  
 خراعی اورا گفت نه یا امام و بیکی شنیده ام امام گفت این را  
 روح القدس بر زبان تو رانده است بعد از آن گفت امام که  
 امام بعد از من پسر من محمد است و از و پس و در علی و بعد و  
 پس او پس و بعد از و پس او حجت القایم و او را انتظار  
 بکنید و هم در آن کتاب است که و عجل خراعی قصیده دیگر  
 درین گفته در ملا و بر امام عرض میگرد و بدین بیت رسیده که  
فقیر بیداد و نفس زکیه تضمینها الرحمن فی الزفات  
 امام رضا رضی الله عنه گفت دو بیت بدین موضع الحاق کنم تا قصیده  
تو تمام شود پس گفت و قبر بطوس یا لاهج مصیبه  
توقد فی الارض بالزورات الی آخره حتی یبعث الله قائما  
 یفرج عنا الهم و الکریات پس و عجل گفت یا امام این  
 قبر کبیت که بطوس است گفت قبر من و دیر به نیاید که  
 بطوس مختلف شیعه من شود و هر که مرا زیارت کند او را  
 درجه من باشد آمرزیده در روز قیامت اگر این خبر صحیح  
 باشد پس قول قول امانیه باشد و این با عقاد اهل سنت  
 ممنوع است چه ممد که این خبر بد و در دست آن مجتهدین

ما کما

مجل آمدند





حق  
دو روح فانی  
الان وکان  
روده کما عدم  
نوع نبی  
و فیل ریح  
سین عم

و قیل غیر ذلک سنه فی سینه التی عدم منها حاصل آنکه  
اختفا و حیات او پیش اهل سنت ثابت نیست و تقدیر  
حیات بودن و نای بودن او چنانچه در شرح عقاید گفته  
عند اغراض مطلوبه مبادیت و میگویند که محمد  
مدر متولد خواهد شد آنکه دعوی امامت خواهد کرد  
چه محال است که آدمی با قصد پال یا بیشتر باشد با وجود  
آنکه در اخبار آمده است که مدر صوفی خروج کند چنان  
باشد اما شکی نیست که محمد حسین عیسی و وفات کردن  
و در غار غایب است گفته اند اگر گویند خبر واحد است  
میتوان گفت چنانکه امامت و جواز و طریقتش نیز  
متواتر نیست اگر منع امامت و طریقت او اهل سنت  
را از جهت طول عمر و مدتی است که محال است آن  
نیز قطعی است که رزق و در مثل اینها واقع است  
و عند العقل جائز و کیت عمر اگر چه اغلب مادیون  
صدیقیت پال شکی نیست تعیین کرده اند چنانکه مطروحات  
در اکثر موالید امارت در ت خلافت آنرا جایز دانسته اند  
با سیاه فلک چنانچه ابو موثر بلخی میگوید اگر میلادی

شخص مد

اتفاق



اتفاق نیست بوقت تجوید قرآن وسطی و طالع  
یکه از دو خانه زحل بیشتر بود و در مولود نیک  
اتومات بیلاج بود و در مولود لیل قمر و کواکب  
دیگر قور حال باشند و در اوتاد نافه بیلاج یا کذا  
بنظر مودت ممکن باشد که مولود پالار قرآن و طالع  
عمر یابد و آن دو بیت چهل هشت سال است  
بتقوی و اگر آن اتفاق بوقت قرآن کبر شود و  
دلیل بقایم چنانکه گفته شد ممکن باشد که مولود  
مدت پالار قرآن کبر عمر یابد و آن نه صد هفتاد  
سال بود بتقوی و با سیاب دیگر زواید و نواقص  
جائز داشته اند و عمر نوح را علیه السلام با پست نهاد  
آورده اند و اهل سنت طول عمر مهد را میسم  
میدارند همچون حضرت الیاس علیه السلام اما  
بجست در آنست که ولادت امام محمد حسین  
عسکری رضی الله عنه چنانکه مشهور و در کتب مذکور است  
در تجوید قرآن است که آن اعظم و اکبر و اوسط و صغیر  
نبوده است در کتاب اعلام الورع موالید الله را نوشته اند

که هفت ماه گذشته بوده است از قرآن صفر چهارم از  
قرآن اکبر که در قوس واقع گشته در جمیع شب براه متولد  
گشته سه غیس و نحس و مائیس و هجریه و طالع آن  
وقت بیست و پنجم درجه پیر طالع بوده بیست و چهار درجه بیست  
و سی هفت دقیقه و ثانیه اید نوزده درجه و یک  
دقیقه و خفای عقوبت نوزده درجه و پنجاه و دو دقیقه  
و سیادسی قوس بیست و دو درجه نه دقیقه و تقویم  
کواکب وقت ولادت زحل رابع در قوس بیست  
درجه و نوزده دقیقه و پنج درجه نوزده درجه بیست و چهار  
دقیقه و شش درجه و سه درجه در بیست و هشت دقیقه  
وزیره در جوزا بیست و چهار دقیقه و سه پنجاه و هفت  
دقیقه و عطار در اسد بیست و سه درجه و سی و هشت دقیقه  
و قمر در دلو بیست و سه درجه و سی و نه دقیقه و راس  
در حمل بیست و هشت درجه و پنجاه و نه دقیقه حاصل  
آنکه از کیفیت مولود اوصاف طول عمر بر پنج مذکور  
معلوم نمیشود و اعلم عند الله پس ادعای امانت او  
آنکه میگویند منتظر است از حواله بولایت و گرامت  
خودم



خود مسلم و الا بیان باید کرد چه در حدیث بمعنی دیگر  
 می یابیم که قال النبی علیه السلام الزم الایوم  
واحد یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیہ رجلاً  
 من اهل بیت یواطی اسمہ اسمی و اسم ابیه اسم  
 ابی یملأ الدنیا قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً  
 حاصل آنکه بسیار از مشایخ و علما در تعقیب مفسر  
 در خروج او غلط کرده اند و بسیار درین معنی  
 کشته شدند و هنوز تا چه شود چه بر واقع کشف  
 نیز اعتماد نیست چنانکه شیخ المشایخ سید الدین محمد  
 قدس الله سره فرموده است که او در عالم حق یقین است  
 و اکثر اهل کشف در عالم عین یقین گفته اند و آن  
 الوهیت است و این الهیت که در عالم اکوالت است  
 و از نجاست که گفته است که او هرگز نمی رود چون حضرت  
 فخر و الیاس که از حق تعالی آب حیات آن میخورد  
 طول عمر و مدت ملک ممد در چنانچه از قول شیخ اهل  
 کلام معلوم است با قول محدثان موافق نیست چه  
 در اربعین حدیث که ابوالمیاض شیخ محمد الادلانی

قدس سره جمع کرده است در باب مہدرازشیخ الاسلام  
ابوالجوامع صدرالدین ابراہیم محمد بن مود الجوراد  
بروایت از امام کجی بن الکوفی الشیبی بوسر بروایت  
از شیخ نجم الدین البکر بایشیخ ابوالعلائی ابن احمد  
علما رہمدانہ بابا بوسعید الخدری مدت ملک او از نہ  
سہال نمیکند و مدت عمرش نیز چنانچہ در لفظ حدیث  
واردست کہ ان قصر عمره سبع سنین والا فبیع  
سنین و در حدیث دیگر آمده است کہ ملک سبعا  
او تسعا و در دیگر آمده است کہ ملک سبع سنین  
الغیر ذلک مگر آنکہ محل این اقوال بران معنی کنند کہ  
ایشیخ سید الدین قدس سره در رسالہ مہدرازشیخ  
کہ چون عیسی علیہ السلام نازل شود مہدرا قائم مقام  
آن و بعد از آن رود و ای آیت را کہ ولو انکم صبرا  
حتى تخرج الیہم لکان فیہم لکال فی الاموال و البشر  
و البساتین و البناویکم شیخ من الکوفی و الجوع و نقص  
من الاموال و البناوی و البناوی و البناوی و بشر البناوی ای  
خروج نمیکند از امان تا رنج کہ در باب کشف نقیب خروج  
از میان



الح  
اعلم

از مشایخ روایت کرده اند بحسب اختلاف مراتب  
مختلف است و هر یک را از ایشان در کفایت مقصود  
و بیکه این معنی سرسپهریت که با هر نام محرم در میان  
شنند **هر** که شد واقف اسیر از زبانش بستند  
خوابت تا دم زند از عشق و هانش بستند **هر** از آثار  
حضرت بدین وقوف بزرگ احیانا از تموج دریا تحقیق موجب اعلی و جود  
اند از آن جز بر موزانت و کثرت محصل این سخن آنکه باید در معنی بیشتر  
این فقیر اکثر توارخ را که درین باب گفته اند باید یک تطبیق کردم از آن  
معنی که و توف را شاید بیرون فراید آنچه بعضی از آیات کلام  
الله استخراج کردند نیست قل ان اباؤکم و افواؤکم و از و حکم و خیرکم  
و اموال قهر فتموا و تجارة تخشون کبادهای و پاکس تر ضوئها **حق** است  
منه الله و رسول و جهنم سبیل فتر بقوا حق یاتمه الله بامره و الله لا یبدل  
لفظ **حق** تا آنکه مراد از آیت که **حق** است و ازین آیت نیز که  
و لا یزال لدینی کفر و اصبهم كما صنعوا فاعرة او کل علیهم قیامه **حق**  
حق یاتمه الله ان الله لا یخلف الیماد ازین تاریخ نیز از لفظ **حق**  
یاتمه بیرون مرآید بعینه اول است و یکی گذشته است بر تقدیر مذکور  
و اما تاریخ که ازین معنی ملامت کرده بیرون آورده اند و آن  
ریت **حق** بنی اذ اما حاشی است التکر فانتظر ولایة مملوک و یوز

۵۱۳۹

بسیار مکرر شده است

و ذل ملک الارض من الیوم و بولع منهم لیل و یذل صبر و صیا  
لا رای عذره و لا عذره جده و لا هو یعقل فتم یقوم القام الحق منکم  
بالحق یا نیکم و بالحق یعمل یترنجبه نفس فداوه فلا یخذلوه و یا بنی  
و یعمل از منطوق لفظ اذا بحیاب جل مستعد جل و ویرود ویرود  
و آنچه از سخن امام حسن عسکری سلام الله علیه فهم کرده اند آن نیز  
گذشته است آنجا که فرموده است **و سقیت الفسنة الناجية**  
و الفوقه الزاکیة جبار و الیاد و جودنا علی نخله الیاء  
و عونا و سیفج لیم ینابیع الجوان بعد یطی النیران لتمام الم  
و الطوایس من الینین و هذه درة من جبل الرحمة و قطعة من  
بحر الحکمة کتبه الحسن بن علی عسکری سنة اربع و خمیس فی مائتین  
الکون صورت استخراج انیت که الم سببی است که لفظ لام و هم  
در بعض نادر و لفظ طه و الفاط طوایس که به بیت در قرآن  
اول جمله یا نصد و یفاد و به باشد چون با تا یخ که مائه ۲  
امام من الینین است است و آن دو بیت پنجاه و چهار است یا  
جمع کنه مستعد بیت هفت کرد و اما تواریخی که شیخ  
المناجیح یوسف بن الدین الحوی کفایه بنظم اینست **اذا جاز**  
الزمان عقیبت صوم به بسم الله و اکمل ترا قاما چون و وف  
بسم الله را با میم آخر صوم بحسب اجل جمع کنه مستعد بیت شش کرد  
این نیز گذشته باشد اما به قول طائفة که لفظ صوم را صوم  
خوانده اند بضاد جمع مستعد چهل شش باشد زمان خروج  
هنوز باشد اما آنچه فرموده است که خروج او فی ثمانین بعد عبور سبعین  
بشرط



بشرط این که بیایم از من الولادة لایحه الیه لفظ فحاشی بعد از  
 عبور لفظ سبعی چون کمال است کنه بشخصه و چهل و بیرون آید  
 از آن مراد حال می تواند شد و ازین نوع تواریخ در طهور او بیاید  
 که کسب استخراج بایکدیگر موافق نیست و می باشد که مراد بعضی  
 ولادت او باشد و مراد بعضی زمان خروج او و مقصود بعضی زمان  
 استقرار دولت او این همه ممکن است اما عدم خروج او ممکن نیست  
 بقول مجتهد صادق قال البتة علیه السلام من انكر خروج المهدی  
 فقد كفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وسلم و در باب او  
 احادیث بسیار است و اتفاق ائمه و مشایخ بر آن منعقد شده  
 و بجهت تواتر رسیده و خروج او را همه چشم داشته اند و ذلک  
 فضل الله یوتیه فی یکاد و یالیت کنت معهم و افوز فوزا  
 علیما و از احکام نجومی نیز که مفید غلبه طری است در باب صاحب  
 قرآن قرکه واقع است در سنه ثمان و شصت و ثمانمائة  
 استعلا بقول بعض مشرکین است و رو و الی دور عام است  
 و بقول سراج دور ملت و صاحب انتماء طالع قرآن ملت  
 و طالع پال قرآن موافق طالع قرآن اسلام است یعنی  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آن را دلیل تحدید  
 ملت و نمودار شدن دولت و طهور کبر از دود مال  
 آنحضرت و قوت اهل اسلام و جل شدن مشتهات دینی  
 و قوت شریعت محمدی و رفع اختلافات و قدر و پایه  
 ارباب دانش و طهور غیر و صلاح می شناسند چنانکه حضرت

شیخ سعد الدین الجمر قدسی سره در اوصاف صاحب  
الزمان فرموده است که چون بیرون آید همه کیشها و مذاهبها  
تغیر یابد و برورزمی هیچ کیش و مذهب مانند الّا  
کیش محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و حدیث  
تعا پرا کند در روز می علم و معرفت تا غایت که  
مردم از دوال تعلیم و سپهر تازیانه خود اسرار  
و معانی و حقایق بشنوند عبادت در خلق آویزد  
و طاعت و پیروی کار بر خلق غلبه کند و پای فغان  
و فاجوان بنوشد و ای صاحب کمال روز می را  
از فتن و بجه همچو جارب پاک گرداند و راه ملکوت  
بر گیرند و در جهروت بکشایند موجدان بلاهت  
در آیند شیفته جمیع الذر لایموت شوند و رحمت  
بر مومنان فرود آید و همه کفیی واحد گردند کونین  
والله غیر ذلک اوصاف که اوصاف است که اکثر  
موافق قرآن است از احکام و کسبی که او  
تغیر ملت تواند کرد و باوصاف صاحب



السلام

صاحب آن السلام موصوفی تواند بودی بوی آن صاحب ثمال  
 می آید لکن از زقنا لغاه متبیل المات و از علامات که فرمود  
 یکی آنست که هرگز نبرد و دیگر شرق و غرب عالم بگیرد چون مسلمان  
 ذوالقرنین و هفت قلیم و زنگار او اینست و دیگر او را شمشیر  
 باشد که آن بدست جنگ در روز کارگشاید و دیگر و خوش و طهور  
 بدو پیش گیرند و ضاربین و وفایین بر او ظاهر شود از علامات او در عالم  
 السریل روایت کرده اند که خیمه میبایست موسی علیه السلام عات  
 کند و شرج خیمه غریب گفته شود و دیگر فرموده است که بنی  
 علیه الصلوٰه و السلام بعد از رواج خود و بعد وفات بدینا بیرون  
 آمده است در صورت اولین و آخرین تا در صورت بعینه بیرون  
 خواهد آمد که قال لبی علیه السلام من لم یقل برحقی فلیمن  
 و چون مهدی بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید  
 و چون عیسی فرود آید خاتم اولیا قایم مقام او بر آسمان رود  
 و عیسی علیه السلام قایم مقام او بر آسمان و زمین باشد و درین  
 باب از اهل شرع و اهل کشف سخن بسیار است چنانکه در فصل  
 خواهد بار بار رضی الله عنه نقل کرده از احادیث حدیث اول  
 اینست قال لبی علیه السلام یکون اختلاف عند موت خلیفه

فخرج رجل من بني نضيم من المدينة حتى يأتي مكة فخرج إليه جيت  
من الشام فيستحجبه الناس من ماله وبنده وهو كاره حتى يابيعوه <sup>الركن</sup> بين  
والفهم فخرج إليه جيش الشام حتى اذا كانوا ايا بالبيداء خفف بهم فقام <sup>السيف</sup>  
وصاب العواق وابدال الشام الى اخر الحديث ويستخرج الكثرة  
ويفتح ما بين اثرت يقسم لاجوال برويت اهل بيتهم  
ورفض الخطاب اوردده است ودر صفت مهدی که بچشم با بعد  
و یا مر به بخرج مر تها مه اما آنچه در اربعین مذکور است خروج  
از قریه کوفه باشد بقول ابی صلی الله علیه و سلم کیر المهدی  
من قریه یقال لها کوفه و یصدق الله تع و یجمع الله نعم  
له من اقصی البلاد علی عدة اهل ثلثه و ثلث عشر رجلا و صحفه  
مختومه فیها عدد اصحاب باسمائهم و بلاد و خلائهم له علم اذا جان  
وقت خروج به تشر ذلک لعلم و النطقه الله عز وجل و خاد  
العلم اخرج یا ولی الله و له معذ فاذا جان وقت خروج  
اقتلع ذلک السیف مر غده و النطقه الله عز وجل و ناداه السیف  
اخرج یا ولی الله فخرج و یقیم الله و یحکم الله عز وجل  
جبریل علیه السلام عزیمینه و یسکاتیل علیه السلام عزیمه  
طوبی لمن یقید و طوبی لمن قال به و در حدیث دیگر اوردده است



در صفت است قال صلى الله عليه وسلم ما بال متنا اولهم  
 وعيسى و المهدی اخرهم و ازین نوع احادیث از رسول و اسم  
 علیهم السلام بسیار است که آوردن آن طولی دارد و خصوصا  
 در کتاب مهدی و اعلام الوری اما اینجا از علامات او از کتاب  
 مهدی علامتی چند ذکر کرده شد و اول آنست که نفیس ز کینه  
 کشته شود نام محبت حسن بیکری باشد یعنی از فتنه آن  
 او باشد و بر دست صفیانه کشته شود و علامت دیگر فرو بردن  
 صفیانه است علامت دیگر کسوف شمست است در بیستم  
 رمضان و خسوف قمر در آخر علامت دیگر غارت کردن حاجیان  
 بمناسبت و دیگر آنست که در وقت ظهور جبرئیل علیه السلام  
 بیاید و یک پای را بر کعبه نهاده و یک پای بر بیت المقدس زند  
 کند چنانکه همه خلایق بشنوند اقی امر الله فلا تستعجلوا  
 و این آنست که در کتاب آمده و یوم الیموم الصیحه بالحق  
 ذلک یوم الخروج ای خروج القایم و آن در ماه رمضان  
 باشد در اول روز که خبر دهند بخروج مهدی و در آخر روز  
 اربعین او از دود که حق در عثمان غنی است او مردا بد  
 روی او رخسار و در یک چشم او نشانه سفید باشد تا خلق

و گفته اند در زبان او کرامت باشد که در سخن گفتن دست راست  
بر آن چپ نه در اربعین مذکور است که قال بنی علیهم  
المهدی رجل مر و لدی وجهه کالکوکب العری و در حدیث  
و یکر از اربعین مذکور در صفت او آمده است که المهدی  
رجل مر و لدی لونه لون عربی و جسمه هرایل علی خذة الایمن  
خال کانه کوکب رئی و قال صلی الله علیه و سلم المهدی من  
اجلی الحین اثنی الالف و ثمان مائه و اخر اثنی الالف  
یعنی بیست و هفت گفته اند که او مرد و در وجه باشد هفت شانه  
کم موی و از جانب خراپان خروج کند بارایت و سپاه  
و جوانان با او بسیار است کنند و موافق این روایت  
حدیثی از ثوبان در اربعین مذکور است که اذ ارایتم  
الرایت السود قد اقبلت من خراپان فالی تو با و لو حیوا با  
علی البلیح فان فیها خلیفة الله المهدی یعنی بر تو در باب  
معرفت مهدی را که این است راست مختلفه و صفات متعدده  
و تواریخ غیر موافق که از ائمه و مشایخ رضوان علیهم جمیع  
مرد است موصوف است که آن مخبر عنه لازم نیست که شخص  
واحد باشد هم در کثرت بعضی و در حد ضرر و غلطه واقع میشود که



منظری که بعضی اوصاف موصوف باشد غیر آن منظر جامع که  
خاتم ولایت عام است برایشان گفته اند و ازین خبر او عین  
بسیار وقع گفته و اما در خبر و کشف آنکه گفتند غلط اینجا نیست  
انحطای تحقیق آن یا از جهت تعدد و مجزئانه است چه لفظ مهدی از آن  
عام تر است که بر شخص واحد و دیگر طلاق کنند بلکه از چندین  
شیخ و ایامه طلاق کرده اند چنانکه از بنی صلی الله علیه و سلم و بر  
آنکه است در کتاب مهدی که احمد بن محمد بن العزیز بنیاد از ابو ذر روایت  
میکنند از اختلافات که بعد از ما خلف در تخریبها شود و اختلاف مهدی باشد  
و آن چندین عدد باشند اول را عیسی نام باشد و دوم خروج حسین  
و قائم در پیش رایت او باشد هم بصیر و کوفه و بغداد و امپراتوری  
و خراسان بگرد و کوفه بغایت آید آن کند که خوابگاه کو سفندی بنابر  
درم خریده شود پس قائم کج شود و بگذرد بگذارد و بعد از بگذرد باز  
آید وفات یابد در پهلوی قبر امیر المؤمنین و نشانی کنند و مردی از  
اهل بیت او خلیفه شود و مدت ملک او چهار سال و شش ماه باشد و اول  
مهدی شده نماند کرده از میان اهل بیت بیرون آید ابو ذر گفت  
پس از آن چه باشد گفت از او مهدی دیگر باشد که امر معروف و نهی منکر  
کنند و قیامت تشبیه کند و بار عیسی را او داد کند و عابد و رست

و طعام ناخوش خورد و سبب و شتر و خر بر تشنه و باد و پستان  
نرم باشد و باد دشمنان خدا بخت اقتلا بقایم و اندک در او  
گذرد و نام او عیسی باشد و خلافت او یازده سال باشد و بین  
مکه پر و نیز بر آید و در حرم بگردد و او را در برابر عقبه دفن کنند  
و آن روز که او بگردد و خورشید بگردد و سه روز که سرفته  
بماند چنانچه ستاره پدید آید ابو ذر گفت یارب رسول الله  
پس آن چه باشد گفت پس از آن مهدی دیگر باشد هم از  
فرزندان او نام او احمد که بر طایفه پدید آید و پس از او  
پس از آن باشد پس از او علی پسر باشد و پس از او محمد پسر باشد  
مهدی آخرین است چنانکه از سخن امام جعفر صادق رضی الله  
عنه در فصل الخطاب و است میکنند که آنه قال اثنا عشر  
مهدی یا مفسد هشته و بقی هشته و یمنع هشته غزو جبل فرات پس  
اجر حسن هر که موصوف باشد بصفت نواب مهدی باشد تا آن  
زمانکه بر خاتم ولایت عامه ختم شود و اما توفیق میان این  
حدیث که لا مهدی الا عیسی مریم و المهدی هر قدر که مراد او  
فاطمه و در اربعین مذکور فرمود علیهم السلام فاطمه رضی الله  
عنها المهدی مراد که چنانکه در حدیث دیگر آمده است



نه علی علیه السلام  
 فرمود که کونم  
 سبق فی الدنيا  
 الا یوم و احد

بنی محمد علیه السلام بطول کتف و جعل ذلک لیوم حتی میث رجلا سر وادی  
 ایهم سمعی اسمی فقام یسکنا رضی الله عنه **و قال** یا رسول الله سرای  
 و لدک یوم قال سر و لدی هذا و ضرب بیده علی الحین رضی الله عنه  
 اشکالی دار و میثاید که مراد نبی صلی الله علیه و سلم ازین حدیث  
 لا مهدی الا عیسی بن مریم مهدی اکمل باشد لکن لا صلوة فرجوا و هیچ اراده ای  
 صلوة کامله و ارجعهم علی اهل التوفیق **فصل فی شرح آیه**  
**صور** اشکال بین حدیث وراثت که مرجع الیه ضمیر متعد  
 و مشکوک فیست که اگر ضمیر عاید باشد بصداری طقا صورت که  
 از خواص اجسام است بر حضرت یا اذن شرع خطاست و اگر ضمیر  
 راجع بادوم میدارید که اقرب است بفرماید که منتهی بر فایده باشد  
 بدانکه در راجع ضمیر صورتا و معنی دو فایده اند و باب التأویل  
 مقتدر علی الفرقین ارباب معنی ضمیر راجع باشد میدارند و صحاب  
 صدت عاید بادوم می شناسند و علی التقدیر بین معنی لفظ صورت  
 رایت می آرند اول مذہب خرابیان کنیم تا آخر حقیقت مذہب  
 باز نمایم اعتقاد فقہ ائمت است که ضمیر صورت راجع بادوم است که  
 اولی است اما فایده خبر میگویند که موقوف است بر سبب و حدیث  
 و این است که امام فخر راضی رحمه الله علیه میگوید که میان این

پیش

پیش معروف شده بود که هرگاه از کسی عصبانیت صادر می شد  
صدت او برشته و پش می شد و چنانکه در شهر آباد در زمان و  
پیغمبر علی علیه السلام و امم سابقه پس نصاری که در زمان محمد صلی الله علیه و آله  
علیه علیه السلام بودند از عجم فاسد این چنان بود که چون بود که چون  
اوم علیه السلام در خانه عاصی شده بود لغو و تعد و عصی اوم ربه  
فقوی و جبریل علیه السلام بر سر او بنالیده بود و صدت او از  
خلقت اول بگشته بود و لغو و بابت مرگ و لغو و مرگ جبریل  
و این سخن با یکدیگر می گفتند که از اینجا بود که اوم را از بهشت  
برون کردند تا حضرت نوح صادق برسد و قتل ایشان و قیاس  
فاسد نشان این حدیث فاسد که ان الله خلق اوم علی صوته  
یعنی خلقت ثانی او را الله بعد همان بر صدت اول او پس پیغمبر  
راجع بآدم باشد و فایده خبر و قتل نصاری و صحت خلقت ثانی  
اوم علیه السلام چون صدت اول او و جب و کبر ایم از مذمت اول  
منقول است که بگویند که صحابه پیش حضرت نبی علیه السلام  
بر سر خود غضب کردند و طایفه بر روی او زد و در هنگام زدند  
طایفه گفت لعنت بر صورتت یا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و سلم از برای تنبیه و منع و جبر او این حدیث منقول است

ما کیده



الان رشم

خلق آدم علی صورت عقل اول است که او را نیز در عالم کبریا میگویند  
چنانکه در عالم صغیر این آدم است همچنانکه این آدم در عالم صغیر  
در عالم خفیه است و چنانکه این آدم کو بیست عاقل است آن آدم نیز  
عاقل است و چنانکه این آدم ام الکتاب است در عالم صغیر آن  
آدم نیز در عالم کبریا ام الکتاب است و چنانکه این آدم کو بیست  
آن آدم نیز کو بیست و حضرت عزت جل جلاله اول شئی که

باینکه او بود بقوله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالى  
 بکج العقل و جمیع صفات در و تجلی شد و منظر جمیع ذات و صفات  
 شد پس چون جمیع صفات مستحلف موصوف گشت خلافت  
 بکبری افرینش بر و مقرر گشت و حضرت بدو امر کرد بنویس  
 چه بنویسم گفت ما هو کلام من الا زل الاله بیک طرفه  
 العین پس اینها پس کانیات را نوشت و بها کن شد که حقا بقلم  
 عبارت از اینست که پس چون سطر کتاب موجودات با سطر  
 رسید هر یک کار خلقت بر نقطه اول منطبق گشت یعنی بر این  
 عقل آدم که بر منعکس و صورت او بر این قابلیت آدم خاکی  
 افتاد و فلا جرم صورت جامع عقل اول گشت و احکام خلافت صغیر  
 بطرای و لقه گردنا موشح گشت پس خلیفه ثانیه آدم را که بر

بنو پس ما هو کا یں ۴

اول است که او را نیز در علم کبر آدم میگویند  
م است همچنانکه این آدم در عالم صغیر  
آدم کبر است عاقل است آن آدم نیز  
آدم ام الکتاب است در عالم صغیر آن

تقریر

بر صورت خلیفه کبیر که آن آدم اول است پس برین تقدیر تقدیر کرد  
و در لفظ حدیث باید که هر مافریق اول که از باب اهل توحید  
ضمیمه راجع باشد بدارند و میگویند که در اخبار بنویسند  
علیه السلام لفظ صورت بر آنست نعم و ارد است حیث قال  
رأیت ربی فی آیهن صوره فوضع و رأیت ربی فی صوره  
شاید نزد قسط و رأیت ربی فی آیهن صوره فوضع گفته  
گفتی فوجدت بر د باین شد بی فعلت علم الاولین و آخرین  
والی غیر ذلک بر تقدیر که اطلاق صورت بر و جایز نباشد  
مجاز باشد چنانکه گفته اند آن است خلق آدم علی صورته  
ای خلق مظهر جمیع صفات و بعضی عارفان صورت اسی صفت  
الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل ایزد اعتبار کرده اند  
و نسبت و صورت اثر علی الترتیب از اسی و صفات این  
کبر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه گفته اند اول  
اسی الهی است و الی جانب العلم است و مابین این بر دو  
و اسی نیست و بر جانب علیم مرید است و بر جانب او  
قادر است و بر جانب دال حکیم است و بر جانب او المیت  
و بر جانب او المقسط است و بر جانب او المبر است

که  
کتیفه

رکعیم



و بر جانب او افضل است و بر جانب او ازرار است  
و بر جانب او الحی است و همچنین است بنای صفت ایهامی الهی  
جلت عظمت و برین پس است اعتبار ایهام و صفت این  
که خلیفه و مظهر ایهام است یعنی ایهام صفت او هم موافق صفت  
حق است چنانکه دانسته شد که اول صحت است آنکه عالم  
و مرید است و قابل است و قادر است مقسط است و بر  
و افضل است و نفس علی ذلک پس صورت ذات و صفات  
او موافق صورت و ذات و صفات حق باشد هرگاه که بر خلیفه  
است استجمع جمیع صفات او صاف است خف خود میسر  
این است معنی خلق الله آدم علی اتم صورت و این است معنی  
آنکه میگویند که قل کل یعین علی شاکسته و جمیع اقوال و افعال  
ادی خطوط نورانی نمیشدند و متصل بخطوط نورانی ایهام و صفات  
باری غرض ایهام بر فعلی خطی و بر دو خط سطحی و بر خط جسمی و صورت  
هم اتفاق موافق صورت اتفاق نیست معنی تخلیق با خلاقی است  
و معنی بزرگتر است اولیاد ایم در محافطت است که ناگاه از  
افعال ردیه خطوط ظلمی نیز متخلف این صورت نکرد و در پس  
الهی را خند کردند و چون اینچنین شباهتین چشم بر دارند بدین

صورت م

حکمت م

اعداد  
در

عماد  
الولایۃ  
فصل فی  
النبوة

رفته در این و در میان او حضرت رشتہ نسبت یکپسند  
افکنند لغویاً بابت مرز ملک **سلطنت** **فصل فی النبوة** اول معنی  
ولایت و تفویض لفظ او را باید بدین شناخت برد که ولایت بفتح و  
لفظ بود اندر حق هیچان به بخت ولایت یکسر و او  
امارت بود و نیز در مصدر را ولایت باشد و نیز ولایت بمعنی  
ربوبیت باشد و از آنست که خدای تعالی فرموده است  
الولایت لله الحق که کفار تو را بدین کنند و بدو بگردند و از  
معبودان خود تیرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود و اما  
روایت که فعلی شد بمعنی مفعول چنانکه خداوند گفت و هو  
الصالحین که خدای تعالی بنده خود را بافعال و اوصاف  
خود بکند و در و است که فعلی بمعنی مبالغه اندر فاعل بود  
بنده توئی بطاعت او کند و رعایت حق او را بدست  
نماید و از غیر او محض کند این یکی مرید باشد و آن یکی مراد  
مشابہت و مشاکلت میان بنوت و ولایت پس از آنست  
در خبر حضرت ایدازین جاہت که در شان بعضی اکابر خلافت  
نبی بوده اند یا ولی مثل خدا چه خضر و اسحاق و القریبن علیهما  
السلام و علماء در تعریف نبوت و ولایت اقاویل بسیار دارند

و او مصدر  
و ایست



چنانکه گفته اند النبي من ادعى النبوة وظهرت المعجزة على يده النبي  
هو الانبياء المنجبر عن امت نعم بغير واسطه احد من البشر واولي  
 من ادعى الولاية وظهر الكرامة على يده اما كسيكه در صحبت محققان  
 اوليا رسیده بودند که مثل این تعریفات جامع و مانع نیست  
 بدان سبب که بسیار از اکابر اولیا بوده اند و هستند و خواهند  
 بود که بی واسطه از حضرت خداوند نقل کبریه خطاب و ایام  
 و استیفا نموده اند و از طایفه ملامیه اولیا که سائر احوال  
 هرگز از ایشان از خارق عادت و کرامات چیزی ظاهر نشود و چنان  
 آنکه آن طایفه اشراف اولیا اند بسی معلوم گشت که تعریفات علما  
 جامع و مانع نیست و مناسب مناصب ایشان و اولیا نیست اما  
 او چه نزد محققان است که علیک افتاق میکنم بنوة و وراثت  
 و و میراث اولان که مکاشفات انبیا اکثر در شرایع و انبیانیت  
 و مسامحات اولیا در حقائق و انفسا دوم آنکه عین شایسته  
 نبی مجبور بر دعوت استلاخ خلق تا حدی که ترک دعوی بر دیگران  
 است و این که غلبه اسم ظاهر است بر اسم الباطن و ابتدای  
 بشری بر رحل در قرآن ظهورشانی آن نبی اکمل صین  
 شایسته ولی مجبول است بر توجه بعالم علوس و عمارت نظم و طبع

کبریا

خود از دماغ صفات و از احباب و ارباب در تحصیل نمود  
و در ولایت و ولایت بنویسند و افعال منصفان

مقتضای منقول است اسل الولايت افضل من النبوة و نهائيه  
الولاية بداته النبوة و نزد اهل تحقیق امتیاز در مقامات  
صعوب است اگر چه حقیقه و تمثیلی که موافق بود است که مقتضای  
و عاری وجود است چون از میان حقایق و معانی ممکن کرد  
و از غایت امتلا فضلات و یحیی فاضلت نماید آن مظهر  
نبی بود و آنچه در جوف بود فی المثل ولایت باشد و فضلات  
مقتضیه نبوت نبایرین مقدمه که چون مافی الولا عا اصل است  
افضل بود و تا امتلا و عا بجه کمال نرسد و عا ریخته نشود  
پیرایه که نهایت ولایت بدایت نبوت بود اکنون بدایت  
این حدیث مغالطه اکثر متعارفان و مهملکه اغلب متعلمین است  
و دایر است بسم الخواص العوام و از قلت استعداد و عدم  
وقوف بر اصطلاحات بسیاری مردم را غلط عشواری  
حدیث واقع میشود و منشأ غلط و مصدر شبهه ایشان  
است که اسم صفت را که لفظ نبوت است و ولایت است بر موصوف  
که نبی و ولی است حمل میکنند و از آن تابع و متبوع  
منجمله پس بنائی الفاعل علی الفاعله میگویند چگونه باشد  
ولی تابع نبی باشد افضل تواند بود از نبی که متبوع و مومر



مکرمیت حکم

نسبت است

به است و حال آنکه بنی را موصوف دیگر است بومی و انزال  
 ملک نامور است بر تبلیغ احکام و پهنج ادیان و مهربان قواع  
 شریعت نایب و رفع امور دین منبوغ با وجود آنکه ولی خدا  
 از احاد است او دار علم او را که او چندین نفرین و پسران  
 بدیشان را میابد و ندانست اند که این تفصیل و ترجیح  
 ولایت و نبوت بنی است نه تفصیل و ترجیح در میان ولایت  
 ولی که از احاد است و تابع بنی باشد چه ولایت مرتبه است  
 آن فاضلتر است از مرتبه نبوت جدا که مقرر و مبرهن است  
 بنی موصوف است بر تین وجه بنی را امر است نزد حق و وجه  
 وجهی در خلق و وجهی در حق کلام فاضله است میان وجود مطلق  
 و مقید بر زنج جامع است میان تعیین دلائل تعیین و لا چون  
 این در روی رومی در عالم اجمال و روی در عالم تفصیل آن  
 روی که در عالم اجمال است ساذج است و آن روی که  
 در عالم تفصیل دارد منقش است بدان استفاده فیض  
 و بدین افاده فیض آن روی منقش را که در خلق دارد و نبوت  
 تبلیغ میخوانند و آن روی ساذج را که در حق دارد و نبوت  
 تحقیق میکند و شک نیست که آن روی حقانی از روی خلقت

فاضلتر است بدلیل چیست که چه کم است عبد ربی اشعار  
 بدان روی است ولی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک  
 مقرب ولا نبی مرسل بهمین چاشنی دار و دو محققان گفته اند  
 ولایت نبی نبوت او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت  
 صفت خالق است کقولہ قلک الله ولی الدین امنوا  
 و نبوت صفت مخلوق و ثانی آنکه استیلا ولایت بجهت است  
 چنانکه کومسی الدلی الحمید استیلا نبوت بخلق و ثالث آنکه  
 ولایت امر است باطنی و نبوت امر است ظاهری و رابع  
 آنکه ولایت خاص است و نبوت عام بحکم آنکه ولایت  
 نهایت نیست و نبوت را نهایت است کقولہ صلی الله  
 علیه و آله لا نبی بعدی اکبر از چوین ولایت مطلقه و نبوت  
 مأمور را معلوم کردی بدانکه ولایت چهار قسم است چنانکه  
 شیخ رکن الدی علاء الدوله قدس الله روحه العزیز  
 آورده است که ولایت عظمی است و آن ولایت لامعنه  
 است و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتی است  
 و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتی است و ولایت  
 صغری است و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظمی

ولایت عظمی است

صغری است

حق قائم اینهاست



حق خاتم انبیا است و انرا ولایت حق خوانند و ولایت  
 کبری حق سایر انبیا است علیهم السلام و ولایت وسطی  
 حق اولیاست قبایل و اهل و احوال و ولایت صغری ولایت  
 عامه مؤمنان و عارفان است و ولایت وسطی را بدو قسم  
 کرده اند و انرا ولایت عم الک و عم الرسول میگویند  
 چنانکه در معنی ولایت عم الرسول گفته اند نبی چون کتاب الله  
 ولی ماهه مقابل کرده اند ولی مع الک **بذات** در کمال  
 خویش صافی است و ولایت اندرو پیدانه مخفی است و ولایت  
 عم الک را ولایت کبری گفته اند و خلافت عم الرسول را خلافت  
 صغری خوانند خلافت صغری خذ حکم است نقلاً عن  
 الرسول با جتهاد و یک صل و هم نقل باشد و اما خلافت کبری  
 اخذ حکم است عم الک علی ما هو علیه پس خلافت صغری  
 زیاده و نقصان و خطا و ثوب جایز باشد بلکه واقع چنانکه  
 بعد از زمانه رسول صلی الله علیه و سلم در شریعت ظاهری  
 محسوس میگردد چنانکه واقع شد المجتهد فقد یخطئ و یصیب بخلاف  
 خلافت کبری که در خطا و سهو و زیاده و نقصان جایز  
 نیست هر که خذ حکم از ما حذر بها است و با وجود آنکه

فاضلتر است بدلیل محبت کما چه کم ابیت بعد راجع اشارت  
 بدان روی است ولی مع الله وقت لا یسعی فی ملک  
 مقرب و لاینبی مرسل همین چاشنی دارد و محققان گفته اند  
 ولایت نبی نبوت او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت  
 صفت خالق است کقولہ تعالی الله ولی الدین امنوا  
 و نبوت صفت مخلوق و ثانی آنکه استعلا ولایت بجن است  
 چنانکه کوسی الدلی الحیدر استنبوت بخلق و ثالث آنکه  
 ولایت امر است باطنی و نبوت امر است ظاهری و رابع  
 آنکه ولایت خاص است و نبوت عام بحکم آنکه ولایت را  
 نهایت نیست و نبوت را نهایت است کقولہ صلی الله  
 علیه و آله لا نبی بعدی اکبر از چون ولایت مطلقه و نبوت  
 مأموره را معلوم کردی بداند که ولایت چهار قسم است چنانکه  
 شیخ رکن الدی علاء الدوله قدس الله روحه الیوم  
 آورده است که ولایت عظمی است و آن ولایت لامعنه  
 است و ولایت کبری است و آن ولایت صبروتی است  
 و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتی است و ولایت  
 قهریه است و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظمی

ولایت عظمی است

صغری است

حق عالم اینست



حق خاتم انبیا است و انرا ولایت حق خوانند و ولایت  
 کبری حق سایر انبیا است علیهم السلام و ولایت وسطی  
 حق اولیاست قسطنطین و ولایت صغری ولایت  
 عامه مؤمنان و عارفان است و ولایت وسطی را بدو قسم  
 کرده اند و انرا ولایت عم الک و عم الرسول میگویند  
 چنانکه در معنی ولایت عم الرسول گفته اند نبی چون خاتم  
 ولی ماه **م** مقابل کرده اند ولی مع الک **م** بنو است در کمال  
 خویش صافی است **م** ولایت اندر و پیدانه مخفی است **م** ولایت  
 عم الک را ولایت کبری گفته اند و خلافت عم الرسول را خلافت  
 صغری خوانند خلافت صغری خذ حکم است نقلاً من  
 الرسول با جتهاد و یک صل و هم نقل باشد و اما خلافت کبری  
 اخذ حکم است عم الک علی ما هو علیه پس خلافت صغری  
 زیاده و نقصان و خطا و ثوب جایز باشد بلکه واقع چنانکه  
 بعد از زمانه رسول صلی الله علیه و سلم در شریعت ظاهری  
 میسر میگردید و واقع شد المجتهد فقد یخطی و یصیب بخل  
 در خلافت کبری که در خطا و سهو و زیاده و نقصان جایز  
 نیست هر که خذ حکم از ما حذر بها است و باد وجود

در صدور حکم از مصدر احکام الهی بار رسول خود برابر است  
فاما در صورت ظاهر شریعت محکوم و متابع رسول است  
چنانکه شاعر گوید: ولی از پیر روسی چون مردم اند **بینی** را  
و در ولایت محرم اند: زان کنتم تحبون یا بد **راه**  
مخلوئی نه یکپیکم است: بود تابع ولی از روسی



از روی معنی بود و عاید ولی از روی معنی ولی وقتی رسد  
 کارش تمام که با انکار کرد باز از انجام کسی مرو تمام است  
 از تمام کند با حواشی کی کار غلامی ولایت در ولی پوشیده  
 باید ولیکن در زبانی پیدا تکه و سخن امیر المومنین علی کم  
 مد و جهد در معنی شایه تمام است اینجا که کسی در عیض خدا  
 عی از پدر خود روایت کرد که شخصی از علی سوال کرد و گفت عرفت  
 الله مجله و عرفت محمد یا الله یعنی خدا را بمحمد شناخته یا محمد را  
 بجه افقال علی و عرفت الله بجه لیکن می او تلقی من الله و  
 و عرفت محمد یا الله ما صحبت الی رسول و لیکن الله تعالی  
 عرفنی نفس بلا کیف که شاء و بعث محمد رسول الله تبلیغ العز  
 والامان و تنبیت الحی و تقوم الکس علی منهاج الاسلام  
 فت ما جاب من الله الی بیت گفت اگر خدای را بمحمد شناخته  
 محمد پیش من او تلقی بودی از خدای را بمحمد شناخته رسول را  
 احتیاج نیست پس گفت چگونه شناخته گفت ان الله تعالی  
 نفسی تعریف کرد خداوند مرا معرفت نفس خود چنانکه خواست  
 و حجت را بر این نیست از برای رسانیدن قرآن و ایمان و اثبات  
 حجت و راست گردانیدن ادیان بر طریق اسلام پس تصدیق

محمد را بخدا شناخته فتمصر

کردم هر چه او بیان آنده است از برای آنکه او بخلاف برادر و کما  
خود نیامده است و اینجاست که گفته اند حضرت بنی صلی الله  
علیه وسلم رحلت وقت رحلت وصیت کرده و دیده است

که در میان امت او خلافت کبری است که امور دین را

علی بن ابی طالب امیر انکفوله صلی الله علیه وسلم مامور بنی لادیه بطایفه

ایته و هم از خلافت معنوی است آنکه گفته اند علیه و سلم

الله علیه ما چون ظهور کند بسیاری از شریعت طاهری از میان

بردارند که موافق شریعت بنوی نباشند و آنچه حضرت بنوی

علی بن ابی طالب سلم فرموده اند که از ابولیح جلیفت من فائز

الاخر منهد از خلافت صغری گفته است که مشروط بسو

ایستخلاف خلافت کبری که مشروط بیف نیت و مانع

تعد و هم نیت سرانجام بنده کفر و اسلام

باید داشت که زمان مختلف المقدار و الایا اعتبار است

در مرتبه مقداری و در هر اصطلاح اعتباری دارد و مراتب

مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم تا معلوم

کرد که آن که ام زمان است خدای را که در کفر و اسلام نیت

بماند زمان نزدیک بعضی مکلمان عبارت است از آنچه در

عنه بنی لادیه تکلیف  
امت بنی لادیه  
ورق ۴ و ۵

مکلمان  
مسکلمان  
کفر و اسلام  
کفر و اسلام



دی که تعدیل کند یا و متحد می و یکدیگر پیش فلاسف زمان مودار  
از کتب <sup>فلسفه</sup> است اما نیز یکدیگر همان که بحال بیان یکدیگر حکمت  
درجات و قایق از منده عوالم غیب و شهادت اند با اختلاف  
در بیان زمان را چندین اعتبار کرده اند و در هر مرتبه و عالم  
زمان را مقداری تعیین کرده اند چنانکه مانند اوقای و اشیاء  
را در حضرت شهودیه اجدیه <sup>علاقمه</sup> مشیت می هست غیر اطلاقیه  
و غیر مضبوط انبجوانند و مانند اوقای اجدیه ربوبیت اند  
که انرا حضرت الیه است میگویند یعنی نسبت امتداد ذات  
اجدیت را بحضرت ايسا و صفات که تقدم اجدیت <sup>تقدم</sup> بر  
است گفته شده می نماند طریقت انزال عبارت از آن  
است و مانند اوقای ايسا را در حضرت ربوبیت که  
از کتب افراد اکوان است زمان ربوبیت بدانند پس  
امتداد اول که آن امتداد بقای اجدیت از انزال  
از ان تا اید ایا و نمره است زمان ربوبیت از قسمت  
و نسبت و اسم در رسم فاما باعتبار تعینات و صفیه منفصل  
میگرد و مانند اوقات <sup>ربوبیت</sup> ظاهر میگرد و اند اعنی امتدادات ربوبیت را  
نسبت به امتدادات دوری فلکی که انرا از زمان شمسی

و قمری و غیرهما گویند از کوکبت سبعة باقضاء اسماء سبعة که  
 اعمه اسمایند و استدادات سنین منفصل میشود با استدادات  
 شهر و شهر را با ایام و ایام را با عاتق قیام و وقایق  
 بتوانی و توانی بتوانت و علی نه العیاس تا بان رسد که  
 او بمنزل نقطه هفت می شود و از خط و شک نیست که اکثر ایام  
 پیمایند چنانکه تقریر کثرت بوجدهت کنند چنانکه ایام را  
 ایام عات و شهر را با ایام و سنون را بشهر و سنون را  
 طبل را که آن سنون و هر دو سر نیست سنون ربوبیت  
 که آن اقصیت بهیچان نیست مطلقه غیر اطلاق که آن  
 است و اوقای ذات که نیست که بزمان معنوی و غیر نیست  
 از یکیت اعمه او اما ایام دنیا عبارت از مدت مفارقت  
 خطی است از نقطه و عودا و همان نقطه که آن نیست  
 چار ساعت است بهر یکی از ایام ربوبیت عبارت  
 از مدت دور هر کوکبت است از کوکبت سبعة بمقتضی اسماء  
 سبعة و آن هفت تمام هزار سال است یعنی هر کوکبی  
 هزار سال قول تعدا آن بود و عند ربک کالالف سنة چون  
 دور هر هفت تمام شود که هزار سال است قلال و هفت هزار سال

مقدیر ۴



مطلب  
باین سنه آئینه  
العیه م

و یک لیکت است چهل و نه هزار سال باشند که آنرا است خوانند و ایام  
 اخوت نیز گویند کقول تعالی جرح الملائکه و الروح الیه فی یوم کان مقداره  
 هفت من افغانه و تمامی چهل و نه هزار سال است و دور  
 کامله این هفت با هر یکی بار دیگر نیست و یکی پنجاه هزار سال باشد و  
 بعد آنرا از اجتماع جمیع کواکب میگیرند در صفر چهل چنانکه گفتند  
 ان اکبر کب کانت فی صفر چهل فی بد و خلق الله فی العالم  
 میگویند که در طوفان نوح همه انجای جمع بوده که نصف زمین عالم  
 بوده است نیست با سال احمد و بار دیگر انجای جمع خواهند شد که  
 تمامی سال عالم و قیامت خواهد بود پس ایام ربوبیت هفت است  
 نیست با سال سیر مدینه چون یک هفت است که در روز اول  
 آدم علیه سلام بوده است و در روز آخر که آن جمعه است  
 محمد صلی الله علیه و سلم بوده است چنانکه شیخ داود قیسوی  
 میفرماید که مدت او را آدم و اولاده سبعة الاف سنه و هی  
 اسبوع واحد بالنسبة الیه فاذا اکمل هذه الاسبوع یقطع  
 لنسب الانسانی و آنچه پس از آنست که نام فرموده که آن الله خلق  
 مائة الف و هم هم اشارت بدین معنی است قول مولانا خلیل الله  
 هم درین مشهور است انجا که گفت هفت هزار سال شد تا

از ولادت تا قیامت

بهم را ساخته اند این قابلیم خودی بد است من عاشق و در تمام  
 و بعضی محققان گفته اند که این اسبوع مدت ایام ربوبیت  
 لطایف سبعة انسانی است که بمنزله سبعة سیاره عالم کبیر است  
 و عروج انسان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و  
 کثافت انسانست چنانچه شرح کون الد علی الدوله مدسراسر و  
حد و تفسیر سال بعد اب واقع فرموده است که لطیفه تعرج البیه  
 بوم کان مقدار الف سنه و لطیفه تعرج البیه بوم کان مقدار  
 ثلثمائنه و ستمین الف سنه و لطیفه تعرج البیه بوم کان مقدار  
 سبعین الف سنه و لطیفه تعرج البیه بوم کان مقدار  
 خمسمائنه الف سنه قال مجاهد رضی الله عنه الا ان بعض اصحاب  
 شیخ الاف ثم بقصد ملائکه فاذا مضت قضی الامر افری  
 ثم تعرج ای یصعد جبریل علیه سلام الی السماء الدنیانی مدته بوم  
 تعرج ابن آدم لا یقطع الا بالف سنه و قول سبعمائنه و ثلثمائنه  
 فمجلس الف سنه المراد به منشی الی السعده و قبل مدبر الامور  
 له یناتم تعرج ای یعود الامر الیه بوم القيمة اول و یصل الیه  
 آخر معنی البیه جمع الکلام الطیب و العمل الصالح و لطیفه تعرج  
 البیه بوم کان مقدار اقل من فی و هذا لطیفه الانبیاء علیهم السلام



مع  
ل

و بحاله اى قد ورد

له المستحق المراته وان سر معارجه المقدس حد القرآن

فولان مما نخل ان شاء بتوح الملك والروح بعنى القوى

الروحانية والروح الاكبرية <sup>نانية</sup> التي حفره الله تعالى يوم

كان مقداره من الف سنة لانهم ما كبسوا من الاض  
لأنهم ما كبسوا م

البشره استعدادهم قوتهم واما المذبرات الامراتى انزلنا

الله سبحانه من السموات والى الاض فلم يرجعون اليه

يوم كان مقداره الف سنة كما قال تعالى يدبر الامر من

سما الى الاض الله يسع روح ارواح بقدر استعداد

قرب هبت وان تعلق بقدر لطافت دار ووطافت

تعلق بمشياء مرتبه نزل او تا از کدام مرتبه آمده و در کدام

مخلوق نشسته قال الامام جعفر الصادق صلى الله عنه

عن الحسن مريد يون كنا اطلعه على عيسى العرش استجنا و

الملكه بتبجنا والسائقون الاولون اوليك المقربون

ومقرر وهر من هبت كه هج روحى از ارواح نهاى فى الطف

نيت الكون چون معجزه ماثره واخلاف اثره ودر ايت

از منته دارواخ را دوستى به انكه كفو اسلام و حصول آن

در عالم ربوبيت است كه محلى اختلاف و امتياز است والا

در عالم الوهیت که محل زمان سرحدست مقام بیکرنگی است  
ایمانه کفر و نه اسلام نه اسم و نه رسم نه نسبت و نه صفت  
بلکه مقام بی نسبتی است بقوله صلی الله علیه و سلم الکفر و لا اسلام  
مقامان منتهی در العرش حجابان بین الله و بین العبد قال  
مولانا جلال الدین رومی که بزرگوار است رنگ شد موسی و جبرئیل  
در جنگ شد چون بیکرنگی سی کان داشتی **مستراح اجابت** **در جنگ**  
موسی ز غم و در دشت **مستراح اجابت** این حدیث نیز بر اکثر کلام اهل شریعت و طریقت  
مشکل شده چرا که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده است  
ولدت لیسان الشرعة لا لیسان الحقیقه و حالا آنکه در ظاهر  
شریعت مایه محبوب و متبغوض را بدین و عدم و نبی می شناسم  
بهم و اکثریات و احادیث بهین معنی ناطق است یعنی  
محبوب است که او را اعمال محبوبی باشد و متبغوض است که او  
را اعمال متبغوضی باشد و اگر محبوب را زینت فرزند چنان است که  
کسی تشنه در خود زنده و نسوزد و در حضرت شیخ المناجیح نجم الدین  
الکبیری نور الله مرقدہ نوشته است که این حدیث صحیح  
نیست و بر تقدیری که کسی خواهد که او را وجهی بگوید نیست که  
هرگاه که خداوند جل ستمینده را دوست دارد او را از

ع  
استعدا  
سرا دلا  
لم یفره دین



تلف

نگاه دارد و یا و از رنج نجات دهد و اما آن کاف است  
که این حدیث نیست اگر کسی شیخ شیخ سوال کند که چون بند  
را ذبت نباشد هر آینه که ضرر نخواهد بودش فایده حدیث  
چشمه جواب است که بحکم منطوق رساله وجود موضوع را  
نقطه نکرده اند چنانکه مثلاً گویند که زینبیل الکاتب درین  
قصص است باید که زید خود که موضوع قصیده است موجود  
نباشد اعم از آنکه کایت باشد یا نباشد پس در خصوص  
لازم نیست که عید را ذبت باشد تا گویند که هر غنی کند شیخ  
صواب باشد اما نباشد شیخ و او را نجم الزوال جناب احمد  
محمدرضا عبدالصوفی الهمدانی المعروف بابکری گویند چنانکه  
شیخ زکریا الدار علاء الدین التمیمی کرده است که نگاه الدین  
الله علیه السلام فی الوافعه بانبا الجناب مشهوره  
النون و قال مد سوره لما انتهجت اجنبت من معنی  
و ما اری من العروض الذویه و فیل ان استاده قال فی حق  
نعاة دکانه الوابطاه البکری معروف بابکری اما حضرت  
شیخ العارفین شیخ سعد الدار الحوی رضوان الله  
علیه در معنی این حدیث کتابی نوشته است که افشا

خوار و رکند

مدرسہ محمدی عبید اللہ

ان کتاب به معرفت این حدیث است و صحت این حدیث  
کشفاً و نقلاً اگر پیش ایشان ثابت نمیشد بالیقینی که در  
معنی او شروع نکردند و باری صحت و عدم آن پیش  
ایشانست اکنون ما از وجوهی که حضرت شیخ در معنی  
حدیث اینجا نوشته اند و بهی چند که بفهم از باب انجاء  
و اگر کنیم و هر کس آنست که می فرماید که محبوب محبت قدیم  
نور او از نور عزیزی و قدس است و منحصر از روح و  
حت و انیس است الله تعالی او را قریب خود گردانید  
است و او را در پیش خود مقامی و محل داده است  
و بصفت رحمت در روی او جلالت و در و نظر  
رحمت می کند و او را عذای نیند که نرا و آنست  
و او را چون کوکان در و پیش رحمت خود میگردانند  
به پیران فرزند خود را و از نظر خود را خالی نمیکرد  
داند چون پدر بلکه در پیش خودش جا داده است  
اگر جدا شود از و ناگاه او چو و یکن باصلیت و کلیت  
و حقیقت خود را نمی است و دور افتاد او را از انجا  
حال است بلکه رجوعش به و است چون شجره منور

بخروج و فرج  
رفتند



ثابتہ کہ اگر شاخسای او را ترک کنی رجوع کند بر کنز خود فی  
الحال اسویت و رجوع او صورت توبہ است کما قال صل  
اللہ علیہ وسلم ان پیغمبر الذنب مکن لا ذنب له  
چگونه فرزند چندی کس ذنب و حال آنکہ او پیش برادر  
خود محبوب و مقبول است و حب و کبر آنکہ گفته  
اند کہ داغی دوست داغی حوائست و داغی باطل و دهرم  
حق دعوت حق میکند و داغی باطل دعوت به نیا و ما  
فیہا میکند پس محبوب او لا یاسبہ اکنار داغی ظہر خود باطل را و ادم  
و خلاص باید بسبب این پیدا کردن انقبضه او و دفع  
شود در قبضه آل بعد پس چگونه ذنب او را فرزند  
کس پیدا کرد ایند امر داغی حق را و انی ظہر خود واقع  
شود در قبضه وجود نفس و طبع پس افعال او همه ذنب  
پندہ حب و کبر آنست کہ گفتہ اند مجتہد اسد تعالیستوہ  
ایست بہ رحمت خود و بار یکبار وقتی کہ اخراج میکند  
او را از ظہر ادم علیہ السلام بحل فرض و یکبار در وقتی کہ  
در می آورد و اقل الصلب ادم علیہ السلام بحل عرض پس  
بسود او را بر موضع طعن شیطان پس چون شیطان

نخواهد که او را طعن زنند بر آن محل نتوانند زو بسبب تهلان  
 شیطانی پس موثر بر اثر خود باز گردد و طعن بر حجاب  
 کند پس ازین خواست که حرکت نکنند انکس مگر محرک  
 صحیح و انون محرک وجه دیگر الله تعالی و مجتو خود  
 و دولت نموده است بحسب قریب حقیقت  
 نقطه اعطا کرده است او را ازین موهبت  
 متخافیه و محیه علیت که دایمده است او را  
 قطب عالم مشهور و نقطه دایره وجود که دوره  
 میکند بر دایره اوج و دایره دایره ظاهر  
 میشود جمیع عوالمی که محیط است این دایره بان  
 و گردانیده است احاطه او را بالای عالم شود  
 بر دایره وجود پس چون او تصرف است در عالم خود  
 و در دایره خود بلکه زاید بر است خود پس می نویسد بر این  
 آن چه که می باید و بنحوانه حقیقت انبیاء ام الکائنات  
 پس او در حقیقت بانی از آن خبر است که الله تعالی  
 انرا دوست میدارد و بنحوانه که از او صادر شود  
 انرا در دایره است او را در دایره خود و فریده است چنان

چنانکه ارض  
 بر ارض



در اخیر که اول ۴

چنانکه در قالب رنجیده هست و نشان کرده و چه دیگر  
 است که ما و خود داریم محو است که او را ثابت میکند و  
 محو است که او را نفی میکند محو است ثابت میکند و طاعت  
 است و محو است که او را نفی میکند و طاعت است  
 و چاره نیست بجز آنکه ازین هر دو حالت بیرون  
 آید و در صورتی که خراب کند و قیام کند برای خدا پند و طاعت  
 برشودن او رجوع او است با دو و فایده است و توبه کردن  
 و عود با و وقتی که چنین شود و ملک الله تعالی و پس حق  
 سازی کند من الملك ایوم فیقول المحبوب هو الملك الله  
 الواحد القهار است و حقی که قریب الغم است از شما  
 ن حضرت شیخ که بر سبیل ترک نقل کرده شده اما آنچه این  
 فقر را روی می نماید چنانکه حضرت شیخ فرموده اند است  
 که محبت الله امری ازلی است و قدم است چنانکه در حدیث  
 وایت بصحت پیوسته که ان الله من بسفت لهم  
 صالحی اولیک عنما بعد و قال النبی صلی الله علیه  
 و سلم السعید من سعد فی بطنی پس حکیم ثم رشح علیهم من نور  
 جوهرات بنده را که محبوب او است و مانع از پرستش است بدان

محبت و آن ذاتی است و ذنب امر عادی و عارضی است  
که از بلا پس نفس اماره او را عارض شده است و شک  
نیت که با بالذات لا یرد بل بالعرض است پس امر عادی  
یا امر قدیم مقاومت نمیتواند کرد و اگر صدق در محبت است  
افتد گوهر را از آن نقصان نیست و بیکر است که محبت  
سائر محبت و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی  
محبت دارد و هر چند از و گناه پند هر را بپوشد که محبت  
خود محبت خود و هیچ گناه نه پند افعال المحبوب محبوسه  
محبوب هر آنچه میکند محبوس است و کل شیء منی الطیب  
ملح غیر ان الفراق منه القبحه کما روی عن النخ صلی الله

و یؤاخذ بها  
ما جدد منهم

علیه السلام ان الله تغلبی خد العناف بعد منهم و قبل  
التغایات لا یفرعها الجنایات چنانکه در عداوت همه  
چرا عیسائی نماید کل شیء منی العدو و قبحه غیر ان الفراق منه  
ملح و از حضرت غوث لغت نامه بهیست پوخته است که در  
روز عرض اگر بعضی موشان را در کف رحمت خود گیر چنانکه  
هیچ آفریده را به ان اطلاع نباشد آنکه گوید یا بعد منی التوف  
ذنب کذا التوف ذنب کذا فیتعوا العبد نعم یا ربی چند آنکه

چنانکه در بعضی  
و گوید او پیش ازین  
اینکه در بعضی  
نیت گوید در دنیا  
فلان تغلب علی  
که او را ازین  
فرد در نفس  
او متوجه شود



فیقول العبد نعم چند آنکه او فرمود بدو نوب  
خود و در نفس خود بوی بزرگ او هلاک شد پس هجرت  
خداوند نگاهل ایسم بقصص به نهایت گوید در دنیا  
به نویوشیدم این حکام ترا بیاوریم کتاب حجت را  
به تو بخشیدم و گوید برو به بهشت چنانکه کسی را حق  
نباشد و برین معنی است بدست آنچه در تغییر قل یعبادی  
صح الی

Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, spanning the upper half of the page. The text is faint and difficult to decipher due to fading and bleed-through from the reverse side. A small, dark, irregular mark is visible on the right side of the text block.



و برین معنی شاهد است آنچه در تفسیر قل یا عباد الذین آمنوا  
فواعی انفسهم لا تغفلوا من رحمت الله یعنی گفته اند که در اول  
آیت محمد کورست بدلیل خطاب در میان عصاة و در آخر  
حضرت الله اشارت است بدانکه قافله که در اول واجب  
باشد و در آخر او خلیل باشد چگونه دین ایشان را فرزند  
ایشان است دیگر یا نه است که از برای بنده ای معین است  
یعنی هر چند شما که از کثرت عصیان از درگاه دور افتید  
اما حکم یا اضافه که اجتناب از تقرب بنده عصیان  
از شما منقطع است و دین شما را فرزند کند چنانکه حضرت  
امیر المومنین علیه کرم الله وجهه فرموده است که :  
ببینان که میان دال عباد و عصاة و میان یا اضافه که گفته  
از حضرت حق است فاصله نیست میان عصاة و رحمت  
فاصله نیست اما کفار و منافقان را منادی از بند بر  
زکس فلا یق هو لاء الذین که توبوا علی ربهم الا نغف الله  
علی الظالمین و در اخبار آمده است که حضرت رسالت صلوات  
علیه و سلم میفرستند ابلیس را دیدند که بستاند و بر حضرت  
گفتند یا ملعون کجا میروی گفت زاهد را وقت رسیده است

میان

بقصد ایمان او میرود حضرت بقیات عالمین شدند فی الحال  
حیریل عام از حضرت رب جلیل نازل شد و تازیانه آورد  
 و گفت یا محمد حق ترا سلام میرساند و میفرماید که این تازیانه  
 بر زمین فرو برد حضرت بنی علیه السلام آن تازیانه را بر زمین  
 فرو برد آنکه حیریل علیه السلام گفت زمان چنین است که تو  
و اصحاب تو که تابع هست این تازیانه را از زمین برکش  
حضرت بنوی صلوات علیه و سلم با جمیع اصحاب جدا شد  
فوت کردند تازیانه را از زمین برکشیدند گشتند و بعد از  
حیریل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد تازیانه که تو  
خود در زمین کرده با چندین خلق و جمیع ملک بر میخواستی  
کنند ایمان را در دل بنده خود نموده بایستم که ایاران  
 باشد که از دل بنده نکند طریح دار حاضر آنکه مجله  
انسان امانتی است که انرا حق جل و علا در دل بنده  
و بیعت نموده است با هر عارفی که زایل گردد و بسبب  
 دیگر است که حق را جل فراموشی و بنده که مراد است  
تا بنده قشر است و غایت و نهایت خود در  
 باده دارد معاملات خود را و معنای شیعی بخود

خا



اصناف بگنجد و از خود نه پند جانکه گفته اند از خداوان  
نه از کفایت خویش هر سعادت که دار برای درویش

فدای

یعنی جنات و عبادت را میان خود و خود حجاب نشاند  
پس مرشد ید که محبان را سبب کثرت معادلت شعوری  
در طاعت حجابی طاری کرد و که از و ذین در آن شست

در وجود آید بسیار یا کمتر نفس و رفع حجب است او  
در آن وقت او را آن ذنب هیچ ضرر نکند بلکه  
آن ذنب در آن وقت او را از بسیار عبادت نافع

ترا باشد چون مسهل که دفع اخلاطیهای مهمله او  
کند که قال فیصله الصدع و یولم تذبوا اخافه علیکم

ما هو أشد من الغضب يا رسول الله قال لعجب وقال  
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يرفع العبد بكل سيئة

باد و توحش خود را کنایه کارشستم به از صلاح که  
خود را بهر کوارشتم و چه دیگر است که چون

فصل هیت و رابطه بنده با خدای ربیب کثرت تعلقات  
مجموع فکلی بنده و آئینه اطلاق و از کدورت ایشان

خلق الله كبر وقوته صل الله على م اليه فان على قلبه سر طبيب

قيل ما هو انه في الزنج

٦  
لینفج العبد بن زینہ

آورد  
اشارت

حقیقت از دینی در وجود و ولادت او در فتنه ایشان است خلق  
سردیخته شود که انک کثر الناس من اشار الیه بالاصابع و کمل  
روی ظاهر و باطن ماضی از دهنش بین دهن او را هزار نکت  
عین مصلحت او باشد لک شو چون که درین کوی همه لنگانه  
شد لله بر پای بود هیچ و کج هیچ کن سر باز عفران  
در رخ خود مالی اگر نه روی رو که جوانا بفروشی بخوری زخم قفا  
ما بین آنکه از طایفه ملائکه از میان مروی است که با ظاهر  
شترخ موافق نبوده است چنانکه از شیخ ابوصالح محمد بن  
این احمد در عمار العصار که او شیخ ملائکه است و از  
ابو محمد عبد الله المبارکی مروی است افلی طریق  
ملاست بهتر از سن سلامت و شیخ محمد بن محمد  
رحمة الله علیه بن ابورحمت با ابوسراب بن  
داشت رحمة الله علیه و غیره در سنه اربع و سبعین  
و مائتین بقا رسید اما شیخ ابو محمد عبد الله مبارک  
صحب با شیخ محمد بن مدکور داشت و در سنه شصت  
و عشرون و ثلثین در قریه بیست از اعمال بغداد  
بر لب فرات بقا رسید و حضرت بنوی علی الله علیه

کجا رفت  
پسوست  
م



و السلام فرموده است جنانچه در فصل الخطاب و غیره مذکور است  
که هر روز ملاستی را دولت قوت است که اگر یک قوت ازین برکوه  
نمزد برقم فاما موصوف کرد و حاصل آنکه این عایضه محبوبان را هدیه  
تر بلا بگردانند تا آینه اخلاص ایشان از ظلمت بیخس صورت  
مقصود ماند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با این یونما بود که  
سپیدت و زردی برو انداخت تا بسبب آن او را از دیگران مجروح  
دیگر از او نب و بدی می نمود و یوسف را علیه السلام کمال صلاح و نیکی  
با دشمن و دوست زان بدت میگویم تا سجا کیت دوست ندارد و خرمین  
حس و دیگر آفت مادی و زینت و اربط و نبی است که منشأ آن  
شکبار است و ترک و اثر از زینت نیست که ان الله لا یغفر  
ان یشترک به و ذنب و دیگر آفت که منشأ آن سهو و خطاست  
و ن خطه اثر زینت است که یخبر باورن ذلک لمن یتاد  
چنانکه مسئله اصول کلا است و در کتاب تنبیہ الغافلین  
این سخن را دلیل گفته که بسی از عیسان او شکبار بود فلا  
جرم غفران نیافت که آباد و شکبر و کان هم الکافرین و معصیت  
اوم علیه السلام از سهو بود و لا جرم غفران یافت که تم اجبا  
ربه و تاب علیه انه هو التواب الرحیم و شک نیست که ذنب

محبوب از سنگبار نخواهد بود بلکه از سهو و خطا خواهد بود و  
 و آن در اصل جوهر اذیض نخواهد کرد و جسم دیگر آنست  
 که پیش صوفیه رفع حجاب است از رفع حجاب ظلماتی  
 از بعد آنکه در ظلمت نور را توان دید و در نور نور را مشکل توان  
 پس محبوبانرا که در حجاب نورانی محبوی مانند کاه کاه و حجاب  
 ظلمات صورتیت افکنده اند تا در ظلمت بیگانهگی نورانی را  
 مشاهده نمایند پس ایشانرا حکم الاشیاء بتبیین با صدق و با ذوق  
 فرزند کنند و را خبر اند که امیر المومنین ع رضی الله عنه مکر  
 با امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که من خلاوت  
 ایمان را از توبه میدانم امیر کرم الله وجهه فرمودند که بجه  
 دلیل گفت با این دلیل که من تلخی چشیده ام و تو بخشنده  
 لذت تریاک آن دانه زهری خور و بیت جسم دیگر آنست  
 کمال معرفت رحمت خداوندی وقتی ظاهر میگردد که در بنده  
 ذنب ظاهر گردد تا که در ترک و کرد و کرد و خیال از این عبودیت  
 بر خیزد و رابطه در جماعت و مرحومیت در بیت شود و بقوله  
 صل الله علیه و سلم لولم تذنبوا لاجل الله یقوم تذنبون  
 فسفر لکم و یدخلون الجنة و یشارقون غیر مذکور است



و اورام

الکبریا و ریت شده است که از جهان ذنب واقع گشته است  
 با شمای است چنانکه الا از حضرت آدم علیه السلام لقول  
نعم وعصى آدم ربه فغضب و دیگر از خود میر  
 چون قصه داد و طیحا قصه یونس علیه السلام بدلیل  
قوله تعالی سحاک الی کنت من الظالمین و قصه یوسف  
 و برادران او در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که غدا اعد عنک لم اذنت لکم و قوله تعالی یغفرک  
اعد ما تقدم من ذنبک و اما فرمای غیر ذلک خواه قبل  
 از نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیاء علیهم السلام جائز الکبر  
کبر و رفع الصیغه اند با وجود آنکه جهان خداوند  
 پس از اولیا خود بطریق اولی چه در ولایت خود عدم ذنب  
 شرط نیست فاما ذنب براتب و آنچنانکه گفته اند چنان  
الا براتبین المفسرین ذنب جهان و یکسر است و ذنب مجنون  
 و یکری چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس که در مقام  
 جحی است عشق او است با خدا و ذنب محمد صلی الله علیه و سلم  
 در مقام محبوبی است عشق خدا آمد با وجه ذنب با صلاح از باب  
 محبت ناز و زشته محبت و محبوب است و بعضی گفته اند که ذنب

محمد صلی الله علیه و سلم ما تقدم و ما تأخر اوست یعنی ذنب  
 المؤمنین از بدن آدم علیه السلام ای یوم القیام اللهم  
 ارحمنا فی تحت عثرانه و بعضی از شیخ گفته اند که اگر ذره  
 از ذنب او بر کنونی بخش گردند بی همه برقم فنا مخصوص کشندی  
 و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از نبی گفت که کاش من آن ذنب  
 او بودی و بعضی صاحب نظران گفته اند که هرگاه که صاحب  
 جمال احسن بکمال افتد چشم از او بر بندند تا حسن او را از چشم  
 زخم نگاه دارند پس چشم از روی کمال حسن محمدی صلی الله  
 علیه و سلم که بیغور یک احد ما تقدم می ذنبک و ما تأخر است  
 چنانکه مادر مدربان فرزندان صاحب جمال را چون دوست دارد او را  
 از چشم زخم و زینت نیلی فرو کشد و چون حضرت خداوند بر بند  
 کان عاصی خود از مادر مدربان بر فرزندان شیر خواره مدربان ترش  
 پس نیل ذنب بر رخ پاره ایشان فرو کشیده است تا حسن جمال  
 احسن تقویم ایشان را از چشم زخم و ان بکاد لذین کفوا  
 و ر حفظ انه کان ظلوما جهولا آرد **من الفقر و العیوب**  
**فی الدارین** بیاید و اینست که در باب فقر خندین حدیث  
 مخلف الظاهر دارد است چه از حضرت نبی علیه السلام  
 مختلف

العیوب و الفقر و العیوب



وجه از مشایخ عظام اما آنچه از بنی بصیرت پیوسته  
 بجه فقر سواد الوجه فی الدارین و الفقر مخفی و اما فقر  
 و کان الفقر ان یكون کفر و مثل اینست و از کلام مشایخ  
 همچون الفقر هو انما اذا لم الفقر فمواحد و اذا لم الفقر  
 یكون عینه کعبه <sup>الله</sup> الحکد الکلب و مانند اینست و بعض  
 نیست که بعضی از اصحاب حدیث مخالف اینست بصورت  
 با بعضی و بعضی بصورت مخفی است و بعضی موافق  
 و بعضی صورتی است هم موافق است فلما توفیق و طبق  
 این احادیث لفظاً و معنی موقوف بر اصطلاح است که اول  
 مقدمه بدانند تا مورد هر یک از این سخنان معلوم گردد و از باب  
 لفظ فقر هر یک بقیمی باز گردد و رفع شکال و اختلاف  
 حاصل آید ان شاء الله تعالی جمیع این کلمات همگی با الف لام است  
 ولیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام معهود  
 و خارجی میدارند و فقر بر دو نوع است فخر اختیاری و فقر  
 اضطراری یعنی فقر مذموم و هر یک از این فقر محمود و فقر  
 مذموم به قسم تقسیم میشود چنانکه گفته شود ان شاء الله تعالی  
 پس در بعضی که الف لام معهود است را و یک قسمیت

و الحق لا کتاب الله  
 و الفقیه هو الذی لا یفقر  
 الا لربه  
 و اذا لم الفقر یكون  
 عینه کعبه الحکد الکلب

و اگر چه

فقر بر دو نوع است

از فقر اکنون ما اقام فقر را خیر از سبب ذکر کنیم تا تفرقه  
و تمیز میان این کلمات ظاهر گردد و بدانکه تعریف قوم موقوف  
بر اقام فقر است و آن سه قسم است قسم اول آنست  
که فقر حریص باشد بر اخذ مال از حلال و لیکن حصول آن اوار  
نمیرد و هر گاه که این فقر حریص بگردد و رجعت در آید و از  
اغنیات اگر بجهل سال چنانچه در حدیث وارد است و در روایت  
آمده است که یکی از این فقر چون وفات یافت فرشتگان در عالم  
برزخ بر او غسل کردند با انواع مائول و مشروب و عبوس یکی گفتی  
بگذارید تا آبش دهیم که شسته مرده است دیگری گفتی که صبر کنید  
تا طعمش و هم که رسیده بوده است دیگری گفتی که اول لباس  
پوشانیم که بر تنه بسیار گشته است دیگری ازین طایفه را خواب  
دیدند که او را نقد احدی تعجب توجه معامله کرد گفت چون در عالم  
نمادند احدی تعجب گفت کلان را لا یشکل و اشرب باخ را اشرب  
و برین قیاس در حدیث دیگر وارد است که یحیی بن علی بن ابی  
عالم السلام بجهل پال و رجعت در آید سبب ملکش قوله  
صلی الله علیه و سلم دولة الاغنیاء فی الدنیا و دولة الفقراء فی الآخرة  
خوار لهام و غیله او قسم تا آنست که فقر حریص باشد بر اخذ مال از حرام



و جلال و این فقر است که در شأن او شهید و وعید آمده  
 است از حرام خود معلوم است اما از جلال جناب رسول  
 صلی الله علیه و آله میفرمایند که لا تری المسکة باحدکم حتی  
 یلقی منه و پس چندی مضطرب و این فقر است در غایت  
 مجموع غیبت و مذلت است که قسمیم آنست که فقر عقوبت  
 بدان چیزیکه بد و راضی باید بود و این آن فقر است که در حق او فرموده  
 اند که الفقیر سوا الوجه فی الدارین و کذا و الفقیر ان یکون کفرا  
 حیران و دنیا و آخرت است و از آن فقر پناه گرفته اند و انما  
 اعوذ بک من الفقر و آنچه گفته اند رسول صلی الله علیه و آله فقر  
 بگویند و اطلاق فقر را بر او از قبل کفر شمرند با وجود آنکه خود  
 فرموده است که الفقیر فخر را احتراز از فقر مذموم کرده اند  
 بدان اکثر گفته اند این فقر است تا کمال فقر حقیقی پیش  
 اهل مجاز متعین نیست افعال چند است که مورث فقر اضطرار  
 است که نمی از آن از شایع اصحاب نفی است پس از آن  
 احتراز باید کرد و اول بول است در حال بر مکل و اکل و در حالت  
 جنابت و امانت کبیره و احراق پوست کسریا و خابثت رفتن  
 و از پیران پیش رفتن و ماور و پیران نام خواندن و بهر جو خذل

و سوم

مورث فقر اضطرار

ع  
سیان  
مورث  
فقر اضطرار

بر سنی

کردن و دست بگل شستن و بر آستانه در نشستن و بر  
 آستانه کردن آب دست کردن و یک و کاسه ناسته گذاشتن  
 و جامه پوشیده و دوشستن و دست بروی بدن مال کردن و  
 خوردن و خاک نمکوت در خاک گذاشتن و نان خوار کردن و  
 مسجد زود بیرون آمدن و از شاکان شاک کردن و از  
 پاستاده پوشیدن و ناخن دراز گذاشتن و فرزند را دعا  
 بد کردن و دروغ بسیار گفتن و پیرانه خفتن و پیرانه  
 راکشاده ماندن چهره بد با گذاشتن اعوذ با صد مرتبه شی  
 النکینه و فقر خود را بر اقامت ثلثه است قسم و انیت گفته  
 صابر باشد و فقر خود هر که که این فقیر میرود و جنت و آید  
 قبل از آنکه بنصف یوم قسم دوم انیت که فقر با وجود فقر  
 است اخلاق کسی کند بدین صفت بودند امی رسول  
 الله علیه و آله و سلم که انیت که فقر بعد از تصفیه کامل تصفیه  
 و غیر تصفیه نیز کند چنانچه رسول الله علیه و آله و سلم  
 عن الفقیر قال یوخرانه من خزانة الله ثم سئل فقال الفقیر  
 کثر من کنوز الله فقال الفقیر لا یطیع الله یقول لا اله الا الله  
 او مونا که ما علی الله نعم فقد خیر من الطیبت من مرتبه  
 الفقیر خیری حیث ذکر خزانة و الکنز و الله العظیم پس مرتبه خزانة

اغنیاء

نهم سطر



بیت  
مخبر

مرعوم اولیاء است و مرئوسه کثره مرعوم اولیاء است و مرئوسه  
 پس بن تقدیر حدیث صحیح باشد طلاق فقر بر شهود فقیر و نفس  
 شهود که شیخ فطیم شهود وجود حق است که کثرت بر عبارت است  
 چنانچه که وجود و حدیث و وجود و حدیث و حدیث و حدیث  
 میباشد احیاناً برای شاید نمی طاب نیز باشد و حدیث  
 شهود و قدیم است در اکثر اوقات وجود و درام شهود  
 موجد بعین قلب شهود که کند و وجود بلکه وجود کل شوا  
 همه عین وجود قدیم است پس فقر شهود باشد و حادث باشد  
 بلکه ظهور هویت در بند نیست است معنی اوائم الفقیر فهو  
 اند از روی حقیقت بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق فقر  
 بر شهود و الفقیر هو الله تعالی معنی دارد یعنی حق  
 تمام شد <sup>الله تعالی</sup> که او یقین هویت است در سبب است او  
 وجود است و سوا الله فقر معنی احتیاج است و عدم  
 و آنی کفایت اند که الفقیر لا یحتاج لا الله تعالی که حق است  
 که از حق چنانچه شمس نیست در حال بدایت و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه  
 ذکر کرده اند از قبیل حمل خبر بر کل دانسته اند چرا که فقر یک معنی شهود  
 نور است از انوار وجودی که نیست در وجود و خبر او یا از قبیل حمل فقر

۵  
وجه و حدیث  
در

عدم

حق و سباحت  
نست

بر نقیض است از برای آنکه معنی فقر عدم نقیض وجود است و وجود  
بجای آنکه اطلاق بصیرت بر اهل توحید بسیار است و اما الله میدارند  
به پیش نشان غیر از این است پس برین تقدیر قول صلوات الله علیه  
فقر خیزی معنی آنست که الله خیزی ولیکن اولی است که  
شود از سبادت است و او مفتخر ببیانات است چنانکه  
فرمود انما سید ولد آدم و لا خزی من اهل بیت نمودم  
از اولاد آدم و لا خزی با بنود خزی بشود و بود و بود  
دارم مقدمه و از خواهی حدیث معلوم میشود که فقر شرف است  
بر مسلم که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود بعد با وجود آنکه  
ما مورت بزیادتی طلبیم بلکه فقر خیزی که در او است علم صفت  
و مشهور موصوف است پس فقر بموصوف اولی است از فقر  
بصفت و دلالت میکند بر این که اهل ذری علی به شود  
زیادت میشود بدعانه میشود و کقوله صلوات الله علیه و السلام لا بعد  
لا بورك... نه صبح بودم ما از او نبه علی است و او را به زیادت در شود  
نه در شود و چون معنی مراست اقام فقر و خندان و رجای  
و معنی مخافای و حقیقی و مذکور و محمود و او دانسته شد اکنون  
معنی حقیقی فقر سواد الله و الله در این راه عیلة به حقیق کلمات



باینه نقین کرده بنوسیم و احد الی الی الی و بیاید و نهی که  
 چندین سومی وجه گفته اند وجه اول آنست که بعضی اهل شریعت  
 سیوار الوجه را از ظاهر لفظ مسکونند و مسکونند که معنی آنست که غیر  
 در مقام تشویر از مصیبت و تقصیر و عبودیت حق در او حضرت خداوند  
 خود در سیار وی و دو عالم شناختیم اما بعضی دیگر لفظ الوجه را می  
 میدارند چنانچه اکثر مشایخ بر سبب رفته اند لاجرم اهل توحید  
 حقیق مسکونند که مراد از الوجه سواد الوجه سبب نسبت جمیع عالم  
 و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه بسج علی  
 و مقام از خود نه پسند و بخود اضافت میکنند و فلا و فلا و فلا و فلا  
 و بنا و و بنا و و او را وجود نمائند نه از روی ذات و نه از روی  
 صفت بخود و بخود و فنا و در فنا است شعر فنا و ظاهر و باطن  
 سواد الوجه من الله اریه سواد الوجه من الله اریه جایی ظاهر و باطن  
 است معنی آنکه گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و لا یملک و لا یملک  
 و بیکر آنست که فقر جمال وجه باطن است همچون خال که جمال وجه  
 ظاهر است درین معنی است شعر در حضرت نوروی سفید اند  
 آنکه او بر روی دل ز قفسه روی خالابیت و تفصیل  
 این سخن آنست که قوافی عبارت از قافی صفات

شنا به خاکه کماله است

تا از سیوار و قو خیزد از آدم  
 خود را سپاه رور و دو عالم شناسیم

آلله

صفا

مجید است که آن صفا را صدق سر از الی است مانند  
 طایر کرد و در او بیضا ظهور تبدیل صفا مجید است بصفات  
 الی پس حال و حسی باشد که سالت را بر حق است چون بود  
 قابل چون دیگر نیست چنانکه صفا الی چون حاصل شود سالت قابل  
 نقصان نیست پس میان سواد و کمال که آن وجه پلین است  
 مناسب است صفا باشد که بر بیستم نقطه خال بیضا هر خطی  
 کشم انگشت نیل و بعضی دیگر میگویند که سواد الوه عدم آن  
 که با حق است چرا که فقیر کامل باشد میبندد و چون دور که خود  
 حقیقت است پس نفیس وجود او عدم محض باشد و از انجا بود  
 بنی صفا علیه السلام کاد الفقوان بیکر شرا او سواد او که  
 فقر او عدم است از روی لغت پس سواد باشد و مولانا  
محمد شبرین درین کلام بدشوار از سواد الوه صفا را این اگر  
 در خبر چشم باشد حال فقر و فقر مانده وجه دیگر است  
 فقر ملامت و قباحیت طایر است و سلامت حسن باطن میگویند  
 بغیر نا سبب میبری بر خود بند و طبل سبب دمی بزند تا نقد باشد  
 لغال که بر خلاص است از ظلمات ریا و کد و شر و آتش است  
 خلق موهوم و در دشت همچنان زرد که سبب نباشد کشند تا  
 همچو آن زرد که

سواد از قلوب  
 آن یکون صح

شود ایلی



تا شود از همین زمان راج و گزند وجه دیگر آنست که میگویند که مراد  
از سواد الوجه نور عین است چرا که نور عین در سواد است و  
عین در وجه است پس سواد وجه باشد و اراده نور عین و اشارت  
ریت با من معنی است قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که و  
جعلت قره عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراج است و معراج  
ممکن نیست مگر بنور فقر پس فقر نور عین باشد کسی که حاجب موهبت است  
وجه و مکر آنست که گفته اند که مراد از سواد الوجه سواد اعظم است  
که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند علیکم بالسواد الاعظم ای  
بالقرآن چنانکه شیخ محمد ادکانی حدیثی در سوره نوشته است  
در حاشیه کتابت جلیت الاولیاء که السواد الاعظم هو القرآن و  
قال الله علیه وسلم علیکم بالقرآن و نیز گفته اند که سواد الوجه  
علامت وجه است پس فقر شعاع جاه ربانی باشد و این  
جاست که اکثر لباس فقر او خلفا سپاه و ازرق است و  
لباس کعبه آنست شیخ محمد و ادراخیم الدیوب المصنف  
محمد بن محمد احمد الاکالی سفر انبی گویند مرید شیخ رکن الدین است قدس سره  
و له است و در تاریخ مشهور حسن و تسعین و سیمیه و در  
سفر ابن متولد شد چون عمرش رفتن شد که در سه سال سیده

جعلت الاولیاء کالیهود

در شهر سمنه نشان و سبعین و سیم بجوار حق پست  
در موضع حصاری از اعمال اسفراهن مدفون گشت حب  
و مکر آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت طبع است چنان  
که شیخ جناب مدلس سره گفته است اذ استلکات الان  
نیست بشت الحروف بلکه واسطه اختیار الای و یجب با حجاب  
بشت بعلم الحق پس ارادت و قدرت حق جل و علا فانی گردان  
داند کاتب حادث را و کتابت بکتابت کند قدیم را بآن چیز  
خواهد او یک کتابت و علو بهم الایمان پس کتابت در خلق  
اول بالبقوة بوده است و در حالت اختیار بالفعل و از اینجا  
ست معنی حدیث رسول الله صلی علیه و آله که گفت  
کتابت ایمان زیادت و کم میشود و لقوله نعم نیز و ادواتها  
مع ایمانهم و قوله صلی علیه و آله سلم الایمان لا یزید و لا ینقص  
اما کتابت ایمان در مقام تمکین زیادت و کم میشود  
لعلنا الى طالب کرم الله وجهه لو کشف الخطی  
ما نه دورت یقینا و این ایمان اهل تمکین است در مقام  
حق الیقین که ذات الله است و قول رسول الله صلی علیه  
وسلم الایمان ثابت و المقصد خطرات النور الذات ثابت



من قال

فی القلب و تجلی الذات برقعات و قال علیه السلام لا یحتمل  
 لا یرید ولا ینقص و مات علی حاله حشر الله من قهره مکتوباً باین عینیه  
 آپس من رحمة الله نعم و لا ینال شفاعتی حاصل انکه اصل کتاب  
 ایمانی که مشوش است در فطرت اول زیادت و کم نمیشود و چه  
 از ید است در بعضی کما قال علیه السلام لا یحتمل لا یرید ولا ینقص  
 اما فروع او از انوار در مراتب مرتفی زیادت و کم نمیشود و باین توجیه اول  
 رویم وجه دیگر آنست که اهل حروف میگویند که مراد از الفقه و سواد الفقه  
 سواد حفظ آلتی است که بر وجه ارسان نوشته اند و فقر آنست که لم یفیت  
 آن نرسد وجه دیگر آنست که مراد از سبع الوجه نور ذات است که سواد  
 و اعظم دار الملک جمال و جلال است یعنی فقر آنست که از نور  
 این هر دو صفت در کد زود بنور ذات موصوف که دو تا از سیه  
 روی کرد ممکن باز زود بنور حیات جاودانی منتصف شود چنانکه  
 صاحب کلشن را زود نماید سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز  
 نشد و الله اعلم سواد الوجه فی الدار من درویش سواد اعظم آمد  
 کبی کم دبش و نور ذات پیش صاحب کلشن را از سیاه است  
 چنانکه گفته است سیاه چون بوی بینی نور ذات است بتاریکی درو  
 آب حیات است و اما پیش منتدیان نور ذات سزا است که آنچه  
 علامت چنانکه در تقسیم انوار بحسب مراتب و اطوار گفته اند که  
 حیات ابدی در درج

نور ذات سیاه  
 عند کلشن را

تغیم الا انوار

# عبریتیه الکوچ و عمل

و اما این که در نیتیه الکوچ و عمل است  
که در عمل نیت ما خود است یعنی عمل مرکب است از نیت و عمل  
و در نیت عمل ما خود نیت اگر چه این مهم عمل باطن است  
اس چگونگی نیتیه که مجرد از عمل است ممنوع است  
که خیر تواند بود و اگر خیر نیت از عمل که با نیت باشد لازم  
آید که نیت از نفس خود خیر باشد و این محال است فاما  
این محال از آنجا لازم آید که عمل را با نیت تصور میکنند  
اما اگر عملی باشد و محال باشد نیت نیز ممکن است و عمل  
با نیت خود بسیار است پس اشکال حدیث پیش  
طالبه آن است که ایشان میان نیت و عمل الفکا که و نیت است  
جائز میدانند اما پیش کن که نیت بدون عمل و عمل  
و نیت جائز میدانند اشکال مرتفع است چه شک  
نیت که نیت از فعل بمنزله جان و دل خود را بدو  
از عملی که فعل او آب و گل است هر آن کاری که  
از آب گل آید نه چون کاسی است که ز جان و دل آید  
و عملی که نیت بی عمل خیر است از عمل نیت  
میگویند این نیز محال است و بعد دیگر است که اکثر اعمال بدنی

اگر عمل با نیت  
نیت در نیت محال  
لازم نمی آید چه  
عمل و نیت مجموع  
و خصوص نیت و عمل  
یعنی نیت عمل  
مباح و عمل  
با نیت محال





با عادت و هم  
 رفت ریت  
 کینت هم

لا دعا کین  
 سرفت م

که آن نیت است بدلیل حدیث ثانی که زیادتى در علم گفته است نه در عمل و علم  
 بهمان نیت است بدلیل حدیث ثانی عمل دل است و هر روز چندین نیت زیاده  
 میتوان کرد بخلاف عمل و احوال هم لازم نمایند و بعد بیکر است که هر عمل چه  
 حرف است الف اشارت است بکثرت و را اشارت است بر ویت اما بعد  
 عادت نیت هر عمل بدنی است و روايت هر عمل قلبی است که آن نیت  
 و شک نیت که روایه خبر است از جنبه نیت از عمل خبر بود و دیگر آنکه  
 عمل مشرب بر نیت است که عمل باطنی است نه بر عمل ظاهری و قال علیه السلام  
 علیه و سلم ذره من اعمل بها طین خیر من اعمال بطاهر کالجبال روایه  
 به اعمال صالحه کفار و منافقان اختیار نیت و ازین معنی گفته است علیه و سلم  
 علیه و سلم که نیت مومن مکمل دیگر آنکه روایات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است  
 گفته لغیر الله ان الله منور و عملوا الصالحات بسن بدین دلیل نیت خبر است  
 از عمل خبر تا فرجه نیت است فاما علم نیت از علوم مفید علوم است و یکی از  
 خبر رکان دین را گفته که در حق یا دعای کین کسر صبر گفته اول نیت  
 باز یابیم و کسی بوده است از علمای قلوب که یک ماه بل که زیادتى بنما که  
 امام فخر الاسلام ذکر کرده در نیت تا دل کرده است در وصایای مشایخ  
 رضوان الله علیهم اجمعین این معنی را منویشند که مرد چون منتهی شود  
 که گوید باید که اول نیت بدل حق باز کرد و دیگر آنکه هر عمل هر طریقی



لا یتبهر  
و عمل ظاهری امری است مشهور و مخصوص خبریم و اینها باید و آن نیست و دیگر آنکه  
مؤمن از حقیقت ایمان خبر خواهد بود چه در حدیث وارد است که مؤمن را در حالت  
ایمان از وصف ظاهر نشود و بعضی نیست در حالت ایمان خبر است از اعمال دیگر و بزرگتر آنکه  
رجوع ایمان است و عمل رجوع با سلام و در اسلام اتفاق ممکن نیست بخلایم ایمان بشرط  
آنکه نسبت رجوع ایمان است و عمل رجوع با سلام مؤمن عند خدا باشد نه عند الخلق  
وقتی این فقیر را از شیخ که فاطمه از او نفوذی بود در حین ملاقات گفت از روی  
تملق که چندین کت نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم در زمانی که صحبت  
با شما هیچ میسر نمیشود در ویش لطیف طبعی خبر بود گفت نیت المؤمن خیر  
من عمل عامر آن را همه خوش آمد نیت ما و یلنا که از رجوع صمیم بر صمیم این فقیر  
گذشت ولیکن بعضی از اهل حدیث میگویند که سبب ورود این خاصیت که  
رجوع الیه صمیم است و این آن چنان است که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم روزی نشسته بودند و نمودند که هر کس فلان پل را عمارت کند و در  
قیامت از پل طاباتی بگذرد و با من بیاید و آید بهشت و آمد مؤمنی نیت کرد که  
من فواید را عمارت کنم پیش از ویش منافق و فریب و عجم در آن شب آن پل را  
عمارت کرد چون خبر رسول صلی الله علیه و سلم رسید که فلان منافق آن را عمارت  
کرد و سبقت کرد بر فلان مؤمن حضرت و نمودند که نیت المؤمن خیر من عمل  
آن مجرایه مؤمن بود و بعضی گفته اند که عامر بن معاویه بود

در ایام در بهشت م

سلام مشایخ و فضولان  
سید علیم

باب دوم فصل ست  
فصل اول در نشر  
و فصل دوم در حکم  
این کائنات شریف  
الوجود باین  
هر دو صفت

دلیلی تعالی از اجماع انوار الوجودیه و کسب هر چه منعم بر خود ایند و درین موهبه  
بوده اند و درین دو ولایت معروض گشته اند و ایشان صاحب کمالان و ابره  
جامعیت صاحبان حجه معیت و احدیت اند بلیک بپوشان جبروت که  
بر کل لاهوت مرئوسند و طایان شکر سالکوت اند و در حق شکر ناموت  
شکر مفرغینند و در صفات شکر استوار و ارج قدس اند و در شایان  
آثار و مقدمات نفوت اند و در خرق محرمات اقتاده و رجال پندی قدم اند  
و در بحرای حدوث ناخفته مرغان ربوبیت اند از آسپا و خد پیرده و بر کربان  
جنوبیت در آورده مهم قدس اند و کس سجود اند و در صف صورت رسیده  
امواج بکار قدم اند که بسو جل حدوث رسیده اند و نه کبر عیانند که در مرتبه  
حدوثان نور معرفت و یابند و بیکان بستنجی اند که قدر محبت مطیعان  
میجوشانند شیر سکاران که درین پشته اند کنج فشانان که پشته اند تیره  
تیره رودیم ریند بپزند هم مرویم قی صغیرند مشعل دوده آدم شده  
مردم دیده آدم شده خوش زمین از لایحه کور زمین ابر باخته  
جله نمونیم حکایت سیری ملک ستان و لایب نای و غرض از جنس عریس از  
ایشان و محبت ایشان و قلوب مقبول ایشان و مقلید قالی ز بهت  
استلا و منجی از بهر آنست تا آن مرغی قفس شکس مبتقا رجا بدیند  
زندانی حوادث بشکنند و بر او یست و پیر از کنند و در پین شاد



شکال م

بر اعضا در رو عین نشیند و زبان بی زبانان در بوی جهره مقصود  
 مری بدن گیرند و از عروق شهوات منکذ گشته محسوس چهار دیوار طهارت  
 آمده و از طریق بوی ازل باز ماند بر آن لب تابنده بهشت و تیر  
 مراتب خمر قمر را در هر یک آرد ساعت در کمتر استیدار را اوت مرید  
 کردند و بر مراد خوش دل و سرگردان شوند و ساعت در و طهارت شانه  
 خسته کردند ساعت نو طهر مطلوب است نه انوار و ساعت در مری  
 مشی کم کند و بدیده مشیت بدت بروز نه عیب بیرون مکنند و لحظه ۲۴  
 در شب استیاق عطفان کردند و در شمشیر شمشیر استیدار و بی  
 هم نقش زنده شوند ز ما فراموشه منلون شوند و لحظه در من  
 متممکن ممکن کردند ساعت زیافت سکران ساعت از نیافت عطفان  
 کاهرا عطفان و رنجو کاهرا از مکرمت و رنجو مدنی از پرتو جمال کربان  
 و مدنی از آتش جلال بر یلح لحظه در کثرت کافرو لمی و روحیت موصد در زمانه در کماست پیستون  
 یک از یاف منبسط گشته یکم از فقه منقبض بوده ساعت در و حال تهت  
 نعمت و نارسا و رفاق و سوز و کد از نفس در جهان مارد و وفا  
 نفس در مقام جور و جفا لحظه از فرشته یکدشته لحظه همجو دیو و دو  
 گشته تا که لطف و مهر جلال و جمال و سوخته تریاک زهر خرق و وصل  
 کردند و پرورده گرم و سرد و شفا و درد و یک بد قبول در کردند





را زمار بود و دیگر یافته اند بدون زمره آب آتش در آتش قهر عشق قبلت و شکر  
در بحر وجود خویش غرقند فارغ قبول و خلقند چون آب آتش و ندی خلایق  
آینه نامه خلایق در آتش اگر زبانه دارند پیروز ندولی بان ندارند و صحبت خار  
خسبشیند ره پیش بوند و بسببشیند با علم عمل زبانشان را لب میزان صفندی  
کم کاسی است با حق جبه و در خود پیش نه لا یعرفهم شعار ایشان و در قصص حسین  
است حضرت موسی علیه السلام بعد از ادراکی تحلیله چون از طور بارگشت به کسب طاعت  
دیدار او نمائند که در پرتو نور تحلیله او دیده با پاره مرشد موسی علیه السلام از این  
خود نقاب که در سوخته شد از جو ب نقاب ساخت جو ب نیز سوخته گشت از این  
نقاب ساخت بس بکذاخت بحضرت بنا که لیدند آمد که موسی از خرقه درویشانه  
نقاب ساز موسی علیه السلام خرقه درویشانه حاصل کرده نقاب ساخت تا دم  
بخندمت او توانستند آمد و روی او را توانستند دید کجی الله فیونهم کجی الحیر  
و سیرهم فرماید ملکوت و مقامهم من شرب و رفو و جسد هم مجلس لغوی  
و شرفهم یکشف است است و خصمهم یذوق المکاشفات و رزقنا نقاء هم قبل  
المات بعد الوفات لان نقاء هم عیارت لقلوب کلهم تحفه العیوب و نقاء هم عیارت  
عن العیوب اکنون چون شمه از اوصاف شایسته ایشان شنود در طریق راه  
جمال بداند که اگر چه از حیثیت ولایت جدا و یکد رجبه اند چنانکه انبیا عیدم السلام  
لا تفوق بین احد من رسله فاما از حیثیت تفصل که یکد رسل فضل عیدم علی

عدد بعض مشهور و منقسم کبد قسم می شود هر کدامی از مشهور و طریقه مذبی خاص است  
 چنانکه چارث نجاشی را که غالب بر مذهب و بچه کبرید و لغو دست و او را ابو  
 الجارث المجاشعی گویند صلس از بصره بود و در بغداد بچی رسید در سنه ثلث  
 و اربعین و مائین قدس سره و مشرب حمد و ن فصار و عبد الله مبارک را  
 رجهما الله فیل بنی ملامت و طایفه طبعی و زیاده مذنبه حج سکران بر صحر  
 جماعه خیدیه را افضل صحران است بر تیکه و توفی استاد بطریق لغو و سید طایفه  
 ابو القاسم خیدیه محمد بن غوار بر الخزاز اصله از نهاوند باغی و اجماع و از اولاده  
 المکره و مشوال سنه ثمان و تسعین و مائین و قیل سیه بی و قیل سنه ۲  
 یقال له نقوار بر قیل کان ابو القوار بر یاد کان ابو طراز کان و دره فی  
 کل یوم ثمان مائه رکعه و الف تسبیح و وفوه فرستویه اما قوم ابو الحسن نوکما  
 رار حیان نصیحت بر فقه و او را ابو الحسن احمد بن محمد النوری گویند در حله  
 بغدادی بود و آنجا نشو و نما یافت و صحبت با سرسری سقط قدس سره داشت  
 و از قرآن خیدیه بود در سنه تسعین و مائین بچی رسید اما ابو الحسن  
 بن المقلل سقط قدس سره استاد خیدیه بود و وفات کرد معروفی بود در  
 سیه و تسعین و مائین بچی رسید و سهل بن شریح احتما و در حله بود  
 اما ابو محمد سهل بن عبد الله التستری در سنه ثلاث و ثمانین باشت و سبعین  
 و مائین بچی رسید و طایفه نایب مذکور از طبقات و فواجد محمد علی حکیم نرند

مع

سکران  
 ابو الحسن  
 سقط  
 ای قاسم  
 است و خیدیه

رقت و در شون  
 مصر را انجا یافت مع



[illegible]

بغداد

مضاف قوت  
مالا  
از قلوب



غو

بقوله عليه الصلوة والسلام ان الله جعل لابي علي ارباب فضائل لا تحصى كثرة  
فمن ذكر فضيلة من فضائله قرا بها عفو الله ما تقدم من ذنبه ومن كتب فضيلة من  
فضائله قرا بها ثم نزل الملائكة ينفعون له المبلغ تلك الكتابة اسم ومن اجمع  
الى فضل من فضائله عفو الله الذنوب التي كتبها بالاجتماع ومن نظر الى فضل من

فصله الذنوب  
سنة ١٠٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

ثم قال النسخة وورد  
الجلال عباد الله

عبد الله بن عبد الوهاب

و ابرار و فضیلت  
روی ای صدیق

روشنی کے ساتھ  
نہجے کے ساتھ  
اور وہ ہم کو

عالم در علم علیہ السلام  
نبور علی خود و دین  
از رب دین با کانت

و بعد از آنکه از این امر آگاه شد  
که بعد از آنکه از این امر آگاه شد

فصل در بیان سوره

نعم رفیع الدین

وكان  
مفتي  
مفتي

فان الله  
صاحب الكتاب

نہ علی بن ابی طالب صاحب

پیغمبر و فرج ما و الاخیر سید و ثمانین و عیسی علیه و سلم و سنده از شیخ نجف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بِصَرْفِهِ اللَّهُ حَاصِلُ الْمَكْرِ بِطَائِفَةٍ

ارادش آنچہ قدس بہدار و اجہم روشنی و طریق مخصوص بہ کہ طریق

الرب بعد نفاس الخد يبق بعض اصفيه مؤانده وبعضه رمتفونه فامند

کروهر را بدلا شناسند و قوم را بجلالتی رند و طایفه را سبک دانند و بی

او تادوار خیزد آنک چون اولیا عشرین و بدلائل ربیعین و اولیای

عشرین و بدلائر العین و افراد و عرایس اللہ و نقباء و نجباء و عمد و

و قطب الاقطاب ضا که شرع آن گفته شود است و کند تعد و کن مع اختلاف

اضافتم و افتراق فرستم جمله در یک مرتبه بطور یو یو نمود و مضبوط نمود

وہو در اسکے نزدیک پہنچی تھی بدو جبکہ کیرت نامہ جہان انہا روز

ان باب از بهر چشمه ولایت انامدینه العلم و علی با بهر ماست و سلسله کلمات این

جله منور سر حلقه انت نمبر ۲ بارون مامور سر سبز سر حلقه اول بارون

القبائل من بني النضر كرم الله وجهه الكون چون انساب معارف

رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین واجب الوجود کہ مذکور آدم اولیا باشد بقدر علم مرے

سرم بقدر و جود شمع از آلات و اشیا که در فضایل او درج است

عليه الصلوة والسلام ان يبدع عبد الله بن ابي طالب

لا يحصى كثره فمما ذكر فضيلة ما قضاه في فراها عوفيت بما بهتم مناديه

رویه و حال را به علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

رفود و علیہ وسلم لا اله الا الله محمد عبده ورسوله

صلوات الله على سيدنا محمد وآله

1891



مکتوب فی فضائل و مناقب  
حضرت علی مرتضی

رواه صاحب الفردوس و قال الله صلاه عليه وسلم عنوان صحيفة المؤمن  
 علي بن ابي طالب كرم الله وجهه رواه صاحب الفردوس و قال النبي صلى الله عليه  
 و آله جبرئيل يورق خضر مکتوب فيها بيضا و انما انزلت بحسنة علي بن ابي طالب  
 علي خلق قبلهم و ذلك رواه صاحب الفردوس و قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 من بعد قتيبة فاذا كانت قالوا لموا علي بن ابي طالب فانه لما رافق بين ابي طالب  
 رواه صاحب الفردوس و قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل جعل روضة كل  
 في صلبه ان الله تعالى جعل ذرية في صلب علي بن ابي طالب رواه الطبري و در فضائل  
 او اجابت به شمار است که در وصف ابن کي بنيت عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 عن جبرئيل عليه السلام قال ان السعيد كل السعيد حب علي و ان الشقي كل الشقي من لعنه  
 علي في حبه و بعد فانه و قال النبي صلى الله عليه وسلم لو جمع لها سبع حب  
 ابي طالب خلق الله تعالى في روضة رواه لو جمع المذنب و قال النبي صلى الله  
 و آله من الجنة علي بن ابي طالب فانه من اهل السما و اهل نهم ميسر نهم جبرئيل  
 و اول من احب منهم جبرئيل و شتم رسولنا حازن الجنة نهم ملك الموت و ان ملك الموت  
 يترجم علي محبت علي بن ابي طالب كما يترجم علي الانبياء رواه الدرر الخشي و از  
 ابي و اصحاب و فضائل او نقل بسيار است چنانکه ابن عباس رضي الله عنه روایت  
 میکنند که لا فتح الله نعم لها من علي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام خلافة  
 عمر رضي الله عنه بالانطاع فسطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول

ذرية  
النبي

من بدر اليه الحسن بن علي كرم الله وجهه ورضي عنها فقال يا ابي الهيثم <sup>عطيني</sup>  
حق مما فتح الله على المسلمين فقال رضي الله عنه يا ارجب الامة فامر له  
بالف درهم ثم انصرف فبدر اليه الحسين رضي الله عنه فقال يا ابي الهيثم <sup>الشيبي</sup>  
اعطيني حق مما فتح الله نعم على المسلمين فقال رضي الله عنه يا ارجب الامة  
فامر له بالف درهم ثم انصرف فبدر اليه ابنه عبد الله رضي الله عنه فقال  
يا ابي الهيثم اعطيني حق مما فتح الله نعم على المسلمين فقال رضي الله عنه يا ارجب  
والامة فامر له بخمسة درهم فقال يا ابي الهيثم انما رجل مشد ضرب بسيف بين يدي  
رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسين رضي الله عنه طفلا يد رجلا  
في سلك المدينة تعطيهم الف الفاً وتعطيني خمسمائة درهم فقال رضي الله عنه نعم زوج  
فالتني باب كاهنهم ام كاهنهم وجداً الجدة لها وجمدة الجدة لها وجمدة الجدة لها  
وقال له اني لنتي فانك لا تاتي بي ابائهم فقال رضي الله عنه يا ارجب الامة انزهر  
١٤ وجد يا محمد اعطيني صلى الله عليه وسلم ونسبها خديجة الكبرى وعمتها جعفر ابنا  
ابو طالب عمتها ام هانئ ابو طالب خالتي ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وخالتي رقية ام كلثوم بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع بذلك علي رضي  
الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر الخطيب من ارجع ال  
الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه وموجعا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ورضى عنهم فاما الباب على رضي الله عنه فشق الباب فخرج على رضي الله عنه



فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج منير  
 قال نعم قال الكتاب خطا فكتبته رضي الله عنه بسم الله الرحمن الرحيم هذا  
 ما هنس على نبي الله صلى الله عليه وسلم عمر بن الخطاب رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 عن جبرئيل عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان عمر بن الخطاب سراج منير  
 في الجنة فاخذها رضي الله عنه وعطاها اولاده وقال اذا مت فاستنوا به  
 وكفتموه فاودجوا هذه موسى في كفنه حتى القي بهار به عرو وجل فلي ميت  
 وكفن وادرجه موسى في كفنه ودفن رضي الله عنه وهذه الرواية في فضل  
 الخطيب كالكالات ونفا عليهم وكراماتهم ان الله تعالى يعوق في الفضل  
 الناس ذوة خصوصا فعابيل على الكرم الله وجهه چنانكه في مطلب  
 رضي الله عنه از كالات على الكرم الله وجهه پرسند كه گفت چه گویم در كمال  
 شجری كه چیه است و در سه جز با سه جز كه چیه نرفته است هر كز با نكی از منی  
 آدم جود با فقر شجی است برای علم با نكی و فعايل كالات او بسیار  
 از آفتاب نبوت خاتم المرسلين صلى الله عليه وسلم بود كه بر فردا كوكب  
 از وایچه اصحاب یافت هر يكی از افاق قابلیت با وچه ذروه كمال  
 ترقی رسانند و استقامت كرد و فرمود كه اصحاب كمال نجوم با ایم قیادت  
 ایندیتم خصوصا نیز از و سائر اشكان شریعت و طریقت اورضون  
 الله عليهم معین كه اقتدای اهل طریقت نبوی به و سب چنانكه قضا

اهل علم علی الخصوص طریقه که اکثر آن علی ما هو المشهور بولایت او منتهی  
 شیخ زکریا علی الهدایه فرموده که هر کسی دعوت ولایت کند و فرقه  
 وسند او بازم او یا بپای علی المرتضیٰ هم اند و حبه سر سبز چهارم  
 اولی خدای عزوجل ظاهر شده است از او ظاهر شود و قرار نماید بر  
 او شیطانست فانه یفارق بین الحق و الباطل توفی علی رضی الله عنه لیل  
 التاسع عشر من رمضان سنة اربعین و هو ابن عکرم و ستمین من علی المرتضیٰ  
 و هو قول اکثرین و دوفی بالقوفه قال بعد وصیه السلام علیه ورحمة الله  
 و بركاته ثم لم یتکلم الا الله الا الله محمد رسول الله حتی توفی و کان خلد فرقه اربع  
 مسنین و سواد ابا ما و علی حسن و حسین و عبد بن جعفر و دوفی بالقوفه  
 و تخم قره و دوفی حسن بن علی رضی الله عنهما دفن بالمدینه مع فاطمه زهرا  
 ثم لم یزل قره مخفیاً از من ارشید ثم ظهر بالقره بطاهر بالقوفه و کان بر  
 الرشید فی کل عام الالهات اکنون مانند خرقای شیخ زرار ضوای  
 علیه معین چنانچه مودوفت و رحمت و شفقت و خفایات آن را اینجا  
 بیان کنیم که عند ذلک الصالحین نزول الرحمة تا اهل کسور و اوقوف مانند  
 باشد و باقی التوفیق اول موقوف خرقه و ذکر قسم او باید کرد بدانکه موقوف  
 ظل ولایت است و ابا اسود علیه قیل شیخ و قیل شیخ علیه قیل شیخ و قیل شیخ  
 خرقه بدینچه است الی خرقه ارادت است و آن بعد از تکیه اعتقاد و مایه

کشمی

موقوفه خرقه  
 بیان موقوفه خرقه  
 و ذکر اقسام او

کتوبه و آن نه  
 نیست که ملک  
 دوم خرقه از دست

استاد



استاد که شیخ بنور بصیرت حسن فرایب در باطن با حول مرید نکر و  
 دورا ناز سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت  
 نماید و او را خرقه در پوشاند تا بیشتر او را در حسن عنایت الهی بجم خرقه نیر  
 که بر سبیل حسن ظن باشد و خرقه ارادت ممنوع است از اهل ارادت و خرقه  
 نیر که مبتدول است در حق هر که باشد شیخ حسن ظنی دارد و خرقه نیر که وجوب است که  
 از آن شیخ باشد و لازم نیست که فقط باشد چهارم خرقه تصرف است و آن حال  
 طالب است بر نیکی و بهیچ حال احوال باشد در لون و خشنود و نقیبت چون نرا  
 بخیه آرده و ساده با فرا و نیز و تکه چنانچه مرسوم است پنجم خرقه ولایت است  
 که الیاس آن مشیر است با آن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید امار ولایت  
 و عدل و مودت و بر همه تکمیل تربیت مشاهده کند او را در تصرف و تربیت خلق  
 مافزون گردانند و خلوت و ولایت عنایت الهی پوشانند تا فزون نفاذ امر او شود  
 سرعت مطاع و عت حق گردد و او را احوال بظرف کند چنانکه اقتضای وقت  
 باشد چون قسم و سعی او را دانسته شده باشد که خرقه شیخ ماضی الذی علی لاله و الله  
 رومی الغزیز با حال بشرف اقلوب شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه میرود  
 و خرقه اصل شیخ ابوسعید شیخ عبدالرحمن سلمی میرود و شیخ محمد الحنفی خرقه از شیخ  
 ابوالعاسم نقر آبادی دارد و او از شیخ ابوبکر شیبانی دارد و او از سید الطایفه  
 جنید دارد و اصل جنید از ننادت است مولدش عراق و آنجا بزرگ شده پدرش

جعفر صادق در ورث  
 در خود امام باقر و در  
 از پدر خود امام کاظم  
 با طریقی معروف

ابکینه فرزندش بوده و او فقیه بود بر مذهب ابوحنیفه ان ثوری خرقه از سر سقط شد  
 و او از معروف کرمی و از امام رضا دارد و او از پدر خود امام کاظم دارد و او  
 از پدر خود امام زین العابدین دارد و او از پدر خود امام حسین الشمید دارد و او  
 از پدر خود عباس بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و او از سید المرسلین دارد  
 اما طریق خلعت شیخ و عزالت شیخ ابوسعید البوطی و شیخ ابوالفضل ابوالحسن  
 سرخسی میرود و او خرقه از ابوالفرس طرح دارد و او از ابو محمد متعش دارد  
 و او نیشابوری بود و حکومت از ملقا باد و در سجده شومیه بودی در بغداد  
 بحق رسید در سنه ثانی و عشرین و ثمانی و او خرقه از سید الطائفة جنید دارد  
 و شیخ ابوسعید خرقه تبرک از شیخ ابوالعباس قصاب علی دارد و او از شیخ  
 محمد بن عبد الله الطبری دارد و او از شیخ ابو محمد جریری دارد و او از سید الطائفة  
 جنید دارد و او از حال خود سری سقط دارد و او از معروف کرمی دارد  
 و او از او و طایع دارد و او از حبیب عجمی دارد و او از حسن بصری دارد  
 و او از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه  
 دارد و او از حضرت سید المرسلین دارد اما خرقه تقوی و طریقت شیخ زحلی  
 علی الله مذکور بسطای العارفین فخر الشهداء شیخ محمد بن بغدادی میرسد و ب  
 شیخ علی الله مذکور او را پس شیخ البکیر عبد الله عبد الله عبد الله عبد الله  
 الله العزیزی گویند و شیخ سعید عمرا و شیخ العارف شیخ حسن بن نوح

بمعرف



در نوزده سیاحت

بوم حجاز بخراسان آمدند و شیخ ابو قیس ابویوسف یعقوب بن ایوب مدنی  
 صحبت داشتند و شیخ لایزاله پسر او بود و در پانزده سالگی شبی در  
 دروازه دید که شخصی بصورتی که آن شیخ نجم الدین کبری است نرفیانه از نور  
 بر آسمان نهاده است و مردم را بحق دعوت میکند بطلب او بیرون  
 رفت و اطراف عالم بگشت و صد و سیصد و هشتاد و یک سال در ریافت تا آخر  
 شیخ نجم الدین کبری مذکور رسید و از آنجا بحواله او بپنده و ستان رفت  
 و صحبت ابوالرضا رشتی دریافت و امانت رسول صلی الله علیه و سلم  
 او را کرد و چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح کرد و بمغرب  
 صحبت صاحب رسول صلی الله علیه و سلم ابوالرضا رشتی بن نصر رضی الله عنه  
 فاعطاه شیطانی اشاطار رسول صلی الله علیه و سلم قد نفی علیه من نفی نفی  
 فکتب الشیخ علیه بخطه الشریفان هذا الشیطان من اشاطار رسول صلی الله علیه و سلم  
 و صلی صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم الیه هذه الضیف و هذه الخرقه من  
 ابوالرضا رشتی الیه هذا الضیف و قال الشیخ رکن الدین و نحن نوقف خط ابی  
 جین کوبند که آن امانت جهت شیخ رضی الله عنیه لایزاله مذکور بود و از  
 رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه جهت شیخ ارشادی و فرم جو کرم و قطره  
 آب از دهن مبارک و در پانیا ابوالرضا رشتی انداخته بود و ابوالرضا رشتی  
 آن امانت را بدست شیخ ارشادی فرستاد چنانکه در رساله احیای بول

بخرقه لفته

نورالدین جعفر خنک رحمة الله عليه مذکور است و میگوید شیخ الدارشی  
من کل اتباع شیخ رضی الله عنہ علی لاد و فرید بن عطاء و شیخ نجم الدین ابوال  
بن محمد بن شایبہ و دارالدینی الرازی معروف است صاحب رسالہ و تفسیر  
بطن قرآن و مساراة و منازل اسیر من الله ابن هر سه مرید امام شیخ  
الشہید ابوسعید محمد بن شرف الدین ابوید بن ابوالفتح بن غالب بغدادی  
اند و شیخ علی لاد مذکور در سیم ربیع الاول سنہ اثنی و اربعین و ستائ  
متوفی شد و لدوت او در چهارم محرم بود سنہ خمس و اربعین و ستائ  
اما شیخ محمد الدین مذکور پیشتر است بن موی بعد اوی است که از اکی بر  
بغداد بودند و بغداد که خوارزم چو که خوارزم شاه علاء الدین محمد بن  
خلیفہ بغداد قاصد فرستاد و طیب خواست شمس الدین محمد موی که در محرم  
شرف الدین بودند با برادران او بهاء الدین بخوارزم فرستاد و شیخ محمد  
مذکور چون شصت سال و یو ایاتی شصت سال رسید گفت نام کاوی  
خداوند اولی و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی  
سنہ سبع و شتر ستائہ او را با کمال احمدی بشمار می شمید کردند و قبل  
سنہ ست و شتر ستائہ و قبل سنہ سبع و ستائہ آفاق جاتون جسد  
او را پیش بورد نقل کرد و در سنہ ثلاث و ثلثین و ثمانیہ علی ہوا بشمار می شمید  
نقلش کردند و لدوتش در بست یکم جمادی الاول سنہ ست و شتر

گودمره

بدر زک

و خمس بود



و نسائه بود و شیخ نجم الدین دانی منکوره را با شیخ کبیر بهمنش و شیخ محمد  
 الدین بهمنش و نسائه بعد از وفات تاجر در روز جمعه بم شوال سنه  
 اربع و شصین و ستمائه متوفی شده اما نسبت فرقه شیخ کبیر شیخ نجم الدین کبیر را شیخ محمد الدین شمس  
 میرود و اصل او شیخ اسماعیل اعظمی طبریزی بود و در اول میرود و او از دست  
 شیخ محمد ماکیل دارد و او از دست محمد المودق بخادم العفوا دارد و او  
 از دست ابوالعباس دارد و او از دست ابوالقاسم بن رمضان  
 دارد و او از دست ابویعقوب طبری دارد و او از دست ابوعبدالله  
 بن عثمان دارد و او از دست ابویعقوب بخجوری دارد و او را ابوالقاسم  
 بخجوری میخوانند و او از دست ابوالعباس بن رمضان دارد و  
 او از دست ابویعقوب بخجوری دارد و او از دست ابوالعباس بن رمضان دارد و  
 بعد از او در علم شاکر شیخ حسن بهمنی است و در فرقه فرید بن کبیر بن  
 زیاد و کبیر از دست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و ایشان  
 فرقه از دست سیده کانیات صلی الله علیه و سلم دارند و حضرت مصطفی صلی  
 الله علیه و سلم از حضرت رب العالمین دارند بواسطه دست جبرئیل علیه السلام و نسبت  
 فرقه سخن دامن دارند چه از جمله رسوم موصوفین صوفیان یکی لباس  
 خرقه است و بغیر لباس موهو که مشایخ در بدایت تفرق در احوال مردمان  
 مستحق داشته اند هر چند است و او را سندی نیافته اند الله حدیث ام

الواجب

نسبت

چنانچه در مصباح آمده باشد روایت کرده است که روزی جمعه چند در حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند در میان کلمه که بود سوره علمها  
 ز روایت آنرا برداشت و گفت ای را که می پندیدیم خاموشی شدند و نمود  
 آیتونه بام حاله ام حاله را حاضر کردند و آن کلمه را پندید و گفت ای سید  
 و ا خلق و دوبار باز گفت و بران کلمه علمها زرد و سرخ بود و در آنجا  
 نگاه کرد و گفت ای اام حاله هذا سادسا بزبان جسته بنگو شما موقوفه  
 امیر المؤمنین عاکرم همد وجهه که اهل طریقت آنرا سند ساخته اند نیست که  
 میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی نشست بودند که جماعت  
 آمدند و گفتند یا رسول الله در فلان خانه دوشین و میکنند حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین اشارت فرمود که یا علی برو و بگو اگر چنین  
 چیزی باشد ایشان را گرفته بسیار امیر المؤمنین عاکرم همد وجهه در آن خانه رفت  
 و یکدست خود بر خشم خود نهاد و دیگر دست کرد خانه بر کشید و نیز دیگر  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله در خانه بر آمدیم ندیدیم  
 حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم از آن سخن بعبایت خوش آمد گفت قدحی آ  
 بیارید و پاره ای بیارید که می بر گرفت و گفت یا علی این نیز بیارید  
 و در قدح آب ریخت و گفتی دیگر گرفت و نیز در قدح آب انداخت و گفت  
 یا علی این طریقت است گفتی دیگر برداشت و هم قدح انداخت و گفت یا علی

سن و سینه

مکمل  
حیات خوب

اینا حقیقت



این حقیقت است پس آن قدری را حرکت داد تا آن که کف دریم که خفت ۲  
 بعد از آن با میرداد و گفت علی بنستان و بنوش که هم شریعت و هم طریقت  
 و هم حقیقت <sup>حق</sup> است امیر آن شریعت را بنوش کرد و بقیه آن بسنی  
 داد و چیزی از آن <sup>حق</sup> نماند <sup>بمعنی</sup> سود یا غیره داد و نه ای حال حضرت  
 صالح <sup>علیه السلام</sup> در حرم رخت و سر او میل مبارک خود بیرون کرد و در حضرت  
 امیر پشیمان چنانکه در رساله مثنوی نورالدین جعفر خلیفه مروی است  
 از حضرت امیر سید علی <sup>علیه السلام</sup> قدس سره اینست خرقه فی الجمله برنگ و  
 و ثوبه است چنانچه در مقام <sup>بمعنی</sup> اندام فاشا آورد است اگر چه سند او صحیح  
 نیست ولیکن چون منقطن فواید است بود و مزاج سنگ نیست پس مختار  
 باشد اتباع مصالح مشروطیت چنانچه پیش مالک مصباح مرسله که آنرا شایسته  
 نباشد معتبر است و از جمله فواید خرقه یکی تغییر عبادت است لفظ <sup>بمعنی</sup> صالح <sup>علیه السلام</sup>  
 بعثت لرفع البیاض و اظهار تقوی شیخ در باطن بعلت تقوی ظاهر  
 و بیاض برادرش قبول حق جل و علا و افتد البسف صا طین و <sup>بمعنی</sup> انبیا <sup>علیهم السلام</sup>  
 و شکست نفس و در فصل الخطاب مروی است که کان انبی <sup>علیهم السلام</sup> علیهم السلام و سلم یقول  
 تلبس الصوف و ترکیب الحی و لفظ صوفی مشوب به صوف است چنانکه گویند  
 الصفا من البهائم و الصوف من لباس الدنیا و در فصل الخطاب آورده است  
 ابراهیم ادریس قدس سره پیش ابوحنیفه رحمه الله علیه در آمد بامرقع صوفی صحاب

بمعنی

عادت است

در و چشم نهفته بگرسته ابو صفیر رحمه الله علیه سیدنا ابراهیم صلی الله علیه و آله گفتند  
 بر زبان امام نزل نمود و او این سیاق و بجهت گفت بخندت بر دود  
 ما بخندت تنهای خود و شوق شدیم و او بخندت خداوند عز و جل و عباد و  
 معنی خوف و صله نیست که معنی و مسلک بهی کیفیت ما بعینه همان <sup>صلی</sup>  
 برساند بلکه معنی خوف احاطه ظل و لایت است مرا طفال طریقت را حفظ  
 الشیطان چنانکه مرغ بکمان خود را در زیر پا گیرد و ستره علی بن مرتضی  
 و حشر نامه تحت الوابیم لوم الیزید <sup>صلی الله علیه و آله</sup> اوصاف طین اکنون چون در  
 رابطه این طالبه را حضرت اویا علی مرتضی کرم الله وجهه که مریدان معنو  
 او نیز چنانچه خواهم می حافظ بخاری رحمه الله حدیث را روایت کرده است  
 که قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اقرب من قرینه المؤمنة و ان بعد نسبت البعید  
 من بعدة المؤمنة و ان قرب نسبت انما بدانکه خواهم می یار رحمه الله  
 و او را هم نزد محمد بن محمود حافظ البخاری گویند که از اکابر روزگار بود  
 و در علوم مهارت داشت خصوصاً در تاریخ و در علم حدیث سند عالم داشت  
 و نسبت خوف بآنکه شایخ رضوان الله علیه جمعین خلف کرده است بنی  
 حسن بصری قدس سره چنانچه در رساله قدسیه روایت کرده است از امام  
 نووی رحمه الله علیه فیلانه لقی علیاً رضی الله تعالی عنهما یعنی حسن بصری و  
 و لم یصلح ابی طلحه بن عبد الله و شایسته رضی الله عنهما و لم یکن یسما منهما



عز فضل بن عیاض رحمه الله علیه قالت سالت هشام بن حسانم او در کمال حسن  
 من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مائة وثلاثين دولة الحسن بن عیاض  
 الحسن بن ابی الحسن البیاض فی البصر یشتکی من خلل فی عظم  
 بالهینه و قد مر لیمره بعد مقتل عثمان و رای عثمان رض و مات فی رجب سنة  
 و مائة و اخذ هو طرفة من الصبیحة و هو الصبیح و مارا علیا اما انک مشایخ  
 چنانچه فرموده اند در رسالت مذکور و متفق است که پیش از حسن بصر  
 رحمه الله علیه میسرانند و اعلم عنه انه تم این فقره را و اعلم ان فی ذکر  
 کتاب چنانکه این باب با اعلم انه نختان ایشان نیز علی حده باید  
 باشد و لیکن میان ایشان و چنانکه ایشان نیز فقها روایت است بعد از این  
 با سراسر و بیافکار باید رفت و انداختن ~~سنة~~ ~~سنة~~ ~~سنة~~  
 این سخن حضرت ایشانست و همچنانکه در میان اولیا عظیم ایشان و رفیع  
 الجنازة کلام ایشان نیز در میان کلامها بلند پایه و رفیع القدر است که  
 قبل کلام الملوک الکرام و بارون ارشد را در کمال سخن امیر سخن است  
 چنانچه گوید ما شتهت کلام علی الله بالذی ذاق بلیه بکلام غیره فله الفضل  
 و اذا انقذته استقل نعسه و صاحب نظر ان گفته اند که لم اجسد ربنا  
 لم آره امیر و رجال ابته اجودیت گفته اند چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
 و را دل کشف قلبی گفت رای قلبی ربه گفت و آنچه امامیه نیز روایت

کتابتین بقیت ۲

سیر لم اعبد رباً حالما اره

مقام می بقی  
ریش است و کجاست  
از مقام حق بقی  
سختی که در حق  
فغانات الم  
دهر الدهور

از امیر کرم همد وجهه کرد و دانند که ما را بت بشا هده ایسا بل رسته نمون  
الذی انهم از مقام گفته اند است که در خطبه اینان و خطبه دیگر  
مذکور است و از حدیث است بیرون است که اما الله و جای دیگر فرمود  
انا الله وانا الله وانا الظاهر اما الباطن اما خلق المخلوقین اما رزق  
المزوقین اما سنده الاذکار اما قیام الاملاک اما خلیل طهر سل اما صفی  
المیکائیل اما و کبریا ستوران سبب استخوان و به اندکی تو جهتم ایسا  
جیب است الذی فرطتم فیہ اما من است بکمال از کنت به فاما هو و مثل  
این سخن ازین که بسا بروی است حال سخن که ما در حد و این نیست  
مرتبه اینان نیست اما نیست ما مجموعا باید بلند است چنانچه در کلمه  
العظام از دوا و یقین گفته اند که از احوال اولی اینان است و الله  
را عطا کیا است تا کشف کرد و اکنون به کمال رفیع این اشکال که لم اعبدنا  
لم اره موقوف است پیش اهل حجاب بر آنکه اول معلوم شود که رکعت است  
فی نفس الامر ممکن است بانه و این مسئله در محل مصافقت است پس کشف  
دار باب باشد که بر و انکان شمع جمال از ل و نظار کیا تا شاد خو  
لم یزل اند قبض خاموشی بر پا زود و این معجز بر پا اشارت عباد  
نکرد و اند هر کس که بنید خویش را دانست اینجا است که محل شکی نیست  
و جای غیرت اولیا و انبیاست چنانکه گفته اند که خودش نوه مردان

چنانکه



در از آن که ترنگ که جواب پور عمر که آمدی فی الجمله باید دانست که این سخن  
 و رای طور عقل است و آنها که عقل را درین معنی حکم ساخته اند و منصف این  
 مرتبه عالم بد و تفویض کرده اند جز خیال محال و کثرت قبل حال نتیجه  
 بسیار درین باب سخنما گفتند از حدیث و هیچ جای نرسیده حاصل  
 است که رویت متعلق است و عقل از عالم ماضیست و آن در آن عالم  
 غریب است که بلکه در آن عالم نرسیده است و زیبا آنجا نیست پس هم و عادت  
 کشور مخلوقا بنشیند اند که او را احدی معین است و هر که او را و امری که  
 او است تکلیف کند و در کاری که پایه او نباشد مدخل دهد و در خطر هلاکت افتد  
 چون مومن که فلسفه و غیر هم حکیم فلسفه چون هست چنان نمی بیند زیبا  
 غیر امکان زیمان میکند نبات واجب و زیان چنان شداند زدن و  
 یکی از دور دارد و میرعلوس که اندر تسلسل گشته محبوس نزد و اندیش  
 عقل فطری یکی شده فلسفه دیگر خلوه ازین دوان که او خورشید نابا بنور  
 شمع جوید و در بیابان جو عقلش که دور است تعقل فر دچند باشد و تسلسل  
 ابو علی را و مقام انصاف سخن است که فعل الربوبیه لا یدرک با و هم معبود  
 العقل الی عطیلة قامت لعیوبیه لا یدرک الربوبیه و قال با یزید بطای  
 معنی است و لو آه من اشار الیه بقوله بالعلم فقد کفر لان الاشارة لا یقع الا  
 علی العلم و من اشار الیه بقوله بالعرفه فقد کفر لان الاشارة بالعرفه لا یقع الا  
 علی العرفه

تو عقل

ابو یزید

و از اینجا بود که ۲

قرب

مطابق  
مسئله روبرو

مع

علی الحدود و محققان گفته اند که العقل لا فاته لعبودية و عشق لا دور له و اینست  
حاصل آنکه بنای سلسله روایت را طایفه که بر نظر عقلی ننهاده اند هرگز بنور  
تحقیق چشم ایشان باز نرفت و رأیتی بود که در متاع رویت اوله عقل خود  
و قیاس برش نهادند و گفتند که رویت مشروط است بچون مرأی و ملاحظه و حتی  
در عبادت ربیبی و ثبوت مسافت بینما رعایت قریب و رعایت بعد و اتصال  
شعاع از با صره رأیی و در حق الله تعالی باطل است و طایفه ثانی نیز که شواهد  
و دلایل نقیضه نظر عقل ثبات رویت میکنند هم مکابر و دشمنانست چه شکی نیست  
حقیقت این معنی کوهرست که در صفت ذوق ننهادند و در قوایا شوق نماند  
انداخته و استفاده این سلسله در بدیهت خاندن فضل الله یونته مزین است  
نه در ظلمت آباد من کان فی هذه اعمی فهو فی الهمی اعمی اصل سبب است  
و طریق انصاف آنست که دلایل عقلا در سلسله رویت مرجوح است بلکه گفت  
او در بی معنی از طرفین بر طرف است اگر این سلسله را بایا و اعتقاد و ذوق  
جولم کنند از اوله عقلا و نقیض اوله است چنانکه بعضی سبایل معادیه را بنزد  
سبیل و طبع مستقیم جولم میکنند کلامنا سید محمد در عقول مزین اقلیون  
و منین اقلیون و ازینجی بود که حضرت بنی صالح علیه السلام در خلوت هرگز پیش علم  
رکعت یا علی کان الله لم یکن موشیا و الدن کان و در خلوت چو باز عباد  
این حدیث کرد هر صورت که اعاده الدن کان کانه بنی صالح علیه السلام در

رضت



رخصت نداد و در سواد عایشه رضی الله عنها از روایت گفت لایزال نور  
 و در جواب ابن عباس رضی الله عنه گفت رایت ربه فی صورتش بامر و قبط  
 در رایت ربه فی حسن صورت و بار دیگر گفت رایت ربه فی خطه خضر او یا دیگر  
 گفت فی خطه حمراء و جای دیگر گفت رایت ربه عیب طالع خضر و جای دیگر گفت  
 رایت ربه فی حسن صورت فوضی کف عنی کتفه فوجدهت بر و با پس نه گفت  
 علم الدلیلی و الاخری بس ازین جمله معلوم شود که شراب بقدر مشرب  
 باید و او بایار نواز غم کنی باید گفت یا او بزرگ او سخن باید گفت لکن  
 و فعل نمکنند آن سود چون با همی کنی بیاید گفت کی قبل نم کند قلم اندر که  
 حاصل و مشرب و عدم او را که بعضی بود که حق جل و علا فرمود و جمعی  
 از ویان که آریا که الافقه للناسی و بعضی گفتند و بد و بعضی دیگر گفتند  
 و بعضی گفتند و بدنه چشم ظاهر چون فقه مواج که طایفه گفتند بید  
 صوری بود و بعضی گفتند بید معنوی بود و گوی گفتند برون عالم  
 لا مکان رفت و قومی گفتند تا از مسیحی قله پیش رفت افقه طایفه  
 را از علم مبلغانیست که و کلمه مبلغانی از علم و در فهم بر ما فوق آن مستند  
 و ما ارسلناک الا بلسان فوجیه و با این معنی است بدانکه طایفه از  
 از چشم میدارند و چنین اثبات آن میکنند بوی بدلیل عقاید  
 و علت رویت نبوت را میدارند که وجود عبارت از ویت وجود  
 نبوتی را که

نه بعضی گفته  
 نه تحجیم کا هر

سپه دست





رویت می آید که لا تدرك الالبهار حقيقة است از برای آنکه می شاید که سلب  
 عموم باشد نه عموم سلب یعنی از آنکه گفت همه البهار در دنیا بند لازم نیست  
 که بعضی در دنیا بند می شاید که بعضی در دنیا بند اگر همه در دنیا بند دیگر لازم نیست  
 که ادراک بمعنی رویت باشد مطلقاً نه رویتی که احاطه باشد بکلیه مباحث  
 وجود و وجود دلالت است بر جواز رویت بلکه بر تحقیق ادراک باشد که معنی  
 آیت چنین باشد مع کونه مرئاً لا بدرك الالبهار لتعالیه عن الهی  
 وعدم الاتصاف بالحدود و الطوائف و طلب رویت موسی علیه السلام مستحسناً  
 یا ممکن رویت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود اینی طلب نکردی و  
 از اینجا بود که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اختلاف کردند که رسول هم  
 پروردگار عظم خود را ایستاده بخواج دید یا مشروط است که اختلاف  
 وقوع دلیل امکان است آنکه ممکن است که نتوان دید و اگر است را این  
 حکایت روشن است در پیش اهل دیده نیست منتهای سیر اهل اسلام که مرغ  
 عقل پیش از این بیرون از اینست و اندک و لیکن باطل است عقل از روی دل و  
 نکرد و دیده تحقیق بکمال توفیق ممکن نکرد و اکنون سخی نظیر آن کوشش  
 کرده و در از است آن را کسی جو موسی بکرات که عصاره کن در  
 و در ادبی این زمانه شنوایان آنکه به کماله موجود را که از وجود  
 شنوایان نخستین نظر بر نور وجود است و لا از معرفت نور صفای

بمعنی دوم

و شکر نیست که کم

در دور در از است آن را کسی

بهر چیزی که دید اول خدا دیده اهل ایمان که ندانند این باشد شهادت علم  
 الیقین چوب کرده اند اعتقاد فراسه المومن فانه بنظر بنور هدایت این معنی  
 را اعتقاد و جازم ثابت کرده اند و اهل حال که در مقام شهودند این لذت را  
 بیشتر ذوق گرفته با جان بر این مسئله اخلال نمی کنند و اگر هم عالمی باشد  
 این برخیزند این را شایسته طاری نمی گرد و بدین معنی اهل هدایت شهود را  
 و بعضی را شهود حقا و بعضی را شهود افعال اما شهود ذات در دنیا بقا و بر مملکت  
 و بر قات است و دوم شهود مختلف فیست و دوم حال شهود افعال مستغرق غایت  
 بعد از تمکین و در محل استنار از وجود مبارک سیده البشر صلی الله علیه و سلم  
 و بعضی بر آنند که شهود حضرتش دایم و بعضی میگویند که دایم نبود و ای معنی  
 وقت و دلالت میکند بر تجلی ذات اجداد و بر تجلی صفات در اکثر اوقات و تجلی  
 ذات علی الدوام در خیرت موجود است و مقام محو و عبارت از است و بعضی  
 از او بیافرموده اند که دایم میباشیم و بعضی گفته اند که یک لحظه محو نیستیم  
 و الا مرتبه کردیم و بعضی گفته اند که اگر یک لحظه محروم مابین میسریم در حال شهود  
 صفات و افعال تواند بودند و در حال شهود ذات که ایمان ثابت و یقین خاطر  
 بر این دو که دلیل آنست که یقین عبارت از ذات است و ایمان مظهر ذات صفات از برای  
 آنکه حال که مقام شهود صفات است لازم ایمان است که مقام شهود افعال باشد  
 فلذو نور ایمان تواند بود و نور افعال صفات و یقین ایمان افعال و از نور  
 و نای که  
 شهود باشد



عسکه

شتودن شد یقین بشنودیم کن که یقین است که در مرتب با و اینها و  
 ظهور نموده است که الایمان یقین و لقلوله صلی الله علیه و سلم و العلی ذلک  
 و بعضی زانکه روز شنبه و بعضی را در شبانته و بعضی را هزار بار  
 بماند و قول رسول صوبه این معنی اشارت است که آنکه ترا و او احسن مرتبه دیگر است  
 که عین یقین است یعنی هم شوق قلبی و هم شوق عینی لقلوله صلی الله علیه و سلم  
 که تروان یقین الیه و آنچه امیر فرموده اند که لم یعبدا ما لم اره و آنچه  
 بدین است و جای دیگر گفته اند که ما ریت فی شیء الا قد ریت الله فیها یا آنچه  
 فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازادت یقینا در حوال آنست و قول  
 نبی صلی الله علیه و سلم آن احد کم من یری ربه حتی تموت و در بیت مخصوص است که  
 حجاب تن باشد با وجود آنکه اشارت بموت صغیر نیز می باشد به لقلوله صلی الله علیه و سلم  
موتوا قبل ان تموتوا یعنی هر کسی پیش از موت طبع از مشتهیات  
 و ارادت عین و نفس خود قول و فعل بموت ارادی ببرد و در پیوسته  
 خود در پیوسته حق کفر و پروردگار خود را بپسند افسوا انفسکم  
 این معنی دارد و از اجفوا بطونکم ترک بکنیم معنی فهم میشود و از ان  
وللنفا الوالمن یقتل فی سبیل الله اموات با اعیان و غیره هم این چنان  
 میتوان یافت خداوند که بپایان بود که گویند میتوان دید یا نه لیکن از عجایب  
 پدید آمدن می نماید حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهان از همه عالم

از بس که پیدایی قوله نعم الله انهم في مرتبه من نعم الله و بهم اولم یبلغ برکات نعمه  
شی شایسته وجود جمله اشیا بقصد است و لا حق را نه مانند و نه ندست

جو بهر در بهر نزد یک و ز اورا کنی بهر یار یک و زو قال علی بن ابیطالب

کرم عهد و عهدان همه شمع اعزاز انیری و اظهار ان خلق حکایت مایمان

در با و جماع این ن در طلب آب شستند با شی که مای بزرگتر گفت که شی

غیر از من نم نماید تا من آب را بشی نمایم شعر ما طلب آب آمده چون مای

اند بر طبعش ما غایب مایم و ما بگویم با ما در حضور و دیگر گفت که

خوری که آفاق خدای هستند که معتز را کور بود من حکیم و چشم خدایان

خدا جانست که در چشم صورت پنهان خلق و لیکن او را هم بد و توان دید که

ریت رب و لوللار به ما قدرت غار ویت رب به چون بگویند و وصل

این کار را می بینند هم و بدست دیدار است معنی سخن ذوالنون که

ریت رب و ذوالنون مصری رحمه الله علیه نام او ثوبان بن ابراهیم بود

و نیز گویند که نام او قیس بن ابراهیم بود در سنه خمس و اربعین و ثمان

وفات یافت اما مخی ابوالحسن نوری این بیان دارد که ماریت سوره احد

و شیخ ابوالحسن فوق از او است و در وقت می کنند که مروان می گویند که

که کار فردا خواهیم دید بانه ابوالحسن هم امروز بنقد این داد و ستد

شهر که امروز رخ بار معاینه ندیده طفل را است که او منتظر فرود است

عینی جمع

بعضی رب



چون مقدما معلوم شد که روسته الله در آفت بله در دنیا چنانکه نقل شد  
 تقدیر کرد و شد به آنکه سخن طایفه اول که رویت الله را منکرند بوجهی است  
 اگر چه این سخن مستحکم نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میشود  
 که در عالم او آدم چنانچه اهل نظر گفته اند مرات ذات و صفات خداوند  
 جل و عظمت که گفت گفته اشارت بدست و ذات و صفات حق جل و  
 نیز آینه ذات صفات عالم او آدم است که آن چند ظن بعد از چنانکه  
 فرعون در سوال از موسی علیه السلام ماریکی گفت الذی یقلد صور العالین  
 بس برین تقدیر و در تجل حق جل و علامه که در ذات و صفات انا حق  
 منکر و استعلا و اشتغال و خود را پسند پس هر که در دو عالم هر چه دیدیم خود  
 دید چنانکه حق جل و علا خود را در وی پسند برین تقدیر اگر کسی گویند که  
 آینه را نمی توان دید هم راست گفته باشد که او صورت خود را دیده است پس  
 دید در آینه خویش را دیده که است آینه دیدن حکایت و شوار و اخبار  
 آمده است که حق چندین بار بر بند و تجل کند منکر شود که تو پروردگار من  
 نیستی تا آنکه صورت نیست و اشتغال و او تجل کند اقرار آورد که تو خدا هستی  
 و اگر کسی گوید که همین معنی را در صورت تمثیل یعنی آنچه است صورت تمثیل  
 هم تمثیل صورت ماه و آفتاب در کاس آب به صورت آفتاب چنانکه است  
 نه صد و شصت شش بار تمثیل کرده ارض میکرد و پستی کرده ارض چنانچه

چنانچه در نهایت دور از مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است و  
آنکه صورت ظاهری او در آیه آب میگذرد پس وجود مطلق از آن بزرگوار  
که نظر او را تواند کرد که حجاب انوار حضرت سبحانی و به منتهی الیه  
چنانکه گویند که نور حق اندر مظاہر که بسیج جلالش بسیار است  
چو چشم سر ندارد و طاقت نماند توان خورشید را با دید از آب و دیگر کمال  
صورت آئینه در آینه لطیفه ایست نه روح و جان بهر کمالیت کثافت است  
چنانکه کمال ظواهر لطافت از کثافت چون ظهور نور آفتاب از جرم  
خاک چو پشت آینه باشد مگر در غایت روی شفاف از عکس دیگر شعاع  
آفتاب از تمام افلاک نرود و منعکس جز از سه حالت و سطحی باشد شطحی  
رضوان علیه جمیع نعمتین به نتیجی رویت است غایت خفیه مرا نهم کثافت و غیب  
که قبل از قلب است از این نظریه بخاریه و منقلب به ارب روزنه بداند  
اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق رویت بصورت مرآت در مرتب بعضی  
گفته اند که مثال صورت در آینه منطبع است و متعلق می شود بدو و شهود  
و بعضی دیگر میگویند که جسم ثقیل صلب موجب انعکاس نظر است با آن چیز  
که در میانی مرتب است که بعد از بدان را خارج مرآت است و دیگران  
میگویند که در این صورت بدست نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل عالم  
مثال و طایفه اول میگویند که اگر صورت در آینه منطبع نبودی متکلیف

بکیفیت



الحاج

نقل حکیم  
عبد

بکیفیت آینه از ستارده و استطال نشدی و مددک و منفعتی نداشت  
 چه انعکاس بعد از انطباع می شد رزقنا الله نعم الله و ایاکم نعم الله  
 ولله الجلال بینه و فضل یا مفضل لا نقلا **سیر السمرقند کبریا**  
 این کلمه سیر الفهم است و بلند مرتبه و هم سخن آدم اول است یعنی عیسی  
 کرم الله وجهه و جاس و بکر میفرماید که جمیع مانع الکتب السماویة  
 و جمیع مانع القرآن و لغات و جمیع مانع ذنخه الکتب بسم الله الرحمن  
 و جمیع مانع بسم الله الرحمن الرحیم و با بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع مانع  
 بسم الله الرحمن الرحیم و لفظ تحت لیا و اما لفظ تحت لیا آنچه از حضرت  
 فیاض بخاطر فرزاید که در قلم آورده شود ان شاء الله که فی الجمله موافق  
 اول وجوهی که مرتب بر مقدم است نوشته کرد و حال وجوهی که قهر  
 و اقرب بفهم است بر سبیل ماحض نوشتن آید بدان بفرک الله بنور من  
 که لفظ چهار حرفی است بحیاب جمل نون بنی است و قاف صد و ط نه  
 و با پنج و چون از نون که بنی است نقطه اجا و را بحیاب بند  
 سا فطر که در پنج مانده و چون از قاف که آخر مرتبه عشر است نقطه  
 بر دار و ده کرد و پانزده شود و ط که نه است و یکی پنج است چون برانتر  
 افزای است نه کرد و که عبارت از این است نه جوف که اورا جوف تهی  
 بدانکه حساب جمل بحسب نقصان و کمال و عروج و تنزول در حساب علم

عالم الترتیب ۴

جغز

چهر نیافته است اما باعتبار هند سه تری از احاد و بعثت و از عشر  
بآت و از مات بالوف میکنند دفعه واحده چنانکه امیر کرم صد وجه  
ابجد صغیر را بنا برین نهادند هر یک از ابجد بر جانش دست هفت اسخ  
ز غن حفضی طمض و مفورات جمیع کتب سی وی و احوال جمیع علوم  
ملک و ملکوت این است نه حرف است که فی الحقیقه سی و دو اند چنانکه  
در کرده شد که لام الف به تکرار چهار حرف است که در ادای چهار کتا با اوم  
و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام است و آن با و ز و ک و ح است پس لام  
ملک کلام محمدی بشدت مطابق کلام اودم علیه السلام کرد و اما حرف و ف  
تورات و انجیل و تحت و و ف مفوده قرآن است که تورات بد حرف  
از قرآن انقضیست و از خود تا ما بولش توانست که و ز ط غ  
ن ل م و و و ف مفوده انجیل نیز بهشت حرف از قرآن انقضیست  
جزی که معروف است و آن اینست که و د س ص ط طاع و آنکه گو  
هتوز را چهل حرف است خلاف واقع است و بر تقدیر تسلیم اگر باشد چنان  
تکرار مراتب این مفورات خواهد بود و قاعده صغیر سه و مراتب آن  
چنانچه زعم شیخ سعد الدین جموی است رفع احد کلمه که میگویند حرف  
قرآن مکرر نیست یعنی اگر چه واحد بالنوع است باعتبار تکرار و مثال  
فاما در مرتبه این حرف را معنی دیگر است و در معنی اول حاصل سخن

است که



آنست که هیچ علوم بلکه هیچ اشیا صوتی و ترکیبی تا لایحه این شی و حرف  
 اند خواند تکرار و خواند تکرار و این حرف مفرد و صوت متفرد  
 الف اند و الف تکرار و تفرقه نقطه هر یک نقطه بشمار است که آنرا نقطه  
 پیوادی خوانند که در سیر و حرکت مکرر گشت جای بایستد و جای  
 با هم ریزد و در مرتبه با خفیه موسوم گشت تا الف شود و الف به گشت  
 و به تدریج و به گشت و به گشت و به گشت و به گشت و به گشت و به گشت  
 سره فرموده اند که یک نقطه الف گشت الف جمله و ف و ت و ج و ز و ح و ط و ی  
 موصوف چون نقطه تمام گشت و به گشت و به گشت و به گشت و به گشت و به گشت  
 منظور از این بود و به اجمال این کلام و به تفصیل موقوف است  
 که اول تعریف نقطه کنیم نقطه در اصطلاح اهل تصوف عبارت از سه سبوت  
 غیبیه مطلقه است در عالم رقم چنانکه تمامی آن نوشته کردند و آنست که  
 حاله درین محل مراد از نقطه صفت است متمیزه که بعضی حرف را از  
 بعضی حرف تمیز کنند چنانکه عارف گفته است که بالبا ظله الوجود و بال  
 تمیز الحاد عن العبود و بعضی علی ظاهر تعریف علم چنین کرده اند که علم  
 صفت توجب تمیز الاله بحتم النقیض و علم نیز صفت است و احده که آنرا  
 بسیار کرده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین انقضاء مدغم زبده  
 فرموده است در تمهیدش که حق را جل و علا یک صفت است که آنرا

صورت م

بیک ضمیمه

تعریف نقطه

نقطه

صفت اخضر گویند و آنرا از همه اشیا پوشانده است و این است صفت  
مشهوره را که بر خلق ظاهر کرد و اینده است و در آن صفت مخفیست  
و آن صفت مخفی که نقطه بشی نیست که بحسب تعلق مختلف می نماید و  
بعضی علمای اصول نیز بدین قایلند که چون علم تعلق معلوم گیرد و در  
آنجا محل جلالت علم گویند و چون تعلق برادر گیرد و در مرتبه خوانند  
و چون تعلق بوجهی بگردد و در مرتبه میگردانند و تعلق بمسموع گردد  
بسمیع نامند و قسمی از آن در جمیع صفات یک صفت باشد  
و متعلقانش بسیار باشد و خطرات علم را محققان ام ایسی بدین  
گفته اند و صفت نقیض را عبارت از نور محمدی صلوٰۃ الرحمن علیه  
داشتند و بسوی سخن عین نقیضه بدین معنی مقصود و یک مرتبه است  
چنانکه حروف و قائله صفات یک حرف بشی نیست که در مرتبه ذات آنرا  
علم میخوانند باعتبار تعلق چندین صفت مختلف از اعتبار کرد و اند  
چنانکه شیخ فرید الدین غطار گوید جمله یک حرف است اما متصرف جمله  
یک حرف و عبارت مختلف و حقیقت محمدی را صلوات الله علیه و سلم آن  
صفت معلوم بل عین حقیقت او داشته اند چنانکه معلوم و علم  
و عالم هر سه یکی است اینجا و نبوت او نیز در عالم کثرت که حروف  
گویند عبارت از آن است هم یک صفت است یعنی یک نقطه بشی



بامداد و تعلق چندین هزار مرتبه از زمانش شده است و در هر مرتبه نامی  
 یافته چون آدم و شیش و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و مریم و یحیی  
 و زینبی و خورشید اعظم که از موسی بدیده که ز آدم ز خورشید و از  
 سایه شد که آن سراجی درین راه پدید شده از زمان خواب و وقت استیلا  
 که از هر ظل ظلمت مصطفی بنوع آدم و منزه و نه تحت لوای بی بدین  
 مشورت و کشت نبی آدم این چاشنی دارد و قول این فاضل مبین  
 این معنی است و آن که گفت این آدم صومنا و نه معنی است  
 این قول در حدیث مطول آمده است که در جواب جابر فرموده است  
 بنی صلی الله علیه و سلم جمیع مراتب موجودات را از نور مبارک او دور  
 وجود چون آورد و پرورگار جل و علا از غش و غش و غلظت و  
 سفلیت و کمر و بیان و جنت و جور و عین و شمس و قمر و نجوم و دیگر  
 آوردن آن طول دارد و جمیع احوال طبع انبیا و اولیا و صلوات  
 شدند و صاحبین از موجودات و بندگان و چنانچه از شبان را می  
 عین القضاة آمدند و همیشه را این میکنند بهمین دستور و در حدیث  
 دیگر وارد است که عقل هر چه بود و نهضد و نود و نه بجز صلی الله علیه و سلم  
 دادند و بجز او بجز خلق عالم و از کتب مفاتیح الالهیه فاش  
 مرویست که یکی از مشایخ میگویند که در هفتاد و یک منزل خوانده ام

کہ عقل جیسے خلد تو نسبت با عقل محمد صلی اللہ علیہ وسلم چون رملہ است  
با جیسے رمال دنیا حاصل آنکہ آفرینش بحر نبوت است و صورت  
شیر یوسف چون قطرات مطرات این بحرند چه مقام برزخیت کبرا  
اور است ہر جا نوریست فابقی از پیر افق اب نبوت است و  
لفظ نقطہ بوجہ ت این نور است و ریح کہ بہ تنوی

مح الباقی



تفخیم ۲

این نور اشارت است واضح که به تنوین مقارن کشته است و آیه  
 ان الذی یبایعونک انما یبایعون الله بوجدت او کشته میکند و آیه  
 ان الذی لغوا بایات الله ورسوله ویریدون ان یفرقوا بین الله  
 ورسوله ویقولون لئذ من یبغض وناقر یبغض ویریدون ان یخذ  
 امن ذلک سبیلا اولیک هم الکافرون حقاً واعدنا للکافین  
 عذاباً مهیناً شایسته این معنی است و قول صلی الله علیه وسلم انما من  
 الله والمؤمنون منی بحسن جاشنی وارد و حدیث منی را نه فقد را الی حق  
 را نه حدیث کما تلی و تلی فوالی و البسمه منی والعلما و رتقی  
 و منی اکرم عالی فقد اگر منی مبین این معنی است و از اصطلاح محققان  
 و تصوف این معلوم میگردد الحاکم گفته اند الحقیقه المحمدیه هی الذات  
 مع تعین الاول فذلک الاسماء الحسنی و هو الاسم الاعظم حضرت  
 رسالت صلی الله علیه وسلم سپاس نام است از قبل از حدوث  
 و آن احمد است و نامی است و نبوی در چین حدوث و آن محمد است  
 و نامی است ابدیکه عاقبت کار است و آن محمود است و وفی لفظ محمد  
 بحکم کباب حمل کیری و از احمد و محمود که آن اول و آخر است و وفی مکرره  
 ساقط کرد و آن نبود و نه باقی ماند که اشارت است بدانکه ذات محمد صلی الله  
 علیه وسلم همانکه مظهر ذات خداست جل ذکره اسماهی و نیز مظهر اسمای  
 انجمنیه

او نیز مظهر اسمای خدایت و اوج جامع جمیع شایسته حاصل آنکه از تقایم عوالم تا  
 اسفل سافلین عبارت از بی ادوات و اوج عالم است ان عبارت از اولی عالم  
 ظهور است و اید عبارت از سر کائنات و ذریع او است صلی علی محمد و آله و سلم  
 علی محمد و آله و سلم صلی علی محمد الی یوم الدین پس یک نقطه باشد که در عالم است  
 باعتبار صفات مختلفه حیات و قدرت و علم و ارادت و جمیع بهشت خوانند  
 و در ملکوت عقل اول و نفک کار و ملک شریع ملک که در دوزخ و روح و اندیشه  
 و در ناسوت آدم و ابراهیم و موسی و عیسی کوشش و جود و دایره و آن  
 و سطر است ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و جعفر و سایرید و چند و محمد  
 مهدی نامکش چنانکه گفته اند عشرا توحیح عیسی نماید در آینه گمان  
نماید ان دایره شید نقطه است صد دایره در عیان نماید ان نقطه است  
و حرکت صد دایره در زمان نماید نقطه آن شکر دایره در دایره رور و آن  
آن نماید از سرعت و در نقطه دایم ساکن سکای مکان نماید آن نقطه بتو  
شهادت و غیب هم ظاهر و هم عیسی نماید هر لحظه بتو حال مطلق و صورت  
این و آن نماید ان نقطه بیان کنم چه حکمت هر چند ترا مکان نماید ان  
نقطه بدانکه ظل نور است کلام نور و رای بانه نماید آن همه ذل بجهت راست  
ان که بتو حق عیان نماید بچنانکه حضرت جابر و رساله منور و مهدی  
فرموده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بعد از زمان نبوت زبار



دیگر فروغ خواهد بود که در صورت اولیا پر کیم آیند و آفرینار در صورت  
 مهدی باشد که در صورت مختلفه قدرت دین خود کند تا ما ندانیم که فرق  
 میبایم آن معنی و تباخج صحت و این تفرقه گفته شود ان شاء الله تعالی و مولانا  
 جلال الدین رومی این معنی را چنانچه پیش بدست در فارسی خود بیکم کرده  
 هر لحظه بیکل آن بت عیار براند دل بر دوستانش هر دم بیکس و دل آن  
 یار براند که بر دو جوان شد کاهی بدین طیت صلصال فروخت عواصم  
 کاهی رنگ و که کل رخ براند زان کس حکم شد که نوع شود که در صفا و عباد  
 غرق خود رفت بکشت که گشت خلیل و بدل نابراند آتش کمال از کمال شد  
 یوسف از مصر فرستاد و مصر و شکر کن عالم از دیده یعقوب جوانوار  
 برآمد نا دیده عیان شد حق که سان بود که اندرید میضا میگر و شیا  
 در چوب شد و بر صفت مار براند زان کس حکم شد میکشت و می چند برین کس  
 زمین بر از بهر تفرغ عیش شد و بر کبند و رار براند لعل کشتی و  
 الحمد لله بود که می آمد و می رفت هر تون که دیدی تا عاقبت آن شکل خوب و  
 دارای چه باشد منسوح و باشد و تناخ که حقیقت آن دلبر زیبا باشد شد و اگر  
 که از بر آید فقال بیا شد و نه که بود که می کند تا الحی و در صورتی منصرف شود که در  
 و از بر آید تا و کیم شد رومی سخن گفت که با حقایق منکر شود که با و بود که  
 با کیم بر آید از و فیهان شد کیم معلوم شد که حقیقت محمدی که لفظ علم عبارت از و

یک نقطه است که تقدیمات و تاخیرات اولی و الاخری عبارت از وقت و تعدد  
 انبیاء علیهم السلام کثرت شعاع نسبت با وجودش مخصوص به دفع و قرینا کثرت  
 وونی عین الفاعلین نقطه بسی معنی سخن عبر بر تو پوشیده مانند که جمع مانی  
 کتب السماویة فی القرآن جمیع دار که هر چه در کتب سماوی بود اگر از پیشیت و  
 کوییم وونی مفرد جمع کتب در قرآن است و اگر از پیشیت وونی عامیت کوییم  
 لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بلکه خود قرآن است و اگر از پیشیت وونی  
 قرآن مشتملست و جمع مایه القرآن فی فاتحه الکتاب پیش اهل حق اصل و مقام  
 مقطوعه این چهارده است که سبعمش المثانی عبارت از آن است بقوله نعم و لقد  
 اتینا ک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم فاتحه را از آن معنی فاتحه منجی اند که  
 مجموع الفاظ او برابر اصول قرآن است و آن چهارده و وفات که نزل حکمت  
 خوانند و در وجه ظاهر و تشدیدت و بهمت آیت است و بهمت وونی  
 چنانکه گفته شد از و ممنوع است و او را سوره ام الکتاب  
 نیز خوانند چنانکه بعضی گفته اند حوالا ام منجی اند یعنی  
 چنانکه نیز وجه و حواست وونی مکتوب است باعتبار اهل  
 حرف این سوره تشریف یک است و بر وایت  
 امیر عباس اول سوره که نازل شده فاتحه  
 این عبارت است



بوده است پس اسم باشد چنانچه اسباب پیش نیز گفته اند و هفت  
 ایت است که دوبار خوانده می شود و دوبار نازل شده است برین  
 تقدیر و از چهارده حرف و بیست و یک حکایت افتد که اصل قرآن است  
 پس هر چه در قرآن باشد و در رو باشد چون مقرر گشته است که هر  
 و یک حرف است و در جمیع ممان است و جمیع مانع فاتحه اکتاب و  
 بسم الله الرحمن الرحيم که در دهم ذات است که مستخرج جمیع  
 صفات است و مصدر و مبداء جمیع اشیا است کقولهم الله مصدر جمیع  
 الموجودات و اگر تخصیص و توجیه این معنی بیرون از کلمه موصیاعلام  
 کرد و اگر گویند که در وصفات رحمان است که مظهر کتاب  
 مبین است بهم و جبهی است و اگر گویند در قرآن اوصاف ذات و  
 صفات و افعال خداست و آن همه در رسم الله ملاحظه است  
 می توان گفت زیرا که فاتحه است و یک حرف است و بسم  
 نوزده حرف و چون دو حرف کلمه کن با او اعتبار کنی هر چه در فاتحه  
 باشد و در رو باشد و جمیع مانع بسم الله الرحمن الرحيم می ماند بسم  
 فی ما بسم الله الرحمن الرحيم بدانکه با مصطلح اهل تحقیق صورت  
 وجود ظاهر متعین مضایق را گویند چنانکه الف صورت وجود  
 باطن عالم مطلق را گویند و از نجاست قول بعضی عرفا که ما رایت

فی شئی الا ذرات الباری علیه مکتوبه چه هر موجودی که هست  
 مخصوص است بوجود مضانی چنانکه موجود اول که روح اعظم است  
 اول موجودی که اصافیت میکنند مدو وجود مطلق است آنجا که با  
 در عالم صغیر از حروف بدین معنی متعین است و حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم صورت وجود عقل اول از حیث صورت  
 بلکه جمیع انبیاء علیهم السلام در عالم صغیر صورت او بیند  
و جمیع ما فی اسم الله الرحمن الرحیم نقطه که الباری فقط  
 با پیش طائفه عبارت از صورت ذات ممکن است و این بیان  
 صفت ممزوات است که گفته شد که صورت ذات ممکن چون هر  
 متعلق میگردید و متمیز میگردد از الفا همچنان است وجود  
 مضانی که متعلق می شود بذات ممکن و متمیز می شود  
 از وجود مطلق چنانکه گفته شد که با الباری ظاهر الوجود و با  
 تمیز العاید عن المعبود پس هر چه در جمیع کتب سماوی  
 باشد و قرآن باشد و هر چه در قرآن باشد بسم الله الرحمن الرحیم  
 باشد و بار بسم الله باشد و چون گفته شد که با که صورت  
 عقل اول است چنانکه گفته اند لجس اشین عقل کل آمد  
 که در وی همچو باکی بسند آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و هر چه در اسم  
 باشد ۴



در عقل جزو است

هر چه در عقل جمع انبیاء علیهم  
السلام است در عقل جمع محمد علیه  
السلام است و چون بیکه هر چه  
در عقل است در نقطه

این نمونه ۱ و ۲

و وجود در عالم صغیر از حقیقت صورت عقل کل است و چنانچه و اما که هر چه  
در عقل کل است در نقطه تحت او که آن نفس کل است هر چه در  
صلی الله علیه و سلم است در نقطه تحت بار نبوت او است یعنی ص  
ولا یشک است بدلیل نفی و قوله علیه السلام انا و علی  
من نور واحد و قوله کریم الله وجهه جمع ما فی بار بسم الله الرحمن  
فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء بقوله صلی الله علیه و سلم  
انا مدینه العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه و سلم ما من نبی  
الاول نظر فی امته قابو بک نظر ابراهیم و عمر نظر موسی و عیسی  
نظر مارون و علی نظری و مقررت که هر خلیفه که است منج  
جمع اوصاف مستخفی می باید و قال صلی الله علیه و سلم انما منی  
بمنزل مارون من موسی الا انه لا ینبئ بعد و این خلاف است  
معنوی است اما آنچه شیخ شیع گفته است و سوره که انا نقطه تحتی  
تحت الباء اشارت بعبودیت یک نفس خود کرده است که نقطه  
تحت بار خود و وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن باشد  
مراوش شکی بوده است قال ابن الفارض فی هذا المعنی لا  
كنت لی من نقطه الباء خفیه رفعت الی عالم عقله جللی و وجه  
و بیک آنست که در اول کتاب در وحدت نقطه و وفا گفته شد که

اصل جمع علوم یک کلمه است نه چنانکه گفته شد برین تقدیر هر چه  
 در جمع کتاب باشد و در یک نقطه باشد و آن نقطه آن کامل است  
 جامع جمع است فایده آنچه از عبارت قوم مفهوم میگرد و نقطه و عوام  
 الکتاب و عنصر اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول از وجهی میگویند  
 آنم نزدیک است فاما باعتبار مراتب مختلف می شود چنانکه نقطه از علم  
 اعم است که العلم نقطه است و غیر باید که اعم باشد اما میان نقطه  
 و علم تفاوت می نماید هر جا که نقطه صاق آید ظل و نور توان گفت  
 اما نقطه از نام الکتاب اعم است بر توفیقی که کرده اند نام الکتاب بر عقل  
 عامتر است لفظ و ام الکتاب اگر چه مراتب بسیار دارد و اما امیات  
 اول در عیب آفاق بر پنج چیز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر و  
حقیقه الخالق کبری است و انرا سخن اول گویند و دوم را ام الکتاب  
الهی خوانند که عمای رب عبادت ازان است چنانکه در حدیث از رسول  
صلی الله علیه وسلم برسدند که این ربنا قبل ان یخلق خلقه گفت  
ما عارفی فوقه هوی و تحت هوی و ام الکتاب مبین است و انرا عقل اول  
گویند و ام الکتاب مفصل است که انرا لوح محفوظ خوانند شرعاً و غیر  
کلی عرفاً و ام الکتاب آسمان و نیات است که انرا عرفاً عقل فعال خوانند  
و از روی شرع روح خوانند کقولہ تعالیوم یقوم الروح اما بدانکه بعضی

نقطه از علم اعم



عی حضرت احدیت را گفته اند که در حجاب جلال است که آنرا کسی به  
 شناخته است و بعضی حضرت و احدیت را دانسته اند که منشأ  
 اسما و صفات است چنانکه عی غیم رفیق را گویند و غیم جلیل باشد  
 میان آسمان احدیت و ارض کثرت و این حضرت متعین  
 بتعین اول است از برای آنکه محل کثرت و ظهور حقایق و  
 نسبت است و لا آنکه همه لفظ تعین را بهر و اطلاق کنند آن  
 مخلوق است پس ازین سخن لازم می آید که حضرت عقل اول  
 باشد بقوله صلی الله علیه و سلم اول خلق الله نعم العقل الاول  
 ما فرض کردیم که عی پیش از وجود خلق بود است و نیز قابل بدیم  
 معنی این حضرت را حضرت امکان و حضرت جمیع بین الوجود و  
 الامکان و همه الاثانه میخوانند و این جمیع از قبیل مخلوقات  
 است و نیز معترف است بدانکه حضرت حق قبل و بعد از عی حضرت  
 متجلی اصفیات خلق است پس ان مخلوق خلقه انجا است نه باشد  
 مگر آنکه مراد سبیل از قبل آن نخلق خلقه عالم جسمانی باشد پس  
 عی حضرت الهیت باشد که انرا برتر از جمیع خوانند و این مذهب  
 تقویت میکند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از مکان رب جواب  
 و اد سوال از آن بود که حضرت الهیت متناهی بود بیت است والله اعلم  
 بالصواب

سید محمد باقر

سبحان ما اعظم شأنه این کلمه سلطان العارفین ابویند  
الاسطی است قدس سره العزیز ابویند طیفور کعبی البطلانی  
کونید وجدوی کبر بود و سلمان شد و سه مراد بودند طیفور و  
آدم و علی و هر سه زاهد بودند و او متران بود و او مرید بقا  
پیری امام عبدالله جعفر ضلوق بود اما آنچه گویند که امام را دید و خدمت  
او کرد و خلافا واقع است که ثقات تصریح کرده اند که امام را ندیدند  
از اکابر سنی این خبر نصحت سید شیخ محمد الباقی کاند و خواجه محمد الی  
اسماعیل الحافظی الجاری که از ثقات مورخان مشایخ است برین  
رضعت کرده است و در شرح موافق آورده است که ابو حایرید امام را  
ندید و اهل بیت محمد باقر را ندید و اما شیخ محمد باقر کاند قدس سره نوشته  
است که صحبت ابویند جعفر الاصفهانی و تالیف او بدین معنی مشهور است چه  
او در سنه احدی و ستم و سیظام متولد گشت و در سنه اربع و ثمانین  
و مائین وفات اما آنچه ابو علی سینا نظم کرده است تاریخ سلطان  
سالکان طریقت ابویند در سال قاف و سین بود و از عدم  
رسید و در سالام رفت و بیرون برواز جهان بود قدسیان  
بعالم محض قدم رسید عالیا آن تفاوت را اعتبار نکرده و وفات  
امام جعفر رضی الله عنه و متصفی رجا بود و در وقت نه سنه ثمان و اربع

تاریخ سلوک



و مایه و در تاریخ فصل الخطاب آورده است که توفه و هو این تمام  
 و حسن و حسن باقیع بالقبر الذی فیہ الہود و عم ابیہ و ارسل ابو مسلم  
 فی حال حیوۃ الیہ ای اظهرت الکلمہ و دعوت الناس الی ولایتہ  
 اہل البیت فان رغبت فیہ فلا مزید علیک فاصاب بہ الصادق رضی  
 اللہ عنہ عانت من رجاء ولا الزمان زماناً و ابو مسلم الی العباس  
 البعاج و بلکہ الخلاقہ حاصل انکہ میان بایزید و امام دوازده یا  
 سیزده سال با اختلاف روایت فاصله است پس آنچه در تعاریف الناس  
 است غیر واقع باشد و او را در میان مشایخ یاز علیہ و مقام علی  
 و سخنان او نیز از ذر و اعلامی آید و محبت شیخ است قال سعد الطایف  
 و حسن سر ابو یزید فینا کما لبد ربن النجوم و کما لجر یس بن  
 الملائیکہ و جای دیگر گفته است انہما فیما ابتداء الخیر ساندہ  
 حاصل انکہ سبحان ما اعظم شأنہ معلق است و منکر این کلمات  
 را شطیحات گویند از اکثر مشایخ واقع گشته است و در حالت سکر  
 بعضی در استغراق مانده اند و بعضی سربد القوی و کامل  
 المشرک بوده اند اچنانکہ از استیلا کی تجلی صورتی از مضیق  
 عبودیت بیرون افتاده اند و مکران بر صحن غالب قناده  
 مشایخ خاص پنهان ما با ایشان کرشمه باز و و شراب

فی ابو مسلم

قدیم از هیچ شتر نیز و جریه باز نگیرد و لاجرم عقل سلامت  
از دیگر برزیدستی و پندوی در حریفان او نیز و عید و طریح  
اغاز کند زمان شته است می خورد و مست شود. فرمان می استانه  
خورد و مست شود. آلات و ادوات شریعت را شکستن گیرد. چون  
خواب مت را در خانه خود رود بی بس نداند این قدر این شکستن  
بکنم و ماحول مادی غایت درسد و ورق وجود ایشان از  
موج دریای موج صفات باز بسجای اندازد و بابت تحقیق  
مستول شوند پس که از سر گیرند سجا که ثبت الیک و انا اول کمون  
و مثل این سخن را سطر خوانند و سطر پیرون رکن است حسب لغت  
سطح البحر ماده ای اخرجه فان سلا و بعضی گویند که سطح نو جریه از  
روزن خانه پیرون افتاد است و وجه مست خود روشن است و ما  
این در قرآن و احادیث صریحا و باها بسیار است ولیکن در این  
مرتب انرا سطح نگویند تو جید گویند و شرح افزیده است که کاین  
و ماکان که بتوجید قایل و مقبول است زیرا که این معنی بر جمیع کلمات  
واجب است قوله بعد ولئن سألنهم من خلق السموات والارض لئن  
لیقولن الله همه ذرات عالم هیچ منصور. تو خواهی مست کرد خواه  
مخیر و تسبیح و تسلیل بدایم. بدین معنی همه بشنید قائم اگر

نقشه کلیه کتب



خوار که کرد در توبه آن دوران من شیء را بکوه فرو خورن فاما توحید  
 در شرع و شرع در توحید و بیکار آن و توحید رافع و رافع توحید شرع  
 و بیکار که توحید را امر است بهت چنانکه علی التخصیص گفته شود نه توحید و نه توحید  
 حال لا بحث در توحید اجل هر دو در وجه توحیدی که در شرع و شرع  
 در توحید است آن خود و چیست قولاً و فعلاً چنانکه گویند اقرار به  
 و تصدیق بچنان و عمل با یکسان چه شهادت و ثمرات توحید است  
 فاما توحید رافع و رافع توحید کلمات است که از شیطانی و رافع شکر از  
 مشایخ و رافع شد است و از کتب انبیا و کلام اولیا بروا شارت  
 هم مثل انبیا هم شود و لمن کان له قلب یقر فی حق نبی منکم سلم  
ان الذین یابعدونکم انما یابعدون الله و قوله تم و ما ربکم الا رب  
ولکن اعد رمی از حدیث شما وی چون لا یرال العبد یقر بنوعی  
حتی احبه فاذا احبه کنت سمیه و بصره و لب و ید و رجه فبی میفرمی  
ینطق و لی عاجد و لی مطهر و لی بقعه الی اخره و قوله تم تو و ذلک ان  
ادم لب الیه هر دنا الدهر و قال صاع اعدیه سلم کان الله لم یمن  
نوعی و الا ان کی کان و قال صاع اعدیه سلم لو لیتیم بکل سبله  
عنه و قال صاع اعدیه سلم من رانی فقد الحق ما راه المؤمن  
 چنانچه غنیه حسن علی کرم وجهه انا و بکره یورانی بکرم وجهه انا

ووجه اقدالدى توجهتم اليه انا حبيب اقدالذى فرطتم فيه انا  
من اقدالذى اكنتم به فانا هو قال بوزيد البسطا <sup>مكة</sup> الطين البصر  
السنحت من جدك كى السنحت الجنة من جدك فاذ انما هو  
وقال جنيد قدس سره ليس في جنتي سوى اقدالذى وقال النووى قدس  
سرّه ان اقدالذى لطف لطفه في محاسن خلقه وشفقتهم خلقا  
ان الاعرابي الحمد قدالذى اودع كل امر وادع الاشياء وهو غنيها <sup>عينا</sup> عينا  
وقال بولس القبايس الوصا ط ك قد مرقد ليس في الدارين لار  
وان الموجودات كلها معدومة وقال الشيخ قدس سره  
ما في الجنة احد <sup>مستوى</sup> لم عز وجل وقال المودوني قدس سره روضة  
الوجود وارجد الا اقدالذى قال بوبكر المودوني <sup>مكة</sup> محمد بن عبد الله العرق  
بنى بين ربي الا ان ربي قدس سره بالعبودية وقال المنصور <sup>مكة</sup> المشهور  
انا الحق ازين نوع <sup>مكة</sup> بنحان به سمارت وازمناخ وائمة كم باش  
كه اذ ان ابن منى اشارة وعبارة ظاهرة <sup>مكة</sup> باهتة باشه بل ان  
منه سبتان بانت حنانة وراول كتاب <sup>مكة</sup> كيميائية الاسلام ط الله  
نراه وقع سبت انجا كه ميكد كه عرش ازوست، وكرسى ازوست وكرسى  
ازوست و عناصر ازوست نانا انجا كه ميكد كه بل خود همه ادهت <sup>مكة</sup> ايش  
سعد الله والدى <sup>مكة</sup> الجوى وقدس سره النور خيدين سمن مرقى <sup>مكة</sup> مشهور



در آن محل توقف است متوارکشته است و آنچه در نظم فرموده شد  
 این دو رباعی بجمع الحکم که جهان چو حقه در مشت من است **دن** **قوة حق زنة**  
 فوت پشت من است کونین و مکان هر صدمه در عالم هست **وقیبه**  
 قدرت و دانگشت من است حق جان و جهان است همان جمله بگو  
 افلا الحالی فی جواب ساین تن افلاک انما صمد الید اعظم  
 توحید همان است و ذکر باسمه حق و شمع رکن الدی علا الدی  
 که رکن اسلام است و در شریعت صلب و محفوظ الباقی است  
 میگوید که اگر عالم لاهوت است عالم ذات خداست و اگر عالم  
 هست عالم صفات خداست و اگر عالم ملکوت است عالم افعال اوست  
 و اگر عالم نبوت است عالم آثار اوست پس معنی همه خداست و قال  
 ایضا فی تفسیر سوره الحکم **سبحان الذی لا اله الا هو و لیس فی**  
**الوجود موجود مستحق للمعبودته الا هو بل یسبح الوجود الا هو و**  
**شمع المشرق ابو سعید الوالدی که افتاب آسمان و لایت و شمع شبستان**  
**شریعت و طریقت است و اشعار خود چنین فرموده است** هر ترقیه  
 تقدس است مستانند که هر صفت همه صورت خدا دانند و از  
 شمع و سلاله عطار چنانکه روایت کرده اند آن فروغ بخشی که  
 عالم ذات اوست جمله عالم مصحف آیات و از حکیم سنائی

چنانکه میگوید بخدا از کسی تواند بود و خدا از خدای هر خردوار  
فردوسی طوسی گوید در شاه نامه جهانرا بلند است تویی ندیم  
حی هر چه هستی تویی و مولانا جلال الدی رومی گوید در مشنوی  
استخوان پوست ره پوشش است پس در دو عالم غیر مردوان نیست کس  
و از حکیم اوجدی منقول است اندرین جیب نیست خبر یک کس و اندک  
حاجه نیست خبر یک رنگ و از عوامی چنانکه مشهور است که همه اوست  
هر چه هست یقین جان باهمنان و دلبر و دل وین و از امیر حسین  
سادات چنانکه میگوید هر چه در فهم تو آید آن نوی و در کز که با  
نمیکنی در وی و از شیخ سعدی در شاهنامه از می چنانکه گفته است در عقل  
فهرج هر چه نیست زده عارفان خبر خدا هیچ نیست و از مولانا نظام  
الدین رومی با وجود صحبت و خلعت روایت کرده اند این لفظ را که  
همه فداست حاصل آنکه این سر کوبه است که همه اکثر رونده کان شود  
و طریقت انجا عزیده اند الا ما شارا الله و صراط المستقیم هر توصیف است  
در شریع که بر صیغه کثرت ممتد است بار یکتر از موی و تیز تر از تیغ که  
فرایدم اعتدالی بران نتوان رفت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم  
خیر الامور اوسطها همه اوصاف نیک در میان است که از اوطاف  
تقریبش در آن است میانه چون صراط مستقیم است ز هر دو جانب



قهرچیم است بسیار کجای و تیزی آنجاست نه روی بود و کشتن بود در و درم  
 هر دو سر مقصود آنکه این سخن است تا کسی است نشود یا  
 دیوانه توان گفت و ازین هر اس بود که این عباس ضی  
 عنه عنی گفت اگر معنی این آیت را تغییر کنیم که الله الذی خلق سبع  
 سموات و من الارض مثلین یبثزل الامر من خلق مراخیر کافر  
 خوانند بیان مثلین را این عباس شنبس خوش تن را نیک  
 بشناس و روایت دیگر که ان ربکم الله الذی خلق السموات  
 و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش تارک العالمین است هم او  
 اگر آیت را تفسیر کنیم صحابه مرا سبک کردند همچون آنکه از امر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که گفت ورسیده من علمت  
 اگر بر شما عوضه کنم بر خود بازید جوی و درین شما دارم و در جای دیگر  
 یکی از صحابه میگوید که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دعا یاد گرفتیم  
 یکی را با شما گفتیم و اگر دیگری را بر شما بگویم جلقوم مرا برید پس  
 ازین همه معلوم میشود که افشای این روایت کفرانها را که وجه انجام  
 زیارات افتاده با طاعتی و بدستی کردند بعضی را بکشتند و بعضی را  
 بر دار کردند و بعضی در آن ساکن گشتند و طعمون شریعت گشتند  
 و بعضی خواستند که از گفتگوی بیهوش نام دیوانگی بر خود بستند

رسمان در چاه

توجیه چنانکه در ساله  
 خورد ایم سید شریف  
 و خود دست کفر است  
 که افشای رسم ابوبکر

و طبل با عقل فرو گرفتند و در زیر کلیم به پیشی باوه لوشی کردند  
 تا از دور و سر اختیار بار بر آسودند **بنا** عقل حدیث بخودی نتوان  
 گفت و یوانه شود هر چه بخوای میگوی آری ترک نام ناموس  
 و جان و جهان توان گفت فاما ترک رضای حبیب الله علیه افضل  
 الصلوة **محرر** تر هر چه هست که برت ناکر بر اوست و از سلطان  
 بایزید قدس سره روایت کرده اند که مگوی را در گوش گفت  
 با خدا و یوانه باش ولیکن یا محمد صلی الله علیه و سلم با ادب باشی  
 تا مرد و نگروی و اما این سخن با کسی میرود که عنان اخلاص  
 بدست او باشد و اگر **مسلوب** الاختیار گردد تا چنانکه از درخت او  
 آری انا الله رب العالمین برانند و درخت وجود او به او کبابانک  
 توحید براند و چنانکه گفته اند هر که حالی از خود و حق خدا شد انا الحق  
 اند و صوت خدا شد عند الله معذور باشد کما قال القاب بجر و الله  
 ساحل فاذا تموج البحر لا یبقی الا ساحل الا فی البحر و حضرت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم عذر این طایفه بجهاد بگوید ان الله لم یؤخذ العتق  
 بما بعد منهم ولیکن از جانب ما آن باشد که حکم شریعت خود او را بشیم  
 و از جانب حق آن باشد که دیت بدهد قوله نعم من اجنبی احببه و من  
 احببته بنیت قتله و من قتلته فلعن دیت و من علی ویتة فانا ویتة

مرید را



ر

با در و زاری چون دوا می نمودیم و در کس منکر که شنای تو منم  
 که بر سر کوی عشق با کشته شوی سکرانه بده که خونهای تو منم و  
 اگر کسی سوال کند که کلامه طبع همچنانکه از اهل حق واقع گشته از اهل با  
 نقل نیز واقع شده است چون کلامه منور که انانیت و از فرعون نیز  
 واقع شد پس آنکه دانیم که انام منور حقایق بود و انام فرعون شیطان  
 آنجا که گفت انما ربکم الاعلی و ابلیس گفت انما خیر منه و از انبیا علیهم  
 السلام نیز انما واقع است باید دانست که انام منور چنانکه شرح کنیم  
 الدرر علا و الدله و در رساله و ذالاعتبار ذکر کرده اند که انام منور  
 انما اضطرابها و انما فرعونها انما اختیار و انما نجاست که روایت  
 کرده اند که از خاکست منور همان معنی را و یافتند کشف او سمع  
 و چون فرعون را آب بر کنار انداخت ازین معنی تبی بود و اگر  
 و اگر این معنی را مسلم ندارند گوئیم که منور بر طریق شرع بود و نا  
 او از استتباع بود و فرعون بر هیچ طریق نبود و انما او انما استتباع  
 بود و چون انما ابلیس منور و در مقام کرامت بود و کرامت  
 او بیا حق است و فرعون در مقام مکر بود و استدراج و لغت پس  
 اگر از خاکست منور اعتبار را لکامته او از براید عجب و غریب نباشد  
 و اگر نیز مسلم ندارند گوئیم که انام منور بر محل اهل ذوق تحقیق

مکتب  
 بیان انما که حادث است از منور  
 در فرعون و در استتباع

صحیح است و زانما فرعون انار است کبار هم انانیا منصور با جماع اهل  
کشف انانیا تو حید است و لایکتم امتی علی اتصاله چنانکه مشیخ بر کفر  
علماء الدوله مذکور سیف مانند که همزه اول انانیا منصور همزه اول  
و همزه آخر او همزه اعاده وصل است که متصل است بنون نور و همزه  
اول انانیا فرعون همزه العادیه بیست و همزه آخرش همزه ثقیله  
متصل است بنون نار و همزه من قبل الاسرار چون مقید به  
کردی بیاید و است که عرض از آوردن شطیحات مشیخ و همزه  
معلوم کرد که سخن اهل تو حید نه خیالات فاسده و حکایت بالانچه  
که از او رفته و اعتباری نباشد با طریق مبتذل شیوه قوم شیرازی  
بتقلید فرارفته باشند بلکه رونده کان این طریق همه اهل تحقیق  
و توفیق اند و عالمان ربانیه که خواصان کوه مرثیه و کمال علم تقوی  
و مفتیان درس و متوی بوده اند که بنظر تحقیق و نور توفیق سرحد  
را از نظام مشکات محو مختلف کثرت حر یافته و هر که رصفت کرد و ادراک  
وجود واجب ممکن بر آمده و لفظ جمال قدم را در صورتی که حاش  
بفضل او شناخته و اگر چه حکم مطلب در مذهب باقیست اتصال  
صفات و اسما و افعال مختلف مرغایه فاما جمعه باعتبار ما خد شریف  
وجود با حدیث طریق لوف و موصوفه چنانکه مولانا است و هر چه را و هم



مسک است لیک تاحق پد بر وجه یکی است پس در تکفیر و  
 و شش این طایفه زود و دیر و جرات ننمایند و رقم کفو آسان  
 آسان بر سر پد این قوم نکند بچم که مقتدایان خلق ایشانند که  
 اشخ و قوم کالبینی و امنه که اگر ایشان کافر باشند پیداست که  
 حال و یکسان چون باشد چنانکه ابو علی سینا گوید کفر و مبنی کذا فی  
 آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود و هر یکی حکم آن هم  
 کافر بس و همه و هر یک مسلم نبود چه قایل بیک کفار از اهل  
 علم است شرعا و را با لغو تکفیر نمیتوان که و غایتش تکفیر است تکلیف است  
 بنا و یل آن و اگر از اهل فقه است مقرر است که در ویش از او را ی طور  
 عقلی طور است که به اختیار خلاف صورت از ایشان صادر میشود  
 در آن معذورند خلاف ای و درست نماید از اهل تحقیق مر این از کشف  
 باید و در تصدیق و در روایت آمده است که ابو یزید بعد از کلمه  
 شطیح رجوع میکرد و منظور را گویند که هوالمشهور جهت آن گشتند  
 که آن رجوع نکرد و تحقیق آن گفته خواهد شد و آن کلمه را تاویل کرد  
 میکنند که خود بخون خود فتوی داد و بگوید قبوله اقتلوه با اتفاقی یا اتفاقا  
 آن فی قیل حیوة چنانکه از بایزید معروف است که گفت هر که چنین  
 از منی شنوید مرا بکار و بایزید و عین القضا و مدانی و صیت

ح

یکم

که خرید خوراکه اگر بخون من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهند  
بدیه فتوی هرین است نویسد که ولله الاسما الحسنى فادعوه بها و  
وز الدین یجدون فی اسمائه ومنه خود این قتل را از خدا میخواهم و نیاید  
هنوز و درست چنانکه در تمهیدات مذکور است کی باشد و کی خواهد  
بود قال النبی صلی الله علیه وسلم است رب محمد لم یخلق محمدا و این اشارت  
مذوق تو میدست چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام وجهه و موهبت  
که یالت لم تدروا قتی سائر کسر سرعت عقل علی گشته و همه راه  
در قید بندگی کشیده و قفل خاموشی بر دهان زده و در عالم تسبیح  
و دایره نامزدی گرفتار گردیده و لایحه را معلوم است و در حدیث  
پیوی و در معنی تو حید و لیلی و اصح است قال النبی صلی الله علیه وسلم ان  
للدعاء ثلثا لا اول لهما اذا شربوا سکر و اذا سکر اظربوا و اذا اظربوا  
طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا اذابوا و اذا اذابوا اغناهم و اذا اغناهم  
طلبوا و اذا طلبوا اصابوا و اذا اصابوا استخسروا و اذا استخسروا  
وصلوا و اذا وصلوا اصابوا و اذا اصابوا افرق بهم و این صیبه هم  
 و این سکر خاصه امتان حبیب الدین صلی الله علیه وسلم چنانکه شیخ کرم الله  
 العزیز علیه السلام در سوره درین معنی آورده است که تا نگذشت  
 در بوستان دل آدم خاک علیه السلام نباشند و در نور نوح علیه السلام

یالت  
 صیا



سرازمین برز و پراخه انکوری عالم را ورشوز آور و در زمان ابراهیم  
 علیه السلام برک پریم که و در موسی علیه السلام بجای عصمت خشت  
 بست و در و رعب علیه السلام ترش و شیرین گشت و عهد محمد  
 علیه السلام ترش گشت و پسرید و میخانه چوبش عصیر ریخت و دست  
 حضرت یثا که ری در آمد و دور که و ان شد چو دی و بدستی اعان  
 کرواند و این نوع سخنان پند و نهد گفت رای ربه و یکی لم  
 اعبد باله و دیگری کنشری الله جبره و دیگری سبحان ما اعظم  
 شان و دیگری لی فی الجنة سوی الله و دیگری کنت انا الحق و بلم که  
 اگر نه سلاسل اسلام بر دست و پای حریفان بودی عالم را و ندی  
 کی قبل من شرب الکمال المیزه که عن الدنیا و الاخری میخانه و علم  
 شانی می ز می چانه و رطل پیاده چور می و اربان خود را ز سیردی که  
 که بدستی است از نیک مردی شرب خور ز جام وجه باقی سقم بهم  
 اور است شفا همه حکم شریعت در من وقت که و آب نه جان  
 و تن گشت من و تو چون نماز و میان چه کعبه چ گشت و دیر و  
 خانه و لانا خودی ز هزار هزار عبارات شریعت را که دار و رفع  
 از یک دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کلمه از دین معطل و  
 بیاید و انت که شطیبا همه نتیجه تجلی صورت چنانکه رکن الدی علیه

براهیم  
 هر سخن نه یا تو بر سر

کلمه صریح

نکته چهارم  
مع کثرته

علماء الدوله قدس سره امتیاز آن کرده است که تجلیان اگرچه با نهایت  
فانامانع کثرت هم منحصر در چهار نوع است که اول را صوری خوانند  
دوم را نوری و اندوخته را مغشوقی میگویند و چهارم را ذوقیه نامند  
حاکمه گفته اند که اول تجلی که لکان دریا بند تجلی صوری باشد و آن در  
صورت جمیع اشیا واقع میشود بافتلاف مراتب استعدا و تجلی فی جاییکه  
حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را رضی الله عنه از  
صورت کلام و شمع صنعا از صورت ترسایه و عاشقان از صورت  
مشوقان ظاهری و آن چهار از قبیل تجلی صوری است چنانچه از احوال مجرب  
و لایق و قریب و شریک و در حد و کمال و در کمال و در اول و در آخر  
و غیر هم مشهور است و از نجات که اکثری متصفوف در بدایت حال بر صورت  
فخته میکردند و آن خاصیت تجلی صوری است چنانکه گویند جواز حق می نماید  
و لایمی که شرکت نیست در ملکندای کجاست و در اول مردم باید که حق  
که زیابط می نماید حق اندر کس است حق بین و حق و آن حق اندر باطل اند  
کار شیطان و خطم تجلی صوری چنانچه ذکر کردیم بر صورت منجی فیض  
یعنی صفا که حق در ابتدا کی این تجلی در صورت غیر می آید و از خبر این  
تجلی در صورت خود پند و اندیشه انوار اتحاد خوانند و موش و حیوانات  
است که بچانه ما اعظم شانه و این ناالحق لیست و جتنی غیر و چنانچه

چیز ندر حق کی نماید در برای  
که شرکت نیست در ملک خدای  
کی شهر دل مردم ریاید  
که حق ریایان نماید  
ضمیمه



و در آخر حال عشق مجنون گفت انا لیل و لیل انا و ازین جا است که گفته اند  
 و لیل صورت افشان بدایه اثبات و نهایت الاتحاد و غیره نسف انا الله  
 هرمانه گفته است و زمنازل که در مقام اتحاد و اباحت صد هزار خلق  
 سرگردان باشند ملائکه بنور توفیق یا بقوت ولایت کسح کمال ازین  
 مملکه نجات یابد و تجلی نوری منور گردد و ولیکن در آن تجلی نوری  
 دو آفت است و آن حلول و اتحاد است که حذین سالک در آن بگریزند  
 عمیقان نیز عرقند و طعم ازین بیابان خوشنار خلاصی یابند ازین  
 و تجلی معنوی یک آفت دیگر است و آن انکار نبوت است و وحی  
 لغو و اباله من ذلک چه زعم این صاحب تجلی ان باشد که وحی و الهام  
 از بیگانه قبیله است که هر دو وار و میگرد و در چون ازین دو طاعت و مصلحت  
 خلاصی یابند تجلی ذوقی رسند و علامت صاحب این تجلی آن باشد  
 که شریعتی که در خلوت و اتحاد و انکار نبود از دست داد و بود و بار  
 در و او بند و تجلی ذوق منزه است از افات و مغالط و از نجاست که  
 حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم در ابتدای نبوت گفت رایت ربی  
 فی احسن صورۃ و در مرتبه ثانیه و جواب عایشه رضی الله عنها گفت  
 من سالت عن الرویة لقولها هل رایت ربک قال لا بل رایت نور او  
 مقام ثالث چنان فرمود که ان ربکم فی ایام و هر کم نفحات الانوار

فخر صوالله

وقوله صلى الله عليه وسلم لا اجد الرحمن من جانب اليمن وورأفعال كفت  
 ولي مع الله وقت لا يسع فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل واحادث مذكوره  
 كونه اشارت بتجليات اربعة است حاصل من سخن آنست كه تجلی صوری  
 حق مبتدیانست و شطحیات منته آن و ازین است كه كمال انرا اعتبار  
 نكرده اند و تجلی ذوق حق منتهی است و خیرت ثمره آن و ازین فرموده  
 صلى الله عليه وسلم كه رب زودت خیر افیکه و اشارت بدین معنی است علم  
 ما اخبرنا اخرت حبیب مذہباً فواصیرت الیكم الم یكن فیكم حیرة و مصیبة  
 متوسطكم راست و نورى حق مشایخ و اسان و عراق است و معنوى حق  
 مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت توحید علی الاحمال دانستند  
 اکنون وقت است كه معنی حقیقت توحید و مراتب درجات او علی التفصیل  
 دانسته شود و بدانكه یا به ادراك توحید ازین رفع تر است كه بگویند عقول  
 و ادیان بدزود تحقیق آن توان رسید یا بمراتب و یا بسر تقدیر او صافی  
 ممكن كرد و جمیع مقامات و احوال به نسبت توحید چون طوق و اسبابها  
 و توحید مقصد اقصا اعلام است كه فیطرتا جمیع مراتب و منازل است  
 بسا اهل ادعوى عقلا متوقفند و احوال قلوب را بكنه معرفت او وصول  
 ممنوع هر طایفه را از عبارته و هر كدام را در و اشارت و ما قدر الله حق  
 قدره تعالی العشق عن فهم الرجال و عن وصف الفرق و الوصال و

شرح  
 صورت  
 حقیقت  
 حقیقت  
 حقیقت

حقه

التوحید

میوه



مبدء توحيد آران رفيع تر است که دست همت کوتاه ما بدان سپرد  
 جميع طالبان و رهوای اين مقام قدم ميزنند و هر سال که اين  
 نمک نجيد از سلوک لذت نيافت و آنچه سيد اوليا کرم الله وجهه و رجوا  
 کبير از ياد حقيقت گفته است نه الحقيقه توفيق توحيد است که قال  
 کشف سبحان اجمال من غمراة قال رونة فيه بيان قال هتک الغليرة  
 السرة قال رونة فيه بيان قال نورث فامنح صبح الارض فیلج علیها  
 کل التوحيد انارة قال رونة فيه قال اطفئ البراج فقد طلع الصبح و بعض  
 گفته اند که توحيد اسقاط اضافات است نه نشانه داده اند در خواب  
 که التوحيد اسقاط الإضافات ذکر و هي گفته اند که توحيد نزه  
 الله است از حدث و طایفه گفته اند اسقاط حدث است و اثبات قدم  
 و جند را قدس سره از حقيقت پرسيدند گفت هو الکون في حکم الله تعالى  
 كما یکون الميت بين يدي الغياش و سبيل را پرسيدند که ما التوحيد فقال  
 من اجاب عن التوحيد فهو على رونة عن التوحيد فهو مشهور کون  
 لم يبق فهو کافر و من کاف اليه فهو عابد من سال فهو خال يعني من  
 عرف الله کل سانه و دانکه توحيد کسب لغت ضايعه حج الاسلام و مودعا  
 يکی که در ياکي شک است و اگر گویند که شيئا متعد و مختلف را چگونه يکی  
 توان کرد که یکم از ورکجه حسم بر بايد گرفت و باطرافيات را در ياک

۴۴

چهار رونة امير عبد الله  
 می فرمايند که توحيد ان  
 اورا يکانه کون توحيد است که  
 اورا يکانه باشد عارف نيز  
 حقيقت شمع و طار حقيقه  
 اسرار نامه می فرمايند  
 انهم رونة  
 نمک کون نمک گفته است و روات  
 که التوحيد اسقاط الإضافات  
 معارف العارفين شمع  
 مسعود  
 ۱۳۸۷

نور دیده و نظریه تباهاست باید کرد که اشیا با متعدد و مختلف را که  
 مانند مکرر نوعی ارتباط و اتصال باشد چون شخص واحد که عبارت است  
 از روح و نفس و بدن و عقل و جسم ظاهر و باطنی و این همه مرتبط  
 و متصل اند پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک رابط مرتبه و مرتبه  
 که یک روح غلط نیست در آن است که کسی دست زید را از حقیقت دست  
 مکرر که این زید است اکنون بدانکه ذات واجب الوجود را تعالی و احد  
 با مراتب عالم وجود از وجهی بحدی نسبت حاصل است که اعضای زید  
 را با روح او است هر که این نسبت یافت بتوحید و الحید را می یافت که  
 تو صد سبب صدای بشمیری صد نماید که شود چون بشمیری و اگر کسی  
 جمیع فواید و نباتات را از روی آب وحدت اشبات کند از روی طبیعت  
 که از آب دارند را می باشد و آب کننده با کل خوش بودی و مرتبه  
 آب یکی است چونکه بر تنگی آب بر نکند موی را موی در و یک باشد  
 و اگر بر تنگی رسی کام داشتی موی فرعی که دارند داشتی اکنون مراتب توحید  
 به باید دانست بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه است اول  
 توحید عام است و آنرا توحید بقصد بقی گویند که دلیل او نقل است که  
 عوام الناس بقصد حق کرده اند که آفریننده یکی است و یگانه و در عالم  
 نیست و بیرون عالم نیست و متصل به عالم نیست و مع ذره از درازات عالم

مستحق

مع  
 توحید  
 توحید  
 توحید



از و خدایانست و جوهر است و عرض و یا کسی نماید کسی بدو نماید  
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد ضایحه از صفات نبوت و سب  
 مشهور است بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند و مع ذلک از کجا  
 تکلیف شریعت میکنند از نماز و روزه و زکوة و حج و عمارات  
 و خیرات و مشقتهای نفسانه اختیار کنند و این را توحید عالم گویند  
 و مرتبه اعلم الباقین است و توحید ثانی توحید اول استدلال است که  
 که بدلیل عقلی علمای بعد از ایمان انواع علوم را باید که تطبیق و توفیق  
 دهند و بمعارضه و محال و مقدمات نقیض و برهانات عقلی اثبات  
 کنند که ضایع عالم هر یکی نمیباشد که قال الله لعل لو کان معی الهه  
 الا الله لفد تا که اگر فرض کنیم که دو باشند یکی اراده حرکت زید  
 کند و دیگری اراده سکون و اکنون در اراده خود خلافت است ولیکن  
 نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا مراد واحدی دون دیگری اگر مراد هر  
 دو حاصل شد صحیح این التقدیر نیست و این محال است و اگر مراد واحدی  
 حاصل شد آنکه نامراد است خدای را تا در نوع و بیکر بر طر حکم موجب  
 بالذات اگر مشترک باشد بین الانبیا مشتمل باشد بر مابه الامتياز و ما  
 الا شراک و او را مرکبی باید نقد کنیم بدان مرکب نامنتهی شود و مجوی  
 که بلی انبیا مشترک نباشد و این را توحید استند لا احوالند و و  
 بی

محمد بن محمد

سخی م

توبه رکن

اعلم القین است اما مرتبه اسم که توفید اهل کشف است و این است که  
بسالکان بعد از توحید اول و ثانی تخلص مشغول گردند و در لغات  
احتیاط بجای آورند و ترک لذات و شهوات نفسانه بگویند و روی از  
شهوات آنی قورت دهند و متوجه غیب آفاقه و انفس شود  
و حصار تکبر برش جهت عالم گویند و خلوات و عزلت را بر دوام وضو  
ذکر مواظبت نمایند چنانکه شیخ شهاب المله و الدرفرموده صحت و صبر  
سهر و غزلت ذکر بدوام ثبات مان جهانرا بکند کار تمام چند آینه  
وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و انفس  
اسرار ملکی و ملکوت و روظاهر گردد و ندای اوستنا بدلتا امثالهم  
تبدیل و رسید و خطاب قل جالحق و دوق الباطل و ملکوت انداز و در  
ملکوت اسفل ملکوت اعلی تر نماید پس بعد القین معنی این آیت را  
ببیند که سبحانه الذی بیده ملکوت کل شیء و الباقی معون و عونی ربه  
مرطبه او را روی نماید و از پرده رجبیت به پرده جمال رسد و از پرده الیه  
به پرده غوث و راید و از پرده غوث به پرده اعظمیت و اقل گردد و از پرده  
عظمت بکبریا بستر می شود و در آینه کبریا دنیا و آخرت را می بیند و کل علیها  
فان با او بگوید که انا الحق و سبحانه ما اعظم شأنه و لیغیبت معنی دارد  
و تصدیق و آینه کلمه تسبیح شده نماید و پیش قال الا کل شیء ما خدا الله جل



سوئی که است ای صوفی صافی فیما فی خیال فی خیالی وجودی  
 بر وجود حق مطلق محال فی محال فی محال و بدانکه این توصیف را توصیف  
 و جدا میگویند که اهل ذوق عین توصیف را متذکر باشند و این را  
 نیز سه مرتبه است توصیف افعال است و آن افراد فعلی است از فعل غیر  
 بمعنی اثبات فاعلیت مطابق مراد از اجل فعله و نفی از غیر و این در  
 مقام تجلی افعال است و مرتبه ثانیه توصیف صفات است و آن افراد صفاتی  
 است از صفت غیر بمعنی اثبات صفات خدا را با صفت صفت مطلقا  
 و نفی از غیر و مرتبه ثالثة توصیف ذات است و آن افراد ذات قدیم  
 از ذات بمعنی اثبات ذات مراد از اجل جدا مطلق و نفی از غیر  
 و این در مقام تجلی ذات است که صاحب این توصیف جمیع ذات و صفات  
 و افعال را در اشعه ذات و صفات و افعال الله متعالی بیند و  
 نفس خود را با مخلوقات در مرتبه چنانکه یکدین بر مخلوقات نفس  
 این صاحب توصیف باشد و همه چون اعضای او باشند و بدو متصل  
 و ذات و صفات و افعال خود را در عین توصیف است که بیند و آنرا  
 در این مقام رتبه است و این را توصیف اخلاص گویند و از تقسم  
 اول قسم دیگر است که او را توصیف رحمان گویند و این است که صاحب  
 توصیف ساده کند خود را بر توصیف نفس با ظهور وجود هر موجود

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ

هست مخصوص بخاصیتی است که غیر از او و این شکر است اگر شکر  
بودی خود او متعین نکشت و این وحدت در و ولید است هر چه خدا  
موجودی که قیل فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ بدل علیه الله واحد پس اطمینان  
موجودات بر صفت وحدت صورت شهادت حق است و انرا  
در هر مقام قدمی نیست مگر آنکه از جانب قدیم بر می آید که در و وسیع  
اورا از ان خبر شود و فی الحال فرو نشیند و بر هر چه پیش می آید و قیل  
و کشف هر چه یعنی طبع مدار وصال و و امان و این تجلی خاص الهی  
است و خواجہ عبد الله انصاری قدس سره در مکاشفات گوید ما وجدوا  
ما وجد الواحد من واحد او کل من وجه واحد تو صدیق مطلق  
عن نفس عاتیه ابطالها الواحد تو صدیق آیه تو صدیق و لغت من لغت  
لاحد و این تجلی از مشکات نبوت مستجاب می گردد و تا این تجلی شود  
سالک از سلسله حلول و انحلالجات نیاید تمامی معارف تو صدیق و  
تفرقه حلول و انحلال و توقف کرده شد تا سخن تطویل نیاید و  
اسرار آئینده چشم باید داشت سورۃ الله معال لطف نفیض  
حقا و کشف نساه فلما این سخن ابوالحسن نورست قدس سره  
و اورا ابوالحسن احمد محمد النوری گویند عبادتی است و انجات  
نما یافته است صحبت بالسر سقط داشته است و از اقران بنید است

تو صد الواحد من واحد

سید جلال



و از صفای که داشت او را نوری گفتند و سینه خمد و شهن  
 فرق و ما تن فرقت نهاد و این کلمه او همان معرفت تو میداست  
 و لیکن عبارت مخصوص عبارت ناشستی و بیکیک واحد  
 چک المذاک الجمان پیشه بدانکه طایفه از موحده که ایشان را جو  
 خوانند میگویند همه عالم ملک مایع علی لفظ الوجود یک وجود است  
 و آن وجود واجب است جهت عظمت و ممکن نیست که بخشی دیگر  
 وجود باشد و موجودات ممکنه را و تعینات مکونه را تجلیات اعتبار  
 میدانند که فی الحقیقه وجود ندارد و چنانکه وجود اندر کمال خو  
 سار است تعینها وجود اعتبار است و وجود اعتباری نیست  
 موجود عدد بسیار و یک جمیع است محدود عدد که یکی دارد و بنا  
 و لیکن هرگز نشود نهایت شد این کثرت ازان وحدت مدان بدیدار  
 یکی را چون شمردی گشت بسیار و دیگری گفته است که تو ندانی  
 بدان صد سه پنج و آن و این که چه مفروضه گشت یکی صد هزار یعنی  
 یک نورست غیباً و شهادت و لیکن این یکی نور را باطنی است و ظاهر است  
 این نور مشکوه باطن این نورست ای ظاهر تو عاشق و معشوق  
 باطن معشوق را که دید طلبکار آمده و مثل این نور به آلود  
 اند که در کوزه از جبهه باشد چنانکه حضور محمد و مرسله الله و انصوا

کلمه از موحده که ایشان را  
 جو خوانند

بدان صد سه پنج و آن و این که چه مفروضه گشت یکی صد هزار یعنی

آن دارد ای

در ساله محظوظ و مودود اند زینح طایفه باز و پرکن از آئینه  
در نزد آتش پیش اصحاب جو بگذار و میسر از حال هر دو  
سرچشم هر دو یکی باشند و ریاضت حاصله و رشده این وجود که  
لطائف است پیش این طایفه عبارت از آنست که حق مطلق باشد  
و کثافت پیش این طایفه وجودی که کثفه اشارت بدانت که عالم  
خلق او باشد همه یک نور و ان اشباح ارواح که از آئینه تابان که  
زمصباح چه هر شی را چنانکه گفته شد سه اعتبار است و فیه است که  
آن صورت جامع است و ظاهری است که آن صورت متفقه است  
و نفی است که عبارت از هر دو مرتبه است بسکج لطائف از آن  
آن گفت تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطن است  
سراسر صوفی عنر مخدق این سخن مشکل بران کس است که  
مخلوق را پیش او وجود را باشد اما پیش این طایفه مذکور چنانکه  
از مقدمات تو صدق است شد بعبیر ان خالق معش شی وجود دارد  
و اگر کسی گوید که خالق از ظهور شی است به مستجاب له وجود دارد  
بس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را لم یولد و آله را مالود  
بس اگر مخلوق را وجود نباشد او را خالق نتوان گفت جواب آن  
که خالقیت و ربوبیت او تعیشانه محتاج مخلوق و مرلوب نیست بلکه

سراسر صوفی عنر مخدق

خلق



لم یزل ولا ینزل او خالق و رب بود و مخلوق و مر بوب  
 نبود و الان کی مکان و او موصوفی است بجمع اوصاف و نسب  
 و نسبت عین طرفین خود است چنانکه علم عین عالم و معلوم است  
 و عشق عین عاشق و معشوق چنانکه اسرار المحققان اسرار صد  
 الدرقونی قدس سره پرسیدند که با الفایده فی البین قال  
 نسبة الخیر و بین الطرفين و مخلوق و مرزوق و هم و بنید راست  
 چنانکه گویند لن یتم نقطه نسبی است بر عین جوهری گفت عینیت  
 شد از عین چنانکه الکشف البصیر فی خصال کون نور مرقد علامه  
فی القنات و باب حفظه من الدنیا و الاخره الا من الله تعالی فاداکما  
لذلك فلا یكون مع الله غیر الله فی فی الواحد الصمد الابدیه کی مکان  
 فی الارزلیه و آنچه مولانا جلال الدین رومی گفته است هم و نیز مع گفته  
 می گفتی گفت و در بیان رند و بهل و ریدۀ عارفی خدا ندار و  
 او نیست آفریده معن حقیقت سبحانۀ ما اعظم شأنه و انا الحق  
 که گفته اند انا الحق کشف الایثار است مطلق و از حق گفت  
 تا گوید انا الحق جوهری خویشین را بنده کاری تو هم ملاح و الدین  
 و هم براری هر آنکس را که اندر دل شک نیست لقمان دانده است  
 جز یکی نیست انا نیست بود حق را نسل و از کما و غیب است غایب و هم

للمرکب

حکایت و در این حد و در

در و نیکم

کتاب

پندار وجود حلق و کثرت در نمودن است نه هر چه آن می نماید  
 عن بودت تعیین بود کز است جدا شد نه حق بنده نه جدا  
 هم خدا شد نه آینه اندر بر آینه بر بودین آن شخص و دیگر یکی  
 بازین تا جیت آن عکس نه انست نه آن بس کسیت آن  
عکس چنانکه شیخ اعجاز در کتاب فصول الحکم مکتوبند هم هذا  
الوجود الواحد العارض للممكنات المخلوق ليس بمباين في الجوهر  
للولوجود الحق الباطن عن الاعيان والمظاهر الانبثاق واعتبار  
كالظهور واليقين والتعدا الى اصل بالافتراق في الجملة ببايد است  
 که این کلمات است از افق اعلا و علین جمعی که در عالم تفصیل تا  
 امیزنده است و بیکانه است نسبت با انتهای مقامات و غایب  
 کمالات رجال الله مثل این سطحات چون سخن و یوانکان و  
 کو و کان تا بالغ است و از پنج است که چون بهوش باز آید اند  
 بستغفار عذر آن خسته اند و توبه کرده اند و اکثر این سخنان  
 و را بهدای حال ایشان بوده است در مقام جمع مطلق به و مقام  
 جمع الجمع مثل آنها واقع نمیشود به جمع مطلق شهود و حق است بلام  
 خلاصه و آن موجب رفض آداب ظاهر است اما مقام جمع الجمع شهود  
 حق است با ملاحظه و رعایت آداب و احکام و آن مقام اهل کمال است

خواریه

خلق





فراهم کرد

مکروان هنگام انکور غریز الوجود بود و غزایل دست  
فرسوها کرد و خوشه انکور از هوا پند و بدو  
واو فرسوسه ۱۵ ۱۴

تعب کرد و غزایل گفت چونم می بستی و خون گفت می توانم  
ضمیر کرد و غزایل سله بر قفاز او زد که مرا به بند که قبول

صح الی



در خون تعجبی و غرازی گفت و نمی بیدار و چون گفت مرگوانی  
 خداوند کرد و غرازی غرازی بیله بر فغای او زد که مرا به بندگی قبول  
 نمیکند تو مرا بخدایه فرومایه می مصصا انکه بنده هرگز بفغای  
 نمی رسد که ایسم بنده که از او بر خیزد و عبودیت اعلا بر مقامات است  
 قدم از حد خود برداشته شاید نهاد دقتی میگوید شخصی طبعی مرید  
 بهر بویشتد دیگر گفت در زیر این بهر بویشت چیست گفت اگر  
 گفتن این مصلحت بود و خوف بهر این رانه بوشند در خفا انکه  
 چنانچه راست قدس سره منقونه مرد بهر بر بوع از سمت کافر  
 بهر بر بوع چون نکته زاصل گفت با بوع بهر بهر سرکسایت شرع  
 و گفته اند عبودیت خلاست بالا حصار بر عبودیت و ان بهر زغ  
 بین الجمع و التفرد است کما قال الشيخ المشايخ شهاب الله و  
لقد استورد روی قدس سره وجه الامر من لا تفرد له لا عبودیه له و  
لا جمع له لا معرفه له کسی در تمامی است از تمامی کند با و احکام  
 غلای مرکب و ان شوق مانند یک جز را جزا و کرد و نقل و تهریز  
 بسط اذات را مانند کرد و مسکنان آن پیوند کرد و بوع حکیم  
 رو که حوشت شاه عادل گفته خارج تو که گفتن ز داخل بهر انبلیت  
من جلد کما انبلیت الحیث من جلد با این کانه السلطان العارفین

سیه

بنام اشارت بتوحید است اگر چه بویست باز کرده نیست و بعضی  
 مکتوبند چنانکه شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد  
 بن علی الفارسی الطوسی است و او یاسیح ابو القاسم علی بن محمد اندلسی که در  
 محبت و اشتیاق است و خوابه یوسف همدا که در کسره در تصوف نسبت به  
 دارد اکنون بدانکه اصل تصوف را دلاوت نامیده است که مکتوبند که هر  
 حیوانی که است او را یک زادن است الا آدمی و مرغ را را و را و  
 ن است چنانکه یکبار مرغ بیضی می خورد و از بیضی مرغ مرزاید صفت  
 او مرغی آدمی است و آدمی صفت از مرغی او است که در شتر شتر است  
 اکنون است تا خبر بال مرغ هوکری است در نیاید و تربیت و تربیت  
 این است از شتر انبیت هر دو نه نیارد و بعضی از هویت هر دو  
 مکتوبند او را آدمی شود که گفت جان به معنی درین است و خلاف  
 است همچون مرغ جوین در غلاف تا غلاف اندر بعد از تربیت است  
 و آن هر دو نه شود سخن را آن است از حضرت علی کرم الله وجهه را  
 کرده اند که بر کنار غله زار میگذشت و به قافله غلات میبرد و پری  
 به اب میبرد می گفت غله و قتی باشد که از آفات از زمین و سما و خلاص  
 باید چالاکیا است و هر گاه که فوسل نزول و فوسل برود می است  
 آن دایره نزول و ترفرا و است از هر نقطه که از فوسل نزول برود

مکتوب

کندی  
 گفت مکتوب  
 ص



بیرون مراد نقطه از قوس خروج ترقی مرغاب تا بنقطه اول حضور که  
 اذائش باشد لنا امثالهم تبدیل پس جگر که دلاوت که صد هزار  
 دلاوت در پیش دیت چنانکه مولانا میگویند یکبار زاید آدمی من  
 بارها زنده ام قال سدا لطایفه قدس الله سره المجد و حول صفات  
 المجد و علی بدن کلمه هزار گشت در خواج در پیش بیرون  
 آمدند حضور ایندیش اما آنکه خواج محمد یار سارحه الله علیه  
 ابوعلی فارمد در دایت میکند این کلمه را اینست که ملک وید  
 انا الحق جبار علی کما فی معروض الحکایت عن الله فی سکر و تک  
 و غلبات حال و انسلخت من نفسی کما تسلیح الجیه من جلد  
 فاذا انا هو معناه انه من تسلیح من شسوت نفس و هو ابا و الله  
 لا یبقی فی مسیح بغير الله ولا یكون له سوا الله لک و او لم یحل فی العا  
 القلب لا جلال الله تعالی و جماله حق صا رستعدا بانه یصیر کانه  
 بمنزله انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا کان هو و بین قولنا هو هو  
 و لکن قد یعبر قولنا هو عن قولنا کانه هو کما ان الله عز و جله یقول  
 کافی من هو و تاره یقول اناس هو پسر نبی بنی و الله بین  
 رب الا انه تقدمت بالعنونه کوبند یعنی شیخ ابو بکر و ابی  
 و معرفت او نوشته و معنی کلام است که در شرح لغات گفته است

الحجبه

کانه و اننه هو که  
 ایستاد و تاره  
 یقول انا و تاره

گفته است که قابل پاسبان استند او تا طلب ظهور نکند بدان ملائکه  
 در خم صفت الله یافته ابواب ترازین ظهور بعه گشاده نکرد و پس  
 تقدیر عهد بیبیت خوف بعین صفت یافته او که بداند عهد را عهد  
 خوانند مقدم است بر رب خوف که بر در پیش او عهد بد بماند و به علم  
 حکم و علم تابع معلوم است یعنی عهد و او جام است بر و غلام خواب  
 از او کردم منم کاسناد را کاسناد کردم العاقل بکفیه این زده  
 ستر انا اقل من رب بنسبتین این سخن را به ابو الحسن خرقانی  
 رفع الله بکاف و ربه و او هم در دهم مجرم ثلاث و خمین و ثلثه  
 شد و هفتاد و دو سال زنده گانه یافت و در سنه هشتاد و شش در دار  
 بهمانه و خرقان مد فون گشت اما در معنی اس کلمه مولانا نور الحق  
 و الله خیر ختلا فی رحمة الله علیه شرحی نوشته بودند اینها نقل  
 کرده شریف الله تعالی و مولانا مذکور برید ابر سید محمد از اند  
 که در شانزدهم رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائة بحق رسیده و در  
 و در دستار خشان مد فون گشت بدانکه جمیع مردم بحسب منزل این  
 صفت دارند که اگر او از انا یقیان جسمی بگوید یا زو چو یا تعالی  
 شمس متعالی شد بصورت چهره و از فوق جسم روح حزنی است که  
 در سنه ربوبیت متعالی گشت و روح کلای در سنه آئینه ظهور کرد و

خدمت حوامه را از کرد  
 منم رساند و رساند کرد  
 سیر انا اقل رب

در خرقان مد فون

اقبی حکم



طوری که پس از آنکه جبهه بدو سال از رب ضعه یعنی از مرد که روح است  
یا خالق روح اصغر باشد و اگر مرد از آن بقیان روح جزئی بعد هم بدو سال  
سنه الهیه سرمدیه است اصغر باشد و اگر مرد از خالق قدیم و اگر مرد او  
از انا ظهور روح کلی بعد هم بدو سال در سنه سرمدیه و سنه مطلقه است  
اصغر باشد و اگر مرد از انا اخبار بعد اطلاع او بر بقیان علی بنیت  
ترقی هم بدو سال که سنه آریته مشهوره است و سنه اطلاعیه غیره  
مقصود است اصغر باشد زیرا که اگر چه روح مطلع شود بر عین ثابته  
لیکن بر مشهود حق عین ثابته را اطلاع نباشد از برای آنکه اطلاع متفرقه  
علیه است و اطلاع حقیقی مشهور است پس متداول بقدرات و حضرت  
مشهوده است و بعد از اطلاع بعد از آنکه از سنه این معنویان  
و اگر مرد از انا نیست که بعد از وجود قدیم جدا شود و جود است نیست  
بر حکایت کند بدین جهت سبب اتصال و بدو روح می رود انتصافی و با وضوح  
معمود و لاجرم این حکم از رتبه مرتبه او بعد بر اعلی مرتبه است و  
جوهری که مولود نموده اند و اصطلاحات او و غیره است و در سره کان  
زمانه است و نفوذ اسلام در اول نوشته شده است و احتمالاً مولود  
مردود و کلاً شیخ را همه شامل است و احتمالاً دیگر از رجال است چنانکه  
علیه القضاة رحمه الله در تمهیدات آورده است از منصفه حلاج که

القدرة

که لا فرق بین و سهر بین رب الا بصفتان صفه ذاتیه و صفه القامه  
 و قیامنا به ذاتنا نه یعنی هیچ فرق نیست میان من و پروردگار من  
 مگر بدو صفت بکر صفت ذات که وجودات ما از واحد و حاصل ما از حاصل  
 او شده و قیام ما بدوام او آمده پس و بدین دو صفت از من سبق برده است  
 و بدین دو سال پیش افتاده است حال فی الغیض فی هذا المعنی فلما علمناه  
 بنا و مناسبتنا الیه کما منسبنا الیه و بذلك و رتبه الاجار الالهیه علی ۳  
 السنه التراجیم الیه مثل و هلت مرصفت لم تعد فی بعلا الله استهزی  
 بهم و سخر الله منهم و فجعل الله فی قلوبهم الباریه فوصف نفسه لیسنا فاذا  
 شدنا ههنا شدنا نفوسنا و اذا شدنا ناسکد نفسه و مرایه که از سنین ۱۰  
 صفتین مخصوصین خواست باشد که آن دو جوب ذات و عنای ذات است  
 چنانکه در حق خلق است که آن از کلام ذات و احتیاج ذات است و آنچه  
 بعضی احدیت جمع را صفت ذات داشته اند و جوب عنای ذات مستلزم  
 احدیت جمع است و در سیرج لقا تر جبین مذکور است که سایر صفات  
 میباید در رب صورت ایشان مرتبه بزرگتر الا و صفت ذات و جوب ذات  
 و عنای ذات است و چون عدد رین مرتبه که هر دو وجود ندارد اما ثبوت  
 دارد بر اصول تحقیق و مرتبه دوم ثبوت حقیق و در اول اعتبار که  
 در تشریح سخن هم حضرت شیخ و موداه نه است که هو الحق عدم

مناسبتنا

مکمل  
 سایر صفات  
 میان عبد و رب  
 صورت ایشان که  
 مرتبه اول و صفت



العدم كما هو خالق الوجود يعني تقدم ذاته وفاعليت رب موقوف  
 به ووجود ثبوت است چه همچنانچه وجود يك بر تو است از انار حجاب علم  
 تشریف تو است از انار جلالت که در مقابلت است پس برود و مخلوقیت  
 مشترک باشد و نگذشت که خالق بر مخلوق مقدم خواهد بود و چه کما  
 اقل من رتبة بسین اگرچه منت موهومی و غیر در تعین دوم سمت ثبوت بر  
 باید و آن مبدا ظهور عباد است پس بر دو مرتبه کامله که ظاهر منظور بر جزئیات  
 عبارت و اجزاء مرتبه باشند مقدم باشد و من که عیدم از رب صوبه پس  
 و سوال که سینه کامل عبارت از است کمتر بایم وجه دیگر شاید که صفین  
 مخصوصین غفلت و کبر یا باشد چنانچه در حدیث سما و وار و است که  
 القطة از ار و الکبریا و و وجه دیگر آنست که من بدست از خدا اقل  
 اول الله بودم و شدم و من الله از بود بنا بود بر فتم و او از بود نابود  
 منزله است پس من اقل بود و نابود و بعد بر سخن بنایت سخن شیخ  
 عبد الرحمن که سوره که رخصه الله علیه نزدیک است که گفتن گرفتار  
 الله میگویند که من صحرای است که فتم و دست و را بنده اضم  
 و بکنایه از او یک دست بنده است و پایم تا بنکست و پیران  
 گفته شعائر الله بر محبة الله در پس کلمه عظمتی این کلمه  
 الرتبة بامتنع یعنی است و نسبت بامتنعی تا و بل است و نسبت

سر رشته افتد را  
 در خطبه

بالقطر و جوی است که علی الفریب ذکر کرده شفعه بدانکه محبت الله نسبت  
 در حق بند را اس کل خطیّه است چرا که تا از جمیع مراتب فضیلت  
 در نیکو و محبت الله نرسد چه محبت الله در عالم خطیّه ممکن نیست بلکه  
 بالای خطیّات است و مرشاید که محبت الله در حق بند را اس کل  
 خطیّه باشد چون بند بر اجماع پیش از محبت الله اولی است چنانکه  
 ابو تراب قدس سره مرید خود را گفت که دیدن تو بهتر از دیدن حق تو  
 اولی است که دیدن تو خدا را کفره صلّی الله علیه و آله ما محبت الله  
 و لیا جاملا فقط و ابو تراب النخعي رحمه الله علیه نه اکابر بعد از او  
 و امن اذ چون احمد خضر و به و خواجه علی حکیم ترند و غیر هم بر خود  
 و او محبت با قائم امم و با قائم عظام بر او است و بسیار از ایشان را  
 دریافت و در سینه غسل و در عین و مائین بجز رسید و قائم امم  
 اصم در سینه سب و نلایین و مائین و در انجود بد و خصله و قائم  
 یافت و در کلام است هر سه و ندم خود گشت حاصل آنکه از بند  
 نشاند که قولا و فعلا و خاطرا هر صا و رغو که نسبت با آن حضرت  
 و بسیار کنانه بر باشد ازین سبب و نمود حضرت بنور صلّی الله  
 علیه و آله که که شما کنانه کنید من رسم بر شما چیزی که از کنانه بدتر است  
 گفتند صحابه که از کنانه بدتر چیست یا رسول الله گفت العجب العجیب

محبت الله  
 است در محبت شیخ  
 از محبت الله  
 اول است

ما از خود نشد

در نقل را است



الحق الحق که چنانکه الابرار سبکات المفسرین دارند و بگویند که باید دید  
 قدس سره مرید را در ابتدا در حال بختن باید زد و نموده گفتن این  
 اما در حق متباین این کلمه را معنی است که حضرت خداوند را  
 جلّت ابعاده در چهارم عالم چهارم است ربّ و رحم و رحمت  
 و الله و انهای دو به هم چهارم است محبت و ولایت عشق  
 و معنوت و بعضی میگویند که محبت است و خلقت و عشق و معنوت  
 ربّ ابراهیم ناسوت است و او را وزیران و زور را میگویند و رحم ابراهیم  
 ملکوت است و او را قاضی القضاة میخوانند و رحم ابراهیم  
 جبروت است و او را امیرالامراة میخوانند و الله ابراهیم لا اله الا الله  
 و او را سلطان السلاطین میخوانند و درین قیاس هونا سوت  
 است و عشق ملکوت است و ولایت جبروت است و محبت  
 که در عالم لا اله الا الله است و متعلق با الله را متعلق کل خطبه باشد  
 محبت وزیر و قاضی و امیر نسبت به محبت سلطان همه خطبه است  
 پس متباین از سیر الی الله نسبت با سیر از بعد خطای بزرگ است  
 که بنحی علی قلعه ابشار بدین معنی است و بعد بگر است نسبت به  
 از امور دینی است مشتعل بر طرفین که آن محبت مجواب است و الله را  
 انجین است و کثرت و اهل الله که در مقام وحدت توحیدند

خلت -

وزیران و زور را

به دیگر

ان حجاب است که ایشان در گذشته اند بسبب آنکه در حق  
 این طایفه را شش کل خطبه باشد عشق تو من تو هست حجاب  
 عشق تو که من در کجا جمله نویی اما تا اول لفظی آنست که مراد از  
 الله هم الله نیست بل اسم فاعل مراد است چه لاه بلوه اسم  
 فاعل اولایه مراد که یعنی لبوب باشد یا الله اخذ اند و انکفاء  
 بکسر کرده اند طلباً للتخفيف من معصا و آن باشد که محبت  
 یعنی دوستی باز که سر کنایه است کفوله صلی الله علیه وسلم  
 حجاب که بنا را شش کل خطبه و این معنی در عربت بسیار واقع  
کقول الشاعر ان الله فوقه بغفر الذنوب و یعطی من یشکر  
 ان فرعون و من تابعه و انبیین جمیع فی البقر یعنی لای را  
 فوق او الهی است که کنا با نرا امر از زد و عفو میکند و آن که  
 شکر میکند آن فرعون و من تابعه و انبیین جمیع فی البقر یعنی  
 قسم به پسران که فرعون و تابعان او در روز خنده اول و او عطف  
 باشد و ثانی و او قسم و این مفاطه است که بای طبع رای از  
 لغز اند جنائده درین بیت واقع است انما ریت عجا فی محلتکم  
 شیخی و جاریه فی بطن عصفور و او و جاریه و او عطف نیست  
 بل فاء فعل است یعنی هر یک که کار در روز و شش عصفور که او

می کفایت

از رایت عجا  
 شیخی و جاریه  
 در محلتکم  
 و بطن عصفور

بسیار دیدم که



اگر او عطف دار معنی آن باشد که شیخی و جاریه در کلمه هر عطف  
 هر عطف و بدیم و این محال است و این مخالطه بیج و در مقام  
 ماضی هر بر سر است و حکایت آن کنا بابت ازین باب است  
 و این هر بر سر را آن برای نگین بانه مقامات و آنچه در شعر فارسی  
 واقع است جز قطعه شیخ کمال خجندر که در صفت باز گفته است  
 طاس باز بدیم از بغداد حواله جینه از سید کاکا بی رفت  
 و در حرقه وقت باز گرفت لبش و جبهه پیوی الهی و اگر چه  
 کلمه جینه را قدس سره خواهد که با ظاهر را است و بدین معنی  
 راست است بلکه در جمیع سطوح مناجات را عنوان الله تعالی  
 علیهم جندین لفظ و معنی توحید و تاویل میشود که با ظاهر توحید  
 موافق است و ادلی خوف جنت است مثلاً انا الحق حق را اگر معنی گیرند  
 گفتن او هیچ خطایم نمی دارد بلکه معنی او این باشد که من جفم خم معنی حق  
 حکمت حکمی است ثابت که ثابت است که مطابق واقع باشد و حقیقت  
 منصور حکم ثابت بعد باطل بنویس که حقیقت است چنانکه در علم کلام  
 است بدین تحقیق ثابت است و بر تقدیر که اسم الله دارند  
 مضاعف میزد و ثابت ای انا عبد الحق و انا مخلوق الحق او جاریا  
 علی لسان المنصور فی معرض الحکایات عن الله تعالی چنانکه گفته

در آن حواله و این  
 طاس مل کتب با نفع

و حقیقت

شد اما پس می فرماید که در معنی تقدیر استفاده باشد بدلیل صفت  
تجرب که بر اثر آن مرآت و یا بمعنی نظم و تنزیه باشد گوید نظم  
و انزه اما آنچه نور گفته است لطف نفسی است و صفای حقیقی که  
و صفای خلقا یعنی لطف کرد و بعضی نفوس را که مخلوق است و بعضی  
بعضی نفوس کرد که مخلوق است و آن لازم است که او باشد  
اصوات بمعنی علیک است و مراد از حقا و خلقا و عینا و شهاد  
باشد و بمعنی پس بینی و بین ربط فرقی می نماید که بقدم و جوع  
کرده باشد که فرقی جایی باشد که دو می باشد و آن وقتی تواند  
بعو که مربوط و حضرت رب جود باشد و او را در مقام شود  
ذات مطلق حقا بلکه کل ماسوی الوجود عدم محض دیده است  
بعد از آن گفته است الا ان رب تقدیرت بالعبودیت یعنی اسم  
عبودیت بر من است و الا بوجوه او است که قیل نامی است من  
نیر من بانه سواد است و انرا این الاله گفته است سبحان الله و  
الاستیاء و هو عینا عین معنی حقیقت است چه که حقیقت  
جمع انشاء است و همه از علم و قدرت و ذات او در جود آمده اند  
در جود همه باو است که سبحان الله رسیده ملکوت کل شئی و الله جود  
اما کلمات دیگر که مندر است با ثبات جود مطلق و ابطال جود غیر مطلق



بجز مثل کلمه معروف و پنداره که مانع الوجود واحد الا الله و بیست که  
 الدارین الاربعة و ان الموجودات کما معصومه الی غیره که  
 حنا که در ابیات و اشعار بسیار واقع است این معنی در پیش این  
 شعر نیز ممنوع نیست نه بآن معنی که اشیا وجود ندارد بل بآن معنی  
 میگویند که وجود ممکنات که وجود آنها نیست وجود واجب همه معصوم  
 کلمه بالکالا وجه این معنی است و بعد از صلوات الله علیه سلم قول  
 بعد از بدین معنی و نموده اند ان کلمه ما خلا الله تکل حنا که  
 شیخ سعدی نیز از این است و در مقامی از آن گفته اند که پیش  
 نام هستی برند حاصل چه فی و اماره لانه و بیست است و باینکه  
 معصوم اقوال را نه و مل میگویند که در مرام که افعال مکتوب آن باشد  
 بسمه ملکی اعظم من ملکی و لو ای اعظم من لو ای محمد این هر دو کلمه  
 سلطان العارین است معنی کلمه اول آسانست اگر چه مشکل است  
 مرگاید و سبب و در این آیه است که این خطاب است که در وقت مناجات  
 حکایت اند و صادر شده است که ملکی اعظم من ملکی و بعد از خوف  
 نفس کرده است که لایان ملکی است و ملکی انانیت اما کلمه بسمه را در همه  
 گفته اول آیه است که لو ای محمد صلوات الله علیه سلم جبرئیل بود علیه السلام  
 و لو ای یزید محمد بن لو ای یزید از لو ای محمد اعظم باشد که مذکور

۱ حد در این

بسمه

لح

مذهب متفق علیه است که محمد صلی الله علیه و سلم از حضرت علی علیه السلام  
فاضلتر است و چه دیگر است که افضل تفضل را لازم نیست که در  
دور معنی تفضل باشد اندکی کی بمعنی نفس فعل نراسته است

کعبه صلی الله علیه و سلم العلم خیر من المال و المال خیر من الله و چه  
ثانیه بکثر باشد که بمعنی تفضل باشد اگر تفضل در از حضرت زید  
کرد که اصل عدم است و الله اکبر البعضی فقهائین بمعنی نفس فعل دانسته  
اند ای الله کبر من بعد بر لواء اعظم من لواء محمد ای لواء نبی اعظم  
باشد من لواء محمد و این معنی است است اما آنچه رسول صلی الله  
علیه و سلم با محمد صلی الله علیه و سلم گفت لیس المسائل یا علم من المسائل مورد  
خاصه دارد و آن در سوال از قیامت قیامت بوده است و چه بکثر است که  
شاید ما بزرید مطلع کلامه توحید بگویند که در قول سبحان ما اعظم شانه به قول  
لواء اعظم من لواء محمد صلی الله علیه و سلم جاریست بکثر یا بزرید و این معنی را  
منوچهر مطلع گویند یعنی طهور کلمه منکم حقیقه از کلماتی همچو ظهور  
تکلم من الله صلی الله علیه و سلم از درخت جنان که در اخبار آمده است از امام جعفر صادق  
رضی الله عنه که ایست بگردان شانه صلوٰه غشی کرد در حال سجده و عرض احوال کردند  
گفت یا ذلت اگر دانه مواجهه سمعنا یا ایها و مثل این سخن که از شیخ مروی است  
در بیان این که هر چه را بگویند بگویند که گفتن گرفتار خواهر من که در حلقه علی

بیکر سوال

اگر راه حق  
سمعت شیخ قاضی

بکثرت گرفتن  
درام عبد الرکمن



سکرت ۴

رحمة الله عليه انما كفته انت باعد اجل جلاله كفته كفته كفته و دوست  
من او را بنید ختم و بکده کشتم و او مرا یک دست بنید ختم و پیام بنکست تعالی  
عز الله علوا کیرا اس سخن کر عافیه کو بنید خطابت لکن از دیوانه عاشق و  
دورین قال او مجنون مطلق بود و دور است درین معنی ای خواجہ سر بیک  
شد سر عاشقانه هر یک در دست خود انداخته کرفته با جدا و اجزا  
امده است که در علم سلیمان علیه السلام کنجش که بر خشک عاقلانه بود با معنوی خوف  
گفت و مجلس سلیمان علیه السلام با من سپرد آورد الا بکدر علی سلیمان هر نیم زخم  
سلیمان علیه السلام بنید گفت چه کنجش که در جواب گفت ان الله متعاقب  
سیر حاصل سخن خواجہ سخن مجذوب است تو قهار درین اولی است اما در  
در شرح از این عبارت تو را گفت انت که کویم خدا مید که باو کشته تو را  
گرفت ان هو النفس انت لقوله تعالی افرايت من اتخذ الله هوا ۲  
قوله صلی الله علیه وسلم کل مقصود مقصود و کل مقصود الله همه مشبهات نفس  
الله اند و المقصود فی الضم الا کبر و صوفیان هوارا که متخذي کو بنید نفس  
سخن خواجہ انت که من بر هوار نفس خود و بار غایب بندم و چون رفع  
مشبهات او ممکن نیست او یکبار او یکبار بر من غایب آمد و من هر گشت مرا  
نقصا کرد و خبانکه کفته اند خندید من بر سیرالینک جاد و یکبار بعد  
بوی مجید بر غلط کرد و شمارم انت معنی اس سخن سیر الافلاک نمود علی

چه کفته

و روشلم لیت ۴۱

الافلاک تدور

الفلاس بنی آدم اس کلمه سخن قبله اعار فی بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 الحاکم است بدو در حبه و معارفان معروض است فاما در تحقیق او سخن  
 مشهور است آنکه این غیب است که در قلم آورده شود و ان شاء الله که  
 پسندیده باشد اول بدانکه در حرکت افلاک اختلاف است بحکم احوال  
 ثابت شده است که بر افلاک حرکت دور و حایز نیست و ثمرش بدین  
 طبع و فطر باشد و بعضی از اینها چون اگر بطور اتباع او کما می باشد  
 که حرکت افلاک بعد از مبدأ با بر فضا است و شیخ در اشارات برین  
 شیخ زده است و ذکر حیل و علل هر یک درین محل محل است  
 اما آنچه مقدر رئیس است بیکه باید کرد و چنانکه میگویند که از  
 مبدأ مفارقت عقل و احوال حرکت نفوذ فایز میگرد و بر فضا  
 میماند و تا به پیر مفارقت متصل است و آن چیزیکه تابع تا به پیر  
 است پس حرکت اول قوت عقلی باشد و حرکت متصل قوت نفسی  
 عقلی بعد از عقل و واسطه میتواند بود پس حرکت عقلی غیر منتهای  
 آن حرکت جابجاست که حرکت دهد و تو حالت را در  
 چشم یعنی منجمد شود و درین قوت نفی است و در این متصل  
 بقاره و در این بین علت ازین قوت حرکت غیر منتهای  
 درین جسم یعنی متصل باشد این حرکت عقلی است که در وقت  
 گفته اند

مضاف  
 بر افلاک  
 حرکت دور  
 حایز نیست

اگر چه

و اما

رتبه

شوق

شوق میشود

در صورتی

که

چه تا

مقصود

مبانی عقل



بود چه از عقول و نفوس فلک زمین تمامی مذہب  
 حکیم اما عرفا که بنظر کشف و خیال امور را علی  
 مای علیہ مشاهده کرده اند ایشانرا بدلیل عقلی  
 و نقلی احتجاج برینست چنانکه ایشان و رای طور عقل آ  
 میگویند که افلاک بر انقائس بنی آدم میگرد و چنانکه  
 این ادعای در فتوحات در معنی این کلمه مرآرد  
 بر سبیل استشهاد از شیخ ابو طالب که آن  
 الفلک بحر بانقائس الان بل لنفیس کل شقی  
 و المقصود الان بالذکر خاصه لانه یثقل  
 بالنسب الفلک و یثقل به کالآن و لایزال  
 العالم بحسب الان ل یثقل العله ثم الان  
 ل یثقل الامانات عند العالم وقع الافتقار الیهما  
 یعنی زعم شیخ چنانست که اجزاء عالم را الله تعالی  
 امانت نهاده است از برادران و او را امانت  
 آن امانت تکلیف کرده است و امانت او بسیار است  
 و ادای آنرا اوقات مخصوصه است در هر وقت  
 امانتی معینی است چنانکه میگویند فان الحسب

و هیانا

در حال الله العارفین شغلوا انفسهم بما امرهم به  
محبوبهم تا طردن الیه جبار و اجاما نیست بحقیق شیخ  
دری کلمه فاما یقینی از و حاصل نیست اکنون آنچه  
از حضرت فیاض فاض کرد در قلم آورده شود  
انشاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن در آنست که  
افلاک که اهرام علوراند و در غایت بعد از آدم  
و در غایت عظیم انقاس اینان که بادی ست در  
غایت ضعف چگونه تواند گشت اما از قدرت  
و ارادت خداوند تعالی و تقدیر مثل اینها خراب  
و عجیب نیست که از این عجیب تر و عجیب تر در  
محسوسات ورق است همچو جرم که ارضی که او  
ثقیل معلق است بر دعای دیر هوا بداشته است که  
اوله الالبصار در آن میگردند و در علت و قوف  
او بعضی از عقلا میگویند که اگر فلک را از جمیع  
جهات نیست ارض تا ذیبت و چون بخوار  
فلک است و در النخی است لاجرم ارضی که در  
وسط راست معلق است و بعضی گفته اند که ۲

ایوان



اجزای فلک را با ارض قانع نیست و بعضی میگویند که  
 از خاصیت کره مسته میرسد و مؤید این قول  
 حرکت شیشه است و بیضه که هرگاه که بیضه را  
 در شیشه وضع کنند و شیشه را نیز بگردانند  
 آن بیضه در وسط هوری شیشه قایم بایستد که  
 هیچ جانب از شیشه مایل نباشد پس هرگاه که  
 هیچ ثقل مطلق را بر باد هوا نگاه ندارند  
 هیچ صغیف مطلق را اگر بر باد بگردانند عجیب  
 و غریب نباشد چنانکه بیاض سلیمان را علیه السلام  
 که شانه زده فرسند بوم یا چندین هزار  
 خلق مختلف باندک زمان بعد فتافت را باذن  
 الله قطع کرد و چون کشتیها را آن سنگ را  
 در یکشنبه روز و شب پیمید و سنگ بر دی  
 و آب را از شقوق و زویر خارا هم بیرون آورد  
 باذن الله و قوم عا در با قوت چنانکه میگویند  
 من ارشد من اقوة باد هلاک کرد چنانچه در مکه  
 آخر خواجه عالم را باد باشد کعبه نما و نکون انجبال

مطلب عجیب

کالعهی المنفوشی و قتی که باد را از قیوح هوا  
بقیوح و اسکا که حادث میکرد و چندین اثار و شینه  
از و صادر میتوانست نفی آدمی که نتیجہ لغت  
فیه می رومی است بحسب خاصیت اگر اطلاق را  
بگرداند چه عجیب و غریب باشد چنانچه از استای  
باد و آب شایسته می رود و بهر توانا فایده  
لطافت دریاها را آب را بحسب تاثیر جذب میکند  
چنانکه مشهور و معروف است که در زمان قابوس  
بن اسما کیرارش نام حکیم درخت بوده است که از تعبیه  
کرد و تیر مجوف و از خود کمال ترشید کرد میان  
آن تیر را به روز شنبه کرد و اول صبح در طلوع  
آفتاب آن تیر را از شخصت بکشد و بسبب شنبه  
که در جذب حرارت او بخت آن تیر از ماهیت  
مازندران به زمینی مود افتاد و ضایع درویش  
و رامتی گویند از آن خوانند از شش کمال گیرند  
که از کمال بدو دهند اوقت او تیر اسپه دار  
طبا یع را نهایت منسبت

کشی  
در کمال  
از کمال

و انکار صید



و انکار خاصیت اشیا خلاف حکمت است و کوه را  
 لوله محلول را که قاعده آن چون پیر نفیر کلوله  
 گیرد باشد بشکل مدور و بر پایه ثقیل درو نشد  
 و نفیس درو دمنده شکل مدور از دهن آن لوله  
 بر میزد و در هوا گردان شعوت تا آن نفیس منقطع  
 نگردد و در هوا میگردد و در محاب شعبده چنانکه  
 متعارف است از کاغذ گوشه بپایزند و فانوس  
 در اندرون آن بلند و گرد بر گرد آن گوشه  
 از روغن صورت حیوانات در گیرند بدو در آن  
 چراغ آن همه صورت ها در روغن آینه و اکثر مردم  
 آنرا دیده اند و تجویز عقل را چه راه گذر تنگ است  
 فاما امکان را پای وسعیت و کل مبیته ما خلق  
 که چنانکه در طبیعت مقناطیس جذب آهن  
 و در طبیعت گاه ربا جذب گاه و در طبع پیر  
 کبریا کما یس و الی غیر ذلک چنانکه از حیوانات  
 انور واقع است که نور العقول را در آن محل  
 حیرت انور معلوم باید کرد که ای کلمه را

باعتبار خاصیت و نقل مناسبت و تاویل چندین وجه است  
اما آنکه از دور نقل بود توفیر کرده شود از فتوحات که  
الافلاک تدور علی انفایس بنی آدم گفته عقول و نفوس  
فلک اراده کرده باشد پیش اهل تحقیق آدم عقل اول  
ممکنات است چنانکه گفته شد و از اولاد او عقل  
و نفوس که از و صادر شده اند و دور افلاک است  
چنانچه مذکور است با نفایس ایشان است که  
آنها صور عقلیه و نفسیه خوانند و در این صورت  
لفظ آدم و انفایس مجاز باشد چنانچه عقاید  
اهل عرف است که هر چه در آفاق واقع است  
در انفس آنها نمودار است اثبات میکنند  
هر آن چیز که موجود است در آفاق هستی را  
در انفس مثل آن بنهاد نیز در آن سر قرار  
بقوله نیزیم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم  
حقه یقینی لهم انه الحق و در کتاب مواقع نجوم  
این احوال مذکور است که احضار تملیک بنی  
آدم را هر یک بمنزله فلک دانسته اند و آن فلک

که  
ملک



عین و فلک افق و فلک بیان و فلک مد ۲

و فلک بطن و فلک لوح و فلک رجل و فلک ۲  
قلب است از برای هر یک از این اعضا تکلیف مخصوص است  
در شرع و بعضی از آن در مسائل اثبات میکنند چنانکه  
گفته اند چو آید از زبان بیرون جدیدی که در ال اغاز در  
گذر به هفت کرد و ن سرت دارد درین دوران -

و در دست نیز گفته است بود لوح قضایان چون بستم  
آسمان گفت ششم چون استخوان باز و پنجم بدست  
دان ز بند دست تا ناخن بود هر یک که چو حی  
سراشت توان کردون که بر و کند دوران سپه  
آخرین اینست که باشد عالم فطرت کو اکب ناخن انگشت  
بر کردون شده رخشان مناسب با اعتقاد اهل  
حکمت و نجوم آنست که افلاک نه دست و این اظهر  
من آسمانست و ترکیب جدی آدم نیز جوهریست  
با پنجوا فلاک بعضها فوق بعض و آن عظامست و مخمر که  
در حروف است عصب و عروق است و در کد در دست  
لحم است و جد است و شش است و طفر است و چنانکه افلاک

دوازده مرتبه است در جسد بن آدم نیز در راز آن دوازده  
مرتبه است مستجمع خواهد که بر آن مرتبه است و آن غشایی  
و اذنین و منخرین و سبیلین و تدریج و فم و سرة است  
و چنانکه بر افلاک هیفت کواکب است در جسد بن آدم  
نیز هیفت قوه فاعله است که بمثابة تاثیر کواکب و آن قوه  
و ماسکه و باضه و دافعه و غاذیه و نافیه و مصوره است هیفت  
و یک مرتبه است که آنرا روحانیه و جسمانیه گویند چون با صوره  
و سامیه و ذاتیة و شامیه و لامیه و ناطقه و عاقله و حیاه  
بر افلاک دو عقده خفیه ظاهره الافعال است که آنرا  
رأس و ذنب خوانند در بن آدم نیز دو عالم اند  
مخفیة الافعال که آن را محبت الخراف و سوء المزاج  
گویند و برین قیاس هر چه بر افلاک است در جسد بن آدم  
است بلکه هر متنفسه را از حیوانات نمودار است  
از آن پس برین تقدیر مراد از افلاک الافلاک تجزیه  
بن آدم افلاک نفس بن آدم باشد مادام که نفس حار است  
آن افلاک نیز حار و دایره است بلکه بر این متنفس  
این معنی است اما اگر الفاظ این کلمه



۹۶۲  
این کلمه را بر حقیقت خود داریم و تاویل نکنیم بار خاصیت  
قابل باید بود که الفاس نیز آدم را تصرف در حرکت افلاک  
بدون خاصیت ممکن نیست یعنی طریق حکیم از عقول و نفوس  
متکثره جوئی علی سبیل التماثل و تسلسل بمنزله صوفیه  
بر افلاک فایض شود که بحسب خاصیت سبب حرکت است  
میشود اما این که شبانه روز بر نسبت چهار صد و شصت  
میکرد و بر ریه منقسم باز منته دایره حیات جسم بشری  
نیز نسبت چهار هزار نفس میکرد و دو ساعات و لحظات  
و لمحات لحات و آنات است باعتبار در هر دقیقه  
و ثانیه و ثالثه تا عشرات و از عشرات تا ثلثات و همچنین  
تا بجای که اجزای فلک مطابق با دایره حیات آدم  
شود و همچنین تا هر جزء از این دایره حرکت خود را از آن  
دایره کرد و در حرکت روح کل است حرکت جسم است  
و نفس را بحسب طلوع و غروب چنین بر کار داشته اند که  
مد و جز را و با هو است بس بنای حرکت افلاک و حقیقه  
بر ادای حرکت ذکر باشد که لا یقوم الساعة حتی یکنه  
على وجه الارض فی یقول الله وجهه دیگر است که عالم حرکت

سبب اول  
تخفیف  
خجس صم

اجموع اهل شرف و اخص است که افعال و عقول و نفوس  
بدان غیر محمول است و غیاظ را ربه و طبایع اضراط  
ار ربه و نفوس را ربه یعنی نفس شتور ایا ره در بیوت و  
وصیف ملایم و خوف مطمئن است و کواکب ستاره  
و شایقه جوای ظاهره و باطنه است و قوای جاذبه  
و مجذوبه است در هر درجه و نفوس از اجزای بدن  
مجموع و مکتب و ملایم که قوای مطبوعه و نفوس  
است و صحن مؤثر قوای نفی صافی است  
و شیا طین قوای مستکبره مخصوصه لطیفه قابلیه  
مرتزکیه است و کمره بدن مکتب اودافق  
مبین لطیفه تالیفیه او و نفس که لطیفه نفس او و عقل  
که لطیفه قلبیه و و مداد نور لطیفه سر هم او و دود  
نور لطیفه زوجیه او و قلم سر لطیفه حقیقه او  
و عالم شهادت ظاهر بدن او و غیب شهادت  
باطن او و موالید شراش خوف الی کلمات او و نهان  
او فایده تر الی است کلام صاحب سکوت او و کلمه عینه  
انسان طیب و کلمه خبیث انسان خبیث در بیع سکون

۷  
قابلیت



محل فیض او و جبال غلام او و انهار حرق او و آشی رشت او  
و اقالیم سبب اعضای سبب او و ریاح نفس او و باران کریم او  
و لیل چون او و موت خواب او و حیات بیدار او و و کما  
و سیر افکار او و کواکب افعال او و احترافات کواکب عمل  
و مرض او و ارتقای شرف او و انصاف او و هدایت او  
و نظرات اشارت او و مسیحا ذلک التوافق چنانکه گفته  
اند جهان چون است یک شخص معین تو او را که چون  
جان او تراقی جهان آن آن و آن آن شد جهان  
ازین پاکیزه بنود بیاید تو متوجه آن در میان بدو  
خود را که تو جان جهان ترا رابع شما گشت مکن  
که دل در جانب چیست از تن بعد از تمیز این مقدمه  
بدانکه این شخص و اهدای این عالم با مره را آدم کبیر بخوانند  
و آدم صغیر روح این عالم است و تفرق این صغیر مرتب  
اعضای کبیر چون تفرق آدم است در اعضای  
جوارح خود و آن سخن و اهدایت که متصرف است  
در جمیع اجزای عالم صغیر و کبیر اما این لطیفه است که  
اکثر نفرانند که میان عالم صغیر و کبیر و آن است  
این غلام





بر آنند که دنیا عالم صغیر و کبیر سادرت است حساب تعداد و لیکن بذهب  
تحقیق چنانکه شیخ زکی الله علیه السلام فرمود که در آنک صغیر ضرورت  
است که در آن کبیر نیست و آن معنی را با اختلاف هر یک مکرر کرده اند چنانکه  
شیخ مذکور قدس سره آنرا لطیفه انانیته میخوانند و بعضی دیگر قابلیت فیض <sup>سبط</sup>  
مرشده و لطیف طبعان آن لطیفه را آن فرمایند که قیل لطیفه است شما که  
عشق از آن خیزد که نام آن بلبل خطزنکار است و آن زبید از خلق  
مایه بود و در زلف خوانندش فصاحت بود و در شخص دانندش مملکت  
بسر آن کبیر متصرف بود و در آن صغیر بموت جسد آنک صغیر منصف  
باشد و در آن کبیر معنی روحیه آنرا قیاس گویند که روح عالم است و همه  
اجزاء و زیات بنی آدم بمنزله اعضا و جوارح بکنند او بنده چنانکه مولانا است  
سنازه است خدا را که بر زمین کرده که در سهوای دیند آفتاب کبود  
بمعنی کلک الافلاک تدور علی انفس بنی آدم اشارت بفضیلت مبارک او تواند  
بود که اگر نفوذ بالله که یکدم برکت نفس منزه است و در دنیا شد قیامت بر خیزد  
بقول رسول الله صلی الله علیه و آله که لا یقوم العشاء یکنه علی وجه الارض فیقول  
اشارت شریف او است که منجی جمیع است و بنی آدم عبارت از قیامت  
و نماز و غیره آن گفته شود اما بیکه توضیح که این احوال از شیخ ابوطالب  
قدس سره است میکند و بدین معنی است که مدبر افلاک نفس است کامل است

چون که قول اعراب است در استغناء کتب انسخه الحقیقیه آورده است که  
 الحمد لله الذی جعل لک الکامل الملک و ادرسی نه سائر لغات و تنویها  
 بالاعمال الفلک و در اصطلاح لغت ما سکه افلاک عمد معنور را میدارند که  
 حقیقت آن است و ممکنه و ممکنه و لا بد است که قول تبارک و تعالی که  
 الافلاک اما بیکه توحید که این اعراب را شیخ ابوطالب مکرر است میکند که  
 جمع اعراب را الله تعالی برای آن امانت نهاده است و او را با دینی  
 امانت تکلیف کرده است و اما او بکسی دادای او را او را معین و در حق تعالی  
 معین که ما انما نعزضنا الایمانه علی سواد الاصل الحیال فایمن ان یجملنا  
 و یشفق من هذا و یجملنا ان کلامه ظهوراً بهیولاً بدانکه در تحقیق این است بشیخ  
 گفته اند و لیکن معنی آن امانت اکثر علمای بر آن رفته اند که مراد از آن امانت است  
 یعنی آنچه بر آن نوشته اند و او بدین مأمور است از تکلیفات غیر این موافق بچنین  
 شیخ ابوطالب است چه هر نوع از آن محکوم را نوع طاعت و معصیه اند و بقدر  
 استعداد نوعی است که و ما من الا لامقام معلوم الا ان کما را که است  
 استعداد جمیع انواع اجناس امور تکلیف کرده اند و او ای آنرا با دین محصیه  
 منوط و مربوط گردانیده اند چنانکه حجت الاسلام میفرماید که کما محمل بار خنده آوا  
 خلست یعنی مایه از عقل مجرد از تلبات و امور بطاعت که در وسیع این است  
 و چنان را از شهوت مجرد از فیه اند محض بطاعت که در وسیع این است و این

ملاکه



هر کتاب جمالی را چشم آر و بی بند کمال حسن معیت آن ظاهر شود

اما فتم این تو جیها بر معنی آن سخن است فیه بنی خالد رویت میکند

سوال کدام از حضرت سلطان العارفين برهان الاولیا سلطه علی موسی

الرضا رضی الله عنه از معنی امانت قال الامانة الولاية من ادعاهای بقیه

تقراما در تاریخ امام اختلاف است فوج یار سادر فصل الخطاب نقل میکند

و الله علی موسی الرضا رضی الله عنه بالمدينة یوم الخميس احدى عشر ليلة فلان <sup>مکمل</sup> و الله علی موسی

منه ربيع اثنا عشر و خمسين مائة بعد و قال جعفر الصادق بخمسين

وقتل ولادته یوم الجمعة بعض ثور سنة ثلث و خمسين مائة و قتل بل في

سابع ثوال و قتل منه و سابعه و قتل ساد و قبل سنة و خمسمائة

و اعجب الله ایام امامة عشر سنة و اربعة اشهر اما ما در امام یکم سب

مار میگویند دفتر با دشت حبشه است چنانکه و عمل و زیدج سلطان

اشارت کرده است الا ان فی اناس نفاد ادا لدورینطا و اما

واعلی المعظم ائینا به للعلم و الحكم و النهی اما ما بودی محی بعد یکم اما خلافت

امام چنانچه در تواریخ معلوم است دو سال پیش نبوده که یقینت مامد

بد و در آن وقت و ما بنین بود که او را رضای نام نهادند بعد از تکلیف با و خلافت

چنانچه امام میفرماید قد جعلت الله علی نفایه استعدان و امیر المؤمنین

و قلده خلافة العمل فیهم عامة و فی بنی عباس علی المطلب حق بطلان

یکم  
در

## والجوف

و سنه رسول الله صلى الله عليه وسلم والجامع والمغرب لا عايناه ذلك ما  
ادركنا بفعل بل ولكننا امتثلنا امر المؤمنين واشرت رضاه والله  
بعضه و اياه و اشتد على نفسه لك في الله شهيدا و كتب بخطي محضات  
المؤمنين اهل الله بقاءه والفضل السبل و بدل النضل و نزل  
و عبده الله طاهر و بقاء الشكر و شكر النعمان في شهر رمضان الله و ما بين  
و توفي ايقم كانه فضل الخطاب المذكور في شهر رمضان الله و ما بين  
يوم الجمعة ثلثات و ما بين و دفن بطوش دار محمد محض الطابع في بقعة  
فيما المارون اكرتيد بها و چند را كور تناول کرده و بقول بعض باور  
در ان بقعه دفن است غلط است كه قبر مائون در كنيت است و بجه  
ميكو نيك مائون او را زهر داد چنانكه در كتاب اعلام الوراء ابو الفضل طو  
و غيره گفته اند كه زياده صحیح ندارد كه بر فلان ابن است و اگر چنین بود  
بایسته دفتر خود ام الفضل را با ما ابو جعفر انفي ندای و حال انكه داد  
و در و تا اما نفع نمود چنانكه در آثار صحیح داشت و پیغمبري آنده و در  
جیوت او را اما همسكانا كرايند و خود از كشوشا پديد آمد و بيا  
سبز پوشيد و اين عودت ميغدا بود و بهر اطراف كس نشد و بچكس  
از علم موسوم صفر بته و فاضله نيا فتم و سياه نه پوشند كه از غره ها از زمين  
شيميا اولما فيه علونه قايم مقام خود ساختم و اين خبر و لالت جود

با سیرال  
چند



قیاس  
 معرکه ربیبیان  
 از زنده و ستانده اند  
 و سبب داده اند

نمیکند واحد اعلم تحقیق الحال معسرای که سبیل منجی است  
بخاسته و ستاده اند و خدمت فدوة المناخرین و قبله العارین  
 امیر قوام الملک دالنگر بسنی رحمة الله علیه که از کار خاف بوده و از جمله  
 عیال دیوانه بوده مکرر وزیر پیر زنده چهر نشسته بود است محاصل پیر زنده  
 رنجانیده است پیر زنده ای زده گفته است که ای قوام از خدای شرم زاری  
 بر صحنه این ظلم میکنی این سخن بر دل او کار کرده است و دست و قدم در  
 زیر سنگ کرده و سنگ دیگر را بر آن زده است تا خرد و شکسته شود  
 کرده در دو بعین او زده عبادتش معرفت پیوسته و از جمله معارفش یک  
 شرح این است اول تفریع می کنیم بعد از آن در شرح نوشتن شروع کنیم  
 تا اصل و فرع سخن معلوم گردد و بالله التوفیق سوال چهار برادر بودیم  
 از نه ده پیر برهنه بودند و یک جامه نداشت بیچاره رفیق تا جهت فلک  
 نیزه گمان خویم در راه فشار سید هر چهار مرد می بست و چهار شیر در بازار  
 چهار کمان دیدیم شکسته یک دو گوشه و دو خانه نداشت بخیر جمیع چهار نفر  
 دیدیم که شکسته بود و یک پر و یک کمان نداشت آن برادر زردار با جامه  
 گلاب گوشه و دو خانه خورده بود این نیز با پر و یک کمان را بخیر <sup>صد</sup>  
 بصحرادر آمدیم چهار آهوی دیدیم جان نداشت برادر زردار با جامه نیز با پر و یک  
 از کمان با گوشه و دو خانه بر آنها آهوی بر جان زد و کند را بهشت که بر فراز

در زیر سنگ کرده  
 در

حکایت چار بار برادر

دو خانه که

پیر داده بود و یک کمان

بنده چار کند ویدم سپه پاره بود و یک دو کنار دیشا شدت بدست کند  
کناره و بد میانه صید بر فتر اگر بستم خانه بهت تا مقام کنیم به خانه دیدم  
درهم افتاده بود و یک دیوار و سقف نهشت در آن خانه بد دیوار و سقف  
در ایدم و یک به بالیست صید بخت کنیم در آن و یک بود بر طاق بلند چند انگه  
دست بر آن طاق رسد مملکت تمار کر ز زیر پای بکنیم دست بد یک رسید جو  
بخت شد که از دهنه خانه بیرون آمد که بخش می رسید به آن بر در که طاق نه  
وزر دست و از گانه به خانه و بد کوشه تیر بر آهوی به خانه زده بود و می کند  
با کناره و بد میانه بسته بود یکین که دست نه شکار را از و یک بر در و دیگر  
چنانکه درخت سخی از پشته پای او بیرون است بر آن درخت زرد  
رفتیم به درخت خورده کاشته بودند و بغلش آب میدادند از آن درخت  
و امر باو بخت نمود و او را دیدم و قلیه کند و ساقیم و با اهل دنیا که استیم  
چند آن بخور و ند که شکست ناماس که پنداشتند که زنده شده اند از  
بیرون غرور استند رفت استغیغ کردند در بخت خود و عرفه شدند  
از کلید آن خانه با پانه بیرون رفتیم و هم آنجا رسیده بختیم و خوش  
شکل را دیدیم این ما بجا اهل فقر و اصحاب تصوف خواست با آن  
تا شمع این صفت و نانا که است بر کسیت خوب است  
زبان مکرر و اندام صاحب در شکم از صاحب در و سر فبرندارد

و دیگر

سکات



و آن مرد را گویند صبر میکنند و این دیگری را گویند مدارد و سه عدد هر اگر چه همه مساوی  
و نام در دستند هم در دستند و آنکه حالش خوش است لیکن در مغنی ندیده  
و تفکر دل و ناظر نفس باید تا معارفی نماید و غایتش آغار با چهار برادر بودیم  
اشاره بشد که چهار روح نامند بنام دوم روح حیوانی سیم روح ملکی  
چهارم روح انسانی علوی و پنجم ازین چهار برادر ازنده کنند حفظ  
نموده غیر الارض شدند حکم اهبطه از افلاک بر خاک افتادند بحسب معرفت  
صفات ابد پاک از مقام قرب بکمال بعد در آمدند در راه گذر گشت  
کنز محفی و قوف بافتند غیرت متقوی منع عشق عاشقانه را شکستند و ناخن  
اشکارا شود و بیغی و عمارت عوام نکرد و بر کینج سر از ان بیرون که چهار برادر  
همه که عالم و حاصل سخن دیوانه را اعتنا نرسانند لا جرم بر سه چهارم  
به نیار بقیفد لا ایاله حول عقل حجاز و علم لا نیفیع بیغ عشق خویش  
بر خشد بعد از ان شاید که معشوق ویت باشد این چهار معقول بیست چهار  
مقبول شدند چون گشت عاشق را معشوق ویت باشد از شدت عشق  
در هر یک یک جیتی یعنی چهار عقل و غریزی و کبیعی و صنعتی و چهار نفس  
اماره دوم لوازم سیم علم چهارم مطمئن و چهار نازل ملک و دوم بی جسم  
چهارم انشا و چهار نوع کافه و مومنه و موافق و منافق و چهار عنقرض  
و باد و آب و خاک و چهار اخلاط صفراء و قویه و بلغم و سودا و هریست چهار درخت

ع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تألیف: سید محمد باقر  
تألیف: سید محمد باقر

در او نه یک باره هم

۱۱

انک موجود است هرگاه بودیم آن سپید بود که از اسناد و کمال خالص  
 و بگفته بودند یعنی حیوانی و نباتی و معاد ذرات و فراط و تفریط و مناعت  
 افتادند و کرد وجود اینک خند و عجل و ظلم آن برادر که برین بود و دست و پا  
 روح انک که بانه تبلیس و عیسی و درشت و درویش اموال یعنی انک که کامل و مجرد  
 مفرد و مخلص صادق بود قائم و کان لم یکن و او لم یفرد و او کامل و نهین و نک  
 فاما اما نقد ایمان در سنین عتبات و عتبات عتبات عتبات عتبات عتبات  
 عتبات و حکم بیس لایک الاسعی کوشش و جهاد کردیم چهار کلمه دیدیم  
 شکسته بود اعماق و در اغتشابست اول کمال رسم و عتبات است که بخود  
 انبار روزگار و بیانی قوس بدانه اسکان نموده بودند مثل هفتاد و دو و  
 عاتبات و نبی و دوم کلمه اتفاق هر قوم و طریق استعدا و بر کار و عتبات  
 مثل هفتاد و دو و فقه کلمه و انبار که هر قوم و طریق در تعصب و جهی و عتبات  
 موجه میکنند رسم کمان اسناد و عقلا و بعضی منقوش است  
 بگذران افتر کنند و راه حق را بپوشند و بدعتها نهند چهارم سماع  
 و بیهم طریق است و آن کمان بدان درست شود و لیکن این کلمه بر باز و  
 بر کشت از افلاک این کلمه فانی ندارد و چوبست که کناره ندارد و  
 نقد الحاصل انک تنقذ کلمات و بیهوده ایجا رفیم اما این کمان نیز  
 نیز بر باز است چنانکه کمان و هانده ایجا زبان است و کمان و  
 نیز

کلمه بر قوا

الازلیة کفایت  
 و مدد بیهیم

چنانکه



شاید

نیز قلم شد چهار تیر دیدیم شکسته یک پر و یک پهن شدت اول نیز تلفه دور الاصل که در قتل بودند دوم تیر بر است دور الارحام که مادر خانو

بودیم تیر قوت مال و صورت جاده که این همه بک نباه شود و در اسکا

و نفع في الصور ملائک تبسم اس هر نیز خجیب و اکام در سلام شکسته آن نیز بر که میکان نه شدت فک ایمان مجر از شفق

و یکا لغیرت کار لیلیت النعظم لاحر الله والشفقة عر طلق الله یعنی ایمان در سلام در کسکه هر پایدنا کار بر اید نور ایمان و غیرت اسلام

پرو میکانی خوب آن تیرت با بینین نیز دکانی سوار فتم یعنی بدین جهانم در آمدیم چهار تیر دیدیم اول ماره دوم لواهیسم طلم چهارم مطمنه

رام بود غیر شست سه مرده بودند و یکا کوی میان شدت تیر صدقه الالبه بر کمان اخلاص نهادیم که بر هو او بیکانه دل از آرز شدت و بقوت

باز و شست لاصول لافوة الالبه کشیدیم و در کشتادیم و کشیدیم قید کردیم هر که پیشو و بیک نیز به صید کند کلمه طیبیه همه نفس مسلمان

کند را بستی که آن صید بر فزا که بندهیم و شهید را بشدت مدبریم چهار کند دیدیم پاره که بآن رست غرشد اول بنیاز طاعتها دوم طریقه

بغور رحمت دلیر در معصیت سیم غنی تو بهکا ناد است تا صید میکند متین میل الله که کنار و میان شدت بر فزا که و عنصم و کجیل الله

چیت م  
بیر شفق

و ما توفیق الا بالله م

پار م

بیتیم

معلوم

بسیار بقیه افوض مرئی الی الله روانه شدیم و دل در مقام رضا بقضا الله  
پس کن شدیم ما و شق الله تو کلت علی الله آن که گفت کفارند است یعنی بیست  
بودند ابتدای بود که از گنجی خیر بود که تا کی دور میسر جدی و عده می معین

بنو و خانه و می با بیت که آن صید را چینه کنیم و بییم در هم افتاده خراب  
اول خانه و بجز معمول که نخیده افلاصل شد مقام اخلاص و مفید بود و دوم خانه  
ملک که کور است سیم خانه محسور که بقیا در هم افتاده باشد حرام خانه ذریه  
یعنی خانه ذریه ارواح فی یوم المیثاق که ارواح محسور و مجسم در وی ساکن بود

الارواح جنود  
مجنه ۴

و آن خانه مع دیوار و سقف درشت و همه در فروخته معاً بودند و در بیت  
و یک سعاد که بر طاق طرم اط مسقیم بود در عالم حیرت و هیچ دراز  
از کفر و بیاد است بجز رسید مکر و است کوتاه است از دنیا است از طبعان

در بنیم که

در بیت غایت لایعونه و قدرت سعادت لایعونه قادر نتوان بود چهار کن  
معا که کنیم حکم موتوا قبل ان تموتوا یعنی معارض نگه بفرمای ماسو الله خودیم  
و دوم بر قدم در کور است نادیم و دوم نفی نفی یافتیم است مراد به هم یک سکه  
اهدنا الله السقیم شکار را خولیا و سودا خان ما باشد نه است جوشت  
و دلمه لا خوش شدن ناگاه سخته از در خانه ظاهر شد که بخش و نه بهید نه شکار تویم

بوسه از بالا و داغ ما هر دن آمد یعنی دعا با دلاها کذاف و عذر کرد  
ضمیم به همد آن برادر که بکس نعل و خورند نه است و از کس نعل تبیس و صفا دیم بر

بود معلوم



و معلوم علم تصوف معرفت ذرت و صفات او و دست بل و علل او و علل معرفت  
 حقایق اشیا حاصل آنکه هر طایفه را علم معارف بقوت خود و حسب با اتفاق علمی بودند  
 علوم ظنیه را منع کردن پس صورتی موجب می شد و از آن علوم حقیقه حقایق را  
 باز نماند و این هرگز منتهی نگشت و خواهد شد شیخ سید الدین و شیخ علی و آنکه  
 رو داد آنکه در وقت آن از آن منع کنند فعلاً علوم آنکه را که شیخ سعد الدین  
 آن باشد و در وقت آنکه بر عقل خود بودند رجوع بکنند که ختلا متفهمان از تفنن  
 مبتدیان گفته اند که بهر دست و شیخ سید الدین شیخ سعد الدین و شیخ سید الدین  
 شیخ غم الدین اند و شیخ سید الدین سید الدین ابی خوار و سید الدین  
 در سنه ثمان و خمیس و شنبه در مدینه بخارا متوفی شد و در بقعه اثنی یازده معینه  
 بودند و فوئیه گشت اما حضرت شیخ سعد الدین محمد المودب الحمد در شب بیست و  
 شام و هفتین و ششم از کعبه است و ثمانین و محاسب منوله شد و شصت و  
 سال عمر بیت و این جمله در قطب بود و در ذریعه خود هم در آنجا  
 هم در سنه ثمانیه کتب رسید چنانکه در نظم آورده اند و فات قطب همان  
 شیخ سعد الدین محمد المودب الحمد بود و در ذریعه ناز  
 و کرب بخارا بسال شصت و پنجاه و عید اضحی بود اکنون این فقیر  
 لطیفه مولده را در حق ابداً چه بکنند از دارشان و آن دوست مازون  
 گشته بعضی از اسرار منظومه این را بقدر طاقت در عبارت خود آورده

رکن الدین م

سید ابن محمد بن سید ابن  
 ابی خوار

سید الدین  
 سید الدین  
 سید الدین  
 سید الدین  
 سید الدین

کتاب لطیفه مولده  
 روفاً ابی خوار  
 از دارشان و آن دوست  
 مازون گشته

در جگه ندر

در محل اولیت از طمیت نور  
که هم کینه قبل شودت کل امور  
ختم

عالم مرتبت ال اجمال چهارم

والعجالة م

التخیر

و الحق عند الحق و بک از ان بیا مشکل این نیست و در اصل کل  
از طمیت نور که هم کینه قبل شودت کل امور بدین علم که الله با تقییم  
اشکال این است معونی تمام دارد چه اکثر محققان روزگار را در حقیقت  
اینست و مقام توقف بدین اثبات الله که وجهی که موجب طمیت است نوشته کرد و  
و بیک اول مقدمه را معلوم نماید که در عالم مرتبت ال اجمال چهارم عالم مرتبت  
و برده و ملوک و نایب و این عالم از بعد از چهارم است که آن الله در حق صمیم  
درست و در هر عالم از این عالم از این عالم ده مرتبت چنانکه شرح رکب الدین  
علاء الدین آنرا ذکر کرده فاما العشرة التي في عالم النابوت في الكفر والکبرياء  
والانطام والجهل والخذل والخذل والجهل والفساد و شدة سحره بقية الخيرة  
واما العشرة التي في عالم الملكوت فاتباع التمسيل والاصوم والصلوة والذكر  
والجود و طوف الكعبة القلب لله و عرش الرحمن في عالم الانفس و كثرة  
الرجوع الى الخيرة بالاستغفار و شدة الانس مع عباد الله ساد النور و شدة  
و كثرة الخلافة في ذكر الله و اما العشرة التي في عالم الاجرة فالتحفة و الجمع  
والسبح والناطق والعلوم والارادة والقدرة والحكمة والفهم واللفظ و اما العشرة التي  
في عالم الاشياء البقاء والقدرة والسياسة والفرقة و حب المحرم و التنازع  
والجود والكرم والكبرياء والعظمة والامانة و الله ختم في الجنة و بعينه  
صلى هذا يعني ان هذا عالم رابعتين من جهل حاسر باي ال نسب  
چهارم

با حضرت



با حضرت ادب سر عظمت و تنق کبریا سر ادب و بجا ندرت غیبیه و اصل روح  
 یعنی متبعض نیز چهارست روح ضعیف لاهوت و روح قدسی هر دو در روح سر ملکوت  
 و روح انسانی شود و ظل او نیز درین عالم چهارست ظل هواد ظل نفس و ظل شیطان  
 و ظل دنیا است و بنابر کلام است اختلاف بین این چهارست و آن روح و عقل  
 و قلب و نفس است و هر یک از این روح و عقل و نفس و قلب در چهار عالم است  
 با اشیای مذکوره یعنی اطلاق نوریه و انشی و اشیای صفا و اطلاق ظلمیه اعدا  
 عقیدت و هر عقیده مرتبه دارد چنانکه ذکر شد مرتبه عقده را و نیز  
 حضرت شیخ سعدی روح روح ضایع در قرآن مذکور است جمع کرده قبل  
 روح و عقل و نفس و قلب یکده جاد و قرآن مذکور است و در کلام الله بجز  
 رحمت شیخ است که از هیئت پیش که کار کنایت از مرتبه عشره است و اعتبار  
 ظل دانه و صفا و شیطان و نفس ضایع در عشره شد که بعضی نورانی است  
 ظلانی پس چهار عقده در ده جمل شد که هر یک و بعد که میان حقیقت مطلقه  
 و مفید واقع گشته یعنی عالم را در تتر و تعلق در صور و معلوم و محسوس  
 در ده مرتبه مخم پخته اند و تکمیل و تفضیل یعنی با اعتبار از فنی و  
 نه اکم ظل نور و ظلمت است که در ده بعضی فوق بعضی است و نسبت کفر  
 کنی مل شود کل امور در جهل و جهل در است و ظلمت و نور نیز خوانده اند  
 با حجب مذکوره در دفع آن این نیز همان معنی مذکوره دارد و زیادت تفاوت است

و چون آنست که طینت آدم را علیه السلام حق جل و علا چنانچه ذکر کرده است صبح  
 حکم بدینکه حرمت طینت آدم بعد از اربعین تا بیست و چهارمین روز خود تخم کرده  
 است و روح او را نیز چنانچه در حضرت جلال روز از عالم او و تنزل اربعین است  
 آورده است که و نفخ صبح روح و فنا از فواصل عالم در ایام عترة فاطمیه کتب  
 بقای پیوست پس نیز تقدیر در هر چلوه روح و فنا از مهمل در روز و طالع و آورده است  
 روح را از درهای نور و فنا را از درهای ظلمت و آنچه سالکانه بنای سلوک و  
 بر جلال روز نموده اند شایسته بدین معنی است که اول مهمل روز بوده است فتن  
 نیز مهمل روز باشد بعد از و اعدنا مشرکین لبله و اعدنا ما بقدرهم  
 ربه اربعین ایام صوفی شریک نشود و خدا که در شریک برادر اربعین و اهلین  
 معنی آنکه فتنه شریک رسن الدین علاوه بر والد و سر کار و اول فوایطه و  
 آورده که خلق علویا عارند از لطایف سفلیا معطل بودند از لطایف علویا  
 فخر الله به رطبه و قدرة الانس و جمیع فیض العلویا و یضایط لطایف الخلق  
 و الامور اربعین مرتبه فی اربعة عالم فی سببها خبر پس لازم الخلق و نور  
 و عرف علیهم محل امانه معرفت اهدت و علم الامار و اهل الفهم است  
 هفتاد و دو دانند بر یک حرف فی الحکم که کتب به و حرف و نقطه حرف و حرف  
 زوم یکش و در حرف شد بر هر حرف مراد از هر حرف نقطه است و آن حرف  
 طریق که هفتاد و دو و در و فتنه دارند با وجه دانند و عین طریقند چون که

هو م

هفتاد و دو دانند بر یک حرف  
 فی الحکم که کتب به و حرف و نقطه حرف و حرف  
 زوم یکش و در حرف شد بر هر حرف مراد از هر حرف نقطه است و آن حرف  
 طریق که هفتاد و دو و در و فتنه دارند با وجه دانند و عین طریقند چون که



در میان معانی مال آنکه عین لغت هم حضرت شیخ رست و از معنی یک نقطه ای  
گشت و الف جمله حرف در هر حرف الف با هر حرف بیاید و اینست که در  
هفتاد و سه حرف اندک قال الله <sup>عز وجل</sup> ستون امنی علی ثلث و سبعین <sup>فوق</sup> افتاد  
و سبعین و اود هجاء و مرث به که شیخ نیز چنین گفته باشد اگر هفتاد و دو  
با اعتبار نطق اول حرف کویم هم مرث به و بعضی می خوان الکار صحیح است  
کرده اند و العلم عند الله اما تصحیح اختلاف فرق مختلفه و اعتقاد هر کس باقی  
و ثبوت است بدانت که در موالف و شروع آن مذکور است و این است  
باختلاف لفظی ستون امنی ثلث و سبعین و فیه کلمه فی النار الا و  
و هی ما انا علیه اصحی با آنکه کار اسلامیتند معتزله و شیعه خوارج و حیه  
و بنی زبیر و مشبه و تابعیه المعتزله اصحی و اصل غلط غیر است  
مجلس الحزب ابریر یفران مرکب الکبیره لیس عیون لا کاف و له منزل بن <sup>لبن</sup> من  
از قواعده و فیه یکو بعضی بعضاً الوصلیه صحی ابی جعفر بن <sup>بن غطاء</sup> اصل  
العمویه اصحی عمر عسده کلمه و رواة الحدیث معروفا با لزمه الذلیه صحی  
ابا الذیل بن احمد یقال فی شیخ المعتزله النظامیه صحی ابراهیم بن <sup>لبن</sup> النظام  
الکوارثیه صحی الکوار الکافیه صحی ابی جعفر الاسکانی الحفوفه  
الجعفری جعفر بن شورش به بشریه به بنیر المعتزله کان و فی اصل  
علما المعتزله المزدریه به ابو موسی بن <sup>بن</sup> صبح المزدریه القبه به بنیر

مواقف

بشیر است مینه هو اعز القوهر الصمد الحج ای بیاید حاج  
 بنیست اتباعه و اله اند نهاد و هو بین حج نظام ای رفیع و فضل  
 المعنوی معنوی عباد و اسالی مینه و هو غامض من شریک النیر الخاطی  
 ایضا ای احسن البصر و الخیط الخلیفه هو عمر دین بحر الحافظ کان فضل  
 و ابلغ فی ایام المعصم المتوکل الکعبیه هو القاسم محمد الکعبی که من  
 معتزله بعد از تکبیر الخیاط الحباب هو ابو علی محمد عده اوجا الحباب من  
 معتزله البصر و التسمیه هو ابو هاشم الحباب و اسدی میگویند عثمان  
 با قاتل او خطا کردند و مرثیه که عثمان را نه میگویند و نه کاف و نه عقیقه  
 باشند همچنین که حال علی و قاتل او میگویند که عثمان را و قاتل او  
 او هر دو فریغی یافتند همچنین است حال علی و قاتل او و نه میگویند که  
 بعضی طایفه ای گفته اند در عجلت و آن کلمه که است پس را محل نباشد  
 نظام میگویند آن روح است و بهر آنکه دین است و او را نه میگویند  
 خدای تعالی در نیست بر چیز که انبار کرد بعد از آن چیز نیست و بعد از آن  
 چیز را و آنست که در است بر آن کافیه میگویند خدای تعالی در نیست بر علم  
 و قاتل بر علم نیست و می بین جعفر میگویند اجا است بر حدیث  
 و خطاست بشیر میگویند قدرت و استطاعت بسلاست نیست و جوار  
 از انفات مرزداریه میگویند که مردمان دارند بر اینست غنیل و شر از رو الحج

هو فضل  
 احسن بصر  
 هو عمر دین  
 عباد  
 ح

مغرور است  
 و در آن  
 اعتقاد  
 ح

از راکه کوس  
 رتبا مکه  
 کس نیست  
 ح

از ذوال فیه  
 تکلم و غیره



نیکم و بخت است امید میگویند هنوز بخت و دوزخ مخلوق نشد است  
 صاحب میگویند مرشد که علم و قدرت و ارادت و وسیع و بصر فایم باشد بخت  
 فاطمه میگویند که عالم را دو آله است یکی قدیم و آن خداوند است و دوم  
 محبت و آن مسیح و خداوند میگویند هر حیوانی که هست مکلف است  
 معصیه میگویند خداوند عاقلش خود را عید اند تا آمد میگویند بگو و در نصایح  
 و مجوس و زناد و اطفال و بهایم در آخوت مجمع خاک خواهند شد و بخوابند  
 در آمدن به بخت و نه بد و زخ حیا طبع میگویند ذرات معده و ثبات  
 بخت ثابت در حال عدم و جوهر و عرض است بخت ذرات معده و منتصف  
 اجناس در حال عدم حاجت میگویند ز آن جهت که هر دو یکدگر  
 زن کعبه میگویند فعل خداوند افاضه با اراک است چنانچه میگویند  
 خداوند متکلم است بکلام که مرکب از حروف و اصوات است و آن کلام را خلق میکنند  
 در یک بهشیم میگویند خداوند احوال است و نه محمول و نه قدم و نه حادث است  
 الشیعه هم نهند و عشره از فرق کفر بعضی بعضی اصول شیعه بفرموده اند  
 خلافت و زیدیه و امامیه و علاقه نهد و فرموده اند سبایه صبی عبد الله سبایه  
 اصحاب ابراهیم نبیانه بنی بنی سمعتم النبی الله الرحمن معبره اصحاب العجل  
 صاحبیه صبی عبد الله معادیه جعفر و خواجیه صبی منصوبه اصحاب ابراهیم  
 اصحاب خلق با صبی ابراهیم خطاب است و آنست که حکم را با لم  
 الحامیه

اصحاب بان  
 معبره  
 بن م

اصحاب ابراهیم  
 اصحاب  
 مع

الجواب بقدر زرار به صاحب زراره که عین یونان است بپوشیدن عین الله  
 شیطانی است بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 ذمیرا میباید میگویند علی در اینست و بعد از او است  
 تا زبانه او است و وصل فیه نشان آنست که در جامع الاصول آورده است  
 اما کلامی میگویند میباید که از شدت زنده بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 عین الله میگویند عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 او میگوید میگویند عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 و دل او منبع حکمت است فیه میگویند عین الله بپوشیدن عین الله  
 جلالت منقوش میگویند که بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 مردمان است و در این مردی است که مار فرموده اند بعد از او و خضم  
 اما است مثل او بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 اما دنیا است و دنیا فیه میگویند عین الله بپوشیدن عین الله  
 بعد از فیه او و غلط کرد بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 لغت میکنند بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله  
 بر صورت آنست که مراد است و پای است و حواس عین الله بپوشیدن عین الله  
 و چشم و دماغ و بینی و باک او بپوشیدن عین الله بپوشیدن عین الله

گوی و عین  
 و عین است



از آن میگویند که صفای تقاضا است بر میگویند صفای تقاضا نیست  
ملاک که او را بر میدارند و صفای تقاضا نیست ملاک است شیطانی میگویند صفای تقاضا  
نور است غیر صحت و مع ذلک بصورت است مفوض میگویند صفای تقاضا  
بیافزید و مفوض که اندید و خلق دنیا را بر سر است خلاق دنیا آخر دنیا  
نظره و اسی میگویند صفای تقاضا طول که در علی زمینه میگویند علی صف است  
و علی محمد را فستاد و خلق را به و خواند پس محمد خلق را بخود خود خواند از اسی  
میگویند مع مبر حرام نیست اما علی میگویند که استانه موجود است و نه  
معدوم عام و نه جاهل و نه نادرونه عاجز مثل این میگویند در همه صفات  
و اما زنده که زنده و دیر است اما جاری و دیر است آن کس که نام ندارد او را  
ما و مربوط او گفت سر و شیطانی است که در دما ساکن میزند سکینه  
و هو سکینه این جوهر بر سره شور و دیر میگویند اما صحت کافرشند  
بجای گفت و نه کافره ابعی سلمانی میگویند غنی از طلوع و زبر و عایشه  
کافرشند بریه موافق کرده اند و عثمان سلمانی این مقدار است که  
توقف کرده اند و اما میگویند که نفس ظاهر است بر امانت علی و مکفیر کرده  
اند اما صحت را و طعن کرده اند و رقص ایشان خوار و خوار و هفت فرقه  
محکم لغی انکس که بیرون آمدند بر علی نیز و کج حکیم و مکفیر کرده اند و از  
هو بشتی السطحی جابر از ارقه و نافع این الارزق بخدات بخدات سر

هو بخدیو عام النجیع اناصیه هو عبد الله و یا من معفره اصحاب زیارین  
الاصغر عیاده هو عبد الرحمن بن محمد در ماضیه متفرق شده اند چهار نفر  
حقیقه هو ابو حفص الخ مقدم زیدیه اصحاب نیز در این باب  
ابا جارت الابرار صراح می بیند که گفته اند بنده و قتی که انیان کند بخیه  
ما موشه است و مقصودش حق نباشد مرشد این طاعت عیاده متفرق  
شده اند بنده زنی می بیند هو می بیند همان حمزیه هو حرمه برادر شعیب  
هو شعیب عیاده و هو رغام عیاده فلیقه اصحاب طوی جبار  
اطرافیه معلومیه محمودیه علییه هو عثمان بن ابی السلیب ثعلب ثعلبیه هو  
ثعلب عیاده حکمیه تکفیر کرده اند عیاده نذر اکثر عیاده برادر مرکب کبیره  
بنشیند میگویند ایام از اوست بخدا و بان صبر که آمده است بان رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم از ارمیه میگویند اصحاب به کافرانند و در روز  
خواهند بود و جهنم میگویند هیچ حالت نیست مردمان را با هم بلکه در حب  
مانند رعایت انفاق است در میان یکدیگر و عفریه میگویند که اطفال  
کافران کافرنه همیشه در روز خواجه بودند و یا بنده میگویند مرکب  
کبیره موشه و موشه نیست خفیه میگویند معرفت خدای تعالی است  
متوسط میان انکار و شرک پس کسی که خدای را بشناسد کافرنه شود و با پس  
او کافرنه نه شرک نیز نمیزند میگویند هر کفاه که هست شرک است خواه صغیره



خواه کبیره عارثیه میگویند استطاعت پیش از فعل است معموله  
میگویند همه اطفال کنار در پشت خود میزنند و دروغ میگویند همه اطفال  
کنار در دروغ میزنند و دروغ میگویند همه اطفال کنار در دروغ میزنند  
و عارثیه میگویند که در انداختن عیبه میگویند نیکو بد و بد و بد و بد است  
عذر جلی اطرافه معذوره در دشت انداختن اطراف را در آنچه نه است  
از شریعت معلوم میگویند که مؤمن گشتن شافیه میزنند  
لغز را به اسماء و صفات میگویند که کوفت معرفت خدای تعالی  
ببعضی اسماء میگویند که در حقیقت برآه از طفل تا آن زمان که دعوی  
گند اسلام را و در حقیقت که خوانده شود طفل را به سلام و قیام که این شود  
شعابه میگویند که جایز است افزد زکوة از بنده و قیام که مستحق شود  
و نادان زکوة دفعی که فقیر شود از حقیقتی اندکی رجوعی عمل  
عنه البته یعنی میگویند رتبه عمل مؤمن است از رتبه نبیه و تنبیه  
مخمس فرق ابوسید هو بنس النمر المجمع بعینه اصح عبد المکذب  
الغائبه اصح بختی انکوف الثوابیه اصح ثوابه المرحوم الثومینه  
اصح ابی معاذ الثومینه بنسبه میگویند ای کلام معرفت خدا  
و صنوع خدا را و محبت بقلب مفرقه است آنکه ترک طاعت  
و از رکاب معصی کرده اند عیبه میگویند خدای تعالی بر صورت

عارثیه

عارثیه

الغائبه

ع  
الثومینه اصحاب  
الثومینه اصحاب

آنست که در ذی الحیثین من الله تعالی خلق آدم علی صورته الرحمن  
غایب میگویند ایکن معرفت است بخدا و رسول خدا و بآن چیزیکه آمده است از  
زودیکه ایشان اجمالاً مثل آنکه میگویند فدای تعالی و من اگر اینده است حج را  
و ما عیندیم که کجاست کعبه در مشایخ که بغیر یک باشد تو بانی میگویند که عفو کنید  
کناه را که در تعاقبیت از عاصی عفو میکنند از هر عاصی که مثل او باشد توبه  
میگویند ایکن معرفت است و تصدیق و محبت و خلاص و آزار با جاد  
الرسول و ترک همه اینها با بعضی اینها کفر است و محبت بعضی اینها  
ایکن نیست انجاریه امی محمد بن الحسن بنی زینت زق ابوغوثیه  
الزعفرانی المسند که رغوثیه میگویند که کلام فدای تعالی را وقتی که خون  
میشود و عرصت و دفنی که مکتوب شود و جسم زعفرانی میگویند که  
کلام فدای تعالی را دست و هر چیز که غیر فدای تعالی است مستدرک  
میگویند که اقوال فی انظار نایم و روع است مع قولهم لا اله الا الله  
و استعمل العبد الله تعالی به غیر فاصیه فی القول بالخیر به المحفل  
بین الخیر و الشر و التوفیق من شیت العبد کسباً فی الفعل بلا تأثیر فیه  
لا شریک له انجاریه فاصیه کما شیت کما شیت هم اصحاب جمیع صفات  
اتر من ذوقه الا قدره للعبد الله لا مؤثره و لا کاسبین من ذوقه  
المشبه ای اندر شریک الله با مخلوقات و متلوه بالی و نبات و اقوال این جماع



بقوة الحق

در تشبیه مختلف است بعضی میگویند بطول میکند که ندای تبار عزت است  
از جهت بابا که ما پیشتر عرض کردیم بر وجهی است و تندر دل و بعضی  
میگویند محاذی عرض است و اما الفرقه انما جیه المستشاهه انذر قال  
الصالح الله علیه وسلم فیهم هم الذی یزعمون انما علیهم و امی با  
فهم الاثمه و السلف من الخدیج و اهل السنة و الجمیعة و منه هم  
خال عن البدع و المراء و قد جمعوا علی صدق العالم و وجود الباری  
فانه لا ینظر لیسوا و انه قدیم متصرف با علم و القدرة و بایر  
الصفا الجلال لا تشبه له و لا ضد له و لا تد له و لا یجلی فی شئی لا یتوهم  
به ذل و اجاوت لیس فی حیز و لا جهة و لا یفصح علیه الحکمه و لا یتفعل  
و لا یجمل و لا ینبئ لا شیء من صفات التقصیر و لا ینبئ فی الاخریات  
الذکران و ما لم یکن لا یکن لا یحتاج فی شئی الیه شئی و لا یوجب علیه شئی  
ان انما یفعل و ان عاقبت فعله لا یخیر فی فعله و لا یحکم سواه و لا یجوز  
فیما یفعل او حکم یجوز و لا یظلم و لا ینصیر و لا ینامیه و المعاد و الجمالی  
حق و کذا الحجاز رب و الخیاست و المراط و المنیران حق و الحجة و النار حق  
و یجوز العفة عن الخدین و اهل سعة الرضوان تحت الشجرة و اهل سعة  
اهل الجنة و الا انما یفعل علی المضلین و لا یفعل لاهل حق و اهل القلین  
الا ما فی نفی للصانع القادر الحکیم او شرک و انک لا تنبوا و انک ما علم

الکلیفین

انکر

مجتبه علی السبیل مژده او کما یجمع علیه کما یستحل الی ایام جمع علی جرمتها  
 و اما ملاحظه فاقابل به مینع غیر کافر و للفقهاء بحر فی معادلاتهم و کما یجمع ان  
 هفتاد و سه گونه اند خارجیه و رافضیه و همنه و غیره و در تریه و سیره و هر زنده  
 از دیده مرشوند چون فاجیه که دوازده صنفند چون از قبه و اما  
 و جاریه و کوزیه و کبریه و مقتولیه و میمونه و حکیمه و اخیه و شرافیه اما  
 از قبه میگویند لاندرا الموضع غیر لانه انقطع الی و ایامیه میگویند  
 الاکرام قول عقل و نیت و سنه و تعلیم میگویند لایحیه بنیه الله تعالی و یقینا  
 و قدره و باز میگویند تارک الحما و کافر و محکم میگویند لایحیه بنیه الله تعالی و یقینا  
 و الکبریه یقولون الاقوال کبریه و لا یؤدون الزکوة و المقتولیه یقولون  
 الی کلین و الکبریه نشد و ان فی المماره و شرافیه میگویند انک و جود است  
 و ریاضیه و اخیه میگویند که او در حلاله و در حلاله او بد و غیره و میگویند ایام  
 بعین طالت اما اصناف رافضیه دوازده صنفند و آن علویه و افویه و  
 افیه و لا عینه رجعه و زبیده و عکسیه و اما میه و نا و سیه و مناخیه و متریه  
 علمیه میگویند عکرم الله وجهه بنی بود و افویه میگویند و ربوبت شرکیه بود و  
 میگویند من ترک علیا و لا یفقد کفر و شیعه میگویند ارض و کر و از امام ظاهر  
 و عکله میگویند انک در خلق صی اولاد است و اما میگویند امام عکس و عکس  
 و نا و سیه میگویند لایحیه بنیه الله تعالی و یقینا و موصوف و ظاهر مکتوف و علم بعین طالت

به و از

اصناف رافضیه

و متباخینه



و متشابه میگویند که هر کس که تفضل کند که بر عکس از بند و شبه کفر و عیب بگوید  
 بتناسخ الارواح و جسد لغت میکنند بر معاویه و طهماسب و زبیر و عیسی و غیره  
 بگویند که جمع الهیافتة و برزخ الخروج علی الایمة اما اصناف تنوید و ازده  
 کرده است و احدی بر تنوید و کتب و نظامه شیطانه و شبه کرده و دریه و اهمیت و ناسخ  
 و متره و سبطه معتزلیه اما الاحدیه بر نوح الامم الیهما و لکین بگویند غیر از  
 انباشت و شیطانی بگویند بافعالا مخلوقه اولاد و مرتبه میگویند بر لغت  
 غیث و دناکت میگویند بر عیسی فقد کفر و لا یقبل توبته و ناسطیه میگویند بگو  
 قلت الفقه و کتبتها و معتزله میگویند بر نفع است اما اصناف مضطرب و ازده  
 افعال و مفرد و غیره و جاریه و عتباته و کلبه و بقیه ضعیف و فیه و کفر  
 و تشبیه است افعالیه میگویند افعال مطلق است و المفرد و غیره بگویند بر مراع  
 الفعل و النجاریه بگویند است الاشیاء مخلوقه بکنایه اللوح و النماذیر بگویند  
 خلق الخلق علی علم الاعلا معلوم و الکسبیه بگویند باکسب النفس و الله بگویند بانفوا  
 و العیال بالاعمال و النفس بگویند الله لا یعمل فطر الاضلاع بایزید و سید بگویند  
 سبقت السعد و الشفاعة فلا نفع بعدنا و الحشده بگویند باختیار لا یمنع غیر  
 شیء و اخیره بگویند لا یجانه و الکفره بگویند الکفر فی غیر العباد و طایفه و  
 بگویند لا یمس من النمل الا قوال اما اصناف بنیه میره و معطله و زنی و عیبه  
 و حوزیه و عتباته و ناسطیه و مرتبه و افعالیه میره و مخلوقه است اما معطلیه  
 است و معطل مخلوقه و سبیه میگویند که علم و قدرت و شیب مخلوقه و تخلیق قیومیه  
 الله بکل کلمات و دالیه میگویند و فضل الفار لا یخرج منها و الحرفیه بگویند

حریه بگویند اقدر  
 از شیء اولی

والله اعلم

مخارج اهل النافلا بغير فهم الله وخلقونه ميكونون القرآن مخلوق والعبرة لكن  
 الجنة والنار يقيناً والرأى والامامية يقولون الله وراء كل لفظ والمقطعية  
 الله المملوظ واحد والقبره نيكرون عذاب القبره الوافقيه يقولون بالرفق  
 والنقل لا مخلوق ولا غير مخلوق اما المشاعر حية كيد حسا وكسا ذرية ومفوية  
 مستشينة ابدية وبغية مشبهة حشوية اما النار كلة عمل ذرية بعد الايمان وحس  
 ميكونون كذا هي طبعه ما شدا كذا هو ميشون شا كيد ميكونون الايمان والارضية يقولون  
 بطاعة طيعا ولا بالامعية القول المبرور عمل والمفوية يقولون الايمان به  
 ونقص المشية بالهنية يقولون اطع الامام وان اركا بالعمية المفوية  
 ان الله سائلق آدم على سوية والحشوية يقولون الله الفعل وحسب  
 معتقد بلوايف مختلف كهفت شيخ كففت است واین جهان معرفت  
 العلم فقط كرها جمل الجاهلین كه بنما نوشته شده است اجمل كنه كنه  
 وروح هم اشارت بنقطه است چه عالم اجمال حرف نقطه است ولفظ نقطه الحله  
 اشارت بدان منقط حرف بر حرف و هازن حرف بر حرف كه ميكونون  
 عام تقطيل كه تانقط بر سر غمزه از كيد كرمه غمزه ولفظ غمزه  
 هم صفت غمزه است چنانكه كتم باللفظ غمزه العابد غمزه المعبود در مدارج و در حرف  
 سیرت دارد و وجود كذا و عمل حرف و حرف عین اویندهم خود آمده است  
 و در نه غمزه ميكونون مثل كذا و غمزه حرف و وجود مبين او و با حقیقت  
 حرف نقطه هم حرف وجود دارد وجود معرفت كه در حقیقت امان عین معرفت

را مملوظ  
 را مخلوق  
 و ارحم  
 ميكونون

و شبهه يقولون  
 المطع

محمد ص

و حرف كونه  
 منكره كه

و باعنها



و بابت طرفین جزا جمال و تفصیل چیزی نه و در وقتی که این فقیر در وقت  
 این معنی بود که بنویسم باینه شخصی محمود نام بر در خانه خود آمده  
 بود هم با هم محمود و غره میرزا اهل خانه نور رات در بکشت بند چون در  
 در حرف شدیم رهبر این معنی بود درین معنی که رهبر توفیق نیست  
 که صاحب مذهب پنجاه غیر حق نیست و اگر کسی گوید که مراد از هفتاد و  
 هفتاد و دو حرف یک حرف مجاز است و مقصود از آن طریق حق است هم راست  
 است فی الجمله که کثرت در حرف یعنی معلّم کامل که در طریق حق  
 بر همه می کثرت و اختلاف از میان بر میگردد من نقطه حرف بر هر حرف  
 دوم اثبات است بصفه متمیزه است و این حاصل شده که بدانند  
 هفتاد و دو حرف مذکور مختلف بر یکدیگر نیز گردم چرا که حرف  
 در تحلیل اول هفتاد و دو دانند بکثرت در حرف شدیم رهبر حرف یعنی  
 رهبر طریق حق و این اثبات را جامعیت این است و اگر گویند که  
 مراد از این یک حرف علم است که همه اختلاف در واقع است که  
 و نه مبالغه من العلم عبارت از نیست می کثرت فی الجمله که کثرت  
 در حرف یعنی در علم من نقطه عقل بر در علم دوم بکثرت در علم شدیم  
 رهبر علم و اگر گویند که مراد از حرف و ردل است که همه حرفها از دمی  
 هم راست است بکثرت در حرف شدیم رهبر حرف یعنی رهبر معرفت است

یعنی "دلیل" ابرودش

بر شیش

وان معرفت علم نبوت باشد و در ادعای ولایت که علی است این  
همه احتمالات دارد و حق الحقیق همه یکی است **فرزند عیسی**  
**عالم یکم و یکین الدین** **پوشش سلیمان** **بنواند معنی الف** **بگوید**  
**عین** **الزور و ریش** **براند** **که این فرزند خطاب** **بامهدی** **آفرین**  
ماند **فاما هر که معنی الف از عین** **بگوید** **این خطاب** **با وی** **است**  
**که معنی فرزند** **ی علم** **است** **از آنکه شخص** **واحد** **باشد** **چنانچه** **مهدی**  
**غیر مهدی** **نیز** **بهرت** **بچنانکه** **در روی** **صالحی** **گفته** **اند** **که** **و** **عی** **در**  
**من** **سه** **و** **شش** **درجات** **البتوة** **پس** **انچه** **در معنی** **در است**  
**از درجه** **فرزند** **ی حکم** **ایمان** **منی** **زبان** **وقت** **اعلا** **کند** **رقم** **کرد**  
**شود** **و** **الحقیق** **عند** **من** **به** **الدرجات** **بدانکه** **لفظ** **حضرت** **شیخ**  
**از روی** **تصحیف** **احتمال** **عین** **دارد** **و** **احتمال** **عین** **نیز** **دارد** **و** **لفظ**  
**و** **خط** **و** **روایت** **برای** **تواتر** **زیادت** **اعتمادی** **نست** **فاما** **آن** **از**  
**روی** **معنی** **در** **اصطلاح** **طایفه** **پیش** **مضایقه** **است** **که** **پیش** **از** **ب**  
**علم** **جو** **خواه** **نقطه** **کوسی** **و** **خواه** **حرف** **و** **از** **حرف** **خواه** **عین** **کوی** **و** **خواه**  
**عین** **که** **همه** **یک** **کلمه** **اند** **هر** **چهار** **یکی** **کوی** **از** **همه** **میتوان** **گفت** **چنانچه**  
**گفته** **شد** **در** **کلمه** **عین** **کوی** **موتیم** **نقطه** **پس** **است** **بر** **عین** **چون** **صافی**  
**گشت** **نست** **عین** **شد** **عین** **و** **ما** **معنی** **الف** **از** **هر** **دو** **کوی** **است** **و** **ما**

بدانکه جمیع



بدانکه جمیع حروف مع کثرتم یک نقطه است نسبت به آن نقطه را به نسبت  
 مختلف چندین نام است یکی ام الکتاب وظل و نور و آدم کبیر و مداد  
 و قلم و یون و عقل و روح و عشق و غیره اعظم و این همه عبارت  
 از شیء واحد است فی الحقیقه و چون این نقطه امتداد یافت است **چهار نقطه** م  
 باعتبار عوالم اربع از دانشی شده است فاما چون عالم ناسوت عالم  
 مرکبات و احوالات است اکثر محققانرا اعتبار نگرفته اند و الف را  
 مع ده مرکب از سه نقطه دانسته اند که آنرا نقطه واحد و **دو** و **در** و **چهار** و **پنج** و **شش**  
 میگویند که بعضی نقطه سیاده و بیاضیه و احراریه گفته اند و همان  
 که الف را با نقطه است جمیع مفردات حروف و اعداد و احوالات با  
 الف است که هیولای عالم در درج کائنات است یک خط نور است که  
 لا یوت آنرا نقطه میگویند و در جبروت که مرتبه حروف است آنرا مفرد  
 میگویند و اول آن الف است و آخر آن باء و در ملکوت که عالم بحاوت است  
 و اول مرتبه **ا** بحاوت هم الف است و در آخر مرتبه الف عین و یا عین نیز  
 همان الف است پس جمله یک خط باشد که قیل یکی خط است اول تا  
 آخر **برو خلق جهان کشته با فخر و بیاید دانست که با صلیح**  
 طایفه عبارت از ذات احدیت و نور اولیت است **الاحدیه** و  
 الی الاحد و الاحد فی الاصل هو الواحد بالواو و تقلبت بالهمزة شاره

الوقوف

## التجانیات

الى ان الواحد هو اول التسعة للموتية او الواو باطن الاله والاول  
 ظاهر الاله والاله واية محيطه بكل الظهور وما بطن وللهذا قال  
 هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم وقال قل  
 هو الله احد فالضمير متبادر ارجع الى الوجود المطلق والتمديد  
 منه واحد جزؤه فذل الابدان على ان الالهية عبارة عن الموتية  
 وكذا الجبريكم بالوحدة او المبدأ اثنى واحد هو اصل وقيل الا  
 الواحد هو الذي لا شريك له في ذاته اثنى او الواحد هو الذي لا  
 شريك له صفاته اثنى والفرق بين الاله والواحد هو ان الاله  
 هو الذات والواحد هو الذات مع الصفات وقيل ان الواحد  
 هو الذي لا يكون له مثل بوجه من الوجوه والواحد هو الذي له  
 مثل كما قال تعالى ليس كمثله شيء فاما الله احد حقيقة ليس له مثل  
 وواحد له مثل وهو انه نعم مثل نفسه فان كل شيء امثل نفسه  
 شك فلا يكون له نفس مثله واحد وعين اشارت بمعبراته كثرة  
 وغاية بعد وذهول شهادت له اما الف راو واحد است  
 احديت مفتوحة واحديت مختومة لكم وراحديت اول بحر  
 القلب است ودر احديت ثابته ياك القلب وراحديت  
 مفتوحة كه ان واية الجودات پنج حرفي از عين از الف بعد

ع  
الفرق بين الاله  
والواحد

م  
يكنى



چه نصف دایره از الف با اعتبار تنزل و وری دارد و میگویند در  
 احدیت مختومه بحسب ترقی از عین نیز با الف هیچ حرف اقرب نیست از  
 روی عدد که الف در آن مرتبه با کین القلب است <sup>است</sup> اندر سیرای لم  
 یزل کرد و از ل عین <sup>است</sup> پیر ما بهم ار دو ایره از شش بر خیزد  
 یعنی عین که در آخر مرتبه ایجاد است هزار است و الف چون با کین  
 القلب کرد و الف شود که هزار باشد و پس کین قلب و در آن مرتبه نشانی  
 یسکون اعداد و کثرت است تا معلوم کرد و تجا و از آن مرتبه یعنی بالف عکس  
 نیست چنانچه در حالت تحرک قلب و که آن کثرت بود و ولات بود  
 خول او در عالم کثرت ناسوت میکرد که عالم کبر و انکسار است و چون  
 مقصود از عین کمال مرتبه کثرت است پس مراد حضرت شیخ از این کلمه  
 معنی الف بگوید از عین نیست که معنی احدیت که عدم تعدد و حجاب است  
 از عین که غایت تعدد و حجاب است بیان کند یعنی اولیت صفة را  
 با حق تعالی تطبیق نماید بر وجهی که تعدد و صورتها و اختلاف صفات  
 و نسبت و کثرت لازم نیاید اما باید دانست که الف چند باب دارد  
 که آن فوق و تحت و عین و یار او است و هر باب از او متعلق بعالی  
 است از عوالم اربعه عین او متعلق ببلهوت دارد و فوق او متعلق  
 بعبودت است و یار او نسبت بملکوت دارد و تحت عبارت از ناسوت

راجع بغير الف ملحق نیست

چاره

و در هر عالمی ز اعداد حکمی دارد و در لاهوت حکم آحاد دارد و در  
جبروت حکم عشرات و در ملکوت حکم مآت و در ناسوت الوف و اعتبار  
او را در هر عالمی نامی است حیاتی در لاهوت حقایق است و در جبروت  
رقایق و در ملکوت دقایق و در ناسوت شقایق تا ما در هر عالم  
سه حرکت بشی ندارد و در هر طرف یعنی او که تعلق بلاهوت دارد و در هر  
است چرا که آن عالم منزله است از حرکت و صورت و رسم و لغ  
در آن دایره متلاشی صورت و مستمکن پس بگردان اما مرتبه ثانیه  
آن دایره صورت و رسم است و آن را احدیت مفتوحه گفته ایم  
و الف در آن دایره تکیه است بر حرکت و در حرکت فتح است که ابواب  
وجود موجودات در آن دایره مفتوح است و آن دایره مفرد است  
حروف شاهی است از الف تا یا که در اول الف است و در آخر هم الف است  
و در مرتبه ثالث که آن دایره را ایجاد عالم ملکوت شمارند و الف  
در آن دایره تکیه است بر حرکت رضی رضی که لوی ولایت و جود الف  
در در مرفوع است و سیر درین دایره هم دوری است که اول ایجاد  
الف است و در آخر هم بالف پاکن القلب نشانی می شود و در مرتبه چهارم  
آن مرتبه کلمات و ترکیب است و در عالم کبیر گفته ایم و حرکت درین مرتبه  
حرکت طویبت چه کلمات را ندان نیست کفوره تملوکان ایجاد کلمات



در به سلفه البحر قبل ان تنفذ كلمات ربی ولو بینا غلظه مد و اند و کرد و یکی  
 دارد بدایت و لیکن هرگز نشو و نهایت بیاید و است که شقایق نامو  
 مربوط است بدقایق مکتو و دقایق مکتو متصل است بدقایق جبروت  
 و دقایق جبروت متوسط است بدقایق لا هو و صاحب آحاد ذات واحد  
 و صاحب عقد شرات الرحمن الواحد و صاحب تقدیمات الرحم الفرد و صاحب  
 عقد الوفاء الرب لو ترسب حقایق که واحد است اشان و ملت و اربعه  
 او دقایق که شمول است مکتون و اربعون و حصول اخوات او دقایق  
 مکتون است تسما و اربعه اخوات او و شقایق مکتون رات الفیه غیر متساویه  
 است پس دقایق شقایق و دلیست هزار و چهار صد هزار اخوات او است  
 و حقایق شقایق و دلیست هزار و چهار صد هزار و چهار صد هزار  
 اخوات او است و جمیع اعد او مندرج در یکت واحد و واحد ذات متعالی است  
 معنی احدیت الف از کثرت محتومه علی طریق الاشاده اکنون چون از  
 از معنی الف از بین نشود و حرفی صند و معنی از بین نشود و اگر چه بین و  
 چنانکه گفته شد تفاوتی ندارد که پیش این توحید که عالم را میداند یعنی  
 اعتبار ممکنات که آنرا اطل نام نامی است میگویند که عالم عبارت از است میگویند  
 عین وجود حقیقی است و آن صورت نقطه و یکی است که برین کثرت غیر افتاد  
 است چون قطع نظر از آن نقطه بعین کنی عین بعین است اکنون معنی الف

بگوید از عین عین را در احتمال است اول آنکه چون عالم تصور ایمان  
 عین باشد و معنی الف احدیت طریق است پس معنی آن باشد که احدیت را  
 از کثرت و انبیا در احتمال ثانی آن است که مراد از عین حقیقت ذات  
 باشد و از معنی الف امتداد او و مراتب حروف کتاب کانیات چه نزدیک  
 و اهل تحقیق همه کانیات یک حرف الف است موصوفی بصورت مختلف هر حرف  
 و در همه ظهور کرده است چه از روی ماده و چه از روی لفظ و چه از روی  
 اشکتاب از روی لفظ چون با تاننا حایا و از روی اشکتاب چون  
 عین و عین و نون که در لفظ و در اشکتاب است و از روی ماده و نون  
 عین جمیع حروف است چه ماده حروف نقطه است پس نسبت جمیع حروف کونیه  
 عالم با شریعت احدیت همچون نسبت جمیع مفردات حروف است با الف  
 نسبت معنی آنکه گفته اند که الف یکی است که مجموع کانیات از دست و قلب  
 العارفین شیخ رکن الدین علاء الدین و القاسم است و در قول الطبرسی  
 در شرح رب العالمین در حد و حریف کونیه را علی الترتیب  
 و کرده است از الف و حاصل سخن آنست که نور احدیت که او نقطه اول  
 موجودات است امتدادی یافته است و جمیع مراتب کانیات از ظاهر  
 شده است و آن امتداد را این طایفه الف میگویند که هزار میله طر  
 لغت مرتب برین یک الف است که پیر مرشد را از بیان آن ناگزیر است

و او یکی است

عبدالله بن محمد

و هر که از



ويزداد كفتن آن عاجز آید از شد در آن بد و این فقیر را در میان الف  
 رفیق تصدیقه است مبتنی بر بیان سایل از اختیارات سایل مذکوره که هر که  
 از مده آن بیرون آید در بواقی سایل مسلم باشد و اگر در فانی آن  
 سایل می باشد و ممکن در نوشتن کلمه صندکست نمی خواهیم کرد و اگر  
 آن سایل پیشین خاتمه الف فقیر بوده و این فقیر شیخ است پس بماند  
 اندکی جعل مده الف من ترغیب العیوب المستحب عالم الخیر و تملی مده  
 و وصل الی سایل غیب الخفی فیه الف الف فیه مده بقی فی عالم الخفی  
 نقطه و خفی فیه الف الف حیاء ثم تخرج بحر الخفی من تلك النقطة التي فيها حروف  
 لا تجزئ فی المده و وصل الی سایل غیب الروح فیه الف الف الف الف  
 فیه مده بقی نقطه غیب الروح و خفی فیه الف الف المانه ثم تخرج بحر غیب  
 الروح من تلك النقطة فی المده و وصل الی سایل غیب السر فیه الف الف  
 المانه فیه مده فی عالمه نقطه و خفی فیه الف الف المانه ثم تخرج بحر غیب  
 السر من تلك النقطة فی المده و وصل الی سایل غیب القلب فیه الف الف  
 المانه فیه مده بقی فی عالمه نقطه و خفی فیه الف الف المانه فیه مده  
 النقاط الرابع و هی اصول عالم غیب لاف ثم تخرج ابی الرابع  
 من النقاط الرابع و وصل مده الی لوح العقل و ظهر من بیاض النقطة  
 الاولی بکبریل و من انشائه ابراهیم و من انشائه میکائیل و من البراقه

موقف

الف الف الف الف

فی غیب الف الف الف الف  
 الف الف الف الف  
 فیه مده بقی فی عالمه نقطه و خفی فیه الف الف المانه فیه مده  
 النقاط الرابع و هی اصول عالم غیب لاف ثم تخرج ابی الرابع  
 من النقاط الرابع و وصل مده الی لوح العقل و ظهر من بیاض النقطة  
 الاولی بکبریل و من انشائه ابراهیم و من انشائه میکائیل و من البراقه

مع

عزراسل د فلي توچ بكر العقل ووصل مده الى ساحل عين النفس  
بسم القدس ظهر منه العا لك من نقطات ابج ر ما لا ي ح ص ظ ما توچ  
عين النفس في عين الافاق توچ بكر عين القلب في عين الافاق في الافاق  
القدس ظهر من توچ النفس الطيران والهوا والهوا والهوا والهوا والهوا والهوا  
من بوا نقطات الاف في شهادة عالم الافاق والافاق ثم ار  
نقطات الاف في البياض البياض والا من هو من تلك نقطات  
البياض في البياض البياض البياض البياض البياض البياض البياض  
والتراب ثم ظهر الكر من من بكر العروش فدخل الاف في الجسم وتم  
ظهر من بكر الملوچ فلك الثواب ويو البياض لسم الدينا والبياض  
وان البروج وهو ظهر الملوچ ثم ظهر على الترتيب ست فلك من نقطات  
العروش واللوچ والقلب السر والبروج والخفي ظهر من كل فلك منها كو  
ب من تلك النقطات ثم ظهر فلك الشمس توچ بكر الكو من وجود در  
بين الكو ال نقطات الغيب جوا ال عناصر الار بقه الحاصل من جود  
نه النقطات ثم ظهر من حركات الاف لك للبق اثر العقل في الحوا  
ير الار بقه فالتفعل وضارت الاف لك فاعلا والضائر متفعل  
فتولد المتولدات من بين الفاسل والمفعول ظهر عالم الكون والفيا  
في شهادة عالم الافاق من توچ بكر الغيب لنفس وشهادة لها ثم تبس



المتولدات بلباس الاوضاع وظهر الفنا في المتولدات المركبة من عالم  
 الغيب ثم اذ غلبت كبريتي ابرار بر مجرمانها وصادف  
 ارجو ان يظهر بر دست <sup>مصراته</sup> بيا که ختم کنم بر در و دستها بر این بود و معرفت  
 ارجو ان الفنا تحقيق شيخ ركن الدين شيخ الاسلام العالم الرباني المحقق  
 الصمداني قطب الارشاد والمجتهد في طر الطرق ابو المكارم ركن الدين  
 علاء الدوله والامير محمد احمد البيا بختي المودف العلاد الدوله  
 اصلا از ملوک بمنكر بود بعد از پانزده پال که از عمرش بگذشت  
 بخدمت سلطان وقت مشغول شد تا پالی که در پیر فزدين ادر  
 با عیسیان که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حرب افتاد و در آن روز  
 محذوب گشت و حجاب دنیا از پیش او برخواست بگذران در شهر  
 سنه سبع و ثمانین دستا بر موفق گشت بصحبت شریف شیخ رکن  
 الدین عبد الرحمن که در آن روز جو عیاری در سنه تسع و ثمانین و  
 مائون بارش داشت و بجانب بمنكر باز آمد بصحبت شریف حضرت  
 فدا به حضرت علیه السلام شرف گشت و فی سنه عشرين و سبع و ثمان  
 نقاه بکا که در مدت شانزده پال صد و چهل و سه برادر و برادر  
 چنانکه در شجره و بطریق مناجات ذکر آن میکند چنانکه نیز او بتقار  
 و بهفت پال رسید شب جمعه است و دوم رجب سنه تسع و ثمانین و سبع

و لا شیخ این قصه  
 تطویلا دارد  
 در رساله فتح  
 الکبیر حضرت  
 شیخ قدس سره  
 ذکر احوال کرده  
 در الجانی ذکر آنست

# صوفیایا دکه

در بیج اقرار صوفیایا دجوار حق بیوت و در حقیقه قطب  
 الاقطاب خوابه محمدا شاه خوابه عبد الوهاب مدنون کشت و خیاچه  
 نور وایت آمده است که صد و سی خلوت متوقه دیگر شرط برآورده است  
 ده است و شیخ نور الدین عبد الرحمن که سران سوارانی روز و دوشنبه  
 نماز پیشین چهارم شوال تسع و ثلثین و ستمائة متولد شده  
 و او مرید شیخ جمال الدین احمد خورفانی بود و شیخ احمد در روز  
 شنبه سلج ریح الاخر تسع و ستین و ستمائة بجوار حق بیوت  
 و الله اعلم ثم **در بیان بیوت و در بیان بیوت و در بیان بیوت**  
**در بیان بیوت و در بیان بیوت و در بیان بیوت**  
**در بیان بیوت و در بیان بیوت و در بیان بیوت**  
 این همان آن فلاک است در علم الفلاس نبی آدم است این خبر از  
 حقیقت معنی این است که او عامل ابدار حبس گنونات و مناسک صحیح  
 کانیات است چنانکه گفته شد و اگر معنی او را که خواسته باشی هم  
 شاید که جمیع موجودات در محض او را که و موقت او است و این  
 موت حق رفوت است من است ازین معنی را نیز شامل است که نیز معنی  
 شامل این است از او که مرده است که استظهار دین حق بدانیست  
 عارفان گفته اند که اگر چه حق سبحانه و تعالی خالق امور است فاما در بعضی از  
 دیار آدمی در میله نباشد نام میخور چنانکه گفته اند فصار الامر معلوما

سیرانم

تناسل این را را در  
 رده است استظهار  
 حق بدان است



مسکو ما فایاه و ایا کونین و ملک و بریه در عالم هست در قبضه قدرت  
 و انکشت من است ازین انکشت می باشد که صفات لطفا و  
 خواسته باشد که به مخلوقات در قبضه قدرت و ارادت آن صفات  
 مثل قابض و باسط و حافظ و رافع و سوز و نازل و محیی و ممیت  
 یعنی ایضا متقابل که القلب بین الصبغین من اسابع الرحمن بقبها  
 کیفیت است دیگر بر معنی که گویند مثل قدرت و ارادت و غیب و شهادت  
 و ظاهر و باطن همه مثل اینست و درین اول داخل است و اهل فو میگویند که  
 مراد ازین و انکشت حرف محکمات و متشابهات است که محیط است  
 بر هر چه در غیر وجود است و اگر کلمه نیز گویند همان معنی دارد و الله اعلم  
 و ظهور نبوت عدم از حق شریف و اقله که قابل صفت بدست است

سرم

و ظهور لی جوهر و در آن شریف ملک و ملکوت و ماسک و اقله  
 مراد از ظهور نبوت طوالت عالم ظاهر و باطن است و اگر عالم  
 ایجاد گویند راجع بهمین معنی خواهد بود که صفت مکنون تیر و آن ازین  
 معنی نیست چه ولایت که بمعنی قرب است بحسب اصطلاح سیرت ائمه  
 تا مقام قاب قوسین ادا دنی و نبوت که بمعنی ایشان است در عالم خلق  
 سیرت عن الله از بر التنبیه غیر ذکر گویند که ظهور نبوت و ولایت  
 عالم ملک و ملکوت است بالا موت و غیرت همان معنی اول خواهد بود و بر عالم  
 که گویند ظاهر و باطن همه را شامل است و عدم انبیا و انواع است

انباء است م

عدم و دو نوع است

عدم ممکن و عدم ممکن عدم ممکن قابل وجود است و عدم ممکن قابل  
 وجود نیست و هر چه قابل وجود است یعنی بیون تا به که آنرا اشیا ممکنه و  
 بقا ممکنه و شیون و انقیاد بکسان شرع و جودات علمی میگویند و بطور  
 از قوت بغض می آیند یعنی از باطن بظاهر می پیوندند و هر چه ممکن  
 جود است یعنی قابل صفت و جود نیست در ظاهر بنوع و جود دیگر و جدا  
 اشیا موجود و همه در عالم قوت که آن عالم استعداد است موجودند  
 تا آنکه کور بوده اند لقد ربه الی علی الانسان پس من الله  
 لم یکن شیء مذکور اد چون در کور بنوع که عالم صوت است آمدند  
 در سم و رسم و صورت پیدا کردند و هر شئی که از ممکن عدم روی  
 ظهوری آید و نور بنوع است که اگر نه شفاعت نور بنوع نبود  
 از حضرت اسماء که هر چه موجود و جود و کفر فتنه و بنوع و ولایت با  
 دایره کامله و قوس پس اند بر یک دایره که قوس بنوع روی  
 بظاهر و در قوس ولایت روی در باطن و صفت است  
 بر پنج طرفین است هر چه از مشرق بنوع طلوع کند مغرب و  
 ولایت و ضرور و در حکم حق حکم بظاهر انشای فرموده کشف  
 و لطیف نور و ظلمت متمیز نیستند همه یکدیگر آمیخته اند و  
 راسته درین معنی خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز شر مطلق نیست  
 زینها هیچ نیز اما در قوس ولایت که مقام جمع مطلق است که

بنی صیت م



انا يتقن الحق عند الضحلال الربيع انما نور از ظلمت و ظلمت از نور  
 متميز و متفوق است که لا بد خل ملکوت السموات من لم یولد مرتین در ازل  
 ظهوری باطن و ولایت ظلمتی است که آن عالم لا هوت است که ملک و ملکوت  
 بلکه ماسوی اند انجا مطوی است و قالیست امتیاز نور از ظلمت فریب  
 خصوصاً نوع ان فی را موجود در دیگر ندارد و ضیاع از ماکولات مترو  
 بات که از ظاهر چون باطن ان پان بوند و در معده نفیخته باید و فوت  
 طبع آنرا تملطف کند از ظلمت صرفیت بداند و کهای ماسیا  
 یعنی آنرا بقوت مصابه بکیر برود و در جگر نفیخته دیکر باید و غازی او  
 بتلطف مش به غیر مستعد گرداند و الطف او را بکیموس بر کما آور  
 بدل فرستد و چون در دل نفیخته باید و بر کما اثرش با سفارید الطف  
 آن بدماغ رود و از انجا نیز الطف آن بر دج قوس بوند و همچنان  
 تا بروی کلی آلی که نور علی نور عبارت از ان است و این تملطفا  
 و تفریقات در باب ولایت باطن است که ظهوری است که ملک چنانیا  
 و ملکوت عقلیات بلکه ماسوی الواجب در دلی است بعد از این  
 میدان عبارات بقدم انشان خواهم رفت و الله اعلم  
 نقشه کشیده در این وجود تا آدمی از راه و از راه پیچ و تن  
 نشود و کما بهر حال که در این تملطفا و تفریقات از راه و از راه

لکسی میلج در

بسیار

نسخ در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۷۲  
 تاریخ ثبت کتاب  
 ۱۳۷۲

بکیار

و این رباعی را ستفیع بر نقاط ثلثه نهاده نتیجه مشرب بلند است به بیان  
محمود و پوریا ریش نسبت میکند متعلق بموقت نقطه دارد و آن بیکر  
نه شده است و برخی مراد تجلی ذات و صفات و اسماء است چه نقطه عبارت  
از سه هویت مطلقه است و آن عبارت از تجلی خواهد بود و اگر تجلی علو  
و سفلی و لطیفه و برزخی نیز گویند هم و بهی دارد و اگر گویند مقصود  
الغنیست که آن صورت جامع نقاط است از و آدم مراد باشد هم می  
چرا که وجود با موقوف است بر ظهور الف که مجموع نقاط ثلثه است فاما  
بر عبارت که گویند همانا معنی اول در ادو ملا صد خواهد بود که  
و بود آدم علیه السلام که حضرت عبودیت و برزخ جامعیت  
لطایف علو و سفلی غیب و شهادت و اسجود فی رب متشبه  
الاجز استندال المزاج از ترکیب تجلیات ذالیه فی وصفاته  
و اضالی و اثارت بدین معنی است لکن گفته اند سه نقطه  
یکه شدند و اصل وجود یعنی مقدس شدند بحیثی که کوئی یک  
نقطه است رقی الزجاج در وقت الخمر گفتش بهادتن کل الار  
فکانه فرد لا قهر ح و کانه قهر ح و لا خمر همه جا است نیست کوئی  
نیا بدامت نیست کوئی جام حضرت جامع سه نقطه را عبارت  
از جامعیت آدم داشته است که الف الکبیر مرکب است از تجلیات

ثلثه که



ثلثه که صورت آن سمع است و بصر و علم و نقطه علم اثر است  
 بالکلیه نقطه البصر اثر است بر بنوت و لفظ سمع اثر است  
 بولایت چنانکه نقطه ثلثه الف را هر یک نامی است نقطه اول را روح  
 القدس خوانند و نقطه متوسط را روح امده در حین نقطه را روح  
 الایمن خوانند و ظاهر نقاط را نیز نامی است ظاهر روح القدس نقطه  
 واحد خوانند و ظاهر روح امده را نفس واحد و ظاهر روح الایمن  
 نفس واحد نامند و نفس واحد و نفس واحد و وصفند من نفس  
 حده را و نفس واحد را بنوت خوانند و نفس واحد را ولایت و نفس  
 واحد را الکلیه و آدم جامع این سه نفس است پس کلام ساهی است  
 بکلمات و کلمات متناهی بحروف و حروف متناهی بنقطه و هر چه متناهی  
 بود الکلیت بنوبه بسبب خلقت که منقطع است و معلوم است که کلام  
 و کلمات و حروف متناهی میشوند به نقطه هیچ چیز متناهی نمیشود و حقیقت  
 علم الهی در نقطه باقی که بالای چیزهاست و تمامیت است و نه حروف  
 صورت الف له و در هیچ حرف نیست که الف مفرد جمع نیست چنانکه  
 الکلیت در مسمیات است تا بهوازی که آفتاب گرفت رفت بر در  
 از میان ظلمت الم انجا عمده دارد اما آنجا که گفت عشق می در جام  
 یاری کردند همان تحلیات مذکور معلوم میشود و لیکن نه بروجه اند  
 تم کبر

به لیدر آنکه گفت هر سه یاری کردند چه یاری نسبت است بین این  
اعمال از بابی طرفین دارند بخاست که نقطه عشق او اگر ده است عشق  
محبت مظهر را میگردند و می بام پر دلالت که بر سر غلبه محبت دارد  
و بدان مشوات که در اول بلفظ نقطه گفت که نقطه صورت صحو  
و اختیار است در حد اعتدال بر این دو لا ینقص که فیض تجلیات ثلثه  
نمونه کوره در حضرت پر زینت کبری خلافت آدم علیه السلام بزرگ  
اعتدال واقع است پس بگوید اندک است و می باشد که ذکر عشق  
منه باشد و او را ده عشق یعنی بگوید گفت باشد و بگوید خواسته باشد  
و معنی آدمیت هر دو را مثل است که آدم علیه السلام سجود بود و بهم  
ساجد بخلاف ابلیس و بنده که ساجد بودند ولیکن سجود بود  
و اگر چه او نیز از تجلیات ثلثه به نصیب بود و بقوله عشق و می و  
جام هر سه یاری کردند چه عشق اسم ذات است پیش عاشقان  
و پیش یعنی اسم نور ذات و درین سه مذاهب است اهل اسماء  
اشیا را به اسمی حق میدارند چنانکه گفته اند بجز حق جدا اسم به  
سمات یعنی اسمهای اشیا را جمیع اسماء صغیر است و اهل  
شرع میگویند صغیرت اشیا ثابت است اسماء را جمیع اسماء  
فاما هر اسمی که معنی اسمی از اسماء الله باشد اطلاق آن بر آنند



جائز است و طایفه دیگر میگویند اسماء الله تعالی است باری مراد از شرف  
تجلی ذات است و از می تجلی صفات و از جامه صفات هر اسم و یکین در زیر کسب  
طیبت اعیان بن تجلیات بر خلاف اعتدال واقع است بلکه غالب  
مغلوب است و آباد و بیکر تجلی غلبه تجلیات قدر و نصب است  
بر تجلیات لطف و رحمت و دلیل بر آنکه او را از تجلیات جمالیه پرور  
بوده است که در ابتدا در رتبه فرمان متعالی و مستقیم بوده و در  
آخر کجای طاعت بشرف اجابت ملت امان یافت لقول تعالی انظر الی  
یوم یبعثون و قوت انوای نبی آدم و تسلط نیز یافت تا مادر زینب  
عشق خدای طاعت اضافه نفع است که محذره جمیع عاشقان صاحب  
دوق است که در مقابل و سخت فیه من روحی است پس بوزن ما  
اشبهکم الرحیم از حضرت ثلاثه پیش از اسم الله الرحمن الرحیم  
از برای آن بود که دنیا را قطع او کرد و ایندند تا طاعت اعیان  
نگردد و در دین تفضل با کلام بر یکدیگر اعتبار تفضل  
حضرت صفات و اسماء است و غلبه بعضی بر بعضی بحسب طایفه  
و کمال بعضی در جامعیت الله ال فیوض و از اینجا است که جو در مبارک  
حضرت ربالت صلی الله علیه و سلم را پایه بنود که کان مستحب  
و در طریقه که از جمیع مراتب حضرت صفات و اسماء فیض وجود شریف  
او با اعتدال میرسد یعنی بر خط استوای حضرت مذکور و واقع شده بود

فلا جرم پایه نداشت بخلا استوار قامت ارست ندیدم پایه

پیش و پس جب در است **ن** به است او جو شیطا ن شد پس **ن** بزر

پای دشت پارسینه که ملق حضرت اسحاق قدور ترکیب طینت ابریک غائب

افتادہ ہوتا نیا شی کہ اگر یاری میں جام سودی محبت تجلی جلاست ذاتی

بجمله نکات اشاره آدم علیه السلام عن کعب لاضرارته قال وجبت له بعض

تَبَّتْ لَانِيَا عَدَمُ الْبَيْتِ اِنْ عَمُرُ اَوْ مَعْدِيهِ الْبَيْتِ كَانَتْ تَلْثِيْنِ وَفَسْحَاةٍ وَعَمْرُ نَوَاجِ

عبد السلام خلیل و صحابه و مراد علی بن علی بن حسین و علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم و محمد يعقوب عليه السلام سبع وثمانون

يوسف عليه السلام شرد ماه و عمر موكه عليه السلام و ثلث و عشرين و

والمجاهدين سبع عشرة مائة وعمر داود عليه السلام سبعين مائة وعمر

بسم الله الرحمن الرحيم و ما رزقناك الا حلالا طيبا

اسلام حسن و عاقبت و علم صالح علیہ السلام تائید و مایہ و طبری

عليه السلام بكت وعلين وما به وعمر بن الخطاب عليه السلام

میں وسین وطن و ہب ایشیہ انہ قال کان ہیں آدم علیہ السلام

الفیس و مالین راستی و سبب موسی در او و مساله چنان

عینے وچکے علیہ السلام سماء و ارض و کثرت ارضوں کی کہ درگاہ رسیا سلام

و اما این رسال ایست بود بدو ایست و ایست و ایست  
و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست

السفوف

شکلیات

مکمل  
سائنس و عمر صفات آدم  
علیہ السلام

و عمر بن الخطاب

٦٤

وَمِنْهُمْ

مسجد

26,

0261

...



حورا بنظاره نکام صف زد رضوان ز تعجب کف خود  
 بر کف زد آن خال سیاه بر آن رخاں مطرف زد  
 ابدال ز بیم چنگ بر محف زد بدان آید که الله و ربنا  
 بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر ابو بکر پاشا  
 رحمه الله سماع کرد که این ترجمه رباعی از ایل است  
 و بعضی گویند رباعی امام قشیری است قدس سره و سنه ۱۰۴۰  
 خمس و ستین و اربعه و بیست و پنج ابو الحسن خرقانه نشین  
 گفته و بیکه اکثر مشایخ بر آن رفته اند که بخی شیخ اکتاش  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر است قدس الله سره الهوز  
 و او در غده حرم سنه سبع و عشرين و ثلثمائة متولد  
 شده و بهر ارماه عمر یافته و در وقت رجعت فرزند  
 را جمع کرده و ای بیت را خوانده عاشق فولد که تا پایا  
 بر سر بیکه باید پاغت باهر ناپسند رشت باید  
 دید انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند  
 بعد از آن گفت هر که بخواهد این کار میکند در مقام خود  
 بدو مر پیغام خواهم ابوطاهر قبول کرد و قایم مقام  
 او شد و او در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعی

در غده نوزده

فلا جرم پایه نداشت بخدا استوار قامت ارست ندر بود پایه

پیش روی پس چپ در است - به است او جو شیطان شد پس از آن بزرگ

پای داشتند پاره نه پاره که خلق حضرت اسحاق و در ترکیب طبیعت این عالم

افسوس ہے تاہم یہ کہ اگر یاری می جام ہندی محبت تجلی جلاست ذاتی ہے

جملہ انکار تھے آدم علیہ السلام عن کعب لاضہار انہ قال وجہ تہ

بسم الله الرحمن الرحيم ان محمد ادم عليه السلام كانت ثلثين و تسعماية و مئو

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على سيدنا محمد و آله و سلم  
و بعد فانه من جملة ما ينبغي ان يعرفه كل مسلم و مسلمة و من يتقرب الى الله تعالى

یوسف علیہ السلام و مریم علیہا السلام و عیسیٰ علیہ السلام و محمد علیہ السلام و غیره

و در ماه دوازدهم و در ماه دوازدهم و در ماه دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم و ما وعظم ذكره على السلام شتى و طمحا

السلام خمس وثلاثين ودم صريح عليه السلام ثمانين ودمه ودمه

عبد السلام ثلث وثلثين وما به و عمر ثلث و ثلثين

تثبت وستیق و عن وهب النسبة انه قال كان بين آدم عليه السلام

الفیس و مابین راستن و ستین و پی موسی و در او جمیع

بیس و چھ صد ایک سو ستار و نو گزرت اسی کی کہ در اعمار سیاہ علم

که در منور و شمس والعماد عند الله

...

شکلیات ۷

مکمل  
سائنس و عمر و صنعت اراک  
علیہ السلام

و عمر ابن الخطاب

عبدالله بن محمد بن عبد الله

وَمِنْهُمْ

عبدالله

و ما تروى

نصف

سند و کپی

526,



چو را بنظاره نکام صف زد رضوان ز تعجب کف خود  
 بر کف زد آن خال سیاه بر آن رخاں مطرف زد  
 ابدال ز بیم چنگ بر محف زد بدان ایدک الله و ربنا  
 بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر ابو بکر پیاوخی  
 رحمه الله سماع کرد که این ترجمه رباعی از بیل است  
 و بعضی گویند رباعی امام قشیری است قدس سره و کتب  
 خمس و ستین و اربعه و بیست و پنج ابو الحسن خرقانه نشین  
 گفته و بیکه اکثر مشایخ بر آن رفته اند که یحیی شیخ الحشاش  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر است قدس سره الله سره الهوز  
 و او در غره حرم سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة متولد  
 شده و هزار ماه عمر یافته و در وقت رحلت فرزند  
 را جمع کرده و ای بیت را خوانده عاشق فولد که نمایا  
 بر سر بیکه باید پاغت باهر ناپند رشت باید  
 دید انگازید خوب زهر باید خورد و انگازید قند  
 بعد از آن گفت هر که بخواهد این کار میکند در مقام خود  
 بدو حریمش خواجه ابو طاهر قبول کرد و قایم مقام  
 او شد و او در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعی

دفعه نوزدهم

و در بجمانه بر حجت حق بیوشت و این را بر پیشانی  
و الکامبر در شرح او به یکدیگر تفضل چسپه اند و به کشف  
ایر را او کوشش نموده و هر کس بمبلغ علم خود درو  
پسخته گفته و رساله نوشته و در وقت تفقه بیمار  
فواندن او را میمون شناخته اند و الله اعلم  
و این فقیه بجمع از رسائل را و بیان توفیر و معاد  
هر یک را علی طریق الاختصار تحریر کند اول رساله  
مخدوم و سید که قد و آ و مولانا الامیر الکبیر و  
الاولی الشہیر قدوة مشایخ المتأویین و قبله یاد است  
نور الحق و الحقیقه و الادی نعمه الله الحسینی قدس سره  
سره العزیز که درید قطب الاقطاب امام الوالدین  
الشیخ ابی محمد عبد الله مع احمد الیافعی الزرقانی  
روح الله روم که نوشته اند محصل آنرا تحریر کرده  
شود بعد از توفیر مسایل به رسائل دیگر التفات  
نموده آید و ایشان را در شرح این را بر پیشانی  
از انجمله یک نیست جو را بنظاره نظام صفوف  
یعنی جو را که فطاهر رجعت حضرت عزت اند از منظر  
خلوت



خلوت پر از جنت و در حالت مفارقت روح از بدن  
 نظاره کیان جمال به کمال لطیفه روحیه اند که می‌کنند  
 در صورت قابلیت انبانیته و ناظر کیفیت و امانت  
 سبوحیه که مستودع است در مراتب قابلیت قلبیه  
 بیت وقت عجز است چون رسی حاضر پیش او را بتوانند  
 توأم ناظر پیش و تا حجاب منفع نشود حق سبحانه  
 و تعالی بتخلی خاص بر بنده خود متجلی نکرد تا جان  
 ندر راجت جان نتوان یافت به مرکبات  
 جاودان نتوان یافت قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ان احدکم لس یرر رتة حتی یموت تا یزد بیده  
 از استیقام او نه بید حق تعالی و السلام  
 و حق جل و علا غدا موت سیداب معرفت از عین محبت  
 جار میگرداند و آتش متعلشان فانی اشتیاق را که  
 پوشتگان دوزخ فراقند باب و حال حضرت خود فرو  
 مرشاند و چون روح قدس بامر احوال بر یک مرتبه  
 مرضیه از مظهر مفارقت کند و بحضرت عزت و مهت  
 نماید شکر روح استقیال او از جان کنند

حاضر

جو ریاں بیند اور نام او جانناں کنند سطف حق اورا  
بصد تعلیم کیرد و در کنار بر سپهر جاودانش جاگم سلطانی  
کنند و درین عبارت اشارت و درین اشارت بنیاد  
بیمار چو ذوق ایس کچی در یابد یا خوش شود زیندگار  
سپر کیرد پادست زند جامه حال پاره کند تا راجع  
بنذوق خود بر کیرد و حق سجانه و نیک در هیچ امر  
متردد نباشد مگر در قبض روح بنده مومن که از موت  
کراست کنند و حق نیک از کمال محبت که باینده دارد  
هم کراست دارد که روح بنده مومن را که او را موت  
خوش نیاید قبض روح او کند و بنده را از جمال حق نیک  
چاره نیست چنانکه فرمود که ولایه له من لقاء و هو که  
لایه له من الموت تا خاطره او غیبی نکرد و دلش دیر  
او شتابد و از موت کراست درشتی بسبب آن است که  
بحسبیت از ادراک لذت وصال عزت که او را بعد  
از موت خواهد بود اگر کشته شود به تیغ عشقش فویش  
که میکشد دم کش فویش میکشد موت قال رسول  
الله ﷺ منی که لقاء الله که الله لقاء تاویل موت

کرده اند



کرده اند و حجتی الا بهیم فرموده که اکثر مردمان فوت را  
 کراهت دارند از عدم تنبیهاً ایجاب موت است نه از حجت  
 کراهت داشتنی لغا ضرر رسا و نفوذ نباشد و ذلک اگر چه  
 حق سبحانه و تعالی از کمال محبت کراهت دارد که روح  
 بنده مؤمن را چنان قبض کند اما چون وقت آید از عاقبت  
 محبت که باینده دارد و حجاب چشمانی که نقاب خیاره  
 لطیفه روحیه است بر اندازد و جمال هر کمال و کلمه و  
 فاصله جامع در ملکات و منظر اعلا و در صفا علیا جلوه  
 دهد آواز بر آید که جمالش نکرید از اهل کمال بهر کمالش  
 نکرید از جور باد چس یارم بکر در جمع ملک ملک و صفتش  
 نکرید و چون صاحبید لان که پالکان خلوت پیر از جهانند  
 جهان بنید و بشارت وصل الجیب الا الجیب بشنوند  
 صوفیان رقص کنان از سیر جان به فیزند انگشت  
 خوش مطرب ما بردن زد و طراز سیر ذوق او بگردش  
 صف زد و سیاحت رویت ز یاد را بخت طبع بود  
 و فارا بقتار موتوا قبل ان تموتوا یعنی بموت اراد  
 کنند عشق از انهم زنده دل مرده در دم از انهم کشته گی

و چون هر چه در غیب است الموضع آن در مشهور است  
 موجود است و آن که هر کس است از مجموع حقایق  
 و مشاهدات که مشرق دار الملک چنانچه دعوا لم والامت و الموضع  
 رفته چنانچه است اکر امروز بار خوار در جنت چنانچه  
 حقیقت آنکه بار خوار تو فردا در چنانچه باشی **و** که نقیض  
 مکتوب و که مکتوب و که مکتوب و قال له علیه السلام  
 المراءیت فی قبضه النبی قبض فیها و قال علیه السلام  
 مکتوب المراء علی ما عاشر فیها و کثیر علی ما مات علیه من  
 چو در پیرین یوسف خود می میرم روز نخست یوسفین  
 و امن یوسف کرم و در این حاله عقیده تو ام و ملک  
 بر دیده رمود دیده عقل است هر دارند و جمال مالا عین است  
 دلا اذ لم یسمعت و لا خطر علی قلب البشر با و نمایند چنانچه  
 و از غایت حیرانی این بگویند **شهر** وجود و عدم هر دو  
 بهم برزیند ملک وجودش قدم بهم بگویند **شهر** وجود و عدم هر دو  
 صفت از هوا چاک زنده پیران مجلسش از غم هر دو بهم  
 برزیند یعنی چو از انوار تجلیات مشعشع گردد  
 آن نور در حالت ظهور برود و یوار وجودش منکسر

مکتوب  
 المراءیت فی قبضه  
 النبی قبض فیها

بشر

کرد در ملک



کرد و ظلمت خلقت در نور حقیقت فانی شود و کثرت  
 در وحدت منکاشه گردد رضوان زنجب کف خود بر  
 کف زد آن خال سیه بر آن رخا مظهر زرد یعنی  
 جام بشکست و قی بر بخت و جبر ازل با کبریا بد بر این بخت  
 شد چو اراجل کرد فنا از میدان وجود بر این بخت و جبر  
 در دامن سپهر پست آوخت ملک و ملکوت  
 هم بر زد عقل دست تقدیر از ملک صورت و معنی  
 با بر آمد اجل و دامن مار بگرفت پیکانه کواشت آشنا  
 بگرفت آن خال سیه که هم میاد اجل و در دام  
 مراغ بقار بگرفت ابدال ز بیم جنگ هر صحنه زود  
 یعنی حلقه که بدل بود او را بگرفت و خود کف خود بر کف  
 زد و چون دید که میرو و سلیم از ملک و هستی بدل  
 بد از آصف زد و صحنه عبارت است از کتا بیکه کلام سخن  
 کتاب دل است بر کلامیکه فایم بذات الله است و این  
 نیز مجموع است از مجموع حقایق عالم و اول دلائل بر وجود  
 واجب الوجود و از این پس وجود دارد بیکه کتا بی و یکی  
 غیبی و یکی لفظی و این سخن منجبت بهم و هر باغی صر

تصرف در

بگرفت

مکمل  
 خزان چه خود دارد





برافتند سخن بهم آمیزد عاشق بدامن معشوق در آویزد  
 جانم بدادم وصل جانم بایتم - مردم از خود زنده کن را بایتم  
 عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر - ناکه از چو آب به چو آب بایتم  
 چو نایب محیط بر کف پاکف زد از این صفات رضوان نخب  
 کف خود بر کف زد از این حیثیت و گفته اند که مملو الذات صفات  
 و محال صفات بالذات بالافعال چو نایب است خواهی که از مرتبه  
 صفات ترنم کند سنج و چه ندیم رقم عدم بر حیره وجود محذرات  
 می کشد و چو نایب ذات از حجب صفات مستغنی گردد با وجود  
 دیگر بر وجود نمی ماند چو نایب شک با دست عالم صفات و پیر ویز  
 ز جهات آینه خالی سیه بر آینه رخا مطر و از این حیثیت ذات  
 ابدال خوش حال که به بدل را یافته از بیم فکای ذات در ذات که  
 دم زنند تنگ در دامن صفات زنند در حال شریف  
 نیمه اشرف و از بهر ثبات ابدال از بیم چنگ در محض  
 زد یعنی صفات و الحمد لله الحق حمده و الصلوة علی رسول  
 و اهل بیت شرح دیگر از این است میرسد قاسم نعم که آنچه بود سخن  
 است پیش نخواهم نوشت و این نیز حور را کنایه حور است  
 داشتند و رضوانی است از خفته بهشت و بعد از آن گفته

حجب م

از فحوا م

که مراد به کار آمدن است که بجز صفات آراسته است و از جمله  
 مخلوقات بدن کمال موصوف آدم علیه السلام و چون ملک و چو  
 در خواست حسن و جمال آدم علیه السلام هر یک بعد از حیات  
 خود متاخره گردانند و در انواع و اصناف خود مثل آن برگیر  
 نیافتند و تصور نگردانند از غایه تعظیم صف زدند بحایط  
 متین او و از غایه حسن و جمال به مثال او از تعجب و شگفتی  
 زدند و مراد بجمال سیاه ظهور و عبادت سمیت قصه آدم ربوبی  
 بود که بر رخ عصمت آدم علیه السلام یعنی صورت و باطن پیر  
 صورت و معنی پیدایش از بیم خطاب به طایب بابر باب  
 از عمل و ادراک متخلع گشت و ابدال است و ابدال را از بدل گرفته  
 یعنی از هیت از خدمت عقل و هوش و علم و ذکر از وجود است یعنی  
 عقل متبدل شد بحیرت و در لفظ ابدال نظرت چه ابدال جمع بود  
 است و این کلمات را بر و احوال طلاق گردانند القصه چون ابدال شد  
 میگردید عقل و حیرت این قدر بجا یافت که جنگ در محض و در  
 ربنا طمعت النفس و درین حالت میبودنست و این است  
 ثم اجتهاده ربه فتاب علیه و هدی تفاد یافت این بار حال آدم را  
 جلوه دیگر بود چون از مصادیما تجلیت حقیقت آدم منتفی بود و نفوت

القدرت مدیدم



فنا در عروج کرد و این وجه ظاهر و باطن او بکلی فنا شده  
بود بکلی فنا بود و خشن ازار کرد و عار از نقه است هزار کردم  
عین جو را در ضوای باز از عجب این قبول از زیادت عجب  
صف کشیدند و دستها بر زمین زدند آن خل سیه برین رخ میخیزد  
زد درین مقام مراد بجال سیه فنا القامت چون مرتبه قطع  
ر به یک فنا یافته بود از حد پس و نرسید و اینجا حال سیه  
از این و اینجا حال سیه عبارت از فنا و ذوات آدم است که اهل  
فنا القات کویند و مراد بر خاک درین مرتبه گفته شد وجه روح دل  
او است که فانی میشود و نیکی ذرات او کرد و فنا خالی است  
بر رخ معنوی او که در همین می افزاید ابدال از هم خنک بر  
و صفت این نور آدم اول ابدال بود که هوش بیست  
سپرده بود و عقلش بیست و هجرت مبدل بود این  
بار خود را بحق و بر یکدیگر از میان پرور و رفت درین  
حالت اگر مانند مغلوب بود در خاست که در حالت نماز  
عنایت ازل دستش گرفت و از دست بانگر آن عنایت  
از غلبات فنا مغنی بگشت و بعد از هشتاد و هشت  
و بمقام اعتدال باز آمد کرامت در حواست تتمه بدین ابد

مخرج دیگر

بروج منه آنجا را و بآدم نه آدم بهاسب بلکه معنی آدم است یعنی پیش  
آن قابلیت همه مقامات از مرتبه و منزل و کمال و نقص که دارد و نقصا الله  
و ایا کم جلاده الذکر و الفکر نیست تمامی موجودات **مخرج دیگر** از مرتبه  
از متعارفات آنست که جوهر را است با عین ثابت که بتفاوت موجودات  
اند داشته اند و این موجودات را صور معلوماتی گفته اند و معلوماتی را  
در مرتبه علم محسوب عین دانسته اند و علم را عین ذات حق گفته اند و نیز  
میکنند عالم و علم از امور بسی شناخته اند و نهاده اند بخلو آن نظر که معلوم  
که در مرتبه علم عین علم باشند و عین ذات لازم آمد که معا  
معلومات عین ذات باشند و نسبت اگر معلوم است و نیز گفته اند  
که معلوماتی را از وجود در آن مرتبه یعنی از ثبوت علمی پیش نیست  
این نیز مشکل است از بر آنکه اگر معلوم عالم اند ثابت نیز باشند  
که اگر ثابت نباشند این نیز از علم حقیقی نباشد چه حطوط موجب  
ثبوت است و چون بتفاوت صور معلومه در مرتبه علمیه عین ذات گفته اند  
و صور احوال را با هم را صور معلومه میگویند پس لازم آمد که صور احوال  
عین ذات حق باشند مگر واجب کرد و چهار مرتبه فوهم و آنچه  
علمیه را مرتبه دوم گفته اند از وجود اول مرتبه از مراتب تعینات  
چهار است بد که اول مرتبه از تعینات قدرت باشد و دوم ارادت

و سیوم



و هیوم علم مگر آنکه او از قدرت همان تعلق علم خواهد بمقدور و از  
 ارادت تعلق علم بمقدور یعنی قدرت و ارادت را عین علم دانند  
 و آنچه گفته است که اول معجزه ذات امر پس یافت تعلق ذات  
 است بوقف عالمیت جرات که اول تعین حیات باشد و  
 و گفته اند که قبل از مرتبه علمیه که او را تجلی و تعین اول گویند مرتبه  
 وجود مجرد است که محققان از آنکه در عموماً غیبیه است و  
 هویت ذات حق است با نسبت به تعین ذات حق در مقام  
 اول پس این محضیت است و هویت کنایت ازین حضرت  
 است و گفته اند که در حضرت فوق میبایست بود و هویت که  
 باینکه که درین مقام میبایست بود و هویت فوقی گفته که  
 ذات حق را با نسبت به تعین فرا گرفته است بعد از آنکه گفته است  
 که صور حقایق معلوم که در حضرت نمانند اعتبار نماند و حروف  
 عالمیه و حقایق بسیط خوانند و گفته است این حضرت احدیت است  
 غالباً اعتبار نماند و حروف عالمیه را که شیوه ذاتیه اند و متعلق بحضرت  
 آفاده نسبت اند و هویت جمع است که آنرا احدیت مطلقه  
 گویند و آنرا متعلق با حدیث صمد گویند داشته اند فی الجمله حروف  
 عبات از اعتبار نماند و داشته اند و نگار را است ذات حق

اجماعیت و ذات را انکار گفته خالی از نقیض نیست اگر ذات را  
 حیثیت و اجماعیت انکار گفتی به بود و نظاره جو را عبارت  
 از شهود حق جل و علاست مرادات خود را بصوابی که تا به من  
 ذات لذاته فی ذات و در مقام اجماعیت جمع مطلق از کثرت  
 وجودیه و انشائی و صفات دل را شش است به تنوای عینیت  
 داشته است و در مقام شهود ذات اجماعیت جمع در نظریات  
 را عبارت از حقیقت محمد بن محمد علیه السلام گمان بر دارند و آنرا  
 ذات حق شمرده باینکه با تعین دل درین نیز سخن نیست  
 که تجلی اول صفت است نه ذات و دو کف را عبارت از دو کف  
 داشته اند که قوس اجماعیت و دو اجماعیت که حقیقت محمدیه بر  
 رخ است باین قوسها و کف از کف گنایه است از احوال  
 اجتماع قوسها و احاد این است و اینها اندک لفظ  
 شورش در ایجاد ملایم است و در مقام اول  
 رفع تنبیه است اگر وجود گفتی او را بود و تعجب که این  
 نفس تنبیه است از وجودات از امر غریب پسند آید  
 است از این طایفه نور وجود حق بر مظهر هر کونی که هنوز صورت  
 حق اند و این مرتبه را شش است بتعین و تجلی حق تا نیک و

ایجاد اینجا



است حق را داشته اند و حال سبب عبارت از نقطه وجود  
شناخته اند که بر خست جمال و جلال است که نقطه نور ذات را  
سپه قیور کرد است آنرا نور ذات گفته است که نور مطلق ذات  
هست است که صفت حیات بود دارد کویا مضاف به بیت صاحب  
کلشن را از تمسک هسته است بسیار می چویند یعنی نور ذات است  
بنار یکی در دنیا آب حیات است غالباً صاحب کلشن بسیار  
جسبت گفته باشد یا با تمسک بالاعیان و در شرح عبارت از  
ظهور ذات داشته است در عالم از حشمت جمال و جلال مقام  
صفات مختلفه هر یکی بر یکی موصوفند رنج را محبوس گفتن بدو  
می نماید از بر آنکه صفت جمال را رنج گفتن اولی است اصفت  
جلال را حال و خط گفتن خوب است و ابدال را نهایت از حق  
الوهم داشته اند که می هم میشوند در مظاهر کونی مختلفه سبب است  
و از هر یک بفرصات و استقامت و فعلیه داشته اند و محقق  
از آن کامی شدند که کو جامع است و او را محمل تعاقب فرا گفته  
که ظهور را حیات و امانه اول است و لطف و تدبیر و اوست و بیم  
کتابت از تو هم کو ببقی است با خفای این که در عالم  
بغیر است موصود به کل اشیا و حکمت در زیر است است

در و ک

اصدا و

الایضاً بقی گفته است در حضرت کون جامع جهت ظهور نور  
آثار است و آنحضرت آخر مرتبه وجود است نیست تو جهی که  
آن عزیز و مود است فاما در تحقیقات مجرد اصطلاحات خصوصاً  
در سراسر مشکی به نظر کشف او را ذوق شروع کرد و نیز به پس  
فی نماید **مجموعه** آنست که بعضی این را با راضفت جمال رسول  
الله صلی الله علیه وسلم و کیفیت معراج او میدارند و این فقیر متوجه  
برین اعتقاد با وجود عدم شروع در شکی تیکه دیگر از متصدا  
شدن این چهار ماده اگر که سخن دیگر از نظمی او نشود و در سراسر  
این کتاب می باید بنکات خاصه متعرض نمیشود یعنی از این  
بانت نمی پروازد و لیکن **فصل** دومی که محل بحث است در وقت  
و ملتفت اکثر این رات عارفان و محققان خواست ناد و سپهر فرا  
در میان بر یفا این محفل را اندازد تا با او هر که سخن بگوید و سبک است  
منحط گردد که من تشبیه بقوم نمودیم شرم آید از بیاعتنائی بهم  
ولیک و شکر کسی که روش است و جوهر آنچه بزرگ ذوق بگذرد  
هر قدر منتظر و تحریر کرده آید و الله اعلم بالحقایق بدان رضوانه علیک  
که از حور امطار رحمت مراد است که کنایه خطاب و کس و مجاور  
رفیق است پس اند که در شب معراج با استقبال انکار یا صف و صف  
و صف



و اطلاق نگار جز به حضرت محبوب حق مجاز ننماید  
 از برای آنکه بزرگنیت کبری او است که میانه عالم احوال  
 و تفصیل حقیقت بکار است و نقوش و اشکال مختلفه ملک  
 و ملکوت چه صور مختلفه انعام کثرت عکسی از نقوش و تفصیل  
 مرآت نبوت او است نشانه انکار خانه بود و ذات او است  
 صلی الله علیه و سلم چه منظر کل فی کل است در ضوای اشارت  
 بمرتبه عز از یل است چه یاد و رضوان داریم رضوان است  
 نعیم و رضوان بهشت وصال رضوان بهشت وصال عز از یل  
 رقیب محبوب حقیقی و نمیکشاید حریم حضرت معشوق از یل و یحی  
 اگر چه رضوان را از رضا گرفته اند فاما جوهر نظر بمقتضی مقام  
 میکند به اطلاق می توان کرد که رقیب است چنانکه گفته اند و در  
 تمهیدات مذکور است که مرا تپیم عبودیت را هیچ آفریده چون  
 عز از یل اولاً بتقدیم نرسد حضرت عزت جلالت عظمه فرما  
 داد که هر پادشاهی را در بانی است مادر بانی این درگاه  
 بنود اویم هر درگاه مایه دل باشی سر و امنان اویم  
 عهد انرا بر درگاه ما مگذار چنانچه گفته اند که لا یشتم  
 اجمعین الا عباک منهم المخلصین پس رضوان توان

و در بان م

بدین معنی که یاد نه حق را از خصلت صفات دوپناه  
یکی سپاه لطف و یکی سپاه قهر و دو سپاه بند و شکر کش  
سپاه لطف محمد است صلوة الله و سلام و شکر کش  
سپاه قهر عزرا یل است یکی بشکر اسلام روی بدار  
الملک التوحید آورده و از عقل و روحی دلیل و باد  
پناخته و از پسن و از فواض زاد و از احل پاز کرده  
و از وضو صلاح پوشیده و از مباح میدان حرب  
راست کرده و از محراب سپر پناخته و از زیل شمشیر  
کشیده و از توجیه کند انداخته و از جد با صف و صف  
زده و دیگری از کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس  
و هو از یر نشانده و از لغو و لهو طبل و نقاره فرو کوفته و از  
و از مشنیت کونا کون تیر و شمشیر راست کرده و از  
نفسانی زاد و از حله پناخته و از غفلت کند فراموشی  
در کردن نهاده کرده و از لذات غل و زنجیر برداشته و پاک  
گرفتاران نهاده و بی حیای و خود را بی پنه گرفته و سحر  
لا غوینهم المعین در کردن عصیان کرده و در وادی  
ممالک در دوزخ آورده پس ضلالت لایحه کن این دو

الحمد لله



سپیدارند که

بند که بر دو چون پانی هر یکی بر می رایت کرده و قدح  
 کروان کرده و حیرت افشانرا بر یک علم نصبت کرده برنگ خود  
 بر آورده و آیت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم  
 الله تا رسیدن معنی است که هر یک علم نصبت کرده اند  
 و از هر خود در شکرگاه لکم دینکم ولی دین نعمتینند و هر یک  
 بحکم متابعت روی به پای علمی می آرند که و کل شیء یرجع الی  
 اصله الجنس الی الجنس مع الجنس کما قبل یمنی بسوی مریم  
 آید روان اگر عیسی است و اگر طراپت بهل تا کمیزی بوید  
 انفعده مراد آن بود که خوا که مظاہر رحمت اند بنظاره چل  
 بالکال حضرت جلالت الله صف در صف زدند و ضوان  
 از وجبی مظاہر قدر و غضب بودند از غایت حسد و حسرت کف  
 بر کف زدند یعنی دوستانه که بتقرب معراج نگار ما که طاووس  
 کلشن آفرینش اند صف زدند یعنی سرور و بهجت نمودند  
 و تماشا کردند و دسمه یعنی قیام آن که ضوان جمالند  
 از حیرمان و ندامت و پست بر دپست زدند مصمم پیاره زنی  
 جاه تو بدید و پست بر دپست زد کار روی از دستش شد  
 بر دپست زد ضرب هجوم تا کشف است و حسرت هر گاهی که کار

عیب

از دست برود و اگر کف مجاز داریم دو کف شیطان عبارت  
 از نفس و هوا باشد که او و لغو نتایج آنست یعنی چون کسی  
 جوالت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج  
 در ملک و ملکہ فرو گرفتند و نام خلافت و مشوریت  
 قد جا کم رسول و کتاب مبین بر خوانند و دست تصرف  
 عقل و روح که دو کف عبارت از آنست در امور سناست  
 شریعت تقویت دادند و مشوریت عزالت عزایل خطیان  
 و ما رسلناک الا رحمة للعالمین بر خوانند و دست تصرف  
 او را از امور دین و متعلقا نفس و هوا ای و بیرون  
 کردند از تجر کف بر کف زدن است پیش چو ز کار با هم شد  
 کوتاه چون مردم بیکان زدند کف بر کف چه کف زدن کا  
 اهل لغو است و شریعت از آن مشویش پس دست تصرف  
 عزایل بقوت اسلم شیطان علی یدی بر شایش علوم  
 شریعت خوب برایت و اسرار مکاید و ابواب و سیاه  
 او را با نوار معارف حقیقت و طریقت فرو بستند تا بر کف  
 زدن او را کاری نماند چنانچه فرمودند حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وسلم اگر نہ دعای برادر سیدم بود و من





و مجهول مرتب بر آن است حاصل آنکه خط و خال جمال کمال  
 نور سیاه ابلیس است که حسن او خط و خال ندارد و این  
 که ابتدا بتلاوت بی قول اعوز بالله من الشیطان الرجیم تمام  
 نیست که فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان  
 الرجیم ولا الا الا الله همین حکم دارد اما خال و خط اگر  
 شونج و دلفریب است اما مقصود با ذات جمال است که  
 خال و خط زیب است که خال سیاه بروی سفید معشوق  
 حسن دارد و نه بنفس بر سر الحقیقه نور ابلیس نیز از برای  
 حسن و جمال محبت تا بخال فاللهما فخور با او ای م  
 و الشیم و ضحیها را بیاراید که الاشیاء تبیین باشد  
 تو که چه بند منیری روز من شب تار و لیک رونق  
 به لبی شبان تار نیست اینست معنی آن که گفته اند  
 هر که کفر نیست ایمان نیست و آنچه از بند معنی گفت که عشق  
 الهی را بر دو جانب قسمت کردند یعنی جوانمردی بر گرفت  
 و نبی دیگر جوانمردی و دیگر د و مرد عاشق لکنه و باغ  
 این همه هر دو اند و حین منصور و لاج گفته است ماست  
 الفتوة لا حد الا ابلیس و لا حد همین معنی است که

بالذات

بیت

عین القضاة



کمال مرتبه اجمالی و جدالی اندیش که فائزانه گفتند  
 کمال احمد بر منظر جلال سبقت دارد بقول له لغاه  
 سبقت رحمتی غنی و نیز او منظر کل است و جامع جمیع جمیع  
 منظر هر دو را کل کالمعین المعتدل المزاج است ابدال زیم  
 چنگ بر مصحف ز و مصحف کلمه کامله محمد است صلواته  
 الرحمن علیه یغ ابدال که موصوفه باوصاف مخلوق باذله  
 الله از بیم ظلمت نور عزرا یل غوز بالله من ذلک چنگ و کلام  
 رحمت احمد زاده اند که اذ اقرت القرآن فاستعذ بالله  
 و ابدال بحسب اصطلاح هفت مردان را گویند که بر ملت  
 ابراهیم اند فاما اینی عامتر است که هر کس که بتدیل اخلاق  
 کرده است او را ابدال توان گفت که اذ استعذ بالله انما  
 بتدیل قول سید الطایفه که المجه و دخول صفات المحبوب علی  
 من المحب و هر که اخلاق ز میره باوصاف حمید تبدیل نماید  
 از ابدال باشد این چند کلمه به تکلف تعریف بر بن نوشته شد  
 علی مقتضای الوقت عیب نفرمایند که التحقیق عند الفراغت

کلام و ابدال

اصطلاح  
 ابدال بحسب

و هو اعلم بالحقایق ای مشکل حل مشکل را سوی از عدم  
 بهشت منزه این بیت مشکل است و در تحقیق او حضرت امیر سید علی همدانی

رفع الله رايات كماله رساله نوشته اند بهر اي مزب و ترويب  
تغريب کرده و بيايه حضرت ابن کثير بن عبد الله بن محمد بن عثمان بن  
مذکور و را علي ثانی امیر سید علی بن شهاب بن علی محمد بن علی بن یوسف  
بن شرف بن محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن یوسف  
بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن یوسف  
علی بن العابدین گویند مرید شیخ شرف الدین محمد بن عبد الله  
المزوقانی بود قدس سره اما کتب طریقت پیش صاحب  
السنه الاقطاب شیخ نقی الدین اخي علی دوستی کرد و در سیر  
و ادویه شیخ کس بحق و چون نقی الدین علی کوا حق پیوست باز رجوع به شیخ شرف  
و الدین علی الدوله الدین محمد ذکر دو گفت فرمان چیست اخي نقی الدین تو جوی  
فرمود گفت فرمان حق آنست که در انصای بلاد عالم بگرد  
سه نوبت ربع مپکون راسه کرد و صحبت هزار و چهار صد  
ولی را دریافت و چهار صد در یک مجلس دریافت  
در پادشاه ذوالحججه سده ست و شانیل و بیست و نه قریب و لا  
کبر و سواد متوفی شد و از آنجا بخت که نفقت کردن و شرف  
آن نیست بدان ای عزیز که غرض جمیع حکام و علمای از تصانیف  
و اوضاع و انواع علوم معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم



او و آوات تحصيل امر از شریعت و آداب طریقت است  
 و معجزه از ارسال جمیع رسل و نزول جمیع کتب معرفت ذات متعالیه  
 متعالیه حق بود عز شأنه و درجات معرفت متفاوت است  
 که بحسب کمال و نقص استعدادات و قوت و ضعف قابلیت درجه اول  
 او را در درجات است آنست که بنده بدانند که او را خداوندی است  
 یگانه قادر و قدیم به مثل و مانند هر چه فاضل است کرد و هر چه خواهد  
 بکنند این مقدار معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع این  
 صحرا و جبال در روی مشارکت است درجه دوم معرفت است لایزال است  
 علی ارسوم از مفهومات و مضمومات و لوازم الفاظ کتب و سنت  
 درک کنند و بر این عقلی و نقلی ذات صانع را اثبات دارند و در  
 درسم معرفت شهودی است که بعد از ترکیب شهود نفوس و تصفیه  
 قلوب انبیاء و اولیا بواسطه ضرورت تعریف الهی از وحی و الهام  
 و القاب ملکی ربانی و اورات غیبی مکشوف کردند و در بدایت  
 این حال از متابع اقتدای امر از تجلیات ربانی و توالی آثار کائنات  
 حقایق عرفان میت شهود کردند بعضی غریبه شطح آغاز کنند  
 و بعضی در راه آخر ان مبهوت شوند و جمیع ماسخ پس چون ظاهر  
 میبینیم اینک بجوای فضای آکویر وصال در دریای امر از غیبه

بسم

مشغول شوند و در تحویل مشکلات و همین معضلات بدبختانمانند  
 پس چون طایریم این نیز بجزو فضای قدم حل شدن نماید طایران  
 افهام و عقول بدور باش مالک تراب و رب الارباب بداند  
 و پیامع ارواح مبارزان صفوف نبوت و ولایت را بنده  
 و ما اویتیم من العلم الاضائقین آگاه گردانند تا بیدار ریاض  
 تقدیس نفی سبجی نک ما عرفناک حق معرفتک سر استبدین  
 گیرند و نقبای بارگاه نبوت سرمد لا احصى ثناء علیک و وقت  
 سازند پیران عرصه ولایت تو بیع مآقد اللہ حق قدر بخوار  
 و سرمشقان و قایق جود احکام بضاعت مرجات عقول و اوایم  
 بزویہ سلامت علیکم بدین العجز رکنند و مبرهن کردو که  
 طیران عقول و افهام جمیع مجبوه و جود کلمات و اشارات  
 مجموع مکونات جز به پیران خط کون نیست جز از نبی سرحد  
 مرادفات جناب اقدس پس چون رسند حوصله برقی از اشتهای  
 جلال نمازند که لو و نبوت انزل لا حرقه چون این مقدم  
 معلوم شد بدانکه آنکس که گفت ای مشکل حل مشکل و وقت  
 خلاصه سخن آنست که بدانکه چون قول قایل که ای مشکل حل  
 حل مشکل بسازد بیکار حدیث یعنی ای عطیمی که السنه جمیع ملائکه

مخبر



و انبیا و رسل و عبارات جمیع کتب منزل که سبب تحلیل مشکلات  
کونیه اند از شرح حقیقت اسرار متعالیه تو عالم جزو قاصر اند  
و او را که عقول برادر رک کند معرفت جناب کبریا ی تو عالم  
و انکه گفت حل مشکل بحیث ضرورت شعرد که مفعول است و مرا  
فاعل است بمعنی حل کننده مشکلات یعنی علمی که اشکال جمیع  
مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو جزو آفتاب  
هوید است و مخفیست ضمائر در کل سلطنت نصیر تو روشن  
و پیدا و اکنان اسرار معابد و افکار دقیق اسرار بر او به  
اصناف اعلا و امکان ضرب جهل بعنایت تعلیم تو حل و آسایش  
زال سو زل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است و ازل  
الا زال دیگر است ازل عبارت است از اولیتی که فتنه  
آن از عدم اضافی بود و آن نموده عالم ارواح است پس  
هر فردی از افراد وجود در مرتبه ازل بود و از  
الا زال عبارت است از ابتدای بقای وجود مطلق  
و آن مسبوق بر زمان نیست و افق است آن از عدم چون  
این مقدمه معلوم کردی ندانکه بجز فیض وجود که از مطلع  
جودیهویت طلوع میکند که تا مغرب عالم حیات بهشت

معنی ازل  
و ازل  
الا زال

منتهی کرد و نیز منزل از منازل جبروت و ملکوت گذری یا بد  
 اول مرتبه حی است و فیض نازل در رتبه منزل بصفت حیث  
 متصف کرد و در رتبه مرتبه او را مابیت وجودی خوانند  
 و پیر و حاکم گویند پس از رتبه منزل پنجم نزل کند  
 و اینجای بصفت علمی علمی متصف شود و در رتبه مرتبه او را معلوم  
 خوانند پس از آن منزل ارادت نزل کند و اینجای بصفت مرید  
 براید و در رتبه مرتبه او را مراد خوانند پس از رتبه جای منزل قدرت  
 نزل کند و اینجای اثری از آثار قدسیر کسب کند و در رتبه مرتبه  
 اثر اقدس خوانند پس از اینجای منزل سمیع نزل کند و حقیق  
 از رتبه بصفت با او مجله کرد و در رتبه مرتبه او را مسموع نامند  
 پس از اینجای منزل بصیر نزل کند و در رتبه مرتبه این ولایت بنابر  
 صفت او کرد و در رتبه مرتبه او را مظهر خوانند پس از رتبه جای منزل  
 کلامی نزل کند و تصرفات این حضرت مستعد کلام روحانی کرد  
 و در رتبه مرتبه اثر کلمه خوانند و هر فردی از افراد شش عالم  
 کلمه از کلمات نمیدانند چنانکه در حق عیسی علیه السلام فرمود  
 کلمه القها الی مریم و روح من این منزل از مراتب جبروت است  
 و این منزل را ایمة الاسما گویند و هاتج غیب نیز گویند بعد از آن

مجموعه



بنزل هشتم که عالم ارواح است نزول کند و این عالم ملکوت  
خوانند و عالم غیب نیز گویند و در این عالم استعداد اشکال  
این صفات مهیا کرد پس از اینجهت تدبیر بدین مجموع بنزل  
شهادت نزول کرد و بعضی وجود خارجی در عالم جسمانی هرگز  
و نصف دایره وجود ظهور او تمام شود و بدایت نصف  
معاد را هم در این عالم معلوم کردی که عالم ارواح  
که عالم ملکوت است ازان پس وجود افراد عین عالم  
است و هر فردی از افراد عالم جسمانی و ازل حقیقتی است  
و ازل ازل است و آن عکس ازل ازل است که ابتدای  
بقای هویت است پس آنکه گفت زان پس ازل بهشت  
منزل است گفت چه فیض وجود از هویت غیب بهشت  
منزل از مراتب عالم جبروت گذر کرده است تا بمنزل ملکوت  
رسیده است که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت  
مطلوب حقیقی است و رای ازل بود و الله اعلم اوینه  
ببازار شدم و قنک چاشت دیدم که خضر خواجہ علی گوشند  
بردم تبری بنیاد و بی محمد دادم تا پینه زده کلاه داری  
برداشت این رباعی مولانا جلال الدین رومی است قدس

شخص

در پیوند

تا به قوم فوجا گوشه نشین

نهری است که از دست

نهری است که از دست

مسکن است

و بعضی از جهت این است که این سخن او باشد  
و میگویند که این سخن است برای تجزیه ادراک عارفان  
گفته اند و به پندوان محمود و دیگرانش نیز نسبت میکنند و بفرموده  
تقدیر یک سخن اینست که نباشد از توجیه او عاجز و بر اینست که  
نیز منقول است که بدین شرح کنیم که باب تاویل و مجاز منقول  
است و هر که جمیع معانی را از اصل حقیقت الفاظ خود  
در بیگانه آورد از بسیار خواص ترکیبی و تالیفی میجویند  
مانند که کمال فصاحت کلام و بلاغت سخن در مجاز نیست بلکه  
کمال سرار و پند از مرکب ظاهر است و قوت اشکال و  
در غیر اینها نیز خود بقدر سعادت پیوسته است و چون از  
حسب که در هر زمره مینویسند طبعی دارد پس الفاظ اگر هر یک بحسب اصل موضوع  
فاما استعمال در هر محل باعتبار قرینه حکمی فیکند دارند و قوت  
از حکم اولی اگر چه اصل عدم مجاز است ولیکن گفته اند  
المجاز هو ابغ اما لفظ قرینه در کلام اهل تحقیق گفت  
عقلی و ذوقی و روحی است نه دلیل نقلی و صوت خلقی  
لما فی هذا لیسر علی من لیسر الله و عسر الله علی من عسر  
الله لیسرنا الله و ایاکم اسرار الحقائق نه هر صدق که



فرو برد قطره باران هم می رسد او گشت عای در دانه  
 صدق بوباید و باران و بحر چندین پال هنوز نیست معین  
 محکم که در شود باران تا لایطم امواج دریای معرفت  
 نور حقیقی در جداول کشف اسرار بیخ حدایق عالم ذوق بفتح  
 نرسد مستقیماً مفارقه نهی و متعینان طلب بود  
 حیاض زلال آن محظوظ نکرده و تا سطوات تیغ افتاد  
 معانی در غیب فلک کبریا ای سرار در منازل مراتب افهام  
 مشرب غروب نکند استفاده حقایق از نجوم آسمان و صفات  
 اقتباس پس مکن نکر در اکنون بتوفیق و اهلب التوفیق این  
 بیت را به توجیه نوشته خواهد شد و ما توفیقی الا بالبد  
 در توجیه اول معنی حقیقی از لفظ مجاز و یک معنی مجاز از لفظ  
 حقیقی اول مقدم بدانکه آدینه که در اصطلاح اهل لغت  
 عبارت از روز جمعه است و بیت اول آنست که یوم الجمعة  
 میگویند و از آن وقت لغا و وصول بعین معنی خواهند  
 چنانکه حضرت مخدوم در شرح اصطلاح قاشانی فرموده اند  
 بعین جمع الکر و اصل شوی تو بود وقت وصالت روزه  
 دوم جمعه و از حیرت از آیام ربوبیت که آن دوره کامل

مراتب

فیاض

ایهام

بقا

سبب سینه است که هر روزی از آن هزار سال است که مجموع  
 آن هفت هزار سال باشد نسبت ما ایام الهی اسبوع  
 واحد است و هر کوی از روزی است روز شنبه زحل را باشد  
 و روز آدینه قمر را باشد باعتبار ایام ربوبیت چنانکه فرمود  
 صلی الله علیه و سلم ان استقامت علیه امتی فلهم الیوم و ان  
 استقیم فلهم نصف یوم اما انی مقدمه و یکریا به دانست و آن  
 واجب است که در اصطلاح اهل تصوف یوم و لیل عبارت از بیست و  
 بدانکه نزدیک بعضی لیل عبارت از قالب و یوم عبارت از بقیه  
 و بعضی لیل و نماز کونید و طاعت و نور خوانند و آنکه روز  
 نیز مراد دارند و از لیل القدر با اصطلاح بیه محمد مراد است  
 من اظلی به عند شهود الذاته و القدر یو عظمه و هو شرفه صلی الله  
 علیه و سلم و یوم در اصطلاح امری عظیم را کونید و ایام امور  
 عظیم خوانند قوره لغاه و ذکر هم با ایام الله چنانکه هر نوعی  
 از انواع را شهر کونید و جنسی از اجناس را سده خوانند و هر  
 و هر روزی را یوم و قالب را شب نسبت کنند و وجه تسمیه نوع  
 بشهر و جنس پس است آنست که شهر مبنی بر ایام نیالی است و پسند  
 مشتمل بر شهر و چنانکه اجناس انواع را محیط است انواع انواع





بیازیتیم و تنگ داشت این معنی دوم باشد از جمیع معنی خبر میدهد  
از آنکه خود از احوال بتفصیل یعنی از عین ناحیت جمع بشهرت است  
تفصیل که جمیع بار ولایت احادیث است در چاشت روز جمعه نبوت  
احمد اقوم در حضرت که روح را در قالب آدم علیه السلام در روز جمعه  
دمیدند پس خبر از ظهور معنی نهانیت باشد بر وجه متابعت سید  
الرسول در شرف ایام و سعد اوقات کما قبل ان الکواکب کان  
فی بشارتها الاطوار و حین صورت آدم و جمیع سیدایم است  
کما قبل سید الانام علیه السلام انما سید الانام و طمعه سید الانام و قال  
صالح علیه السلام جاء جبرئیل فی کف فرآة بیضاء قال یا محمد هذه  
یوم طمعه یومضنا علیک ربک لعلک لک عدا و لا تمک بعدک  
و هو سید الانام عندنا و نحن ندعوه یوم لقیات یوم المزیة  
ساعة مفرونة بالاجابة و قال صلوة الله علیه و سلم فی یوم طلعت  
علیه الشمس یوم طمعه فی خلق آدم و فیها هبط و فیها تاب علیه  
و فیها تقوم الساعة الحدیث و تخصیص یوم چاشت کرده است  
که اشرف اوقات روز است لقول الله و لطفی و لیس الا باسجی  
که غایت صفای آفتاب و نراست روز است که حق در نزول  
منجلی تجلی رحمت کما قبل و می باشد زجده فکند منقار



شرمند و پستی همه روزهای او و چون در محضر علی علیه السلام  
 و دور است او در جمعه اخیر از مبنی عالم است که قال علیه السلام  
 خلق الله نیا فی سوره امان و انتم فی امان و احد کبر خیر از طهور کلمه  
 ختمیه کامله احمد بن یزید شاید تا پند فرم فرید کوش نداشت  
 از پند کسب شفا محمی خواسته که سیر کجینه و حدت و کنج و قایه و  
 حدت است مستوا الله علیه و سلام و پند را بشریعت نسبت نماید  
 چرا که کواکب ثمرات چون از مطمع شارق نباتا طلوع کنند  
 همه روی بمقارب بوطین حیوانات دارند مد پند که از افاق طین  
 نباتات در دوران روی بمطایر نهان دارد همچون شریعت که او نیز  
 غیر حکم طاهر دارد و همچنانکه شریعت پسر هر عیوب و محاسن بها  
 میکند و چنانکه امور شریعت است که از لیب آن اظهار  
 آفتاب پس انوار کنند از جوب پند نیز کرمیت نور خراج برآور  
 گوی اندر پند دانه بستم دانه که جبت چه کوه که صد هزار کوه در یک  
 پند و است و پند تعلق بظاهر صورت دنیا دارد بدین نسبت  
 که عمل او منسوب بدین است و مراد از فرخ خواج علی شهوت است که بر طین  
 است که می نشاند چرا که علی صورت باطن است محمد است علیه السلام  
 و سلم و فرزا از صفات ذمیه نفس شهوت تعبیر کرده اند ملک

در فاین  
شریعت م

کود خیمه که

سبب

علم و طهارت و بود و محبوب و تاریکی فرشتوت بکستقراط خور و  
و خواب بیان است اسیر فقر سخن آن باشد که من از عالم وحدت  
روی بکشت آوردم یعنی از ولایت اجمال بشهر نبوت تفصیل  
بر کسب جزئیات و اقامت رستگاری آنم چنانکه مردم رویتها  
بشهر آیند گرفتار فرشتوت شوند و مراد بدانکه کوشش نداشت  
آن خواب است که نصیحت را نمی شنود کقول تع و لیم آقان لا یسمو  
بما که اگر جمع انبیا و اولیا هر کتاب که از آسمان نازل است  
همه کوشش فرشتوت فرو خوانند یکی را نشنود و ترک لذات  
خود نگردد که قابلیت ندارد و مولوی را است از نظر عیسی و عیسی  
نست قند لیل و لیل که خلعت که بپوشد خاگر طعم شکر در یافتی پس  
فرق نظر شکر بخشی معنی تختم عا افوا هم این شناس نیست ره  
روایم کوشش فرزند و شکر دیگر کوشش خرد کن سخن را  
در نیاید کوشش فرزند از جهت آن گفت که بپای غفلت  
از کوشش فرشتوت ولایت محمدی هیچ کس چون دست خیر بر  
برنگشید که عا صورت است او بود که انا و علی من نور واحد و قال  
صلی الله علیه و سلم فی غدیر منم نفسی است شکر عا بود که  
کمان... قال علیه السلام شیطان عا بدید بدین لفظ که کوشش نداشت می



می شد بد که این اراده که کرده باشد که دیت و لایت علی بن خشم  
 گوشمال گوش او برکنده بود بر دم تبری به پنبه دوز و ادم تا پنبه  
 زود کلاه و اربک داشت مراد ازین پنبه دوز بهر طرفت است که بهر  
 با و به طریق کعبه وصال نشسته دوکان کنده و برشته رابط بای  
 افراز لیند ز واقومهم اذ ارجعوا بجنبه میکنند چنانکه مولوی ریت  
 و در معنی ای پس پنبه دوز شب به شب تا بروز نوه زمان  
 خوش بسوز آتشکی با پوست کن و هم مولوی رایت چون با و  
 و زول منم در اوج غم از باره کی اول بغم بسیار مشالند که غم  
 بهر طرفت را که بهر گفته است صاحب لجنه فرود و رایت اسد صوته  
 شب امر و قطیط و اشکی لفظ ترکی است یعنی کفش باره که دارد و از  
 کفش باره و اشک خوار است و این است اشارت بدان حد  
 است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که نزل الله و جل کل لیل  
 السماء الدنيا بنصف الليل الاخر والثلث الاخر فيقول مرهبعوثي ..... فاجبت له  
 و مرهبت لنی فاعطيت مرهبت فغفر له حتى مطلع الفجر و حضرت  
 نایب باب که بهر طرفت است مطلع آن خفی و شسته است چون باره  
 و زول نوی دل را به خشم از باره کی که انا عند المنزلة قلوبهم  
 که کراحت و الم بیشک فراموش می شنوم که دیدم پیش دل شکسته  
 دلم در

نکته  
در گفتن صفت است

و دل را بگفتن حسرت نیز مشابیه است چنانکه گفت غلاف قدم صورت  
سویا فزان بواسطه او قطع بعد طریق کنند دل نیز غلاف قدم  
بهت بواسطه او طی منازل و مراحل بسبب که میتوان کرد راه گفت  
پاک بقدم دل است چنانکه در عالم صوت بقدم کل و همچنانکه گفتن  
چون باره شود ره رو نژاد کربای رفتن نماید چون صورت  
دل کوشتن بنهوت طبیعی یا اختراعی ضرب شود سالک روح را  
نیز طریق کبیر جزئیات منقطع گردد و چنانکه چون در عالم صوت  
بعد عزت رسد گفت را در صف نعال بیرون کنند روح را نیز بقدم  
سلوک چون بعد در صف کبیر یا رسد قدم تعلقی از غلاف دل کوشتن  
برگشتن مندا خلقا کم و دنیا بقدم کم را در صف سفلی یا فلین  
بگذار و آنچه گفت بروم تیری به پند و نیر و ادم از تیر کلمه  
نفی و اثبات اراده کرده است که درخت شکر از زمین دل فر  
با و زنند و کنند نفس جز نفس او نکند چنانکه شیخ رکن  
الدین علاء الدوله گویند بر سر نفس شوم خود میزنند **تیر لا اله الا الله**  
و میان تیر و این کلمه مناسبی میخیزد است **ولا اله الا الله** و کلمه است  
انجات یکی نفی و دیگری اثبات و کلمه نفی را که مقدم است سالکان  
از روی دل بالای سر کنند و کلمه اثبات را بر دل زنند تیر



بر نیز چنین است که در حالت ضربیه نفی دارد که از پیش  
رو دل بالای سر کشند و حد اثبات دارد که از پیش دل برکنند  
زنند تا پنبه زو کلاه واری برداشت مقصود از پنبه طریقت  
که با شریعت مطابق است از برای اندک هر طریقت که پنبه دوزخ است  
از دست مولود راست تا پنبه دوز کنند و لای پاره الم پیوسته  
سخت و طریقت با هم تطبیق میکنند و تطبیق تفان و النقل  
بالنقل است چنانکه پنبه با کفش و طریقت هر که مطابق شریعت  
نست آن شریعت نیست بلکه اتباع ظن است کقول تعالی لا تتبع  
الظن سبع قول نمی است و طریقت فعل او و حقیقت حال او  
کقول الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی و قال  
ایضا علیه السلام قولی فرق بین الشریعه و الطریقه و الحقیقه  
منو کا فرس همه مطابق بلد باید همچنین است پنبه طریقت  
و طریقت کجاست راه سپردن است و راه سپردن را کفش  
باید و کفش را پنبه چرا که طریق تعلیق به پنبه دارد که آن طریقت  
است نه پشت پای کفش که آن شریعت است از کفش مرده و  
تحت قدم بسند و کز پشت پای نتوان در ره شدن بمنزل پس  
حاصل این سخن آنست که مزین کلام نفی و اثبات که قول شریعت

نیز قول است

با کفش پس  
مراد به پنبه

محمد است پیش پیغمبر دوز که او پیغمبر دوز طریقت محمد است بر دوز  
 تا شریعت قول تقلید مرا با طریقت غلط و تحقیق او برشته  
 را بظن مطابقت کرده پیغمبر زنده پیغمبر شریعت را با طریقت محمد است  
 گردانند ولی از پی روی چون بگویم الله بنی را در ولایت محرم  
 الله و از کلام وارن برداشت آن خواسته است که از شریعت  
 تقلید مرا آن موافق و طریقت تحقیق بنود رو گردانند چنانکه در دوز  
 در حق محمد و عیسی علیه السلام گفته اند که چون خروج کنند بسیار  
 از شریعت ظاهر که موافق طریقت رسول صلی الله علیه و سلم  
 نباشد بردارند و از لفظ برداشت هم قبول نمیشود و دوم در  
 بنی شایسته که ازین بهره پیغمبر دوز دادن صفت از کار و تعلیم  
 خود خواهد از پی طریقت در مقام شهود چرا که ما دو کلمه شهادت  
 داریم یکی مشترک است میان جمیع خلائق از کبر و کاف و مسلم  
 و یهود و یهود که همه ندانند و ادیان بودند حق جل  
 و علا متعرف اند کقولهم ولیس سألنهم من خلق السموات  
والارض لیقولن الله و اما کلمه شهادت دوم مخصوص است  
 باهل اسلام که آن ایمان است با نبیا مخصوصا محمد صلی الله علیه و سلم  
 و آنکه اینان بران مبعوث اند و کلمات شهادتین لا اله الا الله

تربیه دوم



محمد رسول الله است پس می‌شود که او حکایت کند از حال ذکر خود چون  
 بر مرید واجب است که در وقت ذکر گفتن پیر بپندد و وزیر بدینی  
 کلمه رابط را که شهاد دوم است به پیر سپارد و شهادت اول  
 در شهادت شهادت دوم <sup>تقلید</sup> محو کرد و با حدیث طریق نبوت راه رفت  
 شود چنانچه هم مولوی راست <sup>و</sup> هم راستی و هر را مسلکی است لیک  
 با حق بر وجهی است <sup>بر</sup> و ولی را نوح گفته بان شناس صحت  
 این قوم را طوفان شناس پس چون ذکر با حدیث طریق  
 رسد و از مقام نفی مقام اثبات که و مدت صرف است در اید  
 و کلاه داری برداشت این باشد که کلمه نفی را ترک کرد چنانکه اسم  
 ذاکران است آب آتش گشت جارویم بسوخت به کلمه نفی که  
 صدرت بین سر اثبات است بمنابۀ کلاه است سر اندازان او  
 چون مست کردند بیفتند تاج نفی از فرق اثبات اما آنچه بر  
 طریقت را پندد و ز گفته است و او را بر و پند اثبات کرده است  
 و از تیر کلاه داری برداشتن که بشوۀ آهنر و کلاه دوزیت نه  
 کار پند دوز اشارت است بخیر عادت و خلاف رسم او چه  
 این کارها از روی عادت پندد و ز نمی‌کند و تیر اشارت باشد  
 بانسان کامل که او محل تعانی اصدا است که سواد اعظم و مصر

بحر قمر

جامع است که در وی همه کارها نتواند کرد پس فرقه مختلفه عبات  
 از جامعیت اوست چنانکه این احوال را است قطعه قبه قالی تبیان  
 بر هر حرفی چند عرفانه بارونه عقلی و کلیمی روحی مرخونه و  
 نفیحه شواهد و آنچه از پند فرقه نقاش کرده است اشارت است به علم  
 شمس و طریقت و حقیقت اما وجه دوم آنست که مولانا میگوید  
 در ریاضی صورت حال دنیا و اهل و بیان میکنند هم بزبان ایشان  
 چنانکه از احوال ایشان واقع است که یکی با هم ششست ندارد چون  
 صورت حال پند پند و پند و پند و کلاه برداشتن چنانکه هم  
 اوست که اسمان ز کجاست و پس چنان که کجاست پس فایده  
 حکایت پند و پند و طعن و قباحات حال ایشانست چنانکه جای  
 آن مرد و عربی با میگوید آن میرود نمیان با سبک زنیکن شکنیک میکنند  
سر بسته سر کنیک اما وجه سیم آنست که مرشاید که او حاکمی باشد از  
صورت حاکمی که بیان واقع باشد بر سبیل شرکت بزبان غیر حاکم  
 رسم است که مردم او باش باید یک گویند عاداتا یعنی آذینه بازار  
 ششم و قند داشت چون روستا بیان که چگونه بازار آید  
 بکار زن تا پند فرقه کوش داشت همچنانکه هم بیان دوم  
 محتسبان از یکدیگر عیبها باز کنند از برای مضاحکه و تمسخر

و نهاده

آن مرد و عربی با  
 شکنیک شکنیک  
 سر بسته سر کنیک



بروم نبری به پنبه دوز و اوم یعنی نبری داشتیم به پنبه دوزی  
 و اوم تا کفشم پنبه زند چنانکه قاعده مردم مغرب نشد کلاه  
 و از بر داشت یعنی از مرد خود بهای کلاه زیاده گرفت کلاً لفظ  
 بر حقیقت خود باشد و معنی مجاز و فایده حکایت افراط بسط  
 مولوی است چنانکه خاصیت مشرب او است که میگوید ای مطرب  
 خوش قافا تو فوق منی فی فی و اسم علم من کان له قلب و الفی  
 اسمی و شمس و هند علم در منزل اول بدو فرستاده است  
 در قافیه است این نیز از جمله اسماء کولانا است انار الله به  
 مطلع فارسی است ما تشرعتم که در موم رسیدم جو شمس  
به پروانه مطلوبه پروانه مظلوم رسیدم اول نسبت مولانا  
 و کیفیت حال او باید معلوم کرد تا بعد از آن بشرح سخن او شروع  
 کرده آید بداند که او را مولانا جلالت محمد محمد حسن لیلی  
 البکر گویند که بحسب نسب امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله  
 عنه میرسد گویند که صحبت با سبب از اولیاد ایشان است  
و منظور و محبوب هم بوده مثل قطب لافطاب صلاح الدین زکریا  
قونیوز زیده الاولیا و الالکین حبیبی صام الدین و لادخی ترک  
قونیوی انا فتح کارا و از سلطان المحبوبین و المعشوقین شمس

مردم

در هر یک فوشت قانون  
 نوزدهم فوشت قانون

ع  
 لیست حال مولانا  
 حمد الله العالی

بهریزی بود که بعینه گویند پسر خواند علاء الدین است و بعینه دیگر  
بر آنند که پسر امام اسماعیل رحیم صادق است صلی الله علیه و آله و سلم  
اورا امام میخوانند اما خبر صحت نیافته بحسب تاریخ موافق نمی آید مگر  
آنکه اولاد دائمی باشد و مولانا میگوید که او را بتدای ارادت بیچاره  
لواصلین سید برین الدین محقق دارد تر نذر گفت مرید پدر  
او بود چنانچه میگوید در جوانی بیخ باز آمد خوابت  
گاهیکه بباراید جده مار جو دید آن طالب که بر و بود عشق  
حق غالب بعینه مولانا بهاء الدین که صاحب درس و فتوی  
و مقام و کرامات بود چنانکه پسر مولانا حلال الدین در مشنوی  
خود بحدیج او میگوید لفتش شد بهاء الدین ولد عاشق  
گذشته از حد و حمله اجداد او شیوخ کبار همه در علم  
در عمل مختار اصل و در نسب ابوبکری از ازل داشت او  
زحق مصدر خواند سلطان عالمان او را مصطفی قطب  
انبیای خدا مفتیان بزرگ اند خواب بشنید ز احمق  
القاب بهش از اندر کنند عرض او گفت خوابان را و  
سر نکرده گفت مگر مولانی مذکور از محی خوارزم شاه و نجیب  
رجبیده بوده است در واقعه دیده است که از بیخ بیرون رفته



این را عقوبت خواهیم کرد چنانکه ولد ایشان در مشور گفته است  
 چونکه از بلجیان بهای ولد گفت و نخست آن شد سرمد نا  
 گشت از خدا رسید خطاب گای بیانه شد افطاب بداری  
 از میان این احداثا فرستیم عذاب بیا کرد از بلخ غم سوی  
 حجاز زانکه شد کار بلجیان جو دراز بود و رفتن او و سپید  
 که از آن راز شد تیدید آخر کرد تا تا مقصد آن اقدام منتهی  
 گشت لشکر اسلام انداز کعبه تا ولایت روم تا شدند اصل روم  
 از و مرحوم از همه ملک روم فوینه را بر کنیزد مقیم شد آنجا  
 رو نهادند سورا و خلقان از زن و مرد و طفل پیر و جوان  
 بعد از آن شد علاء الدین سلطان زاعحقا دنام بایرزان  
 کس سلطان علاء الدین چون دید روی او را بعشق گشت مرید  
 در جهان هیچ پسر ندان که برون شد جنازه زان  
 ملک توفیت چون تمام شد پسران خلق جمع آمدند پیر و جوان  
 همه کردند رو بفرزندش را بعد از آن دست ما دامن تو همه  
 بنهادند ایم سوی تو و نشستند مولانا جلال الدین بجای پدر  
 و رسیدند سید برهان الدین ترمذی و بیعت کردن مولانا  
 چونکه بنشینست شد جلال الدین رو بدو کرد خلق رو بفرزند

زانکه شد کار کرد و آن راز

بایران که  
 چون بهادر دلو نمود در حل  
 شد ز دنیا سپرد در حل

که تو در کمال مانده شوم





پند و پندین و خمسین به بطریق در آمد و با تم خود پند  
 کرد بعد از این تم خود با پند ده شیخ بزرگ صحبت داشت چون  
 شیخ ابوالاحمد بن عبداللہ البصری و شیخ ابوالسعود الاندلسی  
 و شیخ مہر و زلزلی و شیخ احمد راعی بغدادی و شیخ ابوالحسن  
 القائمر جیلانی و شیخ محمد قائل و شیخ اسماعیل القصر الخوری  
 و شیخ بولی و شیخ طحطاوی و شیخ مسعود و شیخ پدایند  
 ابوالفرح احمد الی و شیخ روز بہانہ کبیر کازروانی و شیخ ابوبکر  
 بزرگانی و شیخ روز بہانہ کبیر و شیخ تقی الدین عجلہ باصفہا  
 و شیخ اربعین بشرط برادر دہ و با بعضی ابدالانہ تہ در جزیرہ  
 عبا و ان بود و خواجہ غفر علیہ السلام را دریافت و شیخ را  
 الدین علیہ السلام و شیخ زین الدین عبدالسلام کاموسی قطب  
 عراق بود و خلیفہ شیخ شہاب الدین سہروردی بودہ  
 و این کاموسی در ولایت قطیف اصفہان بہت انکافین  
 انقطیہ قطب عراق است و شیخ کجب الدین علی بزرگش شیراز  
 کہ قطب فارس است از دامن او بہ خواستہ و او فرمودہ ان تم  
 خود ابوجنب سہروردی را و اما جز مقرض و مورثان  
 نکرد کہ سنت مشایخ کشتہ است آنچه بعضی پیوستہ است کہ

ابو سجود

مہر و زلزلی

بہ پند

مقراض از سید  
باز کرد

کار قیلان حکمت

و اول بر او صحیح

لان علیه کان فلیقه

ابر حقه و حقیقه

اکفوض خارج حقه

فم

حضرت شیخ علی بن ابی حمزة علیه السلام فرمود بخوان بخانه آورد  
مورخند از او باز کرد بمقراض و او را باره مویر داد  
تا بخورد بخانه در حدیث روایت کرده اند و روایت  
دیگر است که مولانا نورالدین جعفر از کتب مشایخ روایت  
کرده است بقول قبل الا ردة متعلقة بالمقراض ولا يعلم احد  
حقیقه حکمت لا قطع العلائق فقل بعضهم يأخذ الشخ بالمقراض  
شعرة من ناصية المريد ويقول اللهم هذا العبد كان القاصي اليك  
فترك فندم وتوجه الى صلا العبودية فتوقف بكرك الثابت  
على عبادك حتى لا يشتغل بغيرك يأخذ شعرة اخرى من جانب اليمين  
الرئيس وشعرة اخرى من جانب اليسار الرئيس ثم جعلها  
منظمة وعقد باوفنها هذا ما رواه الشيخ الحسين البصري عن  
امير المؤمنين علي كرم وجهه وقال بعضهم يأخذ شعرة من الناصية  
فحب واول من اخذه بالمقراض هو ابراهيم عليه السلام واول  
من علم المذكور هو جبريل عليه السلام واول من اعتزل بعين  
يوما هو موسى عليه السلام واما نبي محمد صلى الله عليه وسلم  
هو يعتزل ثلثة ايام واسبوعا وعشرة وخمسة عشرة  
وعشرين وشهرا ثمانين والدين تبرئ من مذكوريه شيخ



الدین تبریت مولانا جلال الدین فرستاد و گفت برو که  
 در روم بپوش ایست آتش و سو در روزی که عالمی روشن  
 خواهد کرد و شمس الدین چون لغوی روم رسید مولانا جلال  
 الدین بر سر سواره میگذشت بایست عنوان بازگشت  
 شمس الدین گفت محمد بن زکریا یا با یزید مولانا گفت محمد  
 بن زکریا گفت بس با یزید هر گفت لوای  
 اعظم من لوای محمد علی القور جوابی نتوانست گفت هر کس  
 براند همه شب درین اضطراب بود تا صبح در آشنای  
 در پس در آمد و باقی قصه مشهور است که مولانا چگونه صید کرد  
 جنازه و در مشغول میگوید شیخ استاد گشت تو آموز  
 منتهی بود مبتد شد باز مقتدر بود مقتدر شد باز  
 هم نشینان و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت  
 شمس الدین از صحبت مولانا جلال الدین محروم گشته بودند  
 جنازه و گوید روزی با شیخ رانگی دیدند همه شب خوابید  
 همی دیدند تا عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس الدین  
 کردند چون شمس الدین از آن معنی خبری یافت غریب و شوق  
 میگذشت شمس بن زکریا سوی دمشق تا شود و مشق شام از عشق

درین خورند که نقش هر روز

مولانا را سبب باقی او بفرار میکرد و اندوید و دل را با ستم عای  
او بد مشق فرستد ستمگر این بیروم رغبت میکند چنانکه  
و ده است باز گشت از دشت جانب روم تا رسید در  
خود مأموم چون گرفتند خویش را بکنار بوسه ها را بنود هیچ  
کنار باز آن منکران و کمر کردند باز گشتاخی حشر کردند  
تا که آن کم شد از میانه همه تا که رفت از دل از دها ن همه  
چند روز خوش گشت تا پیدا کرد دافغان ز در مولانا را روز  
در سمع رقصه شد بر زمین همچو چرخ گردان شد  
تا حدی که مانند قوای کوز گفتن بماند چون لالی همه  
شانرا کلو گرفت از بانگ محمد سزار مانده از زر و دوا  
مرد و مرا سمع  
صح و باطل



ملاذ از جوان  
 خط مشهور  
 تا ورق ۱۶  
 ۱۷۷

۱۷۷

پدید بر باجماع پاره شده نه خیمه بر آسمان عشق زنده با چنان  
 میستی چنان خوشتر با چنان عشق با چنان کوشش کرد آهنگ  
 رفت جلب شاک و بر سر شد روانه بخت خام چون رسید  
 بدان صفت به عشق خلق ایسوقت او با عشق داشت  
 اوم ییاد هم تقویر فضل علم عبادت تحریر پیش ازین خود  
 بود کان شده بود از پیشتر علم صفا علمان بود از  
 علم زان کتاب که خوانده بود آدم شمس بریزان ام بدید  
 در خوش دید همچو ماه پدید کرد جیعت بروم باز آه رفت چون  
 لیک همچو باز آه چند پای نشست باز عشق رفت با جمیع خلق  
 پیوی عشق با آنجا فکند صد غوغا جمله گفت ای عجب پیو  
 حاصل این جوش و خروش و آفت کوی مولانا قدس پیر از شوق  
 جست جوی شمس الدین بوده است که طلب بر منال بوده است  
 چنانکه ولید است و شنوی با چنان علم فهم فضل لعل و یو  
 طالب ابدال مابین چاشنی و توج و مشرب خاص کم کسی را بوده  
 زوال الله و حقه و نفعنا فی وجه اما نوله او در ثانی بیع اول  
 سده اربع و ستمایه بوده است و شصت هشت سال عمر یافت  
 هجده اثنی و سبعین و ستمایه رفونیه روم بچق رسیده و سل

رسیده

تکرار در عمده

باین سر از سر خود

الله تعالی انکون بیان این را بشوید و نوی باید کرد و فرستاد  
 به و فرستکی هست در قافله امت مرحوم رسید بدان علیک الله  
 بلنقم که منازل و در اصل طریق راجعه می و جوی نیست اما اصول  
 آنرا آنچه بزرگان این طریق کرده اند از بزرگوار و صحت چون خود  
 عبد الله انصاری و سید الله پیر و غیره و جمیع آن مقامات و منازل و در اصل  
 و در اتق آناری و سماعی و صفاتی از لطایف سبوی اوقی و چهار عالم این  
 عوالم را به رانی و انتهای است و در هر یک از آنها اوقی است  
 و در هر یک و لطیف چنانکه شیخ کس له بن علاء له و له تعین کرده که  
 عالم ناپسوت را و واقع است و در هر یک لطیفه افقی که بر نظر عیاض  
 محنه است و در و لطیفه است از لطیفه فایده و لطیفه میانه و نحوه  
 واقع که در یکی ملکوت دارد و در و لطیفه است که آنرا لطیفه نفی  
 بخواند و عالم ملکوت نیز و واقع دارد و واقع در یکی ناپسوت دارد که  
 آنرا لطیفه نفی نامند مایل بنا پس و واقع که در یکی جبر دارد و در  
 لطیفه است که آنرا لطیفه پیر می شناسند مایل جبر و عالم  
 جبر و نیز و واقع دارد و واقع که در یکی ملکوت دارد و در و لطیفه روحی  
 مایل ملکوت واقع که در یکی لا پسوت دارد و در و لطیفه است که آنرا  
 لطیفه نفی بخوانند مراتب متعالی است اینست غایت ترقی مقامات که

الفسفی  
 عوالم را به رانی  
 رکان که اصول  
 جمیع عوالم است  
 واقع است  
 و هر عالم ص

فرست

افزون



آخرت باعتبار رفتن و اولیت نیست آمدن پس آنچه میگوید و میگوید  
 در منزل اول به و فرستاده است اگر اعتبار آنست که کوی منزل اول است  
 ذات باشد یعنی باعتبار لطیفه فنی و پستی عالم ناپستو را بداند که ظاهر  
 محسوس است و از دو فرستاده عالم حیرت و ملکوت که بر سر یکدیگر است  
 در قافله است مریوم رسیدم است معلوم است محله است فضل  
 الصلوات و اکمل التجارب انصافاً بامت او در صورتی که پستی و پستی  
 اعتبار از است انجانیست بلکه در منزل اول بوده و اگر اعتبار  
 رفتن کوی منزل اول لطیفه فنی باشد که در فوق ملکوت است و پستی  
 ناپستو اول منزل که از فوق ناپستو نری کند است و دو فرستاده  
 پستی ملکوت و پستی و پستی است و پستی عالم خود و پستی جل و علا که بامت  
 احمد در فوق ملکوت رسید که پستی عالم فنی است که روح ناپستو  
 را در آن راه نیست و خبر چنان است او را در نیکو کشت ایند چنانکه  
 در کتاب مواقع نجوم مبطور است قالب قلب موزن را در او است  
 در عالم ملکوت و در عالم شهادت بر سر درسی امامی نشسته است  
 امامی که در ملکوت است قانع آن است تا بکشد چنانکه آن  
 در بر و بکشد ایند او را دو طریق پستی به طریق ملکوت و ناپستو  
 و طریق دیگر بلوح محفوظ اگر به طریق ارواح رود و بر سر یک

در جوئیات ۴

کرد

وقوف بابه و مصاحبه ایشان شود و هیچ و ترسیل بر و غالب شود و بقدر  
صفت روحانیت و اگر بر طریق لوح و روید معارف و علوم واقف  
کرد و بقدر و وقوف بر مراتب آن از خطه و قلم و دوات و این حق  
پس امکان آنست در عوم است بقدر رسل و مراتب آفاق مذکور  
و مطابق اینست معنی آنچه هم لایق و مودود و ناختم تا پس برل یافتیم چادر  
کل هر کلی چو چادری عایشه جان مادری که از پل غالب افتاده  
میخواهد و از چادر کل لطیف مستوف و میطلبد و عایشه صورت  
و نیار میگوید و مادر و رخ او را و اگر منزل علم گوید نیز و آینه  
دارد و فرسنگی قد و از دست دارد و دستش را هم واجب است  
بر دستوری چنانچه شمس کس الله راعلا الله و له و تاریخ شیخ  
مذکور چنانچه شیخ شاه علی سیستانی فرموده است تاریخ وفات  
شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن الجودین جلاله  
برسد و شمس فرم است یکم و جب بود و اندر جمعه مذکور است  
خام النیسین به قصه بکشد شمس هم بر روی و حاصل دو  
جان داد و خدا جان جهان فرای آندم و الله اعلم **ابن جلال**  
**شهر است** **شهر بلخ** **بود که** **موراد از عظم**  
**شهر** **نقح** **و نعت** **فیه** **روحی** **است** **که** **کره** **جان** **نتیجه** **است** **و** **لفظ**

پس



مطلبه  
که به ارعظمه

شیرفته خواسته است و کبریا را مناسبت دارد که بگوید که  
 کرد از عطمت شیر است بعضی گفته اند که نوح علیه السلام و پسرش  
 شیرآورده کرد ظاهرش چنانکه در خبر آمده است که نوح علیه السلام  
 بان هشتاد تن که کشتی را بودند و حیوانات مختلفه و کشتی  
 بسیار ظاهرش عقوبت بسیار نوح علیه السلام و همان حق جل و علا  
 دست در پیشانی قیل مالیه و دوشوک از پی او فرو و آمد و فیصله  
 در کشتی بود و همه را بخور و نه بلیست و در پیشانی خوک مالیه و  
 از پی خوک فرو و آمد و موشان قصه هورای که در کشتی کردند  
 نوح علیه السلام بنالیه جبرئیل آه گفت یا نوح دست بر پیشانی  
 که از پی شیر فرو و آمد و رجال موشان را هلاک کردن گرفته  
 پس بیت مناسبت رعایت کرده است که جان از صفت قدر  
 است و از لایزال شیر است و صفت ذاتی و محنت اراده  
 کرده است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که هرگاه که  
 پنداره مار بجای رسد و از آن بناله می بر وی می لرزد و در حدیث  
 آمده است که خداوند قبل و علا بر بندۀ خود از مادر بر فرزندش  
 نرسد و شیر بدارد و جو کند که سوکنایت از آن معنی است  
 فاما درین بابی است که از عذاب و عقاب که در دنیا و آخرت  
 جزا بر کثیر است

مال دست بایدم

مشفق

بصحت پیوسته است خلاف این میباید چنانکه در خبر آمده  
 است که مصطفی صلی الله علیه و سلم با جمعی در کوهی از یمن میبکشد سخت  
 پرفزنی بیرون آمد و رسول الله بگویند و او که بخانه من واری شود علیه  
 بخانه او و دانه آتش فروخته و به جمعی از کودکان کرد آن آتش  
 باری میگردند پرفزنی گفت باری شود تو نیکو می که خداوند پند  
 کان از او و پدر بر فرزند شیر خوار و مردمان نداشت گفت بل  
 میگویم گفت این کودکان منتهی به کز و اندام که این آتش  
 آتش و نه بیورم خدای تعالی و میباید که بنده کان خود را  
 در آتش و ورخ اندازد و فیکری رسول صلی الله علیه و سلم و قال که اوصی  
 الی و این را حکمت محلی گویند اما این بیت را بر روایت دیگر خوانده اند که  
 که به جای عطسه شیر فلک شیر این از آن است تراست که که به جان  
 از عطسه شیر فلک است یعنی از فیض شیر او است شیر پند و چون که  
 مورد حکایت آن است که به گاه که بنده مومنی شایسته بیسم الله  
 از آن بخیر است که فلاح از فیض مومنی آدم اند چنانکه گفته شد که فیض آن  
 که اگر نبی آدم بنی است فلاح نیز نباشد که فلاح را خلقت  
 الا فلاح و در خبر وارد است که هر دوی را از سوراخ فلاح و باب  
 باری کز و فلاح و فروری آرند و بماند که طاعت او را بالای بنده چون

و ما یسیر



۱  
 مومن وفات یابد علی او بالاندر و در حق او فرو دنیا به هر دو پادشاه او  
 بگیرد و از برای او شفاعت کند و مثل اینست آنچه رسول الله علیه السلام فرموده که  
 اهتزل الوشل مع مؤسسه معاد و الله اعلم و در وقت **برجیم بر و دنیا**  
**یا تم در دنیا و در خشت شمس** **ان یافتم در پالان دور و**  
 است پالان خوانده اند بعضی پالان خوانده اند بسیار یک نقطه اگر  
 به خوانیم مع این باشد که در وقت مجیم که وقت عروج اوج  
 و ابر است برجی که در یافتیم چه پستانه که پستانه را فلک است  
 و اگر پالان پاری به نقطه خوانده بعضی وقت استیلا باید داشت  
 رحمت یعنی صفت رحمت برجی که در یافتیم قول الله الرحمن عا لوش  
 استوی یعنی چنانکه پالان جای نشیبت و تحت استیلا است  
 نیز جای پادشاه حقیقت است و تحت صفت رحمت دیدیم خوش  
 میگوید در این معنی عارفی که این آیت که الرحمن عا لوش استوی لازم  
 و آید که هر چه در تحت و تحت استیلا است همه مریوم باشد که تحت استیلا  
 محیط است پس آنچه محیط باشد همه مریوم باشد که در استیلا است  
 هر چه موجود است فاما معنی که در غیر از ان عبارت توان گفت آنست  
 هر چه در تحت و تحت استیلا است همه مریوم است بر تحت استیلا که در تحت و تحت  
 حاصل آنکه صفت بر تحت استیلا است چنانچه در تحت گفته شد که

فموت سعد بن معاذ

و بعضی

فوقیت

این است

اقتضای

در شب هفت چو آسمان دنیا فرو آید و نه کند که استغفار میکند  
تا در این مریزیم و که مرده خوانند تا دعای او را اجابت کنم و در حدیث دیگر آمده  
است که فردای قیامت آسمان و در قناره هفت چو یکدیگر فرو آید و اگر  
آیت الرحمن عا الوصل استوی را بر حقیقت خود در این خود موی روشن است  
چنانکه بعضی گفته اند استوی اگر موی خود را است استی را اعتقاد  
نویسد است استوی اگر آنکه استولا بود این سخن خود و به  
روشنی و یکدیگر کی بری این حکایت نیست آخر سر سر است  
از روی لغت آمد بر سر جای سلطان است نه جای وزیر تخت  
هفت ساخت عرش نام کرد این سخن مشهور خاص عام کرد  
آنکه همه گفته است از عیب دلان چو عرش آید یکدیگر ناگهان  
همچو بالان کوچی کوبیده شد باشد بر و نشسته بر ناله آواز  
باید برون مردم از بال است آن نهون از تر و حق یکدیگر  
آن زمان ناله آواز بر آید عیان یعنی چنانکه ستور از بالان ناله  
چرخ را از بار عظمت ناله یافتیم و می باشد که از بالان و صوفی حال  
خود گوید یعنی نزدیک صبحی که وقت عروج پسران است خود را  
بر سر یافتیم و می باشد که از بالان عقل و نفس خواسته باشد که در فلک  
عقل و نفس حکما انشا میکند که متحرک افلاک و فلک در تحت تصرف

نور

مکمل در تمام عقل و نفس است  
مکمل

الشارع



عالم

این است چنانکه ستور و تحت پادان و افلاک ستوران علم و است  
حرف است از او پادان عقول و نفوس است نام خیر و راجع  
عقل و نفس و هیئت است که مشهود بین است و مطلع آن این است  
بلای هفت پرده و در دو کوه است که نور هر دو عالم میورند  
پس این عالم باشد که وقت میم که تصفیه عقل است عقل فیزی  
خود را بعقل کلی رسانیدم و می باشد که از پادان صفت و تیرا و  
باشد یعنی افلاک را در تحت و ترقم و بیم که السموات مطویات  
همین و هم بیخوات یامره و آنچه شیخ فریدالدین عطار و مسنوی گفته  
است این است آینه ای کار سیمای عجب جلوه گر کند غمت و حیرت  
شب هم اشارت به وقت عقل و نفس بنماید و میان بین  
فتاد از وی بر روی صورت جمعیت عقل کل و نفس کل که افعی  
بلا و مشرق عالم بالا و صورت خاکی سیمای اول است لاجرم پر شور  
شد هر کشوری یعنی فلک که از فلک افلاک است تا فلک قمر که  
محل عقل فعلی است که در هر فلکی صورتی از دستور اول و ثانی است  
بر کسب نقیض از آن بر هر گرفت یعنی هر فردی از افراد انسانی  
از عقل کل و نفس کل نقیض دارند که از عقل فردی و نفس فردی  
گویند هر که دید آن نفس کشوری بد گرفت که همه کاین عقل و نفس





العتكوى في شرح المقامات اهل الارض كان بارضهم قبل يقال له  
 في صاعه في الساعه وفي جبل وكان به طيور كثيرة وكانت الكفقا به وحي  
 الخلق لسا وجه كوجه الانسان وفيها من كل الحيوان شئ من اجزاء  
 وكانت تاتي في سنة مرة في الجبل فتلقظ طيرة في بيت في بعض  
 البساتين واعور يا الطير فاقضت على جميع قذيب به ثم ذهبت  
 افرى فيشبهوك الى اسمع فيظن ان صفوان في عالمها فاصابتها  
 صاعقة فاموت وكان فيظن ان صفوان في ضمن القطة بين عيسى  
 ونحو عليها السلام قال ابن بلكان رايت ابي عبد الله  
 بن احمد النعماني يروي عن ابي عمران التوسي يروي عن ابي صاحب  
 اجمع عنده من غريب الحيوان ما لم يجمع عنده غيره فمن ذلك الحق  
 وهو طائر خارج من صفوة مملون واعظم جسمانه وعياره  
 وقايه وفيه عمة النون وشايل طيور كثيرة وفي اواخر ربيع الاربار  
 في باب الطير ابن عباس ان الله خلق في زمن موسى عليه السلام  
 طيرا سماه العفقاء لما ربه اربعة اجنحة من كل جانب ووجهها كوجه  
 الانسان واعطاه من كل شئ قسطا وخلق لها ذكرا مثلها  
 وادعى اليه في خلقت طائر من عجيب شئ جعلت رزقها الوحش  
 التي حولها ميت المقدس وجعلتها زبادة فيما وصلت به شئ

قدر جبل به

الصحابه

ادعوا اليهم  
 صفوان في زمن نوحه  
 بن عيسى ومحمد عليهما السلام

الوزير بن الحو صا  
 مصر

سماها العفقاء





اذ اشتم رائحة وسمع حنة طلبة فاذا اذركه قبله لا ياكل منه ويطاهر  
 ياكل الشجر ولا يمنع في ذلك ان يعادى لان فاضع به وبه كل فاع  
 ثبت ان مولد من الفرس والفيل جميع الخواص على راسه فانه شجرة في الفرس  
 لا جناء القون ولها خواص وعلائم صحتها ان برى فيها شكل فارس  
 لان لا يجه تلك الشجرة الا عند ملوك الهند من خواص اجل كل شجرة فلو  
 اخذها صاحب القون بيه شفا في الحال والملاءة التي ضربها بطلق  
 اذا مسكتها بيه ونله في الحال وان يسهل في الموضع افاق خالها وحاملها  
 يامن العين السوء لا يكتب الفرس واذا ترك في الماء التي عا وباردا  
 وحينه يمتو يتعلق على الان بريدته الا لام كلها ولا تقون الحين  
 ولا يمش والبسرى ينفع من الناقص والجمادى من جلد الحية فلو  
 يعمل فيه السويق قبل شجرة ون اهل الصين من قمرها من اطلق يبلغ  
 القيمة المنطقه منها اربعة الاف مثقال ذهب ورميلان وان شجرة  
 پسند ان باقم بدانه بعض از پسند ان دل مراد داشته اند واول  
 موفيت الله وطلايفه خشي ش كواكب را فقه اند و پسند ان فلك را  
 در بينا است وقوى دان خشي ش نطفه اشمر وماند و پسند ان  
 پمري را که در نطفه موجود است آنچه بر خاطر در ویش که شست  
 آت که مراد از دان خشي ش رشتانه لطيفه روح است که در پاره

السجاق  
 مدر

و کرد پسند ان فالشما  
 در پسته اند که در خشي ش  
 موجود است

عارف و الهیست چنانکه نک و آنه خوشی نش و بر پرده علاقی خود است  
قوله صل الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم  
من نوره فمن اصحاب واک النور فقه انه سی ومن اخطا فقه ضل  
 و تر نش آری و تر نش آب و تر نش آیه است و قطره صغیر آب را با خشی نش  
 و تر نش آیه است و تر نش آب و تر نش آیه است از ان ریشا نشا باشد که  
لطیف روحی و یا قلبی است چنانکه در پارسی و یکدیگر گفته است  
اشتر قطار و بیم بر نر و بان چو بین آنجا کلک بشمین چو  
کوکنار و بیم هم انشا نشا بیدن و سکی و لطیف روحی نباشی  
 و چو فی است که مراتب نر و بان چو بین است که نباتات  
 اصلا ب و ارجام و حیوانات با قوه در و موجود است که کلک  
 بشمین و ان مرتبه از کوکنار اصف است و مراد از شدت افلاک  
است که چه افلاک و پرده در و است همه در حیطه آن نور است که  
لا یسفی ارضی و لا یجمی الا لکن یسفی قلب عبده ی وقوله  
صلی الله علیه وسلم قلب المؤمن اعظم من سبع سموات و سبع ارضین  
 و قلا بونیز و بطای علیه الرحمه و الرضوان لعل الشوین و ما جوده ما  
 الف الف مرة خط فی ذلک من ریا قلب العارف ما احسن  
 پس افلاک بمشابهت ان و حیطه افلاک است و اما باعتبار معنی

الکوش

افلاک



افلاک و محیطه اوست بسندان و میان و دانسته که دانه خشی  
است آنچه مردم از اول نام کرده اند غلاف اول است که یکی منظره  
پس چنانی خانه دیوار چه دل خوشی آنچه دل گفته اند روی مجاز و  
پش پیکان کوی انداز و بین خشی شش و غلاف و پرده او پرده  
دل غلاف دل کوشش و در شانه نوری بکنه بین و پیش است  
من کلاهی و ششم از لیلیو کم ششم در میان و تر سلطان  
پس همان یاقم معنی این را بجه مغربی رحمة الله علیه گفته است کلاه  
لغو خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر مردم می بود چون متابعت  
لغو و لو کردم بجا دهم ز و نهاده پس فلین از سرم بیفتاد  
چه لیلیو نربان روی و لغو است در میان و تر سلطان سلیمان  
یاقم یعنی هفت نایب مناب که بر مرث است باز آن کلاه بر سرم  
ندارد یعنی بر اینو به سلوک مقام اصل و جوهر حقیقی خود رسانده که  
او کوئی جامع است هر جا که دقتی کم شود در خزانة جامعیت  
موقت او باز توان یافت و این بار پی رسن اوله الی آخره امیر  
قوم الدین انا الله بر یانه بنظم بگویم آنچه است که بین معانی او  
بدان اختصار خواهم کردن فی الجمله معنی را دانسته شود و گنا بتطویل  
نیجانه و آن است صبح و شام از مستی حق چه نالان یاقم

البته در دو  
سلطان یاقم

بتا دیب

۷

نصیر دوم  
بیمبر در

مشی را و ز جمل مرئی پادشاه یافتم قطعه بودم با کلا ارمی  
 غرقه بخون در میان از فضل پیران صد در جهان یافتم  
 دانه خشی شل را اندر زمین چون افکند قالب خشی شل را بر یکسند  
 یافتم این پناه و پناه خشی شل را پیمایند در و پسر پسر  
 در میان قطعه پنهان یافتم ریه شصت کاو کوی پیر کوی پناه  
 در تور چاروی پور پیران یافتم صد هزار خلق عالم را قطار  
 اندر قطار و میان چار عفر کرد و پنهان یافتم صد هزار  
 آهوی و پناه پیران حکیم در میان پخته بلبل با فغان یافتم  
 مرده ابرو و ریش موی دان آهوی و پناه در و موی و اعضا  
 در فغان یافتم آن فرعی آن پوز که کرد و شل پامی نه آن  
 خوش و خیار پوز که میان یافتم روح عیس و دان و نور  
 غضب با شوی ایست و میان پیمای پنهان و صحران  
 یافتم با پیک و پوز فرشته فو که پیمای پناه  
 بگردن و در ک جهان یافتم کفر و ایمان و پیمای پناه از  
 خیر و شر از کما و شایسته و یک انسان یافتم کند و جو فی و  
 اندر قضا اندر ر و در کمالی پیمای پناه یافتم جهان  
 علم از و حیوان ملک با جمله خلق با ابل چون لغت و ز رید و ش

آن فرعی آن  
 پوز

سحر جان پناه از کما  
 و از خبر و ش



یافتیم و علمه و الحاصل والله اعلم بحقیقه الحال گویند ریشه بینی  
 یافتیم و علمه و الحاصل والله اعلم بحقیقه الحال گویند ریشه بینی  
 از پنبه و آن صوت برسم با حیرت فواست است که به آن جوزوی  
 کوه بل اکثر از کوه در و متمثل میشود چنانکه گفته اند بدان  
 خور دی که آمد صوت دل خدایند و و عار است منزل چه  
 بعد آینه را که عالم میگوید منعکس میکند و در و صوت  
 مرئی بجهت و تمثیل میکند در جلوه ی مادی می شود و میگوید که  
 محل سلاقات عصمتی مجوفین است و به هر دو عصب  
 بنزدیک جاستی الله می میکند و در و چشمش که متناهی میکند و  
 و صوت با حیرت راب پنبه و آن مشابهت تمام است همچو نکه پنبه  
 و آن را شکل و است و همچو نکه پنبه و آن در میان پنبه است  
 صفای آسمان کون و قرینه که روشنی از و پیر و می آید  
 نیاید و ملحق که چون پنبه چوب و سفید است نهاده است  
 و صفای آسمان کون رنگ پنبه دارد و فاما و پنبه و آنی است که  
 چه تواند گفت و در پنبه و آن چشم کوی بل و پنبه کجاست  
 از روی تمثیل بگری اندر بر سر و دانی یافتیم و دانی که چیست از  
 پنبه و آن صوت و مانع از ده کرده است که قریب چشم است

جلید به و مادی

او نیز مدور است در

جسمی آدی که ایست بی پایان چه چهره که صد هزار چهره رود  
 به که یکی میکی نه بوند و اگر چشم نیز یکی ایست فاما نسبت باطن  
 ولایتی مختص است چه دارالملک ولایت جواس طایری و باطنی  
 ایست و با تحت عقل ایست که مرجع جمیع قوی ایست چون سمیع  
 و بصر و شمع و ذوق و لیس که جاسوس پنهان چهر باطنی میماوی اند  
 و قوی باطن نیز میخاند که کارگران هستی مشترک اند و در سپه  
 باطن چنانکه گفته اند سه نجویف دارد و مدعی بشر است  
 باطن و نهفته خبر مفقود نجویف باطن بدان بود و مشترک را  
 مقرون مؤخر نوشت محمل خیال که مانند در تصور اندر  
 نخستین و اوسط بود و تخیل از حیوان فکر از بشر از غیر و وسط  
 جای و هم ایست و حفظ از نجویف آخر نباشد به ریختن و پیش  
 مشترک برای ادراک ایست و خیال فزنی و از ایست که کاهی که  
 از و طلب کند عرضه دارد و هم از برای ادراک معنی جری است که  
 متعلق بحسوس باشد و متصرف کار کردیم و عقل ایست که این معنی  
 و هم کند و صور معانی جزئی را ترکیب و تفصیل میکند و درین مقام  
 او را متفکر خوانند و حافظه فزنی دارد و هم ایست که معانی فزنی را  
 از هم فواید و بوقت حاجت به وی سپارد و هر یکی از این

قدر باطنی پنج اند



چو اسل ولایتی دارند که عجایب و غایب در آن ولایت بسیار است  
چنانکه در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجایب هر ولایت  
مخصوص آن ولایت است که در ولایت دیگر آن نیست و فرو  
زبان که او بر جمیع ممالک چو اسل بلکه بر جمیع عالم غیب و شهادت  
حاکم و تصرف است و از همه عبادت تواند کرد و خبر تواند داد که  
آن را از جانب دل روزی و دردی بلکه شوکت ده اند و از جا  
جفت می ای چو اسل بعالم ملک کشته اند پس هرگاه که نفوس  
لوح محفوظ را پس از ملکوتی به رمل ولایت و از دل بدماغ  
در آید زبان در آن تصرف کند و آنرا در حد و شدت آرد و  
مشترک از آن میگویند که هر چه چو اسل است همه در شریک  
اند که میان غیب و شهادت نیز مشترک است و از غیب است که ارواح را  
مرنج میگویند و مثال مقیدش هم میگویند و یک شعر  
کرمی گویند که بنام کریم است که هر چه از عرش فرو آید در کرم  
نقش او به آید و از آن نیز هر چه در ازل و ظهور آید نقش  
منعکس گردد و در حقیقت خیال به شود و بقی از آن منکسر  
شود و در حقیقت مشترک چنانکه حضرت سید علی همدانی زید و حقه  
در چهل مضمون فرموده که فیض و قنی که نازل کرد و از حضرت فیض

بروی از ارواح مقرر منعکس کرد و از آن روح بروی نام  
 و از آن بقلب بعد از آن این عکس نیز منعکس کرد و بقوت  
 خیال که در دماغ است و از خیال هر چه در دل مشتق میشود  
 بر صورت اول ظاهر کرد و در عالم ملک بر صورت آنچه نام دیده است  
 و بعضی عارفان این را کشف صوری خوانند و دریای صالحی عبار  
 از نیست و هست رسالت صلی الله علیه و سلم شد ماه دین مقام  
 بوده اند و هیچ قیصری رحمه الله علیه که شایع قصیده فاضیه  
 است گفته است که کشف صوری آنست که حاصل شود  
 تا مختار از احوال ناس و حیوان و واقع است در عالم خیال  
 و مثال این نیز در ویرادی را از آن نصیب است و آنچه میگویند که شرف  
 نیست مگر مثل او دین عالم است و مثال این عالم وادی تو خیال  
 در دیده می شود مناسبات و این قوت را خیال مقیّد و متصل گویند  
 از نیست این مقیّد باین مطلق همچو نیست هو است که داخل خا  
 است از خارج و اول چیزی که فتح شود سالکان این عالم است  
 و انواع مشاهدات حسی و عقلی درین عالم است و چون این عالم  
 بابل ایمان نیست و کاملاً به بین الیقین نگردیده اند و او عاجز است میان  
 عالم حسی و کشف و عالم ارواح لطیفه مجرده و برزخ جامع هست

در رویار

مرتاضی

عاجز است



واجهت است که آنرا نوحین و اول نیز کوبیده و اصول برانج است  
 چنین کوبیده که جمیع عالم اجسام و زیرینا حتی از عالم مثال و ایدیه که  
 هیچ تنگی ندارد و از هیچ است که بعضی برشت را درین عالم انجا  
 میکنند که عرضها کو خضاینها و الارض در عالم اجسام ممکن نیست  
 و شیخ رکن الدین علاء له قبل برشت را و افق بین انجا  
 کرده است اقصای آری عالم مثال مقید است که هر چه در عالم  
 است در و متوکل است و ظاهر او خود پند وانی برشت است چه ره  
 که در دماغ که او این کوبیده چنین است که صوت پند وانی دارد  
 فتبارک الله اچنینی لغوین و یکدلیات این پاری بر توجیه  
 ابد فوالم الدین اختصار کنیم تا از هر پنی فیزی معلوم شود و آن  
 اینست که شد صدق قماش جوریان قه پند را در حواله کمانی  
 یافتیم وانی که چیت نفی کنج بود و عالم عشق فرشته اند طلب  
 در رحم میدان معلق پند آن وانی که چیت بطن مادی و ان جوال که  
 کان جمله در و پشت با پای کث بار کران وانی که چیت پسیب  
 نارنجی از شانه آتش رسد بود و میا بوسه نانی یافتیم وانی  
 چیت آتش و در خجسته پند نور شوق ما قالب دم کلون بوسان  
 وانی که چیت صد توانا که بند ز قوت بازوی عجب زید و پست

صحیح عالم ایدیه و در  
 حافظه از عالم مثال و ایدیه

پند وانی

الله العالی در الم طریق  
 الصور اب مح

نانوای باغی که هست تا توان شیطان این نانوای قوی بر  
 دست زهر و سوسه چکیت داران نمی که هست نیست توان و بیست خواجه  
 کو آریان چون قلم زده و ووات اندر میان دایم که هست از شدت  
 خیر آید آتش با نه زاب باد و خاک خود بدیدی کرد آن دایم که هست  
 شمس مولانا بلان نیست و خیار قوم فی بیان فی عیسی نیت آن دایم که هست  
 این توضیح پاره اگر چه بر وجه علی البقیع شده اما وقت ناز نیست و شرح  
 ملتم همه خواهد شد و بعضی **مثال کوبه** عالم مثال را توضیح  
 کرده است بعضی را مثال نور گفته است و بعضی را مثال ظلماتی آنچه  
 از ملائکه اجماع کشف است ظلماتی گفته اند و آنچه از ملامتی عالم  
 از راه است نوری غمزه اند که از انهای او در حکم اندای او است  
 ولیکن صور انبای که عکس عالم ارواح اند اما فقه بر صیافت  
 خود است چون ملائکه عالم اجماع شود ظلمتی گشت همان صور را در  
 مقام ظلماتی گویند و بر زعم فلاطون چنان است که هر جسم را  
 در آنجا خارجی است بل بر نوعی و صنفی و فردی را شخصی خارجی  
 او را در این صنفی و انواع و جنس این عالم بلکه همه ظلال آن اشخاص خارجی  
 اند که از آن شخص نوریه فارغیه بنواند و این جزو است از ظلماتی آنجا  
 وجود نکرده آن محاد صور غنی و وجود اصل میگویند این مورد و مورد  
 و مورد

ملائی

شخص

اشخاص

ظلمه



خلق اینست یعنی رئیس و سبب النوع و رب الشیخ و این سخن معلوم میگردد  
 که این صور مختلفه و طلبه الحقیقه وجودند از وجوهای رب وجود موجود  
 و مابینه چون خانی که بین المراتب قائم بداری که آن یک خام و خالص  
 و این چون بین المرأة زنی است که از هر جانب که بوی علی سلام نظر  
 کردی زنی را دیدی و زنی را دیدی و یکی از ایشان میگوید که مرا یکی  
 واقع شده و حضرت هزار عالم بین عرض کردند در هر عالمی مثل خودی  
 دیدم و در اخبار آوردند که شخصی پیش امام اجماع فرمود گفت یا امام  
 این هزار عالم که میگویند بخوبی که بین باز نمای امام گفت که چشم  
 برسم نه آن شخص چشم برسم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلفه که هر یک  
 اینست نه دیده بود عجیب چشم بکش و امام گفت چشم برسم نه چشم برسم  
 نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار صور مختلفه دیگر که از این جمله که در  
 اول ندیده بودم باز کرد گفت فتاک الله این الخافین امام گفته  
 چشم برسم نه چشم برسم نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار عجایب و غرایب  
 الفقه میگویند که تا دوازده بار چشم برسم نهادی و یکبار دی و هزار  
 عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بودی تا آخر بجز اعتراف نمودی و توفی  
 ابی افریخه علیه السلام پس از این چهار فصل سه شان و عشرتانه قبل  
 بنه سب و عشرتانه و هو این سنین و فی النار الخ الخاری عن ابنه جعفر و فی

چون بیت المراتب زنی

توفی ابی افریخه  
 سنه ۵۱۱ هـ





و حیاتی

بزرگ است چون عالم عقلیه و جبهه فیضیه و غنیه و مثالیه و خیالیه  
و برزخیه و جبریه و اعرافیه و رتبه و صورت و جمالیه و هیولیه  
و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم است و لا اله الا الله  
ای ممکن در عالمی در هر دمی ره روان راه عشقت هر ملان در عالم  
با کمال قوت در عرصه ملک قلم هر کفایت خلیل هر کفایت خاک آدمی  
سبحان ذی الملكوت و عالم خود من حیث الجموع بشرا اهل تحقیق خیالیست که  
بخاصیت وجود واجب می نماید یعنی میگویند که هستی است نه نیستی  
و ان وجود واجبست جل و علا و حتی است نیست نهای و آن وجود عالم  
چنانکه درین معنی گفته اند نوری که نزاره نماید بآب علم که نزاره  
کتابه بطلب آن نیست که هست می نماید بکند و آن هست که نیست  
می نماید بطلب الله اعلم بحقیق الحال بشنا و اشترا و دو خوان بزرگ  
که نهان شده است انجا مکنیم انشا الله این بیت را حفظ مولوی  
در آثار اجل حقار گفته است که درین عصیان کتمان و خفای  
آن دستپار کرده اند بنعم آنکه عصیان ما کیسے وقوف نهاده و از آن  
غافل که آن کتمان و خفای ایشان هستی است باشد و لاجرم علم  
حق جلالت عظمیه باین است اشترا بر مناره و ریاز نیکه در انجا پنهان شده  
مرا انکار مکنید که از آن نیز ظاهر تر باشد و اگر نسبت جمیع نظر نوریه

و ضایع

در دو عالم پس و کمال که  
عیب و نهان است  
در حق و اوست  
عوالم است و لا فواید

سیر

نسبت

گویم یا شود و اهل کشف هم راست است و الله اعلم **مقام اول ملک از**  
**کور برآمد از یک سید مرده به صنف برآمد** مراد از متناهی نور است  
حق و شایسته است و مقام از ملک است علیه السلام و از کور صورت  
بی آدم خواسته است چنانکه گفته اند تحت کور است و با آنچه دولت  
نابوت جان مرده یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک ظهور کند صورت  
دوسری است که جان از او پیر مرده است ازین بدون رود که قبل از  
الحق و ذوق الباطل اشارت بدین است و ملک لفظی است مستعمل  
در معنی صورت خوف و خازن از ظلمات نفس و شیطانی و موزن یا جسد و نفس  
پاک گردد که بر نور هدایت از مطلع عنایت برآید گفته کمال چون  
رست از نبرد و رکازی پدید آید و آفتاب از مطلع عنایت و از  
رنگ سبزه اخلاط اربعه خواسته است که بیت وجود از این  
مرکب است و از صنف نور شلوت از ده کرده است که چه فرجه غیب  
از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط است و کثرت حکمت او نیز موقوف  
است بر نور هدایت که اسب شیطانی علیه السلام عبارت از این  
است و بعضی از متناهی نور قلب مراد داشته اند در طوارق  
این نیز وجهی است چه در موزن یا در رفع غاشاک غم که موقوف  
بر پراء است و آنچه بعضی از متناهی عواق مراد از ملک آدم شده اند



اخلاق

عبدالمصالح بود و از یک سیه جبره در میان عدم یعنی شوره ناک  
جبره کلک تصویر است و به عمل در حق اطلاق آن بر آدم علیحدت  
است و در میان عدم را اگر چه از جهت لایعین سیه جبره نه توان گفت  
فاما وجهیست صفت زمین عدم سفید دارد است و آنچه بعضی  
میگویند که کلک یکسره و فتح لام نام کیا پی است و در یک نور  
در متناهی آیه فان غای سقنقوری شود الی غیره که سقنقور  
از یک پرنده است و در متناهی است آن موقوف ضحیت و در عجیب  
المخلوقات آورده است که سوپه چار چون بر لب یک از بیضه  
بر رود و آنجا از چکان او بآب رود و تمساح گردد و آنجا بپزد  
ماهی سقنقور گردد و الله اعلم و او بار و بیستم آن نگار گفت این  
در باب انگیزان غبار آب آتش گفت و چهارم بیست گفت این  
آتش تو بهار و بهار حقیقت مخنه وی قی سرال بره این دو بیت را شرح  
نوشته اند بخرید کرده شود انشاء الله تعالی آن است داد  
چاره بیستم آن نگار یعنی پر کامل مکل دولی بعد از آن استباه  
ساکن گوشه نشین و بجای در پیرا پرده نمکین بلای تلخین از روی  
غایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مکیلاش  
داد تا بجای بر لاف و ربه هر چه غیر از درون و بیرون است وجود و اگر حق

مجهله

عند و در این باب

مرید ارادت

و باطن مطلق خلوت پیری باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و که در  
 نفس ظاهر کرده اند میدرخشید و محبت احریت از غریب صمدیت شاد  
 شود و نوری از حجاب صفای ایمان منور بطبیقة حسی که آن اهل  
 جنات پیدا کرده اند و آتش عشق افروزید و جاسد لای نافی که چون  
 عود در سینه مجسم شود و **بعد از این** شمع کمال کویت کای مرید  
 کامل و ای مرد کار آتش از لا در افتاد و **بسیار** باز از آلا تو جابو  
 بر از عقل جاسد نگار آن پیر کار باطنت و یا و پستی جو عبارت  
 آتش عشق جو سپرد و عقل را باز جابو و به عشق آید بکار عقل  
 لای نافی میدان **همی عشق آید** چنان است ای یار **عازر العقل** آله  
 لا دراک العبودیة و **العشق** آله لا دراک الربوبیة عقل نفی  
 ما سوی الله بکنه عشق آید **انا الله** میکنه لا و لا اهد و را بریم  
 شکن کین نصیحت نعمت **الله** میکنه آنگاه ذاکر و یا فته غم فروخته  
 درگاه جابو لای نافی خانه رفته باشد و پیر بال پروان عقل پیوسته  
 باشد با شات با شات پیرش جابو دوم که در فرقه عشق است از  
 نار و نور بدون آورد و بی زحمت لای نافی انکار باشد **انوار خان** راز  
 بدون دانه روغن به کر **لا اله الا الله** که ذاکر الله است مشغول گردتا  
 بانوار ابرارند و هر یک که گفتن **الله** است مزین شود و بتشریف شریفی



الوهیت مشرف کرد لاوالا به درخیزد و پیش وجود ذاکر و بین به و نور  
 ذکر بخود و از در جسد آن شی بهام نیستی فراموشی قال الله تکلم من علیها  
 و بقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فرد خواند مع کاشی با یک لایه و جبهه از رو  
 ذاکر متوهم است و این فقره به بیت و یک و بیضا بیت قطب قطب این  
 حاصل شد تا این بقین حاصل شد و الحمد لله رب العالمین **آن پادشاه**  
**اعظم دین بود محکم پوشیده و لایق آدم نام بر داشت این بیت مولی**  
 نیز هم حضرت محمدی طاهره و جعل الحمد شواهد است از وی که و اند که آن  
 مستزاد و محسوس است آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ماثله بود محکم  
 یعنی که بود تنها پوشیده و لایق آدم یعنی لباس آسمان گاه به آیه یعنی که سخن  
 به **معنی گفت در بیان رند دهل دریده عارفانه از دست آفرید**  
 این همان معنی الصوفی غیر مخلوق است چه آفریده و صفاتی است از صفات  
 تکوین در مرتبه افعال ازلی و ابدی و آفریده مع دوم است و نسبت عین  
 طرفین خواست و کمال عارف آنست که بداند که او تعین و اضافتی نیست  
 چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سره این معنی را بیان کرده است که لغوی  
 غیر مخلوق یعنی با مر مخلوق با خلایق الله واجب است که صوفی موصوفی باشد و یکی  
 از خلایق الله این است که الله تعالی از غایت غیر مخلوق است پس گاه که تجلی  
 بر صوفی که تجلی فی الله است منعکس کرد و خالقیت بر در و دیوار تعین صوفی

چه میسر این کار است  
 غیر از از بود دلار  
 هیچ نمی شود دینیت  
 ۹

متجلی فی وجود حقین او که و هم در برابر وجود مرتفع گرد و نه کمال شایسته با ملک  
 الا وجه بر این پس این حکام بر صوفی صادق آید که غیر مخلوق باشد چه از  
 خود فانی و حق باقی است **ششم** و **هفتم** و **دوازدهم** و **یازدهم** و **بیستم**  
**ششمین** آنکه **برون** را در ششمین حقیقت این است که از کثرت  
 حروف اصلیه اسما و صفات ظهور کرده است و از صورت جامه اجمال ظهور  
 متفرقه تفصل در آمده است و لکن حروف در پوشیده و این همان  
 پوشیده و لایق آدم یعنی لکن اسما است وجه دیگر آنست که حقیقت  
 ششمین این که آن وجود علمی و عین ثابت و حروف اصلیه است ازین  
 حروف کتبی و صفات تفصیل و اسم ظاهر و **برون** است **هفتم** و **دوازدهم**  
 کون ای پیرایه ماست از آن تو بر آنچه دیده پیرایه ماست فایده بیاید  
 و آنست که طایفه صوفیه حروف اصلیه شیون ذات را میگویند که معانی  
 الغیب عبارت از آن است و مابین من حیث المجموع از لوازم این حروف  
 آنه و تعالی این مابین بهین حروف فانی است و مابین کلید من  
 حیث من قبل ان اعتبار وجود و لوازم و فی عینیه میخوانند و مابین لوازم  
 من اعتبار وجود کلمه عینیه و مابین با وجود پیش از اعتبار لوازم حرف  
 و جواب و مابین با وجود لوازم کلمه وجودیه و صور اسمای آیه در  
 قدرت علیه ما این ثابت میگوئیم و حکما پیشا ممکنه چنانکه شیخ پسوالیه  
 علمیه



محوی در الایله اشیاى ثابت و شیخ عروسیغ تحقیق ثابت و موده و  
 عالی پسان شوق وجود علیه از لید الی اعلم بحکم **وینا از پید فانی میجو**  
**ای دوت نمیده می کز فانی بحکم** این نیز بیت مولوی است قدس سره  
 روح الویزد این را مولانا نور الدین معفور روح الله روح شریک بوده است  
 آنچه خلاصه شرح است بزرگ مطلقاً لفظ معنوی نوشته کرد و الله  
 المستعان بدان ای دو بیت مستقیماً نیست که حد و کلام  
 از کبار نام نمی باشد الا بر مفسر حال نظام و احوال عرفان و نظام  
 اگر چه متنوع بحسب شریعت است بحکمت لیکن اجمالاً منحصراً بر معنی و شکر  
 از حال افلاک و کلام چنانچه از عارف بطا بر شریعت موافق آید بگوید  
 نعم و ما یطلق عن الهوی ان هو الا وحی بوحی و کلام چنانکه از عارف  
 شیطانی موافق با شریعت نباشد پس اگر شریعت چنانچه صحیح باشد  
 و بیان کرده زبان شریعت چنین گفته شود و شاید که حضرت مولانا  
 بیت را بطریق حکایت گوید از مریض چنانچه مریض است از بابیکه صریح  
 رفیع الله عنه که در حالت عیاش گفت الطیب امر ضعیفی یا خودی حضرت مولوی  
 مریض بوده با بصورتی پس در حالت عیاش و نام مریض در حد  
 و علا گفته باشد چنانچه قول صدیق که گفتند فی الله و وجه دوم بر  
 طریقت معانی بیت را بیان کرده شود و را بود که مولانا عرض حال مریض

کسی

کسی

امریض

خود کند بر معرفت واجب الحجت و روا بود که عابد کامل حکایت کند از مرض  
 و دیگر بجهت معلوم است که در سلوک راه طریقت که وقتی باشد که در حجاب  
 غیبت بعضی از لطایف باطن از بعضی دیگر استغنائات نمایند پس باید که  
 خود بخود از برای خود و فاتحه خواند و آن عیب مرض معنوی را در  
 قرآن بشنود که فی قلوبهم مرض پس تغییر بطن بر مرض حجاب نیست  
 و چون از حجاب که بسیار آن بطن است فایض بود از لطیفه  
 علیا با لطیفه سفلی برآید مناسب بود بر طریق نفسانی استغناء  
 استغناء از علیا و نیز روا بود که بطریق توحیدی بود از سفلی به علیا  
 چنانکه موسی علیه السلام مثلا گفت یا حضرت عزت که  
 لا اله الا انت انت الکریم و بدینکه دارد وجهیم بر افروم  
 حقیقت معانی بیت را شرح کرده آید بدانکه بتدریج  
 اهل حقیقت وجود حقیقی واحد است و وجوهات متکثر نور  
 تجلیات آن واحد است پس تجلی متکثر باشد و توحید و کثرت  
 خلق از عبارت بود از صور تجلی آن متوجه فلا جرم گاه و گاه  
 حقیقی از مقام تفصیل رضا و خطابت نماید بلیان خلق که  
 در مقام تفصیل آمد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود یا کیا عن الله الا بظاهر صفت لا یعد تکلم احدیت

خوانند این بیت  
 م



بلسان عبدانی بضم مقبضه عرض که در صورت مرض در ظهور عارضه نیست  
 و از مفقود عبارت همین فایض است که آن تجلی وحدت است که عن  
 کثرت گشته است بحسب تجلیات متکثره که زرع کثرت گشته است  
 چنانکه مولوی فرموده سلام علیک ای دهقان درین انبیا  
 خدا داری چمن شهابه بپوری درین صحرا چه میکاری و قال ام  
 ام یحیی الرازعیون فلا حرم آن اخبار الکی دارد بود و در حق فاضل  
 بطریق توبیح یا عتاب باشکایت بی دلان و گاه از مقام تفصیل  
 بلسان کثرت خطاب مطابق نماید بمقام جمع و وحدت چنانکه ذکر  
 کرده شد و در حق کلیم لا حرم در خواب بود که آن بیت و گاه خطا  
 فرماید از مقام جمع و کثرت بمقام تفصیل از برای ترجیح  
 محمدی صلی الله علیه و سلم قال الله لم قل هو الله احد اکنون آنکه  
 سو در اصل وجود یک دایره بود و صورت آن دایره وجودات خود  
 چون بحسب اعتبار عقل دایره را دو جهت است وجه اول اعتبار وجه  
 اول است بعدم اعتبار تعلق خط و وجه ثانی اعتبار کثرت اول است  
 باعتبار کثرت نقطه قال ابنی صلی الله علیه و سلم الحقیقه دایره حیطة  
 قال الله لم هو الاول والاخر والظاهر والباطن فلا حرم از آن دایره  
 وجود و چشمه پدید آید از چشمه اول همه کس بخیر آمد توله نمود  
 و ما قدر الله حق قدره و قال ابنی صلی الله علیه و سلم ان الله یعرف ذاته فقط  
 و از چشمه دوم همه کس بهره پدید آمد توله نمود زبنا الذی عطف

بعد

اف

سجادری

کرامت

والله

کلیه صفات هم یکی پس از دیگری بی نهایت است و در  
 هر وقت معطیات از این هر چه در این بی نهایت که هر کس با هر شایستگی با یکی  
 در همه مراتب وجود انوار است و آنچه در این بی نهایت مکنون در مراتب  
 الیه است آنرا نمود اینست معنی با اصطلاح منصفه شایسته است  
 بر هر چه وجود حق و هو که گویند شایسته است بر معارف باطن حق  
 پس هر چه بجهت تحلیات الیهات هزارین مراتب موجود است  
 از غیبیات است باینکه بعضی از شایستگیها بقدر حصولی یا بند سواد  
 و بر بعضی از این شایستگیها بازنند و در بعضی بجهت بر صحو و کاه کم از شایستگی کار  
 فلا جرم اگر این بیت نتیجه این حال شایستگی است شایستگی را اعتبار بکنیزه  
 بر و کمر است و لکن بعضی از این اعتبارها معتبر بر هر ذکر و فکر است چنانکه  
 لفقه اند و الامور انی بکل غریبه یعنی عشق و محبت صورت شایستگی است  
 عجیب و غریب باین است و بعضی از غرایب در حصول شایستگی ضایع  
 بجهت انوار و این که احوال و مقام شایستگی مختلف است زیرا که عشق و محبت  
 مفطر را گویند و شایستگی شایستگی شایستگی شایستگی شایستگی شایستگی  
 غیر شایستگی و این که شایستگی مقام است مقام اول عزت بر و مقام است  
 و مقام ثانی و ثالث و مقام است و مقام ثالث و رابع و مقام است  
 میان شایستگی و صلا و این که مذکور است در مقام غنی است شایستگی  
 بجهت صفات و چون و اصل شود با دل بجهت است و در کثرت و است  
 بدین شایستگی که بود نتیجه بجهت صفات و نایب مناسب است شایستگی کرد و

شایستگی



شکر گوشت نوحه بخند ذات لکن بد آنکه این بیت صادر از مراتب  
 بشکر تواند بود در مقام بس اگر در مقام اول که تیرت این  
 صادر شده بود مقصود شده و گفته است چنانکه رسول الله علیه و  
 بآن است رت فرمود که رب زدنی بحیرتیک اگر در مقام ثانیه که  
 فله است صادر شده بود مقصود کمال عشق بود و اگر در مقام ثالث  
 که دله است که مقصود معنی باشد که آن ضد شکر است دله است و  
 یکی از مقامات شکر و باشد که احوال مختلفه صادر کرد که فبطان  
 نتوان کرد و بر وفق طاهر شرع متولف چنانکه ذکر کرده است پس ازین  
 رزقنا السوا یا کم کل المحبوب الصحو **بسم الله الرحمن الرحیم**

**که به هر چه که از دست خداست** این بار سه من اوله

الآخره در صفت طهفات اولیات رضوان الله بهم محمد بن این  
 شش طیفه است چنانکه در حدیث وارد است که ان فی الارض  
 ثمانیة فلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له رعبون فلوبهم علی موسی  
 علیه السلام و له سبعة فلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة فلوبهم علی  
 قلب عیسی علیه السلام و له ثلثة فلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له  
 واحد فلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من  
 الثلثة واذا مات من الثلثة ابدل الله مکانه الخمسة واذا مات من





وخلق در این موضع راه باید و هر طایفه را از این مسکن معین  
 قال الله علیکم السلام بدلائل الهی و ربونی انما نزل و فی کتابکم و ما  
 عنکم لواء کلمات و اجدنهم ابدال السوء کما نه فاذ اجاء الهم فمضوا  
 و گفته که هر طایفه از صفات مذکور در کتاب تحت دایره خود اند و  
 مافوق و اکثر عارفان فوق شوند در وقت ترقی مافوق باشند  
 و کلمات ایشان در صورت غور و ترتیب طبقات باشند پس لازم که  
 قطب هیچ یک از اینها نشناخته و ادراک اینها نیستند فاما قطب  
 همه نشناخته که مانع هم او نبود و قطب اگر چه پیش از اینها گفته شد  
 ولیکن قطب قطب در هر زمانه یکی است و آن قطب است و است  
 و قطب این نیز اگر چه صاحب کمال است فاما او نیز مظهر قطب است و است  
 یعنی فیض از او میرود و چنانچه فیض از آفتاب می برود و قطب است  
 ملکوت است و قطب است مظهر ملک و ملکوت است و گفته اند که  
 قطب است صاحب حکمت است یعنی عالم کبریا نبوت است حکمت  
 قطب است که او را حکمت حکمت لازم است چنانچه حکمت در عالم خدا  
 و محتاج الیه است و او در ملکوت است اگر چه از حکمت خالی  
 نیست فاما شدت احتیاج بدو در عالم الکون است و چون نمیداند  
 بعد است معالما ملک در رتبه و او را در اینها بخلاف قطب است که

اوم

نسخ  
 سر لای الهی و ربونی

قطب اول قطب است

صاحب بدلی

بمنزله که سهیل است و ظاهر الم عامه در خبر است که میانه قطبین ملاقات  
 نیست بخانه میانه پنج رکن الکرامه، الدوله و خواجہ عماد الدین و میانه  
 رکن صلی اللہ علیہ وسلم و عصام قرنی عم البسی قرنی و آنچه او پس  
 المؤمنین ملاقات کرد غالباً عصام قرنی در حیات بود یا او قطب  
 نبود یا در سال ملاقات قطبیت او در استا بوده باشد چنانکه قدوخت  
 شعاع و دوری این طبقات مذکوره اولیاً و دیگر مستند که در میان  
 المؤمنین و در نور را در اینند می باشد شیخ احمد جام سکرو اللہ تعالیٰ  
 الامام و ارا ابو نعرا محمد الوالحسن النور الحاکم کونید و من اود جام است  
 و غیر بر در تاریخ وفات او میگویند، ریح وفات احمد جام را فصل  
 هر می بود و اثره از شیخ الوهید ابو الخیر دارد در سلسلہ الحاکمین و در  
 که ایشان بر سر هزارند و از بن سہ هزار چهار سہزار شرف اند و از چهار  
 هزار چهار هزار صد اکل است از چهار صد و اقل افصلند و از چهل چهار  
 و از چهار رکن اکل و اشرف و اقل و با عفا بعضی از ثقات است  
 میر... هزارند و یکی تن و هر طایفه از ایشان که امار دارند و دیگر از منقاد او  
 باشند الا آن یکتن که منقاد کسین کرد و دیگر سہ رکن و تنها باشد  
 در سال سید و رکن سید احمد کبر و سید طاهر العارفا بن کونید میگویم است سید  
 احمد را به الحسن مورخ فخر علی الزمانی ثابت کرد علی بن الحسن کبر

مکتب  
 تاریخ احمد جام

مجموع

مجموع



[illegible]

بحر داروم

رشتی آورده  
و بیجا ۱۶ م



افطاب گویند و اینست که منوطه صوفیه اند و یک کس است که از این  
صوفیه است و آن خط است چون او در گذرد افطاب است که برود  
چون است بجای او بشیند اما طایفه امیر علی محمد آل روح الدرد  
روحم برانند که بعد از افطاب مابین اند که در زمین او نبوده اند  
مرتبه اولی که است که از طواف قطب بر فطاط اربعه و نیا  
بعد از آن مرتبه سبده جفا فاقم اند بعد از آن مرتبه دوازده و لی  
چشم بروج اند و آنچه معنی است از جوادش الگو از بدایین  
مرتبه اولی که است و بعد از آن مرتبه سبده و نیا این مرتبه  
که و کوا السان فی العالین که هرگز زیادت و کم نشود و این  
غریب یعنی کرده باشد بدو و رسم دین با عدو اولیاد بر  
زیادت و کم نشود و چه عجب بطن بطن هر دو باطن بدت  
غلبه هر یک مدد است و افراد بر ریش و با قطب ساوا  
دارند زیرا که بلا واسطه از حق فیض میگیرند و چون فطاط که خلیفه  
در افاضه و افراد اگر چه اقامت میکنند اما از جهت فنویت است  
و نه از جهت خلقت و بعضی از افراد بر قلب محمد بشد علی علیه السلام  
بجای او زیاده و کم نشود و چه عجب بر رجال الغیب است که نیز  
زیادت و کم نشود و گفته اند که رجال الغیب از جنس انراک و نه و باشند

المراف

می شود

محمد و ام  
رجال الغیب  
از انراک



و در این صفت چهار مرتبه از ذکر این تراستین بعد و من بعد از آن  
 و حوال این ترا از خلق و این ترا نیز پوشش نیده اند و کسب  
 بهفت اند و خضر علیه السلام از افراد است و او را ملک کان نام  
 است چنانچه در کتاب سعی و صف احوال ملک تراستین می است  
 نوشته است از اول درسم است ملک کان این بیان این ملک  
 سمعان السلام روح علیه السلام و پس هم جاد است  
 و او نیز است چنانچه در فصل الخط احوال گفته است  
 البس هم حده و بخند و خنده الاولاد الدیم و کل و  
 منها عشرة فم من المعمرین و هم لا یرون الا بدل  
 و الا بدل و هم و یخمدون الخضر علیه السلام و یزاره غلته  
 فی الامراض الی و نه له الیس و قطب الابدال و الا صی ب  
 یحرمون احرام التلذذ است و هم و یطویل القات  
 کثیر الیها و قبل الکلام کثیر المراقبه و وقار و تمکین و سینه  
 صاحب علوم و معارف و کرامات عیانیه متابع للشرع  
 المعصویه و هو راع السنه حق الرعايه الخضر یعول البس  
 الیوم الی الشرع المعصویه متابع سنه مراعی او امره

ساح خسته رانه

الکتاب عمر صبا و...

الب ترا

الکمل فویه

فيكون  
 فيكون  
 فيكون

ومن يكره وجودها في الحضر عليهم السلام فهو من باب الجبريل والكنه  
 اجتراراً عن ختم النبوة فهو من قبل العقل وهو بعينه كرامة  
 وتعليم من اسبقه مطلع على الكنوز باطلاً ابداعاً اياه  
 مؤخر ارباب الحجابات بهر اسبقه على نفسه وعلى الصالحين  
 للنايين في ختم النبوة يحسين الاصل بامره وكان عليه  
 السلام في الزمان وكان له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب  
 على وجه الارض وترك التزوج بعد انكاحه بسبعة اشهر  
 واثله ولده الاخير وكان ابن سبعين سنة من ختم النبوة  
 ويعرفه الاولاد والازواج وهو يقول للتفاضل عند المناجاة  
 رجل مغربي يورثها يورثها لسان على المستحقين  
 ويدخل في الاسواق ويبيع ويشترى للناس باسم الله لا اله الا  
 في سوق الدنيا والعرفان واكثره توفيقه في كل شأن  
 ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويحسرك في رجا يصير مغلوباً  
 يوماً وليلة ويذكر كل على بعض الصالحين ويصحبهم في كل  
 سبيل وهو من اولاد فارس مولده بلدة على فرسخين من  
 شيراز واليوم سبعة وعشرون سنة صاحب النبي صلى الله عليه وسلم  
 ويزكي عداها ويست كثره وهو في الخطب والصلوات  
 اليوم على وقت المذهب الامام محمد بن الحسن الثاني في زهرا  
 وغيره يفتق عند استناده من المعلوم عن يد الظالم المظفر

الخروج

سجدة

والقطب



قریبه

بها

والقطب اصحابها انما یضربونهم ویشتمونهم من قوب من انما الحی لیلین  
 فی مذهب الرسول صلی الله علیه وسلم واول بعضهم بعضا بالحق واما صاب جبار  
 راس الخضر علیه السلام فتشج راسه المبارک وخره ابرو و تورم و بقیت حزنه  
 شنه اشهر و لا غیر ذلک الا تشنج ابو بکر تا نه که کشته نقبار را بصد نقبار  
 و او در سینه بخت و فات یافته است و نجبار را بقتل و بدلا از اهل  
 و اخبار را بخت و کلمه و غوث را یک و کهن نقبار را مغرب گفته است  
 و بکن بخت مصر و بکن بدلا از شام و اخبار را خود کشته است و عمرو  
 زوایا را از من اند و بکن غوث بلکه بود تو چار از جا جا عموم خلاق بود  
 کرد و اول نقبار ابقهال نماید بکسین الا اس اخبار بکسین الراجب بشو  
 عوث ابقهال نماید بنور سله نام نشد بکسین که اجابت فتد اللهم انی  
 لقائم قبل المات و سخن است از بسیار است و هر طایفه بقدر معرفت خود  
 و رقی است از انقاد و دارند حال انجاست رقی و آنچه مولانا بود در  
 معنی گفته هم صفت حال است که بگویند و دوسه نند که بشمار  
 دل هست اند که فلک را یکی خریده و در خرچ آرند و بمانند که کاه  
 نه ای بپزند بپزند و در اند بپزند و از بپزند بپزند و در  
 نظر میخشد مثل بپزند و همه شپارند که کف خاک بپزند  
 پیر شو روز کندم در و اندازد به شب کارند و غرغورند که با  
 زود شانه

تقاصحه

و محمد را چهار

استهالدر

گویند در جنگ انداختن یک چوبه و زنی که متفق یک کار انداختن مردی کن برادر  
 صحبت که مردم شود زانکه این مردم که همه مردم کار خوانند بس  
 کن هیچ ملک که به زبان برهنج است زانکه این حرف مردم فانیم  
 اختیار نون و این بهر حرفت حال است که است جانان بخانه  
 رنار چندید با مردم باشند کم چونید زنده چندید که چندید  
 باشد نقد مرد و علم خندید **افسوس** که از **کفر** است  
**ایمان** است اشکال این است در آن است که میگوید که تقابل تقابل  
 است و بود یکی پس از مردم دیگری است و نیز یکدیگر خواند بود و حال که کفر  
 طریق هلاک و بعد است ای که پس از نجات و کفر پس از هلاک که هر کفر است  
 ای که نباشد باید است که کفر مردم و ایمان و کفر محمود و ایمان کفر مردم است  
 هلاکت و دوزخ است اما کفر محمود کمال یاک است و ایمان خود واجب است چنانکه  
 شیخ مفید علاج کفر است کفرت باین الله و کفر واجب است که  
 وقت مسلمین فیج اما کیفیت احوال حسین بن علی و او طایفه نالیه  
 مذکور است از شیخ علی بن محمد است آن گفته اند که در واسطه و ایمان  
 بهی نماند فرستاد و علاج گفت مردم که کفر و کفر مردم شود و کفر  
 من اما کفر مشغول با کفر مردم و کفر بار آید بهی که خود را از آن جدا  
 ام حکم برادر و اهلان که در آن طرفه و کفر مخصوص دارد پسندیده اهل فو

کتبیه احوال حسین بن علی  
 و تفسیر



وخواجہ محمد باقر ساک الزمان متاخرین است و کتاب فی الخطاب صحت  
و طریق او از مشایخ کرده بنام پیغمبر ما که اصحاب منعقد است متشیخ  
المتاخرین علی کون حسین بن منصور شهید و اجماع المتاخرین بر رفع خلاف  
المتقدمین ان کان خلافا مینا علی الایمها و المصحح ذلک غیر واقع کل شیخ  
ابو سعید بن ابی و غیره و از جمله فقہان و فقیہان حسین بن منصور فتوی داد  
جندی است بقول او و میر است پیش از طریق تاریخ که ابن سنی اقرا می نوشت  
که وفات حسین بن سید پیش از شهادت منصور است و حال بود است شهید  
الجبین بن منصور مدلس سره بغداد و باب الطاق بود المتنازعین فیری  
المتقدمین متشیخ تلمیذ و توفی سید الطایفه سمیع و حسین مابین بوم  
الہبت کذا بوم نیر و الخلیفه و قبل توفی آخرت بن بوم الجمعه و دفن بوم  
کذا فی تالیف طبقات المشایخ و آنچه گفته اند از امام فقیہ محمد و او بر  
اخبار الطاهر که ہوں جملہ من افتی بقول حسین بن منصور اقرا و توفی  
محمد بن داؤد علی اخبار الطاهر کہ ہوں جملہ من افتی بقول حسین بن منصور اقرا  
محقق است و توفی محمد و او قبل حسین بن سید سمیع و قدسی فی سنی  
جامع بن العباس و زید بن المقدر حضرت الفاضل ابی عمر فتنی محل و کتب  
بذلک و کتب معنی حفر المجد فی الفقہا و قال الامام الجراح طہر و حمی و در حاکم  
بذلک لکم از ثناء و لوا علی ما یجہ و اما عقائد الاسلام و منہجی الایمان و الایمان

در قتل

وفاقی منصور  
و کتب

۱۲۱ تصوف و سلف

1



ضمیم  
که نفس نظر فیها عبادة والنظر الیه کفر و کفر قلب است کفر نفس تعلو باید و  
و کفر قلب نیست که بجهاد صلی الله علیه و سلم یعنی پیش نور است چنانکه گفته که  
خلق در و کافر شد نه که لو ظهر لعبد بالاکمیت و محمد صلی الله علیه و سلم نور است  
که بخواهد الکاظم از نور رسیده اند که صلح اوست چنانچه در حدیث است  
و غیره مذکور است چنانچه این هر دو نور در کفر و نور مطلق حق نیست کشته شد  
مست باشند و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود است که من اتی فقد اتی الحق  
بعضی برین حمل کرده اند در حین غلط و آن در حق نیست که دانند بنیم به  
مشکون هم است برین مقام است چنانچه ازین هر دو نور در کفر و نور  
ضعیف روی نماید و بهشت و جهنم لفظ السمت و الارض ضیقاً و با انما لم یح  
لن کس و کفر و لعنت پوشیده است یعنی نمون جعفری آن است که هر چه غیر حق است  
بر او پوشیده شود از الذین کفروا بسوا علیهم السلام اندر هم اندر هم لا یؤمنون و حق  
و مطالبه نازل است کافر از نوم و کافر از نوم و حق که از نوم خود مشهور است  
اما در حق چنانچه غریب است لغت آن کفران جعفری کن است نیک و غیر نیک  
است از غیر ایمان دارند چنانکه از حال منصوص و غیره شنیده است هم الله علیه و سلم و علی  
سمعه و علی الباقی هم غنوه که غیر او شنیده و ندیده و پسند در حق است که دلیل واضح است  
انچه در حدیث است روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم که کفر و الا کافر متفا  
من رای العرش جبار بنی الله و بین العبد کفر بنی الله و ان لم یکن کفر و الا کفر  
همان معنی است که کفر و اسلام از نور سی است و حق و ای نسبت است به نور و کجا  
باشند و لیکن کفر جعفری و کجا جعفری و در یک وجه چنانچه پیش از روایت کرده اند که

درین غلط است







هر که حق را شناخت مومن شد و خلق را خوش میخوانند این جمله مراد کفو و بیان  
حقیقت است که اخای ماسوهند است چنانکه از حال مایمون مشهور است که گردان  
هنوز خندانند که خداوند جل جلاله که عالم را آفریده است یا تمام فراقه شما را  
خود حکم دارید مسلمانان که که دوری حسن باری مسلمان بجه که فوشه وفات شیخ  
غالبین محمد حسن الکروری انقوائی رفیع الله تعالی فرستاد غنیمت و سعادت  
معروف جو حسن انقوائی و سلام دینی شیخ کمال فخره مراد شرفه بود مطلق ان  
این بود که فکرم از طاهای برترست مولا محمد مغربی که از موجدان آن روزگار بود  
قدحارضه بر او ایاد گرفته بود و قطعه در معنی کفر محمود مذموم گفته و تبیین هر یک که در دست  
از سواد الوجه الدارین اکروری خبر چشم بکند ده جمال نفوذ کفر مانده از سواد  
انجمن کفر مجاری برودار سواد الملک آن که حقیق کفر کند کوبل حق مطلق کفر  
پوشیدن است که حق خود را کت پوشیدن تهای با نیز مایور بند خصله کفر  
پوشیده حوشی که فزانیان مان باری خبر آنکه از سر چشمه کفر حقیق خور  
بکفر هر دو عالم بود پیش حق بکفر حوش کاکت بدست حقیق مستر بدر که دراز  
طنور نام خورشید آن که کفر احمد است در پیش احمد مخفون است طاهر مطلق کفر  
نور خود بس که یک فکرم از طاهای برترست هر که باشد از معاصیان بوده در آن  
مولود از در صطلاح قوم کرده دارد دست فاما از سخن شیخ که که فکرم از طاهای برترست  
این معنی معلوم شود که بر او ایراد رسد مراد بطنای با جهت آن که شیخ گفته است

الکروری

بر او ایراد

در بر سر

با جهت

۷۷





بفصل آوردیم چون آن بستر گفته شد که موجب جود ایاها از او نیست  
 زده اند که بطریق تربیت بطهور رسیده اند و لوجو و خارج نیست موجود  
 گشته اند و حکمت عملیه گفته اند که اول عقل کل را گشت از وی نفس ظاهر  
 شد و از نفوس زیره آید و نفوس کل است که اینها است و اینها معانی است که اینها است  
 و اینها معانی است و در غایت ادب اینها است که اینها است و در غایت ادب اینها است  
 که از اینها و خوف کرد و در غایت ادب اینها است که اینها است و در غایت ادب اینها است  
 گویند پس از اینها است از اینها است از اینها است که از اینها است که از اینها است  
 و در باره شمس گفتند از اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 آن عرف بود و گفتند خلق لا عرف بان جاهل می شود بان طهارت و عبارت  
 بر وفق الادب بود و اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 با هم و با و با رفته و طاعتی شده و اینها است که اینها است که اینها است  
 میخاست که با و در زانودم در غایت ادب اینها است که اینها است که اینها است  
 مغذی است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 علی فطره اعیان و اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 من در دستگیر میگردم و از اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 و در اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است  
 بسنجید که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است که اینها است

و یکس  
 و در دست

و تفکر و مد  
 و تفکر و مد

او را نش



و سلامت خود را مایه دارد

او آتش سوزان خواهد بود و هر چه بوی را از دست دهد و عذاب علی عمل  
 باید در است چون بطریق ادب بکار ما احاطه کند پس سینه منقبذ و احاطه  
 من حسنه من العرفان من خود با کبریا ازین ختم سخن برین بیت که در گفت  
 الک عمار کلمه یوم از آتش بسوزاند لی آفره اما در دویم نیز باین غایه  
 جبر پس بیک وصف حقیقت و طریقت از بد است و جبر است از بد است  
 معارف لذت آن در نیابت تا نکش ز شمر نشانیست و اندک حدیث مالک  
 هست این قول است که گویم که گوشت این قول در میان شکر و عسله حال معروض  
 صف مغلوبت است که در تحت سطر و سطر ظاهر است از ده نام  
 جودت من تفراتی بالنوال جو باین مع و جودت نشانه یقین خبر من بقرین  
 و جودت من جودت که فاروی از زبانه یوت از وی بن آواز می آید  
 و میگوید من من نم نکش مرا کوکی است خاموش منم در دهم کوکی است  
 من برین شش هم سر با آنگشت منم بر شش کوکی است است حبت اللو  
 المطلقه لان حبت تعالی المقیه میگوید که هر چه از ارکان طبعه نفی  
 ظاهر و باطن بود و با حبت که از طرف ظاهر و باطن جمع است با موجودم  
 و همه بر خود خارج موجود شدند و علم باین میباشند از مختلف الخلق از طرف  
 بر حبت اضافت الطلاق هم وجود بر این تو از کرد و چو موجود و موجود است  
 بحقیقت شش لبس الی آخر بنا بر و وجود موجود مجاز باشد

بر نقش خود است نقش کس نیست در زمین یا تو خوش باش و حکم رو  
 بیت و تحت نفوذ اسم الرب سید را بر صراط مستقیم و باز دانه الالهون  
 بنا صیغه ها میگویند و این را بر شریعت میبندد اگر هر ذره بخانه و اگر هر موسی  
 موسی بپای و جایی و کعبه قل و دیوانه بمسجد موجود و محبوب باشند و  
 راه تربیت محبوب بزم باشد یکی مظهر اسم الحی و دیگری مظهر اسم الغنی و یکی  
 محبوب اسم المانع و یکی پرورده اسم المستقل و این اسما متقابل و در تقاضا و از اسما  
 متعالیه بمسجد رجب حیطه السد و السد در این بر وجود است و چون بکانه و در آن  
 و بکانه در حفات و هر کار که از حضرت و است خود بخوبی کردم از اسم  
 الهاد ظاهر مظهر و هر چه شهود نماید و موسی و صلی علی و عارفی  
 و اگر تجلی مظهر از اسم الغنی باشد نماز هر چه مظهر او باشد و کار و کار  
 و فاعلی هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر و بنظر عارف ظاهر مظهر در این مظهر کرد  
 و بنظر سبج خلالت نماید و هر که صراط مستقیم را بویست است او هر چه  
 مقام بر رز با عارف گفته است و کوشش عارف جو از مظهر نشاید  
 بر عارف بزم مقام از حال خدای خود او و گفت من آن که در بزم که تجلی  
 کردم شد بر بزم آن بزم خانه عالم در زند کردم و خدا کرد و بزم بزم تجلی  
 عبارت از اسم الغنی است من الملک الیوم لعل العباد القهار کفایت از عقیقه  
 تجلی لغات القهار است و چون بزم از متعالیه بقوت قهاریه و صلا

الکامل

بسم



مستغنی است از این ثمن و کفر کافرونه از انش و زوات آئینه مفرقه قارنش  
 و ملک صمدیت منفعت و از سر استغفار و انانیت اجده میگوید که صلا کفر و  
 شمار ای سلبانان و معنی صلا ی نهما چنان در او که از طور از ظاهر منکره  
 به قابلیت دستبرد و از نظر و محل اتم الدال بحکمت کد هر یک جزر معبود و منفعت  
 خویش شناسانه باشند از برود و فرود مار و نور بر غیبی نام و استغفار و باجماع  
 و با نظام و جهت نام و جز نام آبا، نام علی امه و سپید است عمل الاله الهما و احد الهما  
 نه اشیی عجیب و نظیر آن فعل می شود و بر جزر هر دو منع مانع و عیب عیب  
 از این معنقد خود باز کرد و در فصل الله فی من بدو موش و خرما و بیکری است  
 آب بن از این است پس نیکو نیکو است و بیایم صفت طهرت کرد  
 منت از نجسیت و هو است صفات باطنی را بعد از ظهور و بر بیاید که جو  
 طهرت می شود و اول با خبر هر یک از این معنی و دان آن که گمان  
 بدو است و ظاهر روشن کرد و در نظر این فصل الیوم حدیث عبادت شود که  
 آن طهرت هم نیست از آنکه اول بود و با نیت آخر است و بهمان نجسیت که  
 ظهور بود بهمان است که طهرت است این معنی را این لفظ این را کرد که  
 از آنکه نیکو کرد من را دم و کربار است و نجسیت نفس را طهرت و در آنکه  
 مبداء آنرا و بود که باعث بود و آدم را ظهور و نجسیت است و کربار شدیم و  
 جفا بود از ظهور است و کبر که عبارت از کافرونه و کفر است استغفار

ازین مفارقاتی هستند با ما در زنا کرد و زینب است از رجوع میگویند محبت فهم  
من فهم بجهت بیایم طهارت اصلیه فطرته حکم کل مولود یولد علی الفطره  
خو است تا عذر خود خود بداند بنفوس کشش کردی چیز از کباب و صغیر کشیده بودم  
در صفت و در عهد جعلی مبارک است با کانت از ما در محبت متولد شدم و کجا شدم  
بمی کشید و در ده کشید اما خود آوردم از خانه بخود پیوستم که ناموقت آمد و در  
و محبت قدیمه داشت و عشق و برهنگش بسیار از او از ما در رجوع است  
و بار دیگر در عرفان که در حالت استی ففت از زبان برستیم سخن شنود  
مشور بقاء انانیت شد و از شمیم با طبع کشند و خود بداند که بقوت اولی است  
مرانا جبر است ثابت و خوش کرد اب الی که کشید کرد است از ما در رجوع از بار  
نا کرد و کشید بلکه عاشق بود که زمره است من از رجوع حقیقت غوطه خوردم  
در اول انچه پیش از آنجا غریب است خطی دل بوی تو زدوش که کجا  
هم برادر نباید لاجرم سخن بر خطی کرد و گفت که طارفت کین با من است از شو  
انچه بر زبان حال آن فقره کشید از معانی سخن این عشق این بود که در علم آمد مفهومی  
قال خود پیوسته است و السلام عقل از صارت از عقل

که از پیوسته است و السلام  
در رجوع است و السلام

در رجوع است و السلام  
عقل از صارت از عقل  
از یکی جز یکی نیست این  
بیت از مذهب حکم است مخرج برزقاعده که میگویند بعد از الوجود  
و بک این است که میگویند بعد از الوجود

شوق  
لا یجد فی الواحد  
الا الواحد



متعدد بعد االات و مواد از و متوانند شود و نفس طاقه و عقل فعال و غیر  
 بر خلاف اینست که ممکن است که از نفس کنیم که از شیئی واحد و چیز صادر شود  
 بلا واسطه بمصداق یکی از معلومات غیر معدوم و در معلوم که با نفس که از آن بود و نیز  
 با یکی از ذرات او در آن باشد که لازم آید و اگر مرد و خارج باشند که هم خود کس  
 و سهل لازم آید جواب میماند آنست که مقتضای اعتبار عقله و فاعله است که آنرا در  
 خارج وجود نیست و در این معنی که جسمیت یک حکم افضا در وجود میکند  
 قبول اوضاع وجود مع رتبه های از نفس و اینست که از شیئی واحد و چیز صادر باشد  
 اکنون بدانکه اولی که از او موجود بعضی صادر شد عقل اول است پس اولی صلی له  
 علیه و سلم که اول ماخلق الله تعالی العقل فی رايه جوهره و فی رايه ذره و فی غیر  
 اول ماخلق الله تعالی فی رايه نور و فی جردان ماخلق الله تعالی فی رايه انوار  
 و فی غیر ذلک و اینها مختلف است بحسب مراتب معانی عبارت از یک چیز است یعنی  
 جوهری که در ذرات است و در مرتبه است و در مرتبه است و در مرتبه است و در مرتبه است  
 اسم او نور است و در مرتبه است و در مرتبه است و در مرتبه است و در مرتبه است  
 در آن حکایت بود اسم عقل آمد و در آن حکایت که در آن حکایت بود اسم عقل آمد  
 جوهر اسم ذات او است و با بعد اسم صفا او و آنرا مولا و در آن حکایت که در آن حکایت  
 جوهر است و صفا است و در آن حکایت که در آن حکایت بود اسم عقل آمد و در آن حکایت  
 معنی گفته اول از مکنونات عقل و در آن حکایت که در آن حکایت بود اسم عقل آمد

نفس  
معدوم  
معلول

مصدر از رتبه  
عقلیه

حکایت

و نا رانده که در

و اسما و صفا او است

بسم

تاریخ وفات <sup>جلو</sup> خیرالدین

کمی چهار سال است پس از اینست رسول است و فی، سنخ فانه نصرت  
 و این آن محطوسی لکانه که جواد ما در زمانه ادب است و مقنا واه  
 آنچه بر دریم در گذشت در بعد از پیروان و از ده کی تجربه و وقت است  
 بحر شمس و مقنا و مقنا تمام خواص علم نظری و طوسی از قف رفت پس در  
 رفوز و اسلم بسوی تقویر و بر نه است و میگوید عالم از یک شمس و در  
 از یکی جز یکی نیست راه می بیند که بطریق طول شد یعنی تری در مقابل آنرا  
 چنانست که بود برادر که سیم باز کردی ولی که یکو شمس کرد و چنانست  
 و این در آن افراد که نبات همچو نبات هر فرد از حیث شمس است و اینست  
 و در اول است و از آنکه است به در اول حب بود در یکجا همه بر حسی  
 گفته بود پس بر خط شمس خط نقطه خط و در و در و بس  
 این طایفه از عقل و فکر و اما صوفیه است که راهی نیست به حل ذکره بطریق  
 است طول که نیست از علم است این طایفه چون است که است از حروف  
 کتابت یاد است که تشابه حکم میگویند که از کتاب الف و افع است و از الف  
 و از ب است نیز فیما بین آن حروف که است از یک که صاف است و طریقی نیز همان  
 طریقی است صوفیه هم در است که است از یک که صاف است و طریقی نیز همان  
 و اتصال فیض که خطوط صلی الی ایشان است از حضرت مدور است که با خطوط  
 اقله را بر نهاده اند از مرکز محیط و خطی که در دایره معصی از مرکز محیط

راه که در حق  
 بطریق عرض و طول

و سپه

مد



و نقلہ دراز

منکر باشد و اگر با وجود کثرت خطوط خارج متعدد و مستقیم تر باشد بر نقطه را که  
حمله از دایره های نقطه مرکز فرض کنی از مقابل متعدد و در وجه انصاف اتصال  
نهایت پرست محیط که اگر آنجه مقابل است نقطه از محیط غیر آن باشد که مقابل باشد  
بالقطه دیگر نقطه مرکز نقطه باشد و از جایز نیست پس مقابل نیست نقطه با مجموع  
مکذبات و صورت دایره محیط است کج فرض کرد انداز نیست آن محیط انداز نیست  
است پس نیز بقدر از میان چه کثرت متعدد صادر توان شد و کثرت در آن  
او بنا بر خطی که خارج است از نقطه دایره از مجموع جهات دایره با نقطه  
محیط خط و بی است که حاصل است بر وجود در افانیا لولو انهم وجهه و حقیقت از  
و نیز دایره خطوط آن خط است که خارج است از نقطه ذات فرضا محیط حقیقت  
از خط توجه آیه است نه است که عین از نقطه است و محیط و از محیط عین  
ملکات است نقطه وسط که معین نقاط نقطه دایره است بوجهی واجب الوجود  
است و این دایره مفروضه منجز است و بر هر منجز و غیر منجز و احوال و احوال و وجود  
و انواع اشکال که آنرا جانب نیست که از هر نقطه از نقاط و محیط دایره  
جاوید میگرد و از هر دایره بر هر نقطه دایره و دیگر از اجزای آن و انواع و اشکال  
و لیکن در این جمله نقطه اول است و خطی که متصل است از نقطه نقطه حقیقت  
معینه از محیط منتهی است یا بیسی و انواع و احوال که متولد است از وجهه دایره  
که منظور اسم است و هر اسم نبوتی که را دایره ایست در هر دایره خنجر و دایره





بقدم

تعداد فایق و شقایق بر عدد آنچه شتم است آن فصل و امر اطاعت را  
 و آن که حمد آنه و منی که کرد و مسلولی این جمله طری کند انوار سخن بر منو بگوید  
 غنم تو چه کنم که حکم میگوید به راه خیر بطریق طول است و فیه میگویند که بطریق  
 غنی است و اصل تو که میگویند که راه بخدا نه بطریق طول است نه بطریق عرض  
 بلکه نسبت فرود از افرا که نبات بخیر است و نسبت با مراد و مود و بدین پیش  
 نیست استخاره فانی است و نه آموز بخانیا گفته اند <sup>مصحح</sup> سخن چو این بزرگوار است  
 شدن چون بنکر <sup>مصحح</sup> از او پست و فیه مایه دریا  
 ح

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
والسلام  
والسلام  
والسلام





بوی یار چون نظر بمعیت نمود که دهر و معکم انجا گنم و افضل  
ایمان المراد ان یعلم ان الله معه حيث ما كان فرمود که  
از کنار خویش می یابم و چون دایم در شهود بود فرمود  
دوام بوی یار و بوی که متعلق است بدومی ما یک است  
بود سفی است بانی که در آیام دهر بر قلوب اهل انفس  
مما ناید و به بمعیت ایشان بر هر ذره فایض است قل  
رسول الله علیه وسلم ان لربکم فی آیام دهر کرم کفایت  
الافتقر ضوا لها و قال علیه وسلم عند خروجه الى  
السفر اللهم انت الصاحب فی السفر والخليفة فی الابل  
قال علیه وسلم عند الرحلة الرفیق الاعی و قال علیه  
وسلم مره اذا توجه عند الرحلة یا الله یا رفیق حلیب  
چون دوام شود بعد از استحکام توجه موجب دوام  
توجه باشد فرمود زان همی کبرم بهر دم خویش را در  
کنار زیرا که قلب محل قلب لقلوب است متعلق گردد  
در هوای بالقلب شانه و چون مقصود توجه را در  
سیر الله نهایت نبود فرمود که چون کنار ما  
نست پیدا هر زمان و چون کمال معرفت موجب ما

بجای  
است

است



است و بهمان موجب اضطرار بات کثیره و امور عریبه  
 که و الهوی یانی بکل غریبه لاجرم گفت در میان خود  
 دل جام غمش گیرد کناره و چون ذات او را بکمال  
 معرفت احاطه ممکن نیست در سیر باله فرمود چون  
 میانش را کناری نیست زان در حیرت قال الله تعالی  
 اللطیف الخیر چون عارف شود را منتهی ندید بکسب <sup>گفتم</sup>  
 فی میانش را کناری فی کنارش را میان و چون  
 کثرت شیون با عدم آنها موجب حیرت آمد و  
 حیرت موجب خدمت گفت از میان آتش عشق  
 می یابم کناره و چون کمال معرفت آن تقاضا کرده  
 طالب را کنه ذات متعسف باشد فرمود برکنار <sup>متصف</sup>  
 آنکه سودای میانش بر سر است و چون طالب ادب  
 آید هوش آید بر غایت قدر و منزلت خود که آن  
 فناست فی الله و بقاست بالله گفت از میان آن  
 خود بر کن بود خود بر کناره و چون نظر حق بین عارف  
 منع را محیط دید و در و گول با چنین گفته معلوم  
 شود که چون حقیقت ذات در آینه روح بلاء

بر جمع بود  
 خود نیست پس  
 از میان کناره  
 اندر دکنون

کیفیت نماید و هرگاه مشاهده وصف روح خود را دیده باشد  
 مذات را کالقمین نماید و حرم فرمود و نیت پس از ایشان خواند  
 اندر دو کون بر بقدر اول مصراع ثانی چنین گفته شود که  
 چون لغت الهی محبت موجودات را شامل هر بطریق عقلی و غیره  
 میسر مایه نمود متعجب شد  
 بقدر ثانی چنین گفته شود که اگر چه بکلمه مقصود نتوان رسید لیکن  
 شهود بلا کیف و تکی است موجود و منزلی است محمود و حرم خدایا که  
 ازان شود مقصود پس فرمود در میان همین دولت کسی خدایا  
 کنایه چون عبارت میکنی و محقق میکنی در هیچ تمهید و صفای مقتیه  
 تا ازان تری نماید گفته از کنارش که علی بوسی میانش بافتی  
 در خیال آن میان از خویش بافتی بر کنایه یعنی اگر از بهتر خود میفند  
 اندکی مظلومی را محظوظ عبودیت که آن تلذذ است از جمال مستود در مقام  
 ننمود هر گاه روی و صب بودی بخلاف نمودن ازان بود  
 تر و در مقام مثال که عبودیت است یا چنین گفته شود که اگر تجلی از  
 تجلیات حق عارف از حضرت وجود حقیر حاصل اندی هر گاه  
 در ننمود آن از خودی منحرف گشت و لیکن نه چنان است و از نیت  
 اول و آخر که بسم بتمام مایه معلوم شود که من باب سیاد ثانی در مقام  
 اطلاق بوده اند اگر چه حضرتش مادی بود و در محل صلابت همان زیاده که



اگر در مطلع و مادون آن ایستاد شود و دیده می شود و در بخش  
 بنفشی آن نهارت فرمود و مقام عبارت از آن است از تیره عاز  
 از آنکه متصف باشد به آنکه باشد که قال صید الهی و صید  
 عن العارف لون لما دلون انما یه وقت سخن چون که بعضی  
 عیب را که که معنی رسید و آمد اسم **و در این باب**

اصول از قند است  
 فرغم عدم ازینکه در ای  
 نیزه بر د عالم  
 دیده چون نظر کند به حقایق  
 حال در صفتش بود پیش از آن

بدان اثر که از الدارین کاین را عی راجب الی رفیع شرح کن  
 الدین اشیر از عفر امده علیه سابقه نوشته اند و از اقلندریه نام کرده  
 حجر کرده شود و است اقلند و آن نیست باید دانست که آن کجاست  
 که این دو بیت گفته است نظرش بر چه امر بوده اما لا مباد و  
 و ما بینما و از ادین چها رفا را عجز مایه کرده که آنکه به  
 از تفرقه شش صفت از آید صفت صیر بطریق تفصیل ازین دو بیت  
 بدانیم اول اصل دیم قلند رسیوم فرع چهارم عدم تخم شک ششم  
 قدم هفتم صفت عشق اما آن چه مذکور مسدود رانی قوله اصل قلند را  
 و غم ز عدم بوسین و ما بینما را از بانی سخن شرح در باب که شرح  
 چنین میگوید و اقلند اسم بود و ظهور و آنچه من آن منم از بود و بود که  
 مطلق میگوید و غیر از آن حضرت که آنجا نه ایست نه رسم و نه فصل و نه صفت

و آن حضرت اجماع گویند که قلندری عبارت از آنست که قلندر  
 اشاره بآن و بمعنی انصافی میانه احوال طوار و اذرتل  
 است و مرتب ظهور از اعلا ی عالم صبروت و عالم ملکوت تا فضل  
 بیافلین اینان رجوع مبدء است که معاد را عبارت بدانست  
 منته بپدا و الیه یعود بخوان حد از مبدء اما معاد بدان و اینجا این  
 را در باب که هر طور از احوال تنزلات که تعیین صفاتی نماید و جو  
 موهوم پذیرفته عبارت صحتی یا ذیبنی با و عبارت از آنست و جمله  
 حکایت صاب است که کوکویی نگو گفت و زوات که التوجه قط  
 الاضافات و چون بپایر که مبدء و معاد و ادب ط است و این  
 هفت و یکو بدان تا بر معنی و مقصد است اطلع یا بی اول اصل  
 هر چیزی آن باشد که از وی پیدا شده باشد و ازین جهت ب  
 خود نیست اصل بخواند که سخر از وی پیدایند و حکیم از عبارت  
 خود علت اول خواند و صور از حقیقه الحقایق و اصل لال گوید  
 و مراد ازین هر دو عبارت حضرت القرب است که هر چه پیدا شده باشد  
 از وی پیدا شده هر چه نام هستی یافت از وی یافت کار آمده و لم کن  
 معنی خبر است از و پیش از هر نور بود می گفت کنز انخفا طها  
 از ارادت و ایجاد هر موجودی تا عارف بداند که نمی است ز من من

از غرض لا یجید

تبدیر



و باقی همه اوست دوم قلند لفظی است چنانکه عرب آنرا  
در لفظ خویش استعمال کرده و میگویند عجمی اطلاق این لفظ  
بر کسی کند که سروریش تراشیده باشد و از لباس اهل  
عبادت بردن آمده و به پلاس قناعت کرده و غرض  
این لفظ را تارک مجرد استعمال کند خواه در صورت  
موافق و متضاد باشد خواه نباشد و بعضی از  
اهل تصوف این لفظ را در طاعتی استعمال کنند و  
ایشان را اهل طاعت خوانند و ملامتی کسی را گویند که خیر  
خود را و شر خود را اظهار کند و از ملامتیان باشد که در  
بعضی امور دین مثل ریش آیدن یا پی برنده رفتن و امثال  
آن ظاهر را اهل کسند تا مردمان او را اراعداد کاملان نشمارند  
و او را مرد تمام بخوانند و لیکن در رفوت در اصلان آن  
حوال و تدارک استغفار گویند و در احوال دین ظاهر را  
و باطن را هیچ مخالفت از خود نیاید و بعضی از قلندریه را  
ما ازین طایفه اند و اگر فی الجمله در میان ایشان چنین کسی باشد  
نی محبت نظر بخیار و بی قاعده و رسم اعتبار در بندگی حضرت  
بر در کار خویش باشند گوئیم مرا که با تو بمقام شنی افتاد

اظهار کنند

چه بنده از همه عالم بحسب رزق خورشید وقت استیلا نزاری  
 و این درویش چنین روی نیاید که چون این الفاظ متعارف  
 بحسب کسیرم رجبی بنده از قلآن و اندرود در محرم قلآن باز گشت  
 گویند و این صفت نام او شده و باین مشهور گشته یعنی بحسب  
 دارد و بقدر اندرست و محبت کثرت استعمال و تداول در لفظ قلآن  
 گفته می نماید یعنی حسن کس که بارگراں راجود نموده است  
 در سلوک و طریقت هیچ بار بر نفس سبک ازین گراں تر نباشد  
 زیرا خود را اخف کند و منزه خود را از اخطا کند اگر چه خلاف طبیعت  
 و مقبوض نفوس است یا خود چنین گویم که این لفظی است مرکب  
 از لفظ عربی که آن اقل است و پارسی آن اندر یعنی صاحب  
 صورت بکنج اندرست و خود را در کجای نهان کرده است و این فقیر  
 چنین روی نیاید که واضح و مختصر صورت قلندر به خود  
 سبک بود که در غلوی سکر سلوک روی آورده و از معنی که  
 در صفات مذابت فهم کرده است صورتی بیرون آورده است  
 و از هر صورت معنی و از هر معانی بجای شارت کرده است  
 یا خود سبک بوده است مجذوب گشته است در حالت  
 سلوک حالات خود را بنهان میداشت و چون مذبذبه روی

بسم الله



رسید قوت بند و نبات ویرا بران داشت که گفتی را  
 بکوی حال سلوک او را باعث می شده که نهفتی را این  
 دارد میان دو کشت کش او را حالتی روی نمود که گفت  
 و بسم نه نهفت بل آنکه نداند و دریا به صورت او سر نهفت  
 و در یابد و راه پوی معنی او بر دو مریک از آن معانی است  
 اشارتی کرده و از زبان و میال باکی نه گفتیم بر و شنویم  
 بچشم این فقیر بقدر فهم خویش از هر صورتی که اوضاع است  
 معنی با تو بگوید پس ز کوی استانیست و آنکه حدیث  
 ما کجا نیست از سخن مولانامی مذکور نمیشود که واضح  
 اوضاع قلندر قلندری را نمی دانند چنانچه توحید اصطلاحات  
 ایشان بهوس میکند و باید دانست که استبدای طریق قلندری  
 از شیخ جمال الدین سادجی بوده و او قاضی زاده بوده و صاحب  
 در پس و فتوی و مرید سلطان سله ابو یزید بسطامی بوده و پیش  
 سلطان چنانچه در کتب قلندری مذکور است خلوت بسیار  
 چون صیت سلطان منتشر گشت ابو عثمان رومی پیش سلطان  
 از روم آمده و خلوتها نشسته بعد از خلوت بسیار و در اجوله  
 بشیخ جمال الدین سادجی کرده و در عراق چون او را در نیت

سفتیم بر دو شنیدیم بچشم

قلندر  
استبدای طریق

از آنجا بخروسیان با یکدیگر بطریق سیاحت آمدند و از جمله  
 مشایخ خراسان شیخ قطب الدین زاده که طریق طور صید  
 گری از و خواست که در تاریخ معنوی آورده است که پیش  
 از گذشتن ماه قطب الدین حسدیری ممورینانی بگری سلطان  
 خان آتسانی صد و ده سال بود در زاده نایده بود و در آن  
 فی شهر سنه سبع و عشت و پسمانه و آنچه میرالصوفیه شیخ شرف  
 الله و الدین قدس سره از شیخ کبر شیخ رضی الحق و الدین  
 علی لا نقل کرده است شیخ قطب الدین حسدیری زاده را امام  
 دیوانه بود و ابر بانیک و بد خبری گفتی و در راه بیک خبری  
 خوردی مخالف این قول است که در تاریخ ترک است شاید  
 شیخ شرف الدین قدس سره این سخن را با فواید شنیده باشد  
 از شیخ کبر و برویت قلند را به شیخ جمال الدین بابا بوغمان  
 روحی اتفاق کرده بجانب شام رفتند و شیخ جمال الدین  
 در باب الصغیره و رقبه زینت جمال الدین در گزینی رسید  
 و او را دید که از غایت ترک و بخرید صفای تمام یافته و از  
 دنیا هیچ چیز را و همراه بنود طریقه جمال الدین در گزینی درو  
 تصرف کرد و او را بعد بر رسید مناجات کرد که خدا را از دنیا

صید در یافته خانه  
 در قلند نامه سوره نظم  
 دین کوی جمال الدین  
 شیخ قطب الدین  
 که بود در آن شیخ  
 زاده دم  
 می

زهر شیخ جمال الدین



هیچ چیز با او همگرمی نکند از چنانکه موی کس همراه نباشد  
 چون سرور کربان کشید و سخی برآمد سر بر او زد  
 موی بر سر در پیش و ابرو و مژه او نمانده بود چون شیخ  
 جلال الدین جمال دید او نیز موافقت شیخ جمال الدین کرد سپهر در پیش برآید  
 سادی که عالم بود و عاقل بود و چادی یکدیگر جمال و جماعت دیگر صفات  
 در کتبی که بودی کار او خلوت کنی سپهر نشان  
 محمد پیرایه که موی بزرگ او طریق الدین و علی چهارم شیخ ابو  
 صفایان که محفوظ و موی بود از کنایان جو بود شایسته  
 عیسی که حال نشست اندر دمشق او محبوب بکمال بود  
 و بیاطراف آن پیر کامل نشست آنجا یک شش سال کامل  
 ز هجرت پانصد و هشتاد و شش و در که شیخ ابن سکه را  
 بنیاد فرمود بداد ارح را بر رسم هدیه ثانی نیست  
 خمسه اینست تمامی معرفت قلندریه که اجمال نوشته  
 قاتلوار یکی که ذکر کرده اند با هم موافق نمی آید اول دین  
 قطب الدین حیدر <sup>زاده</sup> راعه را که در زمان شیخ نجم الدین کبری  
 قدس سره بوده است بانار یکی که جمال الدین سادجی  
 گفته است تفاوت بسیار دارد و نماند نارخ قلندریه

کرد سپهر در پیش برآید  
 و جماعت دیگر صفات  
 ها که در قلندریه  
 سه به زکیم یکم زین  
 جمال الدین ح

نیز بانام شیخ سلطان با یزدید نیز بر پنج مذکور بسیار  
 متفاوت است شاید که حواله شیخ ابو عثمان شیخ  
 جمال با ثارت روحی بوده باشد چنانکه از شیخ ابو عثمان  
 در ایروایت میکنند که سلطان با یزدید را گفت که  
 بعد از تو تبری بی پر از تر کش تو بیاید و شام را صید کند  
 و آن نیز شیخ جمال الدین را دانسته اغذ و الداعلم  
 و ابو عثمان دارانی در دولت و پانزده یکی رسد  
 و داران قوالیست در جوار دمشق آمدیم با نام شیخ  
 قلندر یزدید مذکور بمال فردک المدخل الخدای  
 و جردک عن المتعلق بالعدایق که پلاس پوشیدن  
 اشارت بمعنی بلا پاسبان است یعنی در سن راه بقبول  
 و رد و فصول نیک و بد هیچ کس کار مباد و هیچ چیز  
 از آن عقیده نکرده بهرحال راه و امانی چه کفران و  
 وجه ایمان بهر چهار دوست دورافتی چه زشت آن  
 شکل چه زیبا و جوانی پوشیدن اشارت است بآن  
 زمر باره که آن مکالمه و حوادث تصاریف چنان  
 منجمل و بارکش باید بود که کریمه انتقال جهان بر سر

در زان قریه است  
 در حور دست



بنده استیلا می گردان کرد و از محبت آن در مانند و پیر از کرم  
 آن مرزنده و کوه سیاه کرنا که کشم بر بی بار می تو کشم بار می می  
 بای زلفش است از نخل نعلین دنیا و است است بر نعل در بند  
 مخلص باش و طالب باش دنیا و عرصه از غیبی را مانند و  
 نعلین از بای طبع و رواد می متحد پس عبودیت بیرون  
 اند از فاضل نعلین که با لود می ملقب پس طوی با کلم کلیم  
 گفت بقول شارت بدن صفت است و ریش تر کشیدن  
 با آنکه نظر از محاسن انفعال شایسته بر دارد و نقش از  
 دور دیده دل با پیره قطع ما پور الله تر اش و درستی اند  
 ره چنان رو خوابه کاند را سج منزل نشستی و بر دست  
 تر کشیدن شارت است برین که هر چه درین راه  
 از احوال و درون و بیرون بلکه از احوال و درون دشم  
 و بر ما منکشف شد و خواستیم که از ما باز گویم باز مسمار  
 سبکوت بر لب و با ف غار نهادیم و پا بر و تر کشیدن هم  
 این خواهد که آنچه میان ما و عالم اعلا حجاب بود آن نیز  
 بر انداختیم و به زلفت حجاب صاحب در عین مشاهده  
 برای عین رسیدیم هر که امروز محاسن زخ یا زنده

طغرل راه است که او منتظر فردا شد با خود انبات باشد  
بدانکه چون از عالم ملکی و سفلی که ریش صورت او است  
در گذشته و از عالم ملکوت که برودت صورت او است  
بگذشتی ستر و پیکر را بردنیز که عالم جبروت است  
بر که زوایا عالم مجردات و رای ناسا که ازین عالم  
در نیک و بد هیچ سیرای شری و سروری و وحدت نرسد  
بلکه نایک سر روی از روی بروی باقی است بعالم وحدت  
که سر صورت او است راه نباید و کینک داشتن است  
است با آن که با نفس انار را بکینک می بداند  
در بافت کوفته نه اری و بکمال و در کمال از هر طرف  
و بود را مجروح و خسته نکردانی و جافه نامرادی  
بر در زندان شهوت نرنی و برخلاف مراد نفس  
نوبستن نروی و بر سر فقر فخری نرنی کجکول ایشان  
در میان نیامی و در سن و خدمت در میان تنبلی  
و در پس زانوئی تفکر ساعه خیرین عباد و ستمه کمر  
حجت مقبذ نکردی قلندری از تو دور است و درست  
نباید و در میان جمع مفردان منفرد سر شمع حضور



برین فروزی در حلقه سالکان پیش قدم خلیع خلعت  
 نتوانی زود کلبانک و نع نفک و تعالی بر همه دند  
 کان دعوی دار نتوانی زود و تا جرعه دال باطن از  
 ناردال اسرار بر نشود در میان مفردال سبب  
 مات هیبت مع الد وقت از تو مسلم اندازند و از  
 چپ و چهار سوی دشمن نفس شیطان و هوا و طبیعت  
 بوق بی ثباتی نشوی و از همه شراط دار کان این طریقی  
 که پیش مرمان نهاده اند بی خبر باشد باشی و ملازمت  
 نماید مجزیل وقت باشد و گویند شش که ای قلندر بخیز از  
 اصول و فروع صورت و معنی که اسم قلندر می بر خود نهاده  
 بجزری و تا خردنگ بالان نفس پرستی در مطیع با کلو  
 و متمتعون که باطل الامام هر دو میان خاکستر خردنیا و لایزال  
 یعنی لایزال از میان مردمان پاک نازد مفردان بپا ز که هم نور  
 تواند سجد پس و لواری نتوانی کرد و لغات ملائک کرد  
 سنگ غرمت بر کردل خود بیدیت گرفت و بای بر خار  
 عاری بیدیت نهاده و در هر دم هزار بار هزار درویشی  
 درویشان بیدیت گفت یافت خاص عایم از شکست خدای

و اگر قاضی گوید که تو درس تقریر ثانی اثبات طریقت و صوت  
پیش قدمان ایشان و هر که متابع ایشان است کردی  
و از مقدم و اضع او ضاع ایشان را در سلك مجذوب  
سالك و سالك مجذوب و آویدی و تخریب صورت  
هیچ صورت نزد سالك روا نیست جواب گویم که در  
مقام سلك خواه از سالك مجذوب خواه از مجذوب  
سالك شطیح قوی و فضول فعلی صادر کرد و در آن  
حال انکار ایشان نتوان کرد و اتباع ایشان هم  
نتوان که ایشان چون از آن حال باز می آیند  
اگر ایشان را از آن خبر میکنند بجهت مراعات ناموس  
شرعت استغفار میکنند باز که اینچنان چالی که  
در آن حال از احوال و افعال روی نموده کسی را  
باشد که در پیچاده سال سلوک روی نماید و ما را درین  
ساله سخن با اصحاب حال است نه صاحب محال  
باید که معنیش باذل بودن که صورتش ای جان  
معنی نقد کینه وجود انسان را در آن و صورت طلسم  
کینه است و هر که اجبر صورت نباشد این معنی



چه دانند و امیرالمومنین کرم الله وجهه میگویند که رسول  
 صلی الله علیه و آله گاهی سلاستی را به مقصد قوت بخشیده  
 که اگر کسی از آن برکوه نهند کوه را پست گردانند صاحب  
 شریعت بر دراز صورت ترغیب آن میکنند تا عنوان <sup>طعن</sup>  
 نرود و لو سکن قلبه سکن جوارحه تا هر کس که راه می  
 آرد بی صورت برد از آن راه در آید صاحب طریقت هم  
 از آن دایره نامی گفت که طریق الی الله بعد و الله  
 الخلاق و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه  
 طریقت بفتوی مفتی شریعت از گفتن ما را پست <sup>شیار</sup>  
 الایات الله فیه در هر صورت که نهد میکنند و بهر <sup>صفت</sup>  
 که یابند جز مظهر در نظرش نمی آید و از باطنش خشنی  
 بپوشانند خطاب می آید هر آن نقشی که بر روی آنها بزم  
 نور بیابین که مازیان نادیم اما وجه دوم که فهم از  
 او را که حل آن قاهر و توجه اذیان از عقل بعضی  
 فائز از عدم مناسبت وجود مباینیت یا اقصاء  
 شعور بر اصطلاح زاهدان خواهد بود که بوی بشود  
 در خرابانش سبب باید کشید تا زخانه هستی پر شود

نمائی و قدم در دین برستی تنی شعاعی از آفتاب  
نفوذ در طلمت خانه انانیت نباید گفت از رینور  
حاصل بود تا یکی در غم با خود خوردنیش تا ترا جالی  
نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه بشناس  
تفکر گفته خواهد شد و مقصودی که نموده خواهد گشت  
ترا باید دانست که عارف را در نظر است و دو گوش  
یکی نظر باصل الاصول بود که هر از دست و یکی به تعبیر خود  
که انانیت عبارت از دست یکی گوش بعالم غیب  
که الهام از ان را میگذرید و یکی بعالم شهادت  
که حدیث پیش از انجبت آید گوینده این کلمات  
که راه سلوک بخطوتن قدم و صلت بموده است  
کام بشرستان وجود نهاد و یکی کام بخانه شهود  
زده است بدیده که عالم غیب گشوده است در نظر  
چنین نموده است که اصل بود او نقطه وحدت است  
کال السد ولم یکن مع شیء و آنچه وحدت است نه اسم  
است و نه فعل و نه صفت نه از وی چکایت توان  
کرد و نه بوی اشارت توان کرد و چون در عالم



محسوس قلند را مجرب یافته بود و بی تحقق از آن معنی در  
 رعایت لفظ و معنی رعایت غلوی حال کرد و گفت  
 اصل از قلند راست و فرغم ز عدم یعنی من خود نبودم  
 و نبود آن واحد حقیقی هست گشته و وجود من تابع  
 آن وجود است چنان وجودی که او از هیچ پیدا نشود  
 و همه با او توانا شده و پدید آمده که عالم شهادت  
 گشاده شد عالم کثرت است بود خود را بدید که از بود  
 او پدید آمده است و شناختی که وجودش مرغ آن  
 وجود است پس اگر با استقلال نظر نبود خود می اندازد  
 و خود را بود حقیقی می بیند و از آن حکایت میکند که  
 فرغم ز عدم و این آن عبارت است که حکیم میگوید  
 ممکن الوجود را طریقه الوجود و عدم مساوی باشد اگر  
 وجود خود مقتضی بود او را واجب شود و اگر عدم  
 مقتضی او گردد و معدوم گردد و لا شیء موجد سیکوید  
 هیچ چیز نبود واجب الوجود نداند که حق است تعظیم  
 بخود موجود نیست و همه را حقیقی وجود دارد بدست  
 اطلاق وجود خبر بادشوال کرد و بدین عبارت که گوید

لا وجود الا هو پس هر کار و واقف گشته با سر از بدایت  
 که پس فی الدار غیره و در نظم خویش بدین لفظ  
 بیان کرد که اصل ز قلندر است و فرغم ز عدم و نگاه  
 نظر کرد بوجود مستعار دیدند که بچو دش نیست بچو  
 فرار و اقرار آورده بچاره گفت و زنت مرا نمی پذیرد  
 یعنی اهل عالم پس خواست که بیان کند که این تعین خلقت  
 و باین متعین کی است لفظ خلقنا الان فی این  
 تقوم ثم رددناه اسفل سفلین خلعت قد و کفایت  
 باستقامت که ام سر و جویبار وجود است صور کم  
 حسن صور کم حال جمال که ام شاد و مشهود است  
 گفت انما خلقنا الالهة عیال السموات و الارض کیست  
 اداره فابین ان یخلقنا و اشفق مننا و حملنا الاله  
 چست در سپهر کجهم چون سفینه شد سر اسرار کجهم  
 شد پس گفت اسرار روی او و گفت  
 هر که در بیان است آدم صورت دانست آدم  
 حقیقی جان است شرف اضافت و لغت فیه  
 روحی از قرآن بیان است که هر کمال دیده گفت



دیده ملا جو نظر کرد بصرای قدم جان در صف عشق بود پیش از دم  
 و از گفتن سحر اعجاز کرد از تارنج بود جان تو که پوش  
 نه از عهد آدم بود و ظهورش نه از ان دم پیش از ان  
 بود که آدم و عا عالم بود جان در حرم عشق محرم بود از  
 گفت کمتر از محققا فاجیت ان اعرف فخلقت الخلق لا  
 عرف تارنج بازی جوی و بحرمان اسرار باز کوس  
 جان در صف عشق بود پیش از دم سخن بدین ختم  
 شد و الداعی مقصود شارح کو با آن بود است  
 که هر چه یادش آید درین رساله نویسد شکر که  
 یاسین یادش نیامده است و دال جلال بجان با  
 باران و زنده دلال زنده پوش و قلند رکن  
 باهوش که بچو ال و ورمج بدت و سفره و جوالی  
 بشری را بیک گوشه نهاده اند و پلاس لالوسین  
 پوشیده اند و هست نیست این جهان بر یاد داد  
 و با سزه فراغت سر روی طمع سزده اند و از  
 لذات عادات بیگبار کی نموده اند و پارسه ال فقر  
 فخری بر هر دری بر رسم جبت جوی نشی الد کوینه و

نامرادی از هر صاحب دلی مرادی جویند که مار از  
سر در پیش ظاهر از ایمان باطن خواب خلامی دلبسته  
صاحب اسرار ال اولیای تحت قبای لا یوفهم غیرکی  
که مارا در هر قدمی دمی و در هر دمی اخلاصی از حرمت  
نویسم السلاطین ما یعلمون الفقراء یجار بهم بکریم خویش  
جای بخش و الصلوة والسلام علیک یا رسول الله  
الله علیه و سلم **مخوش بافته اند در انزل جانم**  
**که یک خط سبز بر کنارش بودی** بدانکه جانم عشق  
صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاجبت ال  
اعرف بید من مبارکتی خمر طینة آدم سیدی  
بعین صبا حاد بر روح بافته اند و بنظر ارات لقد  
خلقنا الان فی احسن تقویم طرازش داده  
فاما جول برقم سپاه کل من علیها فان تمون کشته  
لاجرم بزبان تخریر بر خاطر عارف این معنی سبیل  
منه آمده است که **یک خط سبز بر کنارش بودی**  
**یعنی خوش کسوتیست که در تن بزبور حیات بودی**  
**و از خط بزور حیات خواسته است که خط سبز رنگ**



نور ذات است که لفظ حیات جاودانی دارد و قوله  
صلى الله عليه وسلم رأيت الله عز وجل واخضر وخرقته  
ازین خضر میگویند که متجلی نور ذات است و موصوف  
حیات و اهل جنت و کرم و بیان همه مکتسب کسوت خضر  
پیش از درین بدست بخین کسوت کرده اند که منسوب  
است و عشق است و مکنای از لوحیات کرده است  
که قال الطاهر رحمه الله خوش است اسرار و میر  
پوش اگر مردن نبودی در میان و دلیل بر معنی  
نه کورالت که این بیت را در مجلس سلطان العا  
شیخ محمد بن العفادی قوال بخواند که خوش فیه  
اند در آن جامه عشق که یک خط سبز بر کنارش بود  
شبه محاسن خود را بگرفت و تیغ در کلوئی مبارک  
خود کشید و گفت که یک خط سرخ بر کنارش بود  
و مرادش نه قدس سیه ازین قبل شهادت او بود  
که در مقابل حیات است چنانکه خاصه مشرب و بعد  
رباعی بگفت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن تابانی  
شدن یا کهری آوردن کاری که خاطرست خواهم کرد

تا سرخ کن روی تو یا کردن **سرخ** و **شود** و **می** و **د**  
 و **شود** و **شید** آمده است **الکرم** فعل **کرم** قیاس از فعل  
**يفعل** **فتح** **العين** فی الماضي و کسر **یاء** المضارع می آید  
 و لیکن **شید** **شید** در اصل از باب فعل **يفعل** بوده است  
 چون کسر بر حرف **ج** خلق سقیل بود نقل کردند **يفعل** فعل  
 و مضارع را **يفتوح** **العين** **س** خند جهت خفت و در  
 اسم و فعلی که **عين** فعل و حرف **ج** خلق باشد و جوه **اربعه**  
 جایز است یعنی سکون **عين** با حرکات **ثلاث** فاما چون  
 فعل معنی فاعل و مفعول می باشد پس **شید** را **الکرم** معنی  
 شاهد داری می آن باشد که عند الله و عند الملك او عند  
 الجنة و **الکرم** معنی **شود** داری معنی بر عکس آن باشد یعنی  
**شید** الله عنده و لهذا الملك و الجنة فی ان الشهادة کذا  
 ذکره فی شرح المنرق و بحسب معنی خود هر شاهدی **شود**  
 چنانچه در مصباح الهدایه فانیست گفته است که هر چه  
 نوشت بدانی او نیز شاهد است و **شود** و **شود** در لفظ  
 است که آن شهادت بر یکی اند چه هر نسبت علی طرفین



خود است بول علم میان عالم و معلوم و عشق میان  
عاشق و معشوق و مضران تا بد و مشهور را چنین  
کرده اند بعضی گفته اند که آن جمیع اخضاکی عالم است  
و الله نعم جلت عظمه و طایفه صانع و مصنوع را دانسته  
و واجب و ممکن را نیز می شناید و جمیع انبیاء علیهم السلام  
و حق را جل اسم گفته اند و قومی انبیاء علیهم السلام را  
گفته اند و کردهای کعبه و حاج را نموده اند و بعضی دیگر  
الاسود را و تمییس او را دانسته اند و جماعتی روز جمعه و  
اهل جمعه را دانسته اند و کردهای دیگر مرشدان و  
شدان را دانسته اند و جمعی کرام الکاتبین را خوانده  
و مشهود عدول را بر مشهور آورده کرده اند کلمه مذکور  
تفسیر بوجیز و انج و عقول و نقوش و منکر و تکبر و کبر  
و قلم و غش و کرم را نیز شامل است و الله اعلم  
در غنیت اسم و سیمی اختلاف است بلا اتفاق و این  
سلسله اشکل مشکلات است و اکثر اهل کشف و استلال  
را در و تردیده است و بر حل این معنی <sup>فایده</sup> ظفر میانه  
ملک فلیله از عارفان منتهی که بنظر کشف و معاینه امور

غلی مای علیها مشایده کرده اند و نه از لفظ بمعنی و سبب  
 از مسمی ماسما بوده است و نه از اسمی بمسمی این مسئله کما  
 و مجادله حل نمی شود که قبل کثرت دانستن علم حروف  
 از روضه صوفی تحت افعال نیگویند چه سود از خواندن اسما  
 بدانکه اهل سنت و جماعت نیگویند که اسم و مسمی  
 یکدیگرند و بعضی خلاف کرده اند یعنی از اشعریه یاد  
 کردند مثلاً اخلاف از اخفش بوده است با سببویه اما  
 اصل مذهب اشعری بر غیبت و او را شیخ ابوالحسن  
 گویند در علم شاکر و اصل بن علی است شیخ معتزله  
 و او را مذهب استاد کرد و احیای مذهب اهل سنت  
 و جماعت سلف صالحین او کرده و قال فی الانساب  
 توفي بالبغداد الشيخ ابو الحسن الاشعري بعد سنة ثمان  
 و ثمان مائة و قتل سنة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة  
 فی سنة و ثمان مائة قال الشيخ ابو الحسن البیهقی  
 المدائنی فی جنب شیخ ابو الحسن الاشعري قدس سره  
 لقطه فی البحر و قال الفاضل ابو بکر الباقی فی الاشعری  
 محمد بن طیب بن محمد رحمہ اللہ کنت انا و الاستاذ ابو



ابو اسحاق والاسناد ابن فورک معافی در رسالہ  
 ابو اسحاق علی بن محمد الشیخ ابی الحسن اشعری رحمہما اللہ  
 وکانہ رسالہ فی کل جمعة مرة واحدة ومن شدة  
 اشتغاله بالحدیث لم یکن یخرج من منزله الا فی حاجات  
 برجاء السيرة بیننا و بینہ و توفی الامام الباقلا فی  
 سنة ثلاث و اربع مائة بعد اذ و توفی الاسناد  
 ابو اسحاق ابراہیم بن محمد بن ابراہیم الاسفراہنی  
 علیه فی یوم عاشوراء سنة ثمان و عشرين و اربع مائة  
 بوروج حمل الی الاسفراہن و شہدہ یسحاب عندہ  
 عوة کذا فی الاربع السمعانی و سلطان محمد و سبکین  
 اسناد ابن فورک را در رسالہ کرامیہ عاجز گردانیدہ  
 نفی می از سیاحت نفی ان می باشد تا اوزار اسناد ابو  
 اسحاق پر سید و غرض کرامیہ نفی مذہب اشعری بود  
 در صفات سبب حق جل و علا اسناد ابو اسحاق  
 جواب گفت بلی اگر آن شی را حجت باشد تا ما اللہ  
 از حجت مرہ احد القم امام شافعی و امام ابو حنیفہ  
 رحمہما اللہ و جمیع کرامیہ و معتزلہ میگوید کہ اسم عین

اما در مولد محمد ادر بس الشافعي رضي الله عنه  
 ختلاف است و اما نووي در تهذيب سماح  
 کرده است چنانچه بفرمايد اجمع العلما و على انه ولد  
 سنة خمس و مائة و هي السنة التي توفي فيها ابو  
 حنيفة رحمه الله و قيل ان في اليوم الذي توفي فيه  
 حنيفة قال البيهقي و لم يثبت اليوم ثم المشهور الذي  
 عليه الجمهور ان الشافعي ولد بغيره و قيل بعسقلان  
 كما اورد الامام الرازي في الترمذ عن الشافعي نحوه  
 الله تعالينا الشيعي في اصلي و ديني بلكه ثم واري خشية  
 وها من الارض المقدس التي بارك الله فيها  
 فانما على نحو من مرحلتين من بيت المقدس ثم حمل  
 الائمة و هو ابن سنين و توفي بمصر سنة اربع و مائة  
 من ك قال ك المغيرة ولد الشافعي و ذ الشرفين  
 اما اهل الحجاز و الحرس في عام خمس بعد با بائة  
 و قد مات في اربع و مائة و هو ابن اربع و خمسين  
 سنة و قال الرعي توفي الشافعي رحمه الله عليه ليلة  
 الجمعة بعد المغرب و انا اخذته و و ف بعد العشاء



اجماعاً خروم من شهر رجب قال المرء لما اخرجنا زينة لنا  
 بلال شعبان وذلك في سنة اربع ومانس فيه  
 بمصر محنة من خلال وقال الربيع رايت في اليوم ان  
 آدم عليه السلام مات فسالت عنك فكفيل بن ابي  
 اعلم الارض في تاريخ الحنفية رحمه الله فقد ولد له  
 اعني اسن ثابت مقدم اهل العلم عام ثمان ومانس  
 غلاما قيل في مائة مفت وثمان وعشرون سبعة  
 بعضه دكر كفته اند اسم عین تسمیه و غیره سمی و بعضه دکر  
 كفته اند که اسم بر قسم است اول عین است و ثانی  
 غیر است و ثالث لا عین است و لا غیر اما غیر است  
 لتسمیه اتفاقی است و هی ماقدمت بالمسمی حاجه و علیت  
 لفظ الفایز نهست و تسمیه انت که سما با و قایم باشد  
 اما طایفه میگویند که غیر است دلیل اثبات آن است که  
 اندر اسم عین مسمی بودی باینکه که جولانش بقیه  
 زبان بسوختی روشن است که نمی سوزد و آن ماکه  
 اسم را عین مسمی میدارند میگویند که ماد و اسم در یک  
 اسم حقیقه و اسم مجازی و اسم حقیقه هر شیء علامت خاص

اوست که از منفک نیست بل عین شئ است **جول** است  
خاص آتش که با ذات او همراه است که او را از غیر  
او امتیاز میکنند پس هر جا که این اسم یافت شود  
بسوزد و آن اسم که لفظی است آنرا اسم مجازی میگویند  
که عارض اوست که است و آن غیر است و صفت  
نیز و قسم است مجازی و حقیقی صفت حقیقی شئی  
صلاحیت اوست که در مرتبه ذات اوست بل عین  
ذات اوست و صفت مجازی عارض ذات شئی است  
و آن را اعراض گویند که غیر ذات آن شئی است **جول**  
طعم و لول که عارض مطعم و ملول شده است و  
فتی این فقیر از لفظ مبارک **جول**

**محمود علی بن محمد و تقی بن محمد**

**محمد بن محمد**



قد سپهره در تحقیق این مسئله سخن شنودم که فرمودند که ما هم داریم  
اسم ذات داریم مع عدم الصفه و اسم صفت داریم مع عدم الذات و اسم ذات  
داریم برزخ است بینها اسم ذات که مع عدم الصفه است عین ذات است  
و اسم صفت که مع عدم الذات است غیر ذات است و اسم برزخ من وجهی  
عین ذات است و من وجهی غیر ذات است و مشکلمان نیز تردیدی  
نگرفته اند که ما اسم چهار داریم اسم کتابی و اسم لفظی و اسم ذهنی  
و اسم خارجی اما آن دو اسم کتابی و لفظی شک نیست که غیر است  
و اسم خارجی که در مرتبه ذات است هم شک نیست که عین است و در  
از حیثیت ذات عین است و از حیثیت صفا غیر حاصل بلکه اکثری  
از علما و ثقه بعینیت اسم و اسمی معترفند اما وجهی دو وجهی  
اسم لفظی است اما آنکه بعضی اسم را مطلقا عن اسمی میدانند چون  
اهل حروف خصوصا مولانا فضل الله استر ابادی خواه در لفظ خواه در  
کتابت و خواه در ذهن مکابره صریح است اما آنکه مشایخ گفته اند مثلا  
اگر کسی گوید که الله صبحی است که گویم که او ذکر خدا کرد و هر چه صبحی است که  
گویم ذکر اسم خلوق در اسم اسمی یکی نباشد این معنی لفظی  
کردن صبحی نمی باشد چنانکه در قرآن مرقماید که جل ذکره و او ذکر و رب  
و از حضرت امیر المؤمنین علی اکرم الله وجهه روایت کرده اند که در حرب

صفین گفت یا گنجی صراحت نمود که بس اسم و اسمی عین یکدیگرند اما می شنید  
 گوئیم که امیرنماه بس اسمی این حروف برده باشند یعنی خطاب با اسم بود و در  
 اسمی یا ذکر صفت و مراد موصوف بوده باشد یا مراد منزل این حرف  
 بوده باشد و ازین جمله معلوم میگردد که اسم عین اسمی است فاما در این  
 اسم در مرتبه لفظ و کتابتی عین باشد چنانکه در مرتبه ذوات نیست محتاج به  
 نسبت و در لفظ مصرع که در مذبح اسم هم عین اسم است متهمیت  
 معنی است که لفظ همه شرت بحیث مراتب اسم می باشد تا مراد پیدا کند  
 باشد و اگر چه اسم پسند را کما هو الحق تمیز بتواند کرد و در عین بودن اعتقاد  
 کند مقتضای آن عمل نماید و اما از و اباحت افتد اللهم عصما عن الذل فی  
 القول والعمل

شاید

این بیت شیخ نظام الدین خالیدی است  
 غالبا آن قصیده است که این بیت از آن قصیده است مجموع آن مشکل  
 خصوصا این بیت چه معلوم است که از سطح طمع چه اراده کرده است  
 و از آن نقطه به خط چو من ظاهر حیا شده که تا در نقطه نیست یک خط می گویند  
 از یک نقطه به خط محال است دیگر اگر چه بر سطح نقطه گفتن خلط مرتبه است  
 چه بر سطح خط گفتن اولی است و در جمله مبتنی معلق است در صورت اصطلاح  
 حقیقا خالی نیست فاما اگر توفیق رفتی شوه برو جوی بیان کرده



طبایع پس بران خریدی نباشد ما توفیقی الا با سود چون معرفت نقطه  
 باعتبار حکیم و مفروضات مختلف و متعدد است این بیت را بدو وجهی گفته  
 شده نقطه که میز عروق محسوس است اینی مقصد نیست بدانکه نقطه که  
 او مفهوم جسم تعلیم است بذهب حکیم ششم وحدت است یعنی وحدت با شخص  
 اگر غیر عدم قبول ششم مفهوم ندارد خود وحدت و اگر دارد نظر کنیم اگر  
 این مفهوم ذی وضع است خود نقطه و اگر مفهوم دارد و ذی وضع نیست  
 آنکه مفارق گویند همچون عقول نفوس هر کس این بیت بدینند  
 هب آنست که گدولالت طبایع لا چنانچه هر فرو ششم یعنی بر یافت هر  
 تصفیه اجزای ارکان چنانچه طریق حکیم است که گویند عقول و نفوس  
 خریه لا بعقول و نفوس هر کلیه مستوفی را باند بر سطح ملحق شد رنگ  
 نقطه سه خط پیدا سطح ملحق قلب است و تلیم و صلا پیکانه در هم دوختن  
 است و قلب لا از کان مختلفه فرام آورده اند خواه بمعنی روح و نفس  
 و خواه بمعنی امتزاج عناصر النور اگر نقطه قوت حیوان را در این چنانچه  
 در معنی این بیت از بعضی روایت کرده اند که معنی غلط باشد چه روح حیوان  
 را که جوهر لطیف تعریف کرده اند و نقطه عرض است لازم حاکم که جوهر روح  
 گفته باشند یا از کتاب حجازی کرده و این خاله از خط نیست که مطنوع می  
 شود نبات و معدن و حیوان و کجایه موالید را خط گفته اند ذکر خوا را در

کل است چه خط جو چیست یعنی که و رات طبایع را که به نسبت اجزاء  
 حاصل شده بود بر ریاضت چنانچه از صفر و ششم که طبیعت ثلاثه انوار  
 لیدر در روش دیده گردم جوهر آینه را صیقل کنند در و صورت آینه  
 دیده افتد و در طبیعت حیوانه که جمیع معدیه حیوان و نبات است طبیعت نبات  
 و معدیه را باز یافته یعنی چون این که جمیع اقوای عالم است هر جز را که  
 صانع گرداند طبیعت آن جز را باز یابد و الله اعلم اما وجه دوم از  
 مذہب تصوف اینست که نقطه چنانچه گفته شد ستر احدیت عینیت  
 مطلقه است در عالم رسم و این نقطه میان جمعیت احدیت است که محیط  
 است بر مراتب مخارج حروف فیه و درجات اشکالها و میا الحسد و محبت  
 بصور عیان و نسبت صورت این نقطه با درجات حروف و کلمات بحول  
 نسبت تعیین اول است با مراتب عیان موجودات و همچنین که نقطه ۲  
 مبدا انفس الف است در درجات مخارج حروف و عین حقیقت  
 او است الف نیز عین تعینات حروف است با وجوه آنکه در حروف بتعین  
 نیست همچنین است حقیقت مطلقه که او نیز عین تعین اول است تعیین  
 اول مبدا انفس رحمان و انفس رحمان را عین حقایق رقوم گویند علوی  
 و سفلی و با وجوه عینیت لایحدونه و لایدرگونه و الی هذا اشارت را  
 الله اعلم و ان الملأ الا لیطلبونه کما لیطلبونه انتم و در خبر است



محبوبه

هر روز جنین بارعشر کریم را گوید که بیل عندک عبر کریم عرش را گوید که  
 بیل عندک انشرون این مقدمه معلوم شد بیاید دانست که نقطه مخصوصه  
 ازین جهت که او ذرات متقابل جهات حرکت درجهتی دون جهت بهرحی  
 اولی نیست و آنچه شیخ در اشارت نقل کرده است که نقطه حرکت انجا و خط  
 گردد و خط حرکت عرض انجا و سطح و سطح حرکت عمق انجا و هم بر تقدیر مذکور  
 در حرکت نقطه نظر است و جوهر فرضی حرکت در نقطه کینم قسره او طبعاً  
 اولای حرکت با دو حرکت دور است و اقل دوره او هفت نقطه باشد  
 شش متعاقب متوالی فته بر محیط دایره و یکی در مرکز اشارت  
 باحدیت مطلقه و انفساً او از تعینات مظاہر سحابی و لوت زایل است  
 باشد و شش دیگر اشارت باحاطه علم و شمول نرمان تجلیات و حجه  
 جامع غایات و مجازی نهایات و حدود جهات است و نقاط سبعه مقوم  
 سببات دوریه را اشارت است بلطایف سبعه مثل لطیفه بدن و نفس  
 و قلب و سپری و روحی و خفی و این هفت نقطه خالصه یکنقطه پیش نیست  
 که بسبب امتداد حرکت متعدد و متکثر گشته است و از هر نقطه بنقطه خطی  
 ورشته است که بسبب حرکت نقطه ظاهر گشته است و مراد از لطایف  
 سبعه یعنی بدن و نفس و قلب و سپری و روحی و خفی لطیفه معد و نباتی  
 و حیوانی و جنی و ملکی و قدسی و انجلی است چون این مقدمه معلوم شد

بدانکه معنیت کدورت طبایع را چنان از هر فرو ششم یعنی بتصفیه در  
بر سطح ملمع شد زیک نقطه خطیده ای یعنی بر نقطه لطیفه قلبی که لطیفه  
حیوانیه عبارت از دس خط و ثلاثه معدنه و نباتی و حیوانیه زامش  
گردم که لطیفه قلبی است را با هر یکی ازین نقاط ثلاث خطی حتمه است  
بل با جمیع نقاط ذرت موجودت که قیل بوجه از هر تنی پیش تو جان  
به هر یک بسته از توریستی از ان گشتند حکمت الهی سحر که جان هر یکی  
در تن مضمر وجه دیگر آن است که نقاط لاهوتیه است و حروفات  
جبروتیه و ایجاد ملکوتیه و کلمات ماسوتیه پس خطوط سه شد و نقطه  
پس برین تقدیر نقطه انانیه که اولاهوتیه است هرگاه که از کدورت  
الایش بر ریاضت پاک گردانند خطوط سه گانه جبروت و ملکوت و نبات  
را در فیه اتوان گرد و استقام علی من تبع الهدی

از بیان حال مذمتی نسخ و معتقد ایشان است و توضیح این موقوف  
است بر تقریر اعتقاد ایشان بیاید دانست که ایشان نسخ دارند و نسخ  
و نسخ در نسخ چهار مرتبه این در معنی تبدیل است یعنی زعم این طایفه است  
که روح قدیم است و از دایره هر یک از عالم خود بوقت معین نزول میکند



و مرکب تن سوار میشوند گسب کمال میکنند که بطلب کمال آمده اند و چون  
 گسب کمال تمام میشود باز بعالم خود رجوع میکنند که یا آیتها انفسهم  
 المظننه ارجعی الی ربک راضیه عرضیه و این آمدن و رفتن را نزول و عروج  
 میکنند که بهشت و دوزخ کذا و حریب کذا و بهشت او افلاک است و در جای  
 او دوزخ تحت افلاک قمر است و پل صراط عبارت از میان امور است و  
 زخ آرزو و یا پست نفس است که صراط از موی باریک تر و از شمشیر تنگتر است  
 بر روی جهنم آرزو مند است و تا ازین صراط هرگز نگذرند از دوزخ یا پست  
 نفس خلاص نیابند و بهشت درجات افلاک نرسند و چنانکه در پست  
 بمانند و بقدر آرزو عقوبت پمانند و غایت آن پنجاه هزار سال است  
 خمین الف بسته عبارت از آنست که بذهب تناسخ آنرا رنخ گویند  
 بعضی ازین طایفه میگویند که نفس چون گسب کمال نکند بعد از مفارقت  
 روح از تن او مکتب شود و بگوید که برو غالب بوده باشد و آن چهار  
 مرتبه باشد اگر از صراط که وسط امور است در افتد در رنخ آرزو فرو  
 اگر یک مرتبه فرو رود آنرا رنخ گویند مثلاً اگر از صورت انشا بصورت  
 حیوانه در آید مسخیت یابد و بمرتبه دیگر فرو رود یعنی از صورت انشا  
 بصورت نبات افتد آنرا فسخ گویند و اگر بصورت جماد بر آید هم در مرتبه  
 اسفل است آنرا رنخ نامند از آنجا ترقی بر آید تا بمقام انشا برسد

ترقی می کنند یعنی از صورت جهال بصورت علمی و بصورت اولیا و همچنین تا مقام  
 انبیا رسیده و از دوزخ دنیا خلاص یابد و بدرجات بهشت افلاک و اصل  
 کرد و خدای تعالی علیه السلام فرموده است که لای دخل ملکوت السموات من لم  
 یولد مرتین و این سه ترقی را نامی که گویند که صورتی بگذارد و ترقی بصورت  
 اشرف کند فاما ترقی از مقام ریخ تا کمال ریخ پنجاه هزار سال افتد که بدت  
 قیامت عظمای آن است یعنی قیامت پیش این کرده هم چهار سال است  
 و ریخ و فسخ و ریخ باعتبار سه آن که اکبر سبب قیامت عظمی عبارت است  
 از دوره تا جمیع گوشت سبب است یعنی دور هر گوشتی هزار سال است باقی  
 و شش هزار سال دیگر بشمار که هفت هزار سال باشد پس هفت  
 کب که هر هفت هزار سال دور است باشد مجموع چهل و نه هزار سال است  
 که تمامی آن پنجاه هزار سال است باز که همین الف ستمه شارت بد  
 آن است پس در هر چهل و نه هزار سال قیامتی باشد که او را قیامت عظمی  
 گویند و در هر هفت هزار سال قیامت باشد که آنرا قیامت گبری گویند  
 و در هر هزار سال قیامتی که آنرا قیامت صغری نامند که دور خاتمه گویند  
 با فورس قیامتی شود که رسوم و عادت خلق برافتد و رسوم و عادت  
 نویسد گردد و چون دور خاتمه شرکت هر گوشتی با فورس هفت هزار سال  
 باقی قیامتی دیگر ریخ شود که رسوم و عادت خلق دیگر گونه شود و عالم خوا



هفده و یکین پسر نکون نکرد و یکی که بعضی از عمارت عالی سما و بنا  
خاند و جوهر دور کماله کو اکب بگذرد که پنج هزار سال است عالم بیکبار  
که پسر نکون هفده و زیر زیر و زیر زیر زمین بالای زمین شده و بالا  
زیر کرد و عالیها سافلها کرد و این عالم را طوفان عام گویند و پس درین  
فان در طبایع بوجه پسر بسپیل تدبیر به نبات در آید و اول صورتی که  
از نبات پیدا کرد و تجلیت باشد و آن گیاه پسر است اول نبات  
همچنین بترقی بر می آید تا آخر مرتبه نبات که درخت خرما و دایق است  
بعد از آن بمرتبه حیوانان رسد و اول صورتی که از حیوان در پوست صورت  
خواطین باشد و آن که مرغی و دراز است پسر برات بر آید تا با فخر  
حیوان که آن بوزینه و سناسنت بعد از آن در مقامی که هوای آن با عتد  
باشد بصورت این که گویید مثل پسر اندیک و آنکه آدم علیه السلام از سر اندیک  
اخر است بذهب این قوم این معنی دارد که در اینجا از صورت حیوان بصورت  
انسان در آید و بر معنی تبدیل صورت و تحویل دلیل می آرند که در جزایر هند  
درختی است که نام آن درخت تفاح است در میان دریایا باشد و پنج  
البرج لقنم گویند و بعضی درخت دیگر را میوه است چون پسر آدمی  
از چشم و گوش بینی و دها و غیره که اگر کسی ندیده باشد دارد که پسر آدمی  
است و این صورتهای بعضی بصورت انانث و بعضی بصورت مذکور باشند و میگویند

این درخما در موضعی باشد که هوای آن با اعتدال نزدیک باشد و درین حالت  
و حرکت پیدا میشود نام این صورتهای سناسپ است که اگر زیر خط استوا افتند  
مثل مراندیب بلا شک لطق پیدا کنند و چون صاحب لطق کردند نفس ناطقه  
خوانندش و جوهر بدیهه اولیای رب نفس مطمئنه نامند شروع درین مقام بجا  
خورند و از دوزخ خلاصی یابد به پروردگار خود رجوع کند انرا منج گویند  
چنانچه نیست و میگویند وقتی در نیشابور استوری در مدرسه در آمد عمر  
نخام چیزی در گوشه او گفت استوری چون رفت طلبه سوال کردند که در  
گوشه او چه گفتی گفت این استور در ایام پیشین مدرسه همین مدرسه بود  
گفتم بدو که تو استعداد کم کرده و در منزل افتاده که تا باز بمقام اول برسی  
والا اهل مدرسه در بارت می کشند او بیرون رفت عمر نخام این رباعی گفت  
ای رفته باز آمده جم گشته نامت ز میان نامها کم گشته ناخوشم  
آمده و سپم گشته ریش از پس گس آمده و دوم گشته حاصل آنکه  
این مذهب قدیم است و هیچ طایفه نیست که بقوله از تناسخ قایل نباشند  
ما من الا و للتناسخ فیه قدم راسخ چنانچه اهل سنت در وصف اهل بهشت  
میگویند که اصحاب الجنة جرد و در وصف اهل دوزخ میگویند که اهل النار  
قصره مثل اخذ و ابو علی باوجه انکار تناسخ بر مذهب اهل حکمت اثبات  
جسم سماوی میکند آنجا که در اثبات کفایت ابدان هر جا که فلاح است



یابند از بدتر شاید که مسقی نباشند از معادوت جسمی که موضوع ایشان  
باشد لقول لا تمنع ان یکور ذلک جسمی سماویا و یا اوما یشبه ذلک من حیث  
تبدیل قایل است و در مذهب اهل تقوف خواه بسیار است از بدن مکتب  
و محذور و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

این دو بیت از ابیات مشنوی مولوی است و معنی او موقوف بر حکایت  
آفریدن آدم علیه السلام است و شاد درت حضرت عزت و خطایای که  
قوله تعالی جاعل فی الارض خلیفه و این چندین قصه بود که در میان الله  
تعالی و ملائکه و پسر گذشت اول ملائکه بوجه که ایشان گفتند که اجعل فیها  
یفسد فیها و یفسد له ماء و یخس نسج یخمد که در نقد هر یک خلاصه سخن ملائکه  
آنست که ایشان بدو قسم سخن گفتند یعنی آفریدن تو آدم را از دو حال  
بیرون نیست که این خلیفه همه طاعت خواهد کرد یا همه معصیت اگر طاعت  
خواهد بوجه مائرا مطیعانم در بنده که چون است که مطیع را معزول کنی و عاصی  
ولا یت دمی و اگر عاصی خواهد بود آن پیرای که میش ازین در زمین بودند  
عاصی بودند ایشان را بیرون کردی و غرض این از گفتن سخن آن بود که  
فرشتگان زمین دارند که اگر خلیفه دیگر در زمین فروز آید ایشان  
الو بر سر پا خواهد برد و ایشان زمین را دوست میدارند از آسمان

در زمین برایشان طاعت است ترجمه الله تعالی ایشان را گفت انما اعلم  
مالا تعلمون یعنی خلیفه خواهم آفرید که از وی و فرزندان وی نه همه طاعت بود  
چنانکه از شما و نه همه معصیت بود چنانکه از پیرایان بلکه همه طاعت باشد و هم  
معصیت تا بطاعت ایشان را ثواب دهم و فضل بید آید و بمعصیت  
ایشان را بیا حرم ما محبت من پدید آید انما اعلم مالا تعلمون را یعنی نیست  
که الله تعالی بر ملائکه را گفت که در میان شما بد بختی هست که سزاوار  
عقوبت است و بآفریدم این خلیفه میخواهم که شقاوت او را ظاهر گردانم  
و بعضی گفت اندر اذن این خلیفه حضرت محمد بود صلی الله علیه و آله چنانکه  
نوشته شد که ملائکه از وجود مبارک او خبرند اشتند فاما چنان که گفته شد  
حرا از و علم آدم الالهی کلمات آن بوجه این معنی جامعیت ملائکه را و غیر ملائکه  
یک را حاصل شود و این معنی بزرگیت ملک و ملکوت بوجه هم از آن عاجز  
شدند یعنی چون الله تعالی گفت ابعثوا لى باسما و هو لا اذن کنتم صادقی  
بان ظنی که برودید که ما افضلیم و شرف در عباد از علم قالوا ایچیک لا علم لنا  
الا ما علمنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسما هم حاصل آنکه با ملائکه  
یک چندین قصه باز داشت تا آنجا که اذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا  
ابلیس ابدا و استکبر و کان من الکافرین چنانکه می فرماید که مانعک الا سجد  
اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتک من طین و تاجی این طولی



حوَرِد چنـد صنعت رفت ای انکار تا اثار ت بدین قصه است  
 آب و گل انکار ز او اهل التـه اثار ت بسجـن ملایکـه است و انکار ایشان که  
 نظر سر آب و گل آدم کردند و نظر بجامعیت و کمال علم او نکردند آب و گل  
 میگفت خود انکار نیست بآن استعداد آدم علیه و جامعیت  
 او خاکی استعداد کلی بوجه بانک نیز دینچه کاخبار نیست و آن اثار ت  
 بایلیـه است که او از کمال آدم بچیز بوجه که در حق روح او گفتند که نفخت  
 فیـض روحی و در حق قالب او آمده که خمر طینـه آدم بیدی اربعین  
 صبا حـا حاصل آنکه لفظ بیدی اثار ت بجامعیت و کمال است بیدیا  
 عبارت از جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی و وجود امکان تعبیر کرده اند  
 فاما شیطان این معنی دریافت و نظر بطایفه طینت او کرد و تقویر تعاقب  
 خلقی من نار و خلقت من طین و این مشهور است و در اخبار و تفاسیر  
 آمده است که چون ملایکه عصیان و تقصیرات بنی آدم دیدند ما اقل معرفت  
 هو لا بعظمـه الله تعالی و عـلا گفت اگر شما در آن حال باشید که ایشان  
 هستند معصیت کنید گفتند که کیف هذا و نحن نسبح بحمد و تقدیر ربکم  
 حق جل و علا فرمود که دو ملک اختیار کنید و ایشان را بر زمین فرستاد  
 و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را  
 محن کرد میا عذاب دنیا و آخرت یکی بآن نظر کرد و گفت عذاب دنیا قطع

کرد و عذاب آخرت نه عذاب دنیا اختیار کردند این عباس هر رضی الله عنهما  
گوید هر دو معکوس بر زمین بابل آویخته اند در جای تاریک و قیامت ایشان  
گفت ای رسول الله لا اله الا انت و انتک رسول الله لا اله الا انت  
زمین فرستاد و گفت حتر از گنبد از شرک قتل و هر چه وزنا گنبد  
الاجبار گوید هر یک روز برایشان نکند شت تا هر چهار روز یکبار صادر شد  
والله اعلم

این نیز از عهد مشنوی مولوی است و عرض از آوردن این تنها  
است که تا معلوم کرد که مثل این سخنان فی نفس الامر مشکل نیست بلکه  
امکان در تحفیض سبب درود است که آن موقوف بر سماع است و مثل  
اینها لا یلیح گویند که شارت بقصد است پس ارباب طبع را در حل اینها  
بدون سماع تکلیف نکند و این بیت اشارت بقصد رسول سلیمان  
است علیه السلام که بشهر مسافر ستاده بود که خلق را بسلام دعوت  
کند قبول نکردند و گفتند چنانکه قرآن خبر میدهد انا وجدنا آباءنا  
على ائمة و انا على ائمة هم متدور حضرت مولوی نکویش این میگوید  
نفس اول را ند بر نفس دوم مای از سر کنده باشد نه زدم یعنی  
ایشان کنده بودند و کنده که ایشان از سر بجهت نه از دم آن اعتقاد آباء  
ایشان باشد پس ایشان کنده بر کنده بودند و الله اعلم



شیخ فرید الدین عطار است روح الله روجه در سبب او روایتی که  
 و توفیق را شاید هموع شده است اما در ارادت حمید شیخ محمد الدین  
 بغدادی است قدس سره و آنچه با فواہ شنیده شده است آنست که  
 سبب توبه او از آن لغو او عطار بود روزی در ویشی بدر دکان او رسید  
 او مشغول معامل بود در ویش دو سه کرت شی الله گفت و او بدر ویش  
 نه پردخت در ویش گفت ای خواجہ تو چگونه خواهی حرد عطار گفت چنانکه  
 تو خواهی حرد در ویش گفت تو همچون حرم میتوانی حرد عطار گفت بلای در  
 ویش یک کولی داشت بر زمین نهاد و گفت الله و جان بختی تسلیم کرد  
 عطار را وقت در رسید و کانرا بر هم زد و مجد و بکشت حتی نال ما  
 نال سخنان او تازیانه اهل سلوک است و معارف او سبب ترک سہل را  
 دت کشته و از باب فلن طریق اگر اقدام معرفت او دارند و مولا جلال  
 الدین کی ہوا مشہور در وقت آمد از بلخ در نیشا پور صحبت شیخ در  
 حالت ہر ریافتہ و چنین گویند کہ اسرار نامہ را شیخ بدو حوالہ کرد و او  
 دایم با خوشی تن میداشتہ و او در سخن اقدام عطار دارد چنانکہ میگوید  
 گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمعش نوش و جاگا  
 دیگر کفہ است عطار روح بوعہ سنای دوہم او ما از پند عطار آیم

بسیاری

و شیخ عطار رحمه الله قتل علیه الکفار فرسبع و عشرين و سباه و فن  
به نیت ابوراما در نیت اکثر علماء اسلام متوقفند حتی که بعضی  
نخ نیز تشنیع زده اند جوهر شیخ رکن الدین علاء الدوله که گفته است  
معتقد شیخ آنست که این بیت او نیت نه انکار شیخ نجم الدین  
محمد این بیت را تغیر داده حال آنکه شیخ این بیت را رایت گفته است  
و مردم در تلفظ غلط خوانده اند غلط معنی بسبب غلط لفظ واقع گشته است  
بگیر لام عالم و این بفتح خوانده اند و برایش مشکل شده است  
مگر شیخ بذهب وجودی قابل است و ندانسته است که شیخ قابل مذہب  
محققان است که صفات بشری را عین ذات است اگر چه کثرت  
مذہب شعریه که طریقی است متفق علیه است بگویند که بوده اند اما جوهر  
بطریق تقلید نمیروند و بنظر کشف تحقیق کرده اند که تعدد و تنگی اسمی  
و صفات همه متلاشی اند نسبت با ذات او لغو و شیوه ذات  
و نسبت و اضافه و اعتبارات عقلیه اند نسبت با وجوه غیر  
و قیاس غایب بر شایده چون واحد و عشره که آنرا اله و لا غیر  
گویند بنا بر آن اگر عین کویم لازم آید که علم مثل قدرت و حیوت و قیام  
و عالم و صانع و معبود خلق باشند و این همه سهل محالی است که اسلام  
ازین غلطی باشد که واحد بشر و تعلقش مختلف و سببی مختلف با عباد



مختلف بود اطلاق کنند چنانکه در عالم در صد گفته شد و آنچه گویند و حب  
 غیر قایل باشد بذات حق و از تغیر و از تغیر ذات علم بغیر ذات لازم آید  
 صفت را بدون ذات حقیقه وجودی چه را باید که ثبات کنند و از تقدیر و مفهومی  
 چه لازم آید که حکم بر ماضی باید کرد مثلاً گفته اند که کثرت اختلاف در صفات  
 و صفات حق جل ذکره را از جهت آن واقع شد که ذات و صفات او را  
 قیاس بر ذات و صفات خلق کرده اند چه در حق خلق و قدرت و صفت  
 متغایر است در معنی زیرا که علم او را که بود پس از وجود مدبر که قد  
 رت سبب وجه مدبر است پس فرق عظیم است در حق خدای تعالی  
 و صفات او این معنی خطا است که علم او پس از وجه مدبر باشد چنان  
 نگه گویند حصول صورت شیئی در عقل پس از حصول شیئی بعد وجه شیئی  
 باشد بل معنی علم او تعالی است که همه مدبر کات از وی در وجه مدبر آید و  
 و قدرت او را همین معنی است که از وی چیزی در وجه آید و چون  
 بعضی میان علم و قدرت و حادث و قدیم فرق ندانسته اند پنداشته  
 اند که علم او چیز دیگر است و قدرت او چیز دیگر لا جرم درین سر  
 گفتگی افتادند که صفات عین است یا غیر و علم چیز دیگر است و قدرت  
 چیز دیگرند استند که همان نقطه که آنرا حضرت ارباب مخلوقات میخوا  
 نند بعینه همان نقطه است که مخلوقات از او در وجود آورند چنانکه مولوی  
 گوید قدر او را غیر لطف کم شمر اتحاد هر دو فی بین در اثر مثل چون  
 آفتاب که دواثر مختلف از او پیدا می شود که روی کا زر سپیاه می کند و

از و ۲

صادق ۵۲

اور اسفند پس باین دو اثر مختلف دو اسم مختلف بر و اطلاق توان کرد  
 الشمس هو السود و البیض همان نقطه که مسود است بعینه نقطه بیض  
 است و هیچ تعدد و کثر بسبب این اختلاف و و اثر در ذات شمس نیست  
 و اعتبارات صفاتی ثبوتی مختلف است و چندان اثر و تقدم و تاخر  
 جود اعتبار آفتاب است بشرطی و اعتبار صفات سلج جود اعتبار  
 لا بشرطی و اعتبار ذات من حیث هو جود اعتبار شیء فی الحقیقه  
 عدم است پس همان نقطه الوهیت که با ثار مختلف الضار النافع  
 المسقط المشع الهادی المضل الرافع الخافض المغزالمذل القابض الباطن  
 سطر میگوید و اسم دومی بر قود و اسم دوشمین بر قود از آن است  
 که آنجا با قوم اول است چیزی است که باد و پستان کنند و آنجا با قوم  
 دوم است چیزی است که باد و شمنان کنند اما فی الحقیقه آنجا سجاده روی  
 دوستان کردها است که روی دشمنان چه ارادت او مختلف نیست  
 که گویند ارادت سجاده دیگر است و ارادت رشتی دیگر موجه حقیقی  
 بجز از ذات خدا نیست پس آنجا شیخ قدس سره گفته است که عالم  
 او است راست باشد و او خفه چنین گفته است بدلیل مصراع ثانی  
 که میگوید جمله عالم مصحف آیات او است اگر عالم گفته بودی در مصراع  
 ثانی تکرار نکردی آنرا که اگر در اول عالم را ذات او گفته بودی در  
 ۱ ثانی مصحف آیات گفتن تجاوز بودی از معنی اول و السلام  
 پس در این حدیث از شیخ قدس سره میفرماید که این حدیث از شیخ قدس سره



بیماری در حرم و در خانه و در بیرون  
از این بیست و یک مورد و در بیرون

این هم از ابیات شیخ فریدالدین عطار است از اسرار نامه او جز  
بمنطق الطیر نتواند شناخت اما معنی او می باشد که شیخ از وقوع  
گویدی پسر از اسرار چنانچه قصه اساف است و نایله که از قبیله جرم  
بودند زلزله و حر دی در حرم گنج فتنه سازنا کنند هر چه سنگ گشتن  
و قصه آن در کتاب سحی و صفاداعی گفته است و شک بارید از نیز مش  
ید که واقع باشد چنانکه در حیوة الجنان نقل کرده است که بعضی ملوک  
جهت امین الله سلطان محمود سبکتگین به پایا فرستاده بودند  
از آن جمله مرغ بود و در قفس که چون در شربت زهر جهت قصد سلاطین  
گرفته بودند از چشم آن مرغ شک بارید مرا رفتی و آن قطرات  
در وقت بارید مرا شک گشته آن سنگ بر هر حاجت کردند صحت  
یافتندی و در تحفة الغرایب آورده است که در هند و سنج شهر است  
بلور نام در تجمانه اوبتی است بصورت زلزله خرا و راپستانهای  
این چون بیمار پیش او برند چون دیت بر لیستان بت نهند قطره  
شیر لیستان او بیرون آید آن شیر باب بیامیزند و بیمار را دهند  
اگر لیستانی باشد بزید و اگر دانه باشد بمیرد و در غرایب آورده است

در کرمان کردستان چشمه آب و بر سر آن چشمه مردی سنگین است  
و موزه سنگین دریای دارد و بر سر آن چشمه است ده هرگاه که آن  
مرد را بپایند آب است باز است و نرود و چون برای کنند آب رفتن  
گیرد و چون خواهند چوی پاک کنند او را بپایند و چون پاک کنند بعد  
از آن برای کنند تا آب بسیار آید حاصل می شود که بعضی واقع شد  
چنانکه در منطق الطیر جای دیگر میگوید که حکمت او در شی جوی پیرای  
میفرستد کودکی را با چراغ بعد از آن بادی فرستد تیز رو کان  
چراغ او بکش بر خیز و رو پس بگیرد طفل را در دهکذر کز چو  
آن چراغ ای بچه همیشه که ازین نیز خرا د ظاهر ظاهر حکمت  
باشد که اکثر چراغ گرفتن شغل کودکان است و در حجل ترحم و ملاطفه  
هم کودکان از سون کلام و مثال و نیز این معلوم میشود لقول  
زان بگیرد طفل را تا در چا میکند با او بعد شفقت عتاب  
که همه پس جوانان نیست حکمتش را عشق باز نیست پس خرا د ظاهر  
حدیث باشد چنانچه خواجه عی د فقیه گفته است نه هر حدیثی که بزرگان  
پیشگامان دادی الم تر انهم فی کل وادیهیمون رو د آنرا حمل  
بر اسرار و حقایق توان کرد و اگر تاویل کنیم مرشد که خرا د از کود  
که یک شب چراغ بخت که غالباً در شبهای باور و شنای نمیدهد



و می‌شاید که حرا د بکودک نفس باشد و از هر عقل باشد بیاد هوای  
 نفسانه در شب حجاب نیافرود می‌نشیند چنانکه در ابیات اول  
 بود و مردی سبک شد در شهر چین از روی تا اوایل مرثیه که بغیر صورت  
 حال علم و جمودت او و هجرت او از میان اهل اسلام باشد چنانچه خوف  
 بنوی فرموده علیه السلام ولو بالصین که غایت هجرت و پیری شدن  
 از دیار اسلام و دور رفتن و در حجاب ظلمات اقصی بلاد کفر چه سخن نیز  
 بدین معنی مشعر است حیث قال فی اثر کلامه زانکه علم از عقبت بی  
 همتان سبک شد تا کی ز کافر نعتان همت علم از دست حرد کما  
 گوی که بچین باید شد تا روز دیکوی حرا د یقینی و بدرواجی علم باشد  
 والله اعلم اما آنکه حاکم چین و خطای که در ظلمت کفر ضرب المثل گشته  
 جهت آنست که در غایت بُعد است از اماکن لطف و مواظبت و محی و از  
 مبدا و دنیا ناهشاد و هویش و شرک و فقر و کفر بوده فلا جرم شوغل  
 و رسوم و تمثالات دنیوی در هیچ مملکت اکثر از آن حاکم نباشد چنانکه  
 در حیوت الحیوان در ذکر آن میگوید که فی الصین عجایب کثیره و قلیم  
 واسع و ملتزمانه مدینه و الاصل فرذلک ان قوم من بنی عامری یافت نزلها  
 و انبیا بها اللداین هو و اولاده و ما عملوا فیها العجیب و اذ مات هو  
 ملک بعده صابن اینه مایه پسته و به سمیت اصبین فنجعل الله تعالی

ذهب علی سیرید زب و عکفوا علی عبادت و فعلوا جمیع ملکوتهم  
کذا لک فهم علی صابین قالوا وورا الصیین احم عراة منهم امة ملحقون  
فی شعورهم و احم لا شعور لهم و احم حمرا الوجوه و شعرة اشعور و احم  
اذا طلعت الشمس سربوا الی مغایر ما دون الیها ان یقرب الشمس  
و اکثر ما یاکلون بنات اسمیه الکماة و یسک البجر و اگر حکام آن محالک را فرست  
فواخور آن مملکت و کثرت استعداد ملک شتانی بودی کس با ایشان  
مقاومت نتوانستی کرد چنانچه از احوال چنگیز خان معروف و مشهور  
است که از جمله ایل سیر خویشتن آن اقلیم بوده است و او را تمور  
چین بن بسو کا بها در گویند که بت تنگری او را چنگیز خان گویند نه  
از اولاد اغوین کور خان بود از اسباط بافت بن نوح علیه السلام  
چنانچه گفته شد و این اغوین موجد بود و پدر او کور خان بت  
پرستیدی بدین سبب بردست پر کشته شد و مملکت برد  
چهار صد سال قرار گرفت بعد از آن پادشاه خطای نام آلتو خان  
بروشنخور زد و همه لشکر او را هلاک کرد و دو مرد از ایشان فرار کرده  
در کوهستان که اکثر اراکین کونیند پناه گرفتند و چهار صد سال  
انجا سیر بردند بسیار کشتند و از کثرت ابنوه از پنجا جوی کرده  
بکوه لبتکه هم معمر می آید است آمدند و چنگیز خان از ایشان بوی



جود کرده از تمام مدت به پال از محالک ایران و توران تا بحد پ  
 احاطه گرد و شیخ المشایخ نجم الدین کبری قدس سره الله تعالی سره در آن  
 فتنه بردست ایشان گشته شد و چنگیز خان چون علوشان او  
 استماع کرده بود در وقت ارباب طوی خان پسر خود را از عقب  
 دیگر فرزندان و لشکر بگرفت و خوارزم بکشید و کورنیام داده بود که  
 مصلحت آن است که شیخ از میان آن قوم بیرون آید شیخ بدان اتفاق  
 نکرد و شیخ فرید الدین عطار هم در آن فتنه ایشان گشته شد چنانکه  
 مشهور است و این جمله منقول از تاریخ مغول است و اعلم عند الله  
*این کلام در کتب معتبره است که در این فتنه در آن زمان*  
 پست از گلشن راز است خالی از اشکالی نیست و ازین اصل مراد نقطه  
 نوعی است و شخصی که ابوت و امیت بدان مرتب است و این معنی  
 الاناث و لوالذکور دایر است و معنی این نیست که یک حقیقت است  
 که موصوف می شود گاهی بصفه مادری و گاهی بصفه پدری هر پدر  
 است از نطفه او مادری در وجود حیات بعد از آن که او نیز از مادری  
 در وجه آند است که قبل بالاب ان تولد من نطفه مثل شیخ محمود در عقب  
 این میگوید جهان را سپرد در خویش مرین هر آنکه آند در آفرینش  
 می بین اینست معنی آنکه پالکان میگویند هر چه در اقل است در آفریند

همان چیز باشد چنانکه اول از جوز درخت پیداشد باعتبار اول مادر است  
و چنانکه باعتبار دیگر پدر شر توان گفت و مادر هم توان گفت که یک  
حرد را باعتباری پدر توان گفت و اعتباری مادر توان خواند چنانکه  
آدم علیه السلام نسبت جو که پدر او مادر است و مادر هم از و است چنانکه  
عقل نیز حیثی است و پیغمبر از حرج است و حرج نیز از پیغمبر است و حرج  
پدر است و من وجه مادر است و هر علتی که من وجه علت است و من وجه  
معلول اگر پدر و مادر نفس و عقل را هم گوئیم نیکو است و باعتبار حیثیت  
ذوی العقول از نفس هر می زاید چنانکه آن بزرگ گفته است در لغات و لغت  
امّه ابابا صاحب لغات فخر الدین عراقی است و او از همان است که او  
در ابتدای جوانی بر قلندر یکی متعلق گشت و باینسان بهند و سنان  
رفت تا بصحبت شیخ بها و الدین ذکر یا مشرف گشت و دختر شیخ  
در نکاح آورد و بعد از آن وفات منکوحه از شیخ مفارقت کرده بود  
بصحبت شیخ صدر الدین قنوی آمد و شیخ صدر الدین قدس سره  
باز بملا او را از مت شیخ بها و الدین فرستاد کار تمام کرده شیخ فر  
موده که عراقی این بار غارت کرد و بشام آمد و آنجا بحق پیوست در  
جوار این اعراب در جیل القاضیه مد فورا گشت بد آنکه روح از حیثیت  
تاثر فعل در مرتبه ذکر است و نفس در مرتبه نوشت و ازین معنی است



همسج نبی در صورت انانیت مبعوث نکشته اند و اسلام عالم را فتح  
این نیز نیست کلشن است اما معنی او روشن نیست بدانکه شب روشن  
اگر چنان گفته شد با اصطلاح اهل تصوف معانی دارد اما آنجا کنایت  
از وجه واجب و ممکن است چه وجود ممکن اگر ظاهر چیزی نماید لیکن  
فی الحقیقه چیزی نیست به مجرد خیال چشم احوال است که بخاصیت وجود  
واجب چیزی نماید و وجود واجب اگر چه در چشم ظاهر این نیست  
می نماید اما فی الحقیقه وجود او رست اینست معنی آنکه در صدر کنایت  
گذشت بهر حق پیش اهل حجاب شبی است روشن و خلق یعنی وجود  
ممكن روزی است تاریک چنانکه هم در کلشن میگوید سیه روی  
ز ممکن در جو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم چه نور مطلق ذات  
چنانکه گفته شد سپاه است که سواد اعظم عبارت از آن است چنانکه  
هم او رست سواد الوجه فالله اعلم درین درویش سواد  
اعظم آنکه کم و بیش والنور فالسواد الاعظم و می شاید که  
ازین شب روشن نور ارواح اراده کرده باشد که در میان رؤ  
تاریک ظلمت نفس است چنانکه مولوی رایت منکر بگردن  
بنکر در سواد روح میجو سواد را مثل در میان کرد و الله اعلم





فصل اول در سر اقصای مشهوره و مقدمه و بیان صفت  
 شعروشاعری **بسم الله الرحمن الرحیم** و به استعین بر عقول  
 شریفه و طایع لطیفه ارباب تمیز و بصارت و احباب کبایت و فرا  
 ست مرسن است که بعد از تنزیل الهی و منشورانه پادشاهی و کلام  
 ملک علام ملت کلمه و احادیث انبیاء علیهم السلام هیچ سخن  
 از این استر و هر استر از سخن شعرای اسلام لطیف الله نفاسهم  
 من الانام نیست که واردات فرجه این همه معجزه و معجزات الهی  
 و کلمات فصیح و نکات مرکب این همه مطلق آمال و موافق احوال  
 خواص است و عوام بلبان بوستان تحقیق و طوطیان شکر  
 توفیق اندیشه قیام شارب قدس و مطربان مجلس هراند و پاد  
 شاهان مملکت نظم و نثر و هر دو آن استیلا عصر **عصر** در یاد  
 گاه و شاهبازان هوای جمال و جلال بمنبل عرشند سخن پرور  
 باز چه مانند بدین دیگران **باز** از شرف کت جوهری نشوند  
 با ملک از جمله خویش نشوند **پرده** رازی که سخن پرور است  
 پایه از پرده **بهر** است آب طبیعتشان شربت غا  
 صان بادیه بجای و شکر گفتار **مشعل** غازیان کفرش  
 بانوی بکرش **نوب** گرفتاران شب فراق و داروی فکرش

غوا

حرم دل تجر جان عشاق نوازنده کان رنجوران زخم شمشیر موت  
و برارنده کان عروس همه مهر و محبت زمان این مفتاح کنج ملکوت  
و دل این کنجینه جواهر اسرار الهوت قال النبی صلی الله علیه  
و علیه و سلم ان الله تعالی یأمر از البعضها فی قلوب الانبیاء  
و بعضها فی الشعراء لسان جناب شیخ نظامی رست قافیه پنجاه  
که سخن بکشند کنج دو عالم بسخن درکشند خاصه کلیدی که  
در کنج رست زیر زبان مرد سخن آید رست رست رست  
صف کبریا پس شعرا اند پیش انبیا و شیخ فرید الدی  
عطار گوید رحمه الله علیه در صفت شعرا و معنی حدیث ان امام  
جنین گفت رست رست کان چنان قریب که نزدیک خدا رست  
اهل لطف طبع را که در جهان آن نیاید زار و زکار او نهان  
آنکه او بود سپهر و پیغمبران گفت در زیر زبان شاعران  
هست حق را کنج های بی شمار پیر آن یک تن ندانند از هزار  
هم توانی کاخ شریک بود زان سخن بسیار و قرآن بود  
که توانی راز و اوج می هستی بر هر خطبه تاجی هستی نظم نثری  
کان میان است از توانی آن سخن محرم است اما اگر  
در قرآن و حدیث نظم بسیار است ولیکن محبت دفع است باطن



و هم کفره من اناس انرا شعر نمیکویند تا مصلحت بعثت و وحی طریقی  
 نکرد و بقول تعاد و ما علمناه شعر و ما یمنع له و فصیحی گفتا حضرت رسالت  
 راصی الله علیه و سلم شعر منسوب میکردند و در معارفه کلام الله  
 می آندند چنانچه در ایهستدای وحی از امراء القیپ مشهور است که  
 رسول راصی الله علیه و سلم فرمان شد که قصیده او را از در کعبه  
 بد و سوره اقرار را بیا و نیز حد و آن حکایت معروف است حاصل  
 آنکه شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق نکنند از نخب که شعر عیب است که  
 طبع رسول صلی الله علیه و سلم از آن تنزیه باید کرد بلکه خود عیب  
 آنست که رسول علیه السلام را طبع شعر نباشد چاش و کلام آن  
 نقصان است اما کامل است بل بحجت مصلحت به پیغمبر و نزول وحی  
 و اگر شعر گفتن بد و بودی بایستی که ایسمه و صحاب گفتندی  
 و حال آنکه اکثر بدین مخمر کرده اند مگر مجتهد را حرف حق سبب  
 تعطیل اوقات اوست و دیوان حضرت امیر المؤمنین علی اکرم الله  
 وجهه قریب دو ازارده هزار بیت که اهل المشهور است و بزرگان دین  
 برین معنی تفصیل نموده اند و غیرت برده و عدم طبیعت شعر را  
 نقصان ولایت شناخته شیخ فرید الدین عطار راست درین طریق  
 شعر و شرع عرش از هم خوارند تا دو عالم زمین مدح حرف آریستند

نور گیرد چون زمین از آسمان زین سه حرف در یک صفت هر دو جهان  
از کمال شود ذوق شاعری چرخ را بین ارزاقی و انوری بباران  
چشم در شعر جویا شکرت از بهشت عدل فردوسی نگر شعرا  
اقبال جمشید بر بوی شعر را شمشیر خورشیدی بوی نور بالا  
سوی از کال بنکری نیم شهابی یابی و هم عنصر در درین علت  
کنندش بی هو سر علم اگر چنین است خاقانی است بسیار چون  
بهشت آسمان و آفتاب جوهر عناصر باد و خاک و نار و آب  
نسبتی دارند با این شاعران بسیار جهان را شاعران و جویا  
دیگران و در قول نبی صلی الله علیه و آله ايجادیت منظومه  
بسیار واقع است کقول انا انبئی لا کذب انما بن عبد المطلب  
و ازین نوع در صحیحین و مصابیح و غیره بسیار است که آوردنی الا  
خبر عمر خندب ان انبی صلی الله علیه و آله و سلم کان فی بعض المکاتب  
فقد دیت رینه فقال هل انت الا اصبیح و میت و فی سبیل الله  
مالقیت و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انما  
یوم الخندق حتی اغیر لطفه یقول والله لولا الله ما اهتدینا  
ولا اتصقنا ولا ملینا فانزلت سکنه علینا و ثبت الاقدام  
لاقینا ان الاول قد یفوا علینا و ان ارادوا فتنه انینا و



انهم جعل المهاجرين والانصار يحفرون الخندق وينقلون لتراتب  
 واهم يقولون نحن الذين باليوم المجد اعطى الجهاد ما لقينا ابد يقول  
 النبي صلى الله عليه وسلم وهو يحبهم اللهم لا عيش الا عيش الآخرة  
 فاغفر الانصار والمهاجرة واجادشي كدر صفت ايشان واردا  
 از كتب حديث جند حديث بر هبيل تمن بنو سيم ترك الاسنة  
 از صحاح ومصالح قال النبي صلى الله عليه وسلم ان من البيان لسجرا  
 وان من الشعر لعمية وقال صلى الله عليه وسلم اشعر كلمة تكلمت بها  
 العرب كلمة لبيد الاكل شيء ما خلا الله بطل وكل نعيم لا محالة زائل  
 وعن عمر الشريد عن ابيه قال دفنت رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يوما فقال هل معك من شعراية ابن ابي اهللب شيئا قلت نعم فقال  
 هية فانشدت بيما فقال هية حتى انشدته مائة بيت قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم لحسان بن ثابت ابعث اشركين فان جبر  
 ييل معك وقال لحسان اللهم ابد بروج القدس قال صلى الله عليه  
 وسلم ابعثوا قرشا فانه انشد عليهم من رشق النيل وقال  
 صلى الله عليه وسلم ان روج القدس لا يزال يولدك فانما تحت عمر  
 ورسوله وقال صلى الله عليه وسلم ابعثوا هم حسان فشتي وشتي و  
 قال صلى الله عليه وسلم ان الله قد انزل في شعرا ما انزل وقال صلى

صلوات الله عليه وسلم المؤمن يكابد سيفه ولبانه وقال صلوات الله عليه  
 وسلم والذين كفروا بعد ذلك لظنهم به يفتيح به النبل وقال  
 صلوات الله عليه وسلم الشراة الذين يموتون في الاسلام يوم الحرام  
 يقولوا شراة التبعي به حور العين لازوا جهنم في الجنة وقال صلوات الله  
 عليه وسلم علموا اولادكم اشرفا فانه يطلق به اللسان اما حديثي  
 که در ذم و نکویش را این طایفه روایت کرده اند مطلق نیست  
 بلکه هر یک سبب ورودی دارد و این چنان بود که احراء القبر  
 بدیعت ملعون حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم بهجو کرد  
 نحو ذی الله من ذلک و حضرت بنی صلوات الله علیه و سلم از آن رنجور  
 خاطر شد تا حضرت خداوند جل و علا از برای تسلی و نواخت  
 رسول و نکویش را آن ملعون از این آیت فرستاد که و شراة  
 یتبعهم الغاؤون الم تر انهم فی کل وادیهام و حضرت بنوی صلوات  
 الله علیه و سلم در حق او فرمود که افضل شراة احراء القبر و قاید  
 هم الی النار اعمی شراة الکفار بدلیل قوله تعالی ان الذین امنوا  
 و عملوا الصالحات و ذکر الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا و ذکر کثیر  
 این گروه نیست هم بعد از مکتوبات معینه و او را در مخصوصه توحید  
 خداوند و نعت رسول صلوات الله علیه و سلم بسیار گویند تا از باویه



و اشعرا یتبعهم الغاوان کجاست یافته در دایره احسنات الانا و  
 انما و عملوا الصالحات در آیند و شاعران را که چه غاوان خوانند  
 در قرآن خدای بهیست از ایشان هم بقرآن ظاهر استنای حرم  
 و در تفسیر کواشی آورده است که مراد بجا و در صفات که متابعت  
 شعرای کفار میکردند یعنی بهمن بدیشان یاد میکردند و بر اهل رسول  
 میخواندند و ایشان را تو من میکردند و می شنیدند مراد بجا و در  
 مشرکان باشند و شیاطین نیز گفته اند باری شعرای کفار حرا  
 و است جناحه در بعضی تفاسیر آورده اند و اشعرا یتبعهم الغا  
 و اول یعنی شعرا کفار را که نواهیجور رسول الله علیه و آله و سلم  
 الکفار حاصل بر وعید و نفرین هم در حق این طایفه از رسول الله  
 علیه و آله و صحاب او رضوان الله علیهم اجمعین روایت کرده اند  
 همه در شعرای مشرکان بوده و شعرای که مثل ایشان باشند  
 اهل اسلحه را میگویند و برادران مؤمن را برای اغراض دنیوی  
 بطلع و تو من بر میخوانند و مورد شریعت مطهره را استخفاف نمود  
 لغو و لهور اشعار و دشمنان خود سازند و لاف و کذب را در زبان  
 بسته بترقات و بیابات مدح حق لم یستحق المدح گویند و الا  
 چگونه روا باشد دم طایفه که در باب ایشان چندین تحسین و تحسین

از رسول الله علیه و آله و سلم و اصحاب و تابعین و خلفاء و سلاطین  
در اخبار و آثار وارد است و حضرت رسول این طایفه را عطیه فرمود  
و اذن کرده است بعطای این گروه در حال حیثیت و بعد از وفات  
نیز روایت کرده اند چنانچه از قصیده برده که معروف و مشهور  
راست است و از حضرت امیر المؤمنین علی نیز روایت کرده اند عطیه  
و رعایت ایشان ستر او و علانیه چنانچه از حضرت امیر المؤمنین  
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در اخبار آمده است از احداث باین  
گروه و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از جهت برادر مالک بن  
نویره که شاعر او بود و خالیه و لید را بغیر خود می ریخت و در کردن  
کردند و کرد لشکر بر آوردند و از میان اصحاب مجبور کردند و  
هشتم بر عبد الملك و قتی در قفای کعب بود از از دحام خلق حجج الله  
بنوت را نمی توانست یافت تا گاه حضرت امام زین العابدین  
رضی الله عنه رسید طر قوا زمان خلق کوچ کردند تا امام زین العابدین  
رضی الله عنه حجج الله بنوت را بوسه دادند و خلق از احترام  
ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید چه می بیند فقال  
الیهتم ما عرف و کان افروز و قاضی فقال ما عرفه و قضی در  
صاف امام فرو خواند که کوکب برج نبوت است و قباب برج ولایت



گوهر درج فتوت است و درج کبر و رت است جوهر کمال علم و کمال  
 جوهر علم ماه اقبال شرف و در اشراف شرف مطلع آفرینش رفیع  
 علم و پس و فصل است گوهر ما و طین امام زین العابدین است و در  
 مدح امام بر پیل ارجحال قصیده است که در این توفیق البطحا و  
 طایفه و نسبت تعرفه و الحیل و الحرم به این فاطمه ان کنت جا  
 هله بکده انبیاء الله قد ختم قلبی بر تو لک حرم به البصایره  
 العرب یعرف ما انکرت و اعلم امام را از ان معنی خوش آمد و  
 مؤمنان را تحسین کردند در کتاب فصل الخطاب آورده است  
 صحیح ارسطو الیه لامام اثنی عشر الف در سیم الی آخره و قال بعد ذ  
 لک و من یرغم ان یفر و یوق لم یری الا امام خطا محض قال شیخ الحر  
 بیهن ابو عبد الله القراطی لم یکن لابی فرس عبد الله الا به اذ دخل  
 الجنة و در کتاب غایت آورده است که اثنی عشر فر و وق و عجاج  
 این هر <sup>۸۰</sup> سوار از یامه بودند جدی با بحرین دارد و جدی با  
 عمان و توفی امام المذکور پس از اربع و سبعین و قبل ستمین و  
 سبعین و هو این خمسمایه و دفن بالبقع و قال ایضا فی فضل  
 الخطاب کثر الله تعالی اولاده شرفا و غیا و لم یبق من یزید و خلفه  
 دیار بل با فخر حاصل سخن آنکه جمیع ائمه این گروه احترام کرده اند

و شعر نیز گفته اند و اول شعر که که شکر گفت آدم بود علیه السلام  
 در حدیثی بایلی چنانکه مشهور است تغیر البلاد و حرم علیها و در  
 اخبار آمده است که چون قرآن را با سیمادینا در زمان نبوت فرو  
 می فرستادند الله تعالی جلت کلمته فرمود که اول هزار و اربع  
 عرض کردند ایشان همه بدان ایمان آوردند از کیل شادان  
 بلاغت بعد از آن با سیمادینا تمیزیل کردند و از فتوحات عیسیه و صلا  
 ربانیه که در حق ایشان از مشایخ بصیرت پیوسته چنانکه از وفات  
 فردوسی از شیخ ابوالقاسم حروی است و در حیث شیخ  
 مصلح الدین سعد شیرازی روایت کرده اند هر یکی از مشایخ  
 شکر او بودند ناشی در واقع چنانکه دیدیم و در هر یک کشته شده  
 و چندین هزار ملایکه رحمت با طبعهای نور و تحفهای پرور نازل  
 شدند پس رسید این همه احترام برای کیست گفتند این عطایات  
 برای سعد شیرازی است که احدی از منی گفته است قبول حضرت  
 جل و علا افتاده است گفت که در بیت ملایکه خوانند که برگ  
 درختان سپرد و نظر بهوشیار هر در قی دقتری است معرفت  
 کرد کار آن عزیز چون از وقوعه درآمد شب بود خواب است که هم در شب  
 سعدی را بشارت دهد چون بدر و از یه شیخ رسید و بدید که چنان

گفتند ۱۲

زادیه ۱۲



افزوده است و با خود زخمه دارد گوش کرد همین بیت بخواند  
 رحمه الله علیه تاریخ **شب** دینه بود و ماه **شوال** **زنا** ریح  
 عرب **ص** **امسال** **بهای** روح پاک **شیخ** **سعدی** **بیت** **بیت** **بیت**  
 از غبار تن پر **بال** **وار** **شیخ** **ابو سعید** **البحر** **عرو** **بیت** **که** **در** **مجلس**  
**ایش** **بیتی** **خواندند** **شیخ** **زاجالی** **روی** **نمود** **پرسید** **بیت** **کست**  
**گفتند** **بیت** **عمره** **گفت** **عمره** **زنده** **بیت** **گفتند** **نه** **گفت** **خار**  
**کجا** **بیت** **گفتند** **فلان** **جای** **شیخ** **با** **اصحاب** **بر** **خوابیدند** **و** **بر** **یارت** **عمره**  
**رفتند** **و** **از** **شیخ** **زکی** **الدین** **روایت** **کرده** **اند** **که** **خواب** **بیت** **خیز** **خواندند**  
**شیخ** **و** **در** **ویش** **نرا** **وقت** **خوش** **شد** **بعد** **از** **ان** **حال** **شیخ** **گفت** **ترا**  
**بشارت** **باد** **که** **خدای** **تعالی** **بر** **تو** **رحمت** **کرد** **و** **بر** **ان** **که** **بر** **صوت**  
**هم** **پخته** **بود** **رحمت** **کرد** **و** **بر** **ان** **که** **این** **شعر** **هم** **گفته** **بجه** **رحمت**  
**کرد** **و** **از** **این** **نوع** **بسیاری** **بود** **که** **ذکر** **آن** **طولی** **دارد** **و** **از** **ترتیب**  
**و** **تعظیم** **ملوک** **و** **تقدیم** **و** **تفضیل** **ایش** **در** **زمان** **ماضی** **بر** **خلاف** **حال**  
**بر** **اکثر** **اشراف** **خلق** **در** **کتب** **سیر** **و** **قصص** **مذکور** **و** **مشهور** **است**  
**و** **شک** **نهیست** **که** **شایع** **ایل** **دینی** **و** **دنای** **و** **کتب** **مشهوره** **معا**  
**و** **بیان** **و** **ادله** **عربی** **و** **فقرات** **خط** **و** **کلمات** **خطابه** **حزین** **بر** **نور**  
**ایش** **عبارت** **است** **و** **پیش** **ترتیب** **و** **ترصیع** **با** **ثبات** **ابیات** **است**

بد شعاری نبود صحبت کس را به نظم نظامی بنوعی نفس را  
 و علوم موسیقی که از ادق علوم ریاضی است به قاعده شعر بنا و او بر باد است  
 و است چنانکه هر دو بهلوی است مطرب از کوی پس بان ها  
 بین بین در هر دو چون سخن نبود همه معنی و اثر بود شعرا  
 حاصل عود پس دان نغمه زیور شرع عیب بنوه کرد و هر خوب زیور بود  
 فاما اگر طایفه شریف و جماعه مستغنی التعلیف و کردی نادار التوجه  
 و قومی قریب المولود بوده اند چه ابداع شئی به ماده و ماده در دایره  
 حیه ممکنات غریب است و از حیثیت سخن و شعر کمال فیض الهی در  
 محیط حکم واحدند که لا نفوق بین احدی و رسید لیکن از طریق فضل  
 و کمال استعداد کمال بلکه از تسلسل قتلنا بعضهم علی بعض هر یک از  
 او منتهی و مقامی معلوم است که دامنا الاله مقام معلوم اگر چه شعر  
 از روی اشعار نزدیک جام اند در بنم سخن است ولی با باده یعنی  
 جویان فریب چشم پانی نیز نبوست و بان طوطی گفتار است  
 زبان از نکت صورت فرد است گنبد فکر است آن که در نظم بدر  
 بای حقیقت افکنده شخص است همه عوض دریای کالند که در ترجم  
 حقیقت یافتند دیت و ارباب این طریق و صیای این فن عمیق  
 بعد از رفاقت توفیق علی کثره ختم افهم بالمشرب باعتبار رفاه عفا



و عمار است نقیض است منقسم میگردند که و منهم طایفه و منهم  
مقصد و منهم سابق بالجزات طایفه اول بسبب علانت طبع  
و بداد است کسب اشعار بر قواعد تالیف نظم و نثر دست یافته  
و طریق شعر را خوب ساختند و اندیشه این فن را پیش کردند و لا  
و کذب را و در خود سازند و ذالک هو الخیر ان البین شعر خود را  
نثر و در وجه معاشر کردند و این گروه چون بمیرند شعرا  
ن را روزگار در خاک کند اما هم دویم بعد از توقف بر فنون  
علمیه و شروع در قواعد شعریه بقوت استعدادیه جلیله در فن  
شعر جیشتی رسیده بران حریف نباشد و در کمال ترکیب سخن  
مستوجب تحسین و آفرین کردند فاما از حیث قلت قبولیت  
یا بسبب عدم روحانیت عشق و ذلک فضل الله یوتیه حریث  
در طریق او تقصیر واقع باشد که بسبب روحانی سخن او گردد  
بکمال فضل توان یافت لیکن قبولیت نشاید گسب کرد  
اما هم بسیم را که زبان است تراجم انطق الله الذی انطق  
کل شیء بکفایت دارند و در خزاین اسرار عشق و محبت در  
ملک و مملکت بر دولهای ایشان بکشانند و دست پائی تا  
یکایک است صفات تجلیات ذرات برایشان پمانند من عرف الله

طالع آن عید و گفت و گوی بنیاد کنند اعم از آنکه اصطلاح دارند  
 مانند آنکه دشنام ز عشاق جهان خوشتر باشد که جمله عاقلان  
 و عاقلانید خوشتر پس چنین سخن جز در انظم مگویند بلکه هر یک  
 جوهر فردی بود از درج روح پرور گرفته شیخ نظامی رست  
 هر طبعی کان زیر جان بود آن نه سخن یار از جان بود چون  
 بسختی کرم شود حرکتش جان بلبش آید بلبش از  
 پلوع که بر آید ز کان رخ کند پیشت هفت آسمان اکنون  
 جبهه اشکال سخن ایشان ویم وین در فصل اشکال قصاید انو  
 ری را بر خاقانی تقدیم کرده شده نه از جهت کمال حربه چه کمال معرفت  
 خاقانی را دایره شاعری در مقام نزل است بلکه بجهت اشکال  
 سخن بحسب اکثر چه انوری در شاعری در مقابل مولانا است  
 در سبب توحید چنانکه کمال خجسته در اشکال غزلیات اشکال  
 باین چه جوان و جمال است جهان در وین حال که کشت  
 زمین را ز ما را این ابیات صفت بهار و تعجب از غایت  
 اگر است و نهایت عجایب و غرایب او است بقوله تعالی  
 الی انما رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها صفت از حیای  
 و زمان در آمد کتاب برج شمالی که زمان نشود و غایب نباشد



نات و طراوت جسمانیات کشف است آن از مقدار حرکات فلك  
حاصل گردد اما زمان جسمانیات لطیف نیز هست که لطافت  
و لطافت و نشوونمای آن بسیاری از لطافت نشوونمای جسمانیات  
کشف بیشتر است و آنرا با اصطلاح اهل قلوب زمان پریان گویند  
که یک ساعت نشوونما بمقدار ده سال جسمانیات کشف باشد و  
على ذلك نزارته و خضرت و زمان الطفا نیز هست که آنرا زمان  
روحانیات گویند چنانکه گویند طراوت کل رویت بهار عالم جان  
و در آن زمان ماضی و مستقبل و زمان و تابستان نیست بلکه  
همه حال است که بهار عالم از باب قلوب و روز عالم جان است  
و شرح آن تقویمی دارد حالا بیان ابیات نماید کرد **مقدار**  
**روز و رات بود بدل شد ناقص همه این را شد و زاید همه آنرا**  
شرح تفاوت لیل و نهار زاید او نقصان طولی دارد و جملاً  
تقریر کرده شود بدانکه پیصد و شصت درجه فلك بدایره اول  
سموات و دایره نصف النهار چهار قسم متبوی کرده اند  
پس ازین اقسام اربعه بود درجه درشته اند که ربعی باشد از  
از باع پیصد و شصت درجه که چهار نقطه از نقاط این دو دایره  
بر دایره ماره بر اقطاب اربعه حاصل شود یک نقطه اعتدال

ربعی باشد و یک نقطه انقلاب صیغ و یک نقطه اعتدال حریفی و یک  
 نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدالین است و ی لیلها  
 ر است در اکثر مواجی و آنچه در جمیع میگویند تمام نیست و چون از  
 نقطه تین تجاوز کند در طرف شمال شیا و شیا و روز تجاوز کند  
 و زیادت شود و از جانب جنوب یومانیو مآشب کو ماه میگرد  
 تا بنقطه انقلاب صیغ که آن نقطه سیر سلطان است و چون  
 از نقطه تجاوز کند باز بر نقطه تین تا بنقطه اعتدال خریفی که  
 است و ی لیل و نهار است و از آن نقطه شب زیادت حشود  
 تا بنقطه انقلاب شتوی و مدت قطع هر ربعی سه ماه باشد  
 فاما مدت قطع هر ربعی مساوی نیست چنانکه گفته اند لا و  
لالب لا و لا لا شش است سلسل کط و کط لک شهور یک است  
 چون این مقدمه معلوم شد معنی بیت خود روشن است نقطه  
 شب و روز فرون بود بدلت شد یعنی در ربع جنوبی بعض  
 همه این را باشد یعنی شب را و زاید همه آنرا یعنی روز را چون فضا  
 بر ربع شمالی دراید همه برود در ربع نفسه هم فانه  
بش د فوسه زبان را از حرات روح بنات حراد است  
 در حرکت حرایت و آن در شات نزد هم جوت می باشد که هفت



شباط رومی است که چون هفت روز بگذرد حجرات ثلثه تمام بگذرد  
 بیفتد و هشت روز یا نوروز مانده باشد و آن است یکم شباط  
 و در جمعه اول رحمان آب از عروق بشنخا کشند و در چهاردهم  
 جمعه دوم بیفتد و در پانزدهم خفایات بکارند و تولد و جوش باشد  
 و مرغان در آواز آیند و خطاف رسد و ریاحین بکارند و گرمی  
 بیرون کنند و در بیستم هوم از اندون زمین بیرون آیند و بر  
 اغیث پدید آیند و در سیست یکم جمعه بیفتد و نفع جمعه آن است  
 هر عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانها بها  
 ختنه می از موی هر یکی در میان دیگری و خانه سیم در میان خانه  
 دوم بودی و خانه دوم در میان خانه اول و شتر را در خانه اول  
 گردندی و کوه پند را در دوم و مردم در خانه سیم بودندی و چون  
 بهفتم شباط بودی شتر بهیچا گردندی یک جمعه بیفتادی و چون  
 چهاردهم بودی کوه پند نیز بهیچا گردندی جمعه دوم بیفتادی  
 و جوش سیم بودی باز بهر خفه نیز آتش نگر دندی جمعه سیم  
 بیفتادی و اول ایام عجور نیست و ششم شباط باشد چنین گویند  
 که قوم عاد را خدای تعالی درین ایام هلاک کرد و کفره تعالی سبع لیال  
 و ثمانیه ایام عجوزی از ایشان بماند برایش نوحه کردی و آن ایام

و در بیست و یکم جمعه

یاد آندی بدین سبب آن ایام را مجوز گویند و بعضی گفته اند  
 عجب سبب لغت عرب کوشش است و این ایام را ایام مجوز برای  
 آن گویند که از این زمان کوشش است اما نوروز قدیم که آنرا نوروز  
 معان گویند آن در ششم محرم آفتاب باشد به برج جدی که غره  
 فروردین ماه قدیم است که میانه دایره در آن مجوس کفر است  
 بفتوی علمای آن نوروزی که محرم آفتاب است به برج حمل نوروز  
 معانیست بفتوی شمس الایمه محمودی عمرالدیندی افقی ذلک  
 قبل وفاته بسبعة ايام و آنکه قاضی بیضاوی در نظام التواریخ  
 گفته است که همیشه شد اصطخر را دوازده فرسخ در دوازده  
 عرض تمام کرد چون آفتاب بنقطه اعتدال رسید بر تخت نشست  
 و آن روز را نوروز نام کرده اند غالباً از نقطه بنقطه اعتدال  
 است و الا نوروز همیشه نوروز معانی است در باغ هر خانه  
 که گشت زنبیل آن رفند که آوازه نهند و خوان را اکنون  
 چمن باغ گرفته است تقاضا آری بدل خیم بگیرند ضمان را  
 اشکال این بیت در آن است که مردم چمن را فاعل تقاضا می دانند  
 رند و حال آنکه چمن مفعول تقاضا است یعنی او را تقاضا می کنند اما  
 محل را خیم بیل راجع باو است خالی از عداوت نیست **آه نوروز**



مکر نافه بیندخت از خاک چمن آب نشسته عنبه را بر زبان غور کنگی  
 سه پهلویست منزله سفید دارد و آن را از زمین جبهه و زنگبار  
 آرند چون با عنبه شرب ترکیب کنند غایب رزند در غایت خو  
 شبوی و درین بیت تعجب کرده است یعنی آه که در صحرای خشن نام  
 اندازد و گوید در هوای چشیده نافه انداخته است و این کنایت از  
 ریاحین و عطرسیم بهار است و اگر آهوار کنایت از باد دارند  
 می شاید اما آنچه شاخ میگویند در از میکند و ناف خود را در جا  
 بلوغ نافه میخوارد و نافه بیفتد تکلف است و نا واقع چنانکه در عنبه  
 اشرب میگویند که محصول نوعی زنبور است که کلهای شریف می  
 خورند در کوه های سخت که کپه بر آن است ندارد در میان دریای  
 مثل آن بجزارت آفتاب در بحر افتد و نوم آن بهوج دریا بیرون  
 افتد و عنبه شرب آن باشد که با وجود کثرت اختلاف کپه از علما  
 بدین قابل نیست چرا که کثری بر آن رفته اند هر عنبه از تک بحر می گویند  
 چنانچه در کتاب حیوة الحیوان باختلاف آنرا روایت کرده است  
 لقوله قال اکثر الفقهاء علی ان العنبه ظاهر و قال سمعت حماد قال رأیت  
 العنبه تاتبا فی البحر ملوئاً مثل عنق البشاة و قيل ان اصله نبات فی  
 البحر و فی دو به لقصده فاکلا ویتوسمها و یلفظها البحر فیخرج العنبه

در بطنها و قال ابن سینا العنبر يخرج من البحر و اجوده الا شهب ثم الازرق  
 ثم الاصفر و الدانة التي بالكلمة هي العنبر و قال ابن ابي عمير لا يجوز بيع العنبر  
 و قال اهل العلم انه نبات و البسات لا يخرج منه شيء و قال صاحب  
 الكتاب حدثني بعض الناس انه ركب البحر فوقع في جزيرة من قنطر  
 الى شجرة مثل عين اشته و اذا تم بها عنبر قال فتركناه حتى يكبر ثم  
 باخذناه فهببت ريح فالتفت فرأيت البحر و انما هو ثمرة ينبت قال ابو يوسف  
 و غيره من العلماء في العنبر الحنبر و اخرج ابن ابي عمير يقول ابن  
 عباس رضي الله عنه عن العنبر انها هوشى و هوة البحر و ليس بعدل  
 حتى يجب فيه الحنبر و روى عنه مكي انه قال لا زكوة فيه و در غرائب  
 آورده است كه او صمغ درختی است در صحرای كرمستان است است  
 صبارك ریاچین از كردچر ازك دهب آب روان را حسن تعلیل  
 صفت و كثرت ریاچین است چه اكثر ریاچین را در وسط عجم خور  
 ده ایست مانند كروبیج كثرت ریاچین بختی است كه از كردان  
 آب رنگین شده است خوشتر و شیرین تر از نظر است نهان را زدل  
 ما خاک می عود کند را زنهان را از زدل آب برف خرا د است و از  
 را زدل خاک نباتات همچون شتر می کند نام و است كم در بام او  
 كند هم و است از این در بام پیچیده و اگر ضمیر را راجع بر از دل خاک

الحنبر



داریم هم می شاید که نبات باشد و مفهومی است شیخ بعد از آن  
 آنجا که میگوید خانه تاریک بود و باغ را بنه درخت را بر سر شاخ چرمی  
 بنهند از کل نار بادام دو مغز است که از خنجر الماس پر **ماده** است  
 بوسه سپهر پای **فتا** این هم صفت بر که بعد است در حالی که نوحی شکند  
 غنچه او چون بادام دو مغز باشد تا داده بشود بوسه سپهر پای فتا را  
 تیزی و تنگی او و که این نیز خوانده اند بضم کاف بنا بر سخنی که میگویند که  
 هرگاه که برق بر کمر کوه زند شکافته می شود در کهای باریک که در کمر کوه واقع  
 است میگویند که از خنجر برق است سپهر برین تقدیر معنی آن باشد که  
 کوه بادام دو مغز است که از خنجر الماس که آن برق است ماده  
 لبش بوسه سپهر پای فتا را صفت بعد از صفت باشد و کثرت معنی  
 و وجوه از لفظ واحد دلالت بر قوت طبع مستطک دارد و کمال جمعیت  
 سخن مجبور کلام الله اما این بیت را صفت کثرت نباتات و کوه  
 میدارند و این ضعیف است **در سیاه بوسه سپهر** از کمر کوه **جوه**  
**رستم خرمال** **کف آورد** از این نیز حسن تعلیل است که بکف  
 آوردن که ترا علت سپهر برق پخته است و حراد از کمان قوس  
 قزح است که عووم آنرا کمان رستم گویند و قزح هم دیو است که کمان را  
 بدو اضافت کنند و آن عکس شعاع نوری باشد که بر هوای تر لطیف

افتد و مهمت بر عکس جانب نیز بود و اگر پیش از باران پدید آید با  
رندگی به کند و اگر پس از باران پدید آید شعله دلیل کثرت و کمی  
هو بود پیشتر از حر اگر از رجه بسجده حرکت روز بگردند و اگر ماه صاف و در  
خشان دلیل صحیح است و اگر سرخ بود با خشان نماید که حرکت میکند  
و آن بسبب توجع باشد دلیل نادرست و اگر سپاه نماید و سپر  
تیره باران آید **فایده** اگر کوب کبار از ثوابت بزرگتر از آن نماید که  
هستند باد جهه **فایده** و اگر بوقت فرو شدن آفتاب و برآمدن در  
هو ابرهای سرخ پدید آید طوالت باد جهه اما نوازلی بخوم آن است  
ره کافی باشند که شب فلک قمر پدید آید اکثر برانند که زود نماید  
شوند آسمان شب خوانند و بعضی را که بقایمی بود بهر شکل پدید آید  
مانند جوفی یا پیری یا ریشی یا چون تو صفتاب یا چون قندیلی یا چون  
یا چون کیسوی یا دمی و دیگر انواع نام هر یک مناسب آن شکل باشد  
القصد ازین جمله دو بغایت موثر است و بحسن هم موثرند یکی آنکه  
شعاع اولسوی او بجانب آسمان بود آنرا ذوزباب خوانند یعنی  
کیسودارد و دیگری آنکه شعاع اولسوی زمین بود آنرا ذوزنب  
خوانند یعنی دم دارد این هر دو دلیل شر و فتنه و خوالی و محط  
و قتل و فساد عاظم و اشراف و تاراج و پیمارهای و باد و خشک آسمانها



و زلزله و جنبات و نباتات و اجزای مواضع و انواع شداید و محن باشد  
 و آفت مدلولات آن برچی بود که جرم جوی پدید آید و آن مملکت کرب  
 سمط نیز است باشد و کسی که این را دیده است از احوال بر جمیع گفته  
 اند که اینها دلیل شترند و چون سبب این علامات ماده دخانی است  
 و ماده دخان سبب پیوست و پیوست هوا سبب خشک و اجهاد خشکی  
 و اجهاد سبب غلبه خشم بر طبعها و استیلاي اراض و در بدنها سبب  
 و آتش و استیلاي اراض سبب هلاک و فساد خلایق و نقصان آنها  
 سبب آفت نباتات و قحط و اگر شکل دیگر پدید آید و زود ناپدید گردد  
 در آن ناحیه که دیده باشند ملک فرود و دود و فتنه پیدا شود و السلام  
 و تا معرفت قوس هر قریح گفته خواهد شد بموفق یا برجل و علل **کریح**  
**کافور زبان کرد کدر سود** پیوسته بود است حریح بایه زبانها از  
 بیضه کافور برف و تکرک و مثل اینها حرا د است و از کثر ثمرات تقصیر  
 و اگر معدنیات گویند هم حرا شد که آن نیز نتیجه آتش است از غایت  
 تری که هوا را است محبت است که غایت ابر و بد طبع دقان را  
 کیفیت معنی این حریت موقوف بر مقدم است از علت اگر چه سخن  
 خریل است فاما در آتشش کثیر النفع است بدان آید که الله بالتوفیق  
 که جوهر حرارت آفتاب در میانه و اراضی رطبه تا شیر کند از این ارضی

هوایی که محالط اجزاء مایه که متی نیز نباشند در پس تحلیل کند و چون  
حرکت شود آنرا بخار گویند و چون متصاعد گردد و اگر چنانچه از هوا جای  
مایه بجهت شدت سخونت شعاع شمس خیزد و منقلب گردد و از آن هوا  
بها و تحلیل از آن اجزاء برسد بطبقه بارده بسبب انقطاع تابش  
شعاع شمس بالغایت آنرا طبقه زمهریره گویند و اگر ببرد قوی باشد  
که متکاثف گردد از بخار بسبب قدر اندکی بسپران بخار مجتمع شود  
و سقوط گردد و بخارات مجتمعه را سحاب گویند و نقاط او را مطر دانند  
اگر ببرد قوی باشد خالی نیست که با بخاری سحاب قبل از اجتماع اجزاء  
میرسد یا بعد از اجتماع اگر قبل از اجتماع با بخار سحاب میرسد اجزاء  
صغیره منعقد گشته و بعضی با بعضی منضم گردد و همچو قطره مخلوط نال  
شده و آن برف باشد و اگر بعد از اجتماع رسد بمنجد و همچنین حرکت  
شدیده زوایای او بمنجم گشته است علی بر نزول کند و آنرا  
برد گویند و اگر بطبقه بارده برسد از قلت حرارت و مازول طبقه  
بارده بروی قاع گردد و آن بخار منعقد گردد و در سحاب قاطر شود  
از بهر آنکه هوایی که مجاور ارض است متکلیف بکیفیت برد گردد و از  
مجاورت ما و ارض و اگر با دور طبقه بارده بدین مشابه بردی باشد  
بخار منعقد نگردد و صفا گردد و اگر بخار اندک باشد و سپر ما بر و نزنند



تا مانع گردد آنرا طل گویند و اگر پس مانع گردد آنرا صیقل  
 خوانند بشت نازل شود برشته تلج نیست سبب اکثر باران و غیر  
 ازین نیز ممکن است که باران غلبه بر روی غالب باشد بر هوای که حادث  
 گردد در تصاعد بخار **قدم** هرگاه که شمس اشراق کند بر اراضی یاب  
 تحلیل کند ازین اراضی اجزای ناریه محالط او شود اجزاء ارضیه که  
 متمیز نباشد در همین چون حرکت کردند آنرا دخال گویند و دخال  
 گاه که مختلط گردد بخار و تصاعد شود تا بطبقه بارده پس منعقد  
 شود بخار سیلاب گردد و مجتنب شود در سیلاب دخال و طلب خروج  
 کند تفریق عینف پس از تفریق او رعد حادث شود و اگر مشتغل  
 گردد از شدت حرکت برق حادث شود اگر بخار لطیف باشد صاعقه  
 حاصل گردد و اگر بخار غلیظ باشد و منقطع شود در هوا بلکه فرو آید  
 در اسفل و جو را بمی ب ثقیل شود سبب استیلای بر دبد و منقطع  
 گردد با اسفل و هوا متوج گردد از آن متوج باد حاصل حادث شود  
 و باد از حرکت فلک نیز حادث میشود بکلمات مختلف پس متوج گردانند  
 هوا را و حرشید که باد حادث گردد سبب انبساط هوا تحلیل در جهت  
 و اندفاع الی غیر ذلک و آنچه از باد با بعضی سمو محرق باشد بحسب احتراق  
 او است و سبب بقیه ماده شهاب که در دخال سبب خور و برزینی که

برو غالب است حرارت هرگاه که شمس اشراف کند بر اراضی باید  
تخلیل کند ازین اراضی اجزای ناریه و محالطه او شود اجزاء ارضیه که سیمز  
نباشد **لا منفرد** هرگاه که واقع شود ضوء شمس بر جسمی ثقیل منعکس گردد  
از جسم ثقیل که جسم دیگر که نسبت این جسم ثالث بر جسم ثقیل همچون  
نسبت جسم معنی باشد جسم ثقیل یعنی جسم اول بشرط آنکه جهت  
این جسم ثالث مخالف باشد جهت جسم معنی را که جسم اول است  
چنانچه دیده می شود که انعکاس هر ضوء شعاع نافع در روزنه که واقع باشد  
بر جسم ثقیل چون آب بر مدار که مقابل باشد حرور و نه **را** **مقد** دیگر  
گاه که آینه خورد باشد ادا نمیکند صورت حرئی را بلکه ضوء حرئی را ادا  
میکند و این سخن شجره معلوم است چون این هر دو مقدمه معلوم گردد  
بباید دانست که هرگاه که در جهت شمس در هنگامی که شمس قریب افق باشد  
اجزای شفاف صافی که وضع این اجزاء بر هیئت استداره باشد و در  
این اجزاء جسم کشف باشد چون کوهی یا بر سر منظم و چون که غم باین جزا  
رسید و شمس در خلاف جهت نظر ما باشد منعکس شود شعاع بعضی ازین اجزاء  
بشمس که جسمی است صیقل هم حرارت بس صورت شمس فایده دهد و در  
شکل شمس از برای آنکه حراتی است صغیر پس قوس قرخ دیده شود غام  
حدوث این قوس قرخ محتاج است بدانکه اوای این اجزاء در شیشه جسمی



کشف تا این اجرا باشد آینه کرد و جوهر بلور که هر گاه که از جای مستوی  
کرد و بحکم کشف از جانب دیگر آینه کرد و اختلافی الوان این اجرا  
بسبب اختلاف ضوایر و غم و ترکیب این هر چه باشد و هر گاه که  
حادث شود در هوای اجرا در طبقه صقیل که وضع این اجرا چون وضع  
دایره باشد و در احاطه غمی رفیق افتد که باورای آن غیم انبساط  
حجاب نباشد پس منع کرد و از این اجرا ضوایر هر گاه که واقع شود  
برین اجرا نور قمر پس ادا کند ضوایر و اول در شکل قمر پس دیده  
شود دایره روشن و آن دایره را باله گویند از غایت تری که هوای آن  
**عجب نیست که در خاک ابر در مدتی دغان را در این خود از سخن اول**  
معلوم نیکردد و لیکن نوع دیگر بشنو هر گاه که دغان برسد بکره ناله  
و منقطع شود اتصال او از ارض خالی نیست ازین که این دغان لطیف  
است یا غلیظ است اگر لطیف باشد چون مشتعل گردد بنایت و ز  
بانه کشد بسیرت چنانکه پندارند که فرو نشست آنرا اشک گویند  
و اگر مشتعل شود بلکه محترق گردد و اجزای در و باقی ماند چون ذب  
حیوانی دیده شود و ذب فاخته و اگر دغان غلیظ باشد و برسد  
بکره ناله حادث شود و در دغان علا تا سیرخ و سیاه و اگر منقطع شود  
اتصال دغان از ارض محترق گردد و برسد اجزای او بر زمین چنان

دیده شود که آتش از آسمان نازل میشود بر فتن و آن چو نوری است از آسمان  
 برق گویند که نور جوهری است که آتش را نطفه و بذر چشم و در قبضه ششم  
 نشانند و بر آنرا نور را می ستاره یافته اند از هزار است و دو ستاره  
 ثابت و از آن جمله و بر آن است و او ستاره پیر خست در طرف شمال  
 و کرد بر کرد او ستاره های بسیار است پس و صفت عدل یا دشت  
 میکند که نور جوهری عقرب اگر ناقص و بی چشم نشد و یا قدرت آن  
 بجه که و بر آنرا از برج ثور که بر فلک است فروز آوردی و در قبضه ششم  
 نشانند و بر آنرا چشم ثور اعتبار کرده است و بعضی از چرخ نشان  
 را میگویند که و بر آن پیر ستاره است بر مثال سه کلیم که بر قبضه ششم  
 نشانند و این موقوف نقل است که از پیر تیغ ثور بر کوه بود  
 اینست که در پیر کوه کوه را بداند که اینست که از آنجا که او دهنده است  
 که محتسب باشند در باطن جبال و ارض وقتی که بسیار نباشند و مختلط  
 شوند بروی از اختلاط مختلف در کیفیت و کمیت بحسب اختلاف آنکه  
 و فصول سه نیست ممکن شود از این امور مذکوره جمیع معدنی و  
 چون غالب باشد بخار بر دخان و اگر بسیار غالب باشد از آن جوهر  
 غیر منطهره حاصل شود چون یا قوت و ششم و بلور و زبرق و اگر غا  
 لب نباشد بلکه امتزاج بخار و دخان امتزاجی باشد اقرب با عدل



از وجوه متفرقه حاصل گردد و جوامع رصاص و سرب و غیره با دگر با  
لب باشد و خان برنجار متولد شده طلح و زجاج و نونش در و کبریت  
کرد دالی غیر ذلک در **نوع اول** که ناپدید شود هیچ قدر تو لوله دارد  
بند و **خفا** نرا خفقا علی است که از و دل در طبع می افتد چنان  
که در و دل لعل آبی است در حرکت و شرح خفقا انجا محل نیست  
در **بسته** کوزن از پی داغ تو کند که در **پخت** از نقطه پیوسته  
را نرا نقاط پیوسته نقاطی است که در **پخت** کوزن یکجای  
باشد چون نقاطی در پوست پلنگ می باشد چون دو پا له شود آن  
نقاط از پوست او کم میگرد و کم گردیدن آن داغها را علت داغ  
معدوم پخته است و بعضی میگویند که نقاط پیوسته را هم در **پخت**  
پاک میکنند الا هفت نقطه که بر آن اومی ماند که آن ناهفت پاک  
پاک نمی شود پس این معنی بمقصود او قرب است یعنی کوزن یکجای هم  
نخست از آن نقاط معدوم خود را پاک گردانند تا بشرق داغ مخلوک  
تو مشرف شود چشم زره اندر و دل گردان بشیرد **بدوا** سطره دید  
**شریان** ضربان را شریان است که از دل میضامی کن جبهه  
که جهت ترویج دل و تریه روح و جاس حرکت پیراهن که است و  
طول و عرض و عمق و شرح آن ایما طولی دارد بشرق و صفت و

۱۲۱

افق و مر



و در مینا کعبه ایشان است که در اصل برای حضرت داود بود است  
 علیه السلام در بیت المقدس که اکثر انبیا اجماع عبادت کرده اند چ  
راحت مرغ عیسای راعی که است با تورشید عذرا  
 مرغ عیسای شب پر است که میگویند وقتی باره کل در دست است  
 چیز برود خواند و نفس در مرغی شد و پیرید خیا که در قرآن از آن خبر  
 میدهد که انی اخلق لکم من الطین کلیة الطیر الی اخره و مولوی را است  
 درین معنی تو عیسای مرغی که مرغ غنی از کل چنانکه در دست  
 می در من چنان برای پرانم و در جوامع جالیناس آورده است  
 اگر کرد اسپا و خشت بخت و پریده و بول موش و بول گودکان با  
 دارویی چند ترکیب کنند و در قناب نهند چون یک ساعت بگذرد  
 جانوری شود مثل شب پر که در جوامع مثل انبیا بسیار است سخن  
 بر طبع پاک من گواه است جو برای زهرم نخل خرما این بیت اشارت  
 بقصه حرم است رضی الله عنهما در حالتی که او را وضع حمل گرفته بود  
 بیای درخت خرمای خشک آید و آنجا چشمه خشک از آن چشمه آب بر آید  
 و آن درخت سبز گشت و خرما بار آورد و از تحت آن نخل آوزی شدند  
 ازین خرما بخور و ازین چشمه بیاشم کقولتها و هزی الیک بجمع الخلة  
 شاقط علیک رطبا جنیا فکلی و شراب الی اخره و این معجزاته بود که

مرغ

برای که حرم گواه بود جوهرم سرفکنده ریزم از طعن بهر شک چو زدم  
عجب مصفا صفت گریستن حرم است در پای آن درخت که احو  
آن محل را کنیت اللهم فلو نند که بهم تهمت و شامت اعدا چنانکه  
خبر میداد قالت یا لیتنی میت قبل هذا و کنتم نسیا من یاد خیر  
لذا شک او گویای برست و ثمره آن گیاه لا احو و زب پیم گنند  
چرا می طیب روح خود میت جو که را تواند کرد بینا که کفند  
چشم است که با عی رعی علی اسلام بیامی شد و حال آنکه خفاش  
او است هر روز نمی تواند دید کنایت است از شکایت و حسن خویش  
گویانند است است حم امور عظم در بعضی اوقات لذا اکابر بوجت پو  
است چنانچه عجز این نیز در بعضی اوقات متواتر است چنانکه صاحب  
الدیر میسرده گفته است هر سبک یعقوب علی اسلام کی بر طارم  
اعمال شیع که بر پشت پای خود نه میخ من اینجا پای بسبت رشت نام  
جو می پای بند بر سر را می بهم صفت بند خود است چنانکه عی علی  
اسلام بسبب نوزم در سحر چهارم لباس راه بان پوشید زدم  
جو راهب زان سرارم هر دم آوا راهب زاهد تر پایا است که این  
سپاه پوشند نتجه دختر طبع عی است که بر پای مادت کویا  
عبارت است لذا اوصاف طهارت طبع او و شایسته است عی علی اسلام



برپاکی مریم رضی الله عنها بقول الله تعالی عبدنا انا کتاب  
وجعلنا نیتنا الح که سخن گفتن او موجب طهارت ما و او کثرت دانه  
کو و سکه که در طفولیت سخن گفتند یکی عیب بود علیه السلام که  
برپاکی ماور کواهی داد و در شکم ما و تسبیح کثرت و دیگری شاید  
صریح زاهد بود که بر طهارت نفس و کواهی داد و دیگر طفل دایه  
یوسف علیه السلام که به پاره شدن پیراهن یوسف علیه السلام  
علت پاک دامنی او گردانید و او نیز در مهد بود پس از تحصیل  
از هفت مردان پس از تأویل وحی از هفت قرائت هفت مردان  
اختیار مراد است که ایشان را سبحانه نیز گویند و ایشان بر قلب  
ابراهیم اند علیه السلام که در اقطار عالم در سرند و خلق کمره  
همه می آرند و مراد از قرا حافطان کلام اند چون عاصم و حمزه  
و کیسانی و ابو عمر و نافع و ابن عامر و ابن کثیر که قاریان کعبه  
لغات قریش اند و وفات علی کیسانی در صد و هفتاد و نه  
و وفات ابو عمر و در صد و پنجاه و شش و الا قاریان که مقدم  
بر زمان امرا المؤمنین عثمان رضی الله عنه بوده اند ایشان  
قراة البقرات مختلفه قایل می خوانند چنانچه از اصحاب شنوده  
بودند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم هر شهری

و دیار حجاز می رفتند جهت تعلیم قرآن و بقرارت  
مخصوصه ایشان را تعلیم می کردند تا در زمان خلافت  
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مسیلمه که از کذب و جور  
باطل میکرد که من در نبوت منزه یکم محمد قوت گرفته  
بحرب آمد خالد بن ولید بحرب اورفت و هوب  
قورش که بروایت بانصه و بروایت هفصه قاری  
گشته شد پس از و هم آنکه قرآن پسر رشود شیخی  
رضی الله عنهما زید بن ثابت را که در دوحه غیر  
بارسول صلوات الله علیه و سلم حاضر گشته بود امر کردند  
تا قرآن را جمع کرد و آن جمع بعد از وفات صدیق در  
خانه هفصه بود مادر خلافت ذو النورین در غزوه  
ارمنیه لشکر شام و عراق بهم رسیدند در قرائت  
بیکدیگر انکار کردند حذیفه یثرب را که رضی الله عنه که  
صاحب ستر نبی علیه السلام بحجاب آمد و قصه  
باز نمود که چنین صورت واقع شده دوازده هزار  
حجاز جمع کردند که چنین صورت واقع است و اتفاق  
بر آن کردند که قرآن هر یک لغت جمع باید کرد و محقق



اصل را و زیور و عبید الله بن زبیر و سید بن احم  
 و عبید الله بن امارت بن هشام را و ابی بن کعب را  
 فرمود که قرآن را بلغت قریش بنویسند ایشان را  
 در بعضی کلمات توقف پیدا گشت تا امیر المومنین بآیه  
 بن کعب نوشته که لا اله الا الله خلق الله و فاء  
 فمهل ایگاری چگونه باید نوشت پس بآیه را  
 از لفظ الخلق جدا کرد و خلق الله نوشت و فاء  
 فمهل نوشت و قرآن از غیر لغت قریش جدا  
 ساختند بآیه اعراب و بلفظ تا احتمال تذکر و  
 تائید داشته باشد و غیب و خطاب در و یک  
 باشد تا همه مراد را بجمیل باشد و این دو کلمات  
 و اعراب معروف را ابو اسود دوالی پیدا کرد  
 پس از چند سال در عهد سی سال روم بجان کرم  
 اشکارا پنجاه صوم نصارت که پنجاه روز هوا  
 نخرند و نه تا جو گیر و در بحال در بقا طیانم جواد  
 ملجا تا جو گیر معبد افلاطون است و در بحال  
 معبد بقراط و بقا طیان هزار حکیم بودند که در

پنجاه سال

طبیعی که

در جوامد و ریجرا ل کسب و شندی و از اینجا جمیع ممالک رفتندی و جمع  
خلق رحمت طبیعی رتوح بدین ن بود و مرا بپند و رسوراج غاری  
شده مولودان پوشیده و حاموی زنی است و چون جامه مخصوص  
است که بفران پوشیده و هر چه عاقل کوبند و آن جامه است  
مثل تابوت که در ویش ن پوشند بد استین و آنرا صلیب گویند  
و چو خاتابوت مجوس نیز آمده است بجای صدره و غار او بطریق  
بلای پوشم اندر سینه رخا صدره بضم صا و لیا به را گویند بطریق  
پادشاه در میان است چو از عود و صلیب بر طفل صلیب می  
اند خلق عود و صلیب بنا و کینا نوع خود است روی هم است  
از بهندی و مذکر و مونث می باشد گویند عود و صلیب از آن میگویند که  
بر و خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده شکل چلیب و صلیب است  
و بعضی گویند صلیب منته و است از سینه بزرگی او و سینه دیگر قیام  
سازند چون چلیب از خوب و غیره طول و عرض را بر یکدیگر عود و صلیب  
جهت دفع مرغ و کاه پس در کردن کوه کات او بزند و عود  
صلیب هم صلیب است هم صلیب و فایده این است چنانکه گفته اند  
بسیار عود و صلیب فایده آنکه مرغ را از ویش شفا گویند  
بر شود پسته کند او را زنجیر او بسته و صلیب شکل است که

عود و صلیب از

جهت دفع مرغ

دکاهی در کردن

کوه کات او بزند



اینست که بر غم نصاری علیهم السلام از آن خبر داده بوده و گفته  
 بود که من سجده کند و در آن کتاب تحقیق من که سجده چون شبیه و را بر  
 صلیب کند و آن متون استخوانی بود روی او بنویس بود  
 و این روی در کتاب سجده کرد و در آن قیاس بجهان هر روز  
 صلیب کند و روی در آفتاب آمدن آنرا سجده سجده ساخته  
 سجده میکنند اما تحقیق این است که نصاری روی در آفتاب  
 از جهت آن سجده میکنند که میگویند که روح الله آفتاب است و در  
کتاب آمده است که روی آن ایستاده و ایستاده و ایستاده  
علیهم بقوله اللهم انت رب العالمین خلقته اللهم الرحمن من سبني و سبنا  
والله فمشیخ الله من سبهم و خازن جنت علی قتل فاضله  
الله بر فواید استخفاف قال لا محالة نكلم ربي ان يلقي عليه شئ من فضلك  
و يصب في خل الجنة فقال رجل منهم انا فاني الله شئ من فضلك  
و قتل كان رجل ينفق على خلقه اراد و قتل قال انا و لكم عليه فذل  
ميتايس و رفع عيسى الله على المنفق فدخلوا عليه فقتلوه و هم يظنون  
انه عيسى الله ثم اختلفوا فقال بعضهم ان كان ميتا فاني عيسى  
وقال بعضهم الوجه و عيسى الله بدن ميتا ميتا و بپرستان  
نهم و در سبیل رقی سیدکم این مظهر انرا سطر سبیل انجا تخانه سبیل

تر پستان مراد است و مطران حکیم فرو تر پستان است  
چنانکه جاثیق حکیم خبر کتر را گویند بدله بازم ز نار و به پیش  
طیلس چون پورسقا رود او صلیت که اهل اسلام بر کف اندا  
زند و آن نیت است و طیلس جبهه است که قبل هر امر و عرف  
بطریقت و لد بطلس و آن نیز کستوسهم و زار بخاری است  
هم که چون تیر بند پکان چندین کرد و از ترس یا بر میان  
بمخد و برش کلاهی است و این دار و پورسقا کی از این تیر  
است کیم پیش طور سیفوس عظم ز روح القدس من آب مجار  
طور سیفوس عظم غالب بزرگ است و بادشاه را نیز گویند  
و روح القدس این آب مجار اشارت بنفع خبر است  
علاء السلام کلمه ایست و آن گفته شود مراد سقف  
محقق تر شناسد ز یعقوب ز سوار طکا اسقف  
مخزان رئیس نصاری بوده است و یعقوب و سوار طکا  
عبده عیسایان علی اختلاف مذاهب کشتن را شش منی گوش  
بعلم حرم قیس و آن قیس و شمشیر پاست  
بقسطنطنیه برید از نو کلمه جنوب غالیه موند و احیا قسطنطنیه  
شهر است و در هم جنوب و غالیه بوی خوش است جنوب بو است



بوست و حیثیت چون سدره که ازینند و پستان آرند  
و در مرده بکار و دارند و کارزان نیز بکار بند بسکین  
خرید بخریدیم رغاف چایق ناتوانا رغاف خون پنی آید  
ست و آن فاکستر سر کین خرو سکرین نیز بسته سود و معنی  
جائلیق گفته است یعنی رغاف گفته می باشد که معجز حکیم باشد  
سه فنوم و سه فوق را برهان بگویم مختصر شرح موقی اقنوم  
اصل است و این اصطلاح لغاری است که ایشان ذات الله را عبدا  
از سه اصل مرکب میدارند که آن وجود است و علم و حیات و نور آب  
و این در روح القدس میخوانند قال النبی صلی الله علیه و سلم الالب  
قوت الالب و روح القدس حیات و انا کلمه و میگویند که فنوم  
علم پذیران علیهم السلام اشغال کرد مراد از وقف با اصطلاح  
لغاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن شراب طهور  
و شراب ریخس و شراب سببیت چه بود آن نفخ روح  
و غسل روزه که مریم عور بود و روح تنها مراد ازین  
نفخ نفخ جبرئیل است و در خبر است که چون روح نفخ در قالب  
ادم علیه السلام کردند که نفخ تنه من روحی بشارت بدان  
است ملائکه حاضر شدند چون روح از سر و گردن بیفتد و برآید

عطیه زود نبشست گفت ایچده در باب الحائض حضرت و جواب  
 او گنت بر حمتد یک و کذا که خلفه بس حضرت جلال ابدیت بر  
 علیه السلام گنت برکت این حمد که بر حضرت ماکنت ازین  
 عطیه بنجایی بیایم که نفیس و مرده زنده شود و در بخور شفا  
 یابد و قال لا اله الا انت سبحانک انی کنت  
 النقصه نهای فقهه مریم الهی که چون جنه ما و مریم مریم را بخیریت  
 مسجده ای آورد و فرمود که یا علیله السلام او را در مسجد صومعه نعین کرد که  
 چون مابینات شوم تو بیرون می آید و خدمت مسجد میکنی چون  
 ما از عبادت فارغ می شویم تو بیرون می آید تو در صومعه  
 مرده و عبادت منقول می شوی مریم بدین طریق قیام می نمود تا بحد  
 چهار سالگی رسید او را حقیقت پیدا شد و از مسجد بیرون آمد و  
 چشمه سلوافت و طهارت کرد و چون به بیابان آمد و درون پرده می  
 را دید بر کفایت انداخته و با او چنین منتان گنت تقیبا و ریشی  
 امر آن مردی بود و بد کردار تقی نام مریم بداشت که آن مرد است  
 آن خود جبرئیل بود علیه السلام قال ان رسول ربک لایب لک  
 غلامان آخر حکایت که او را و جبرئیل گرفت و علیه السلام و در  
 آمد و ندیدند طور باد و نضای از هر رویان آن است که مریم از کل

بالرحمن



اوصاف نامور قاشند و بقای لا یومئذ و یومئذ غیب شجر آن بود که  
 پس او را درش و حق بایک بقا باشند چنانچه اقنوم گفته شد پس  
 علی یقول لاطالون چنانکه مریم متحیر شدند که چگونه پیش نبی هیرا  
 روم با حق نوازند تا بدین جبرئیل آمد و گفت گفت متوسس و برود که  
 گویند از کجی آوردی بدین ایشارت کن کن روزه دارم  
 تا او سخن گوید قوله جانان درت لاجرم صوم فلیکم ایوم نبی تا آنجا  
 عیسی علیه السلام در سخن آمد تا آخر بیت و اسلام علی بوم ولد است  
 و یوم موت و یوم بعثت چنانچه این بیت ایشارت بدان است  
 جبرئیل علیه السلام گفت این یک عطسه که تو بهر چو آن روز  
 مریم ببلغت رسید فرمان حق تمام آن عطسه را در و فصح کرد از آن  
 ماده روحانیت و نبوت مریم است که دو عالم شدند تا آن روز  
 که در باری درخت غسل کرد آن آخره اگر قیامت بد را از زرونت  
 کم زنده رسوم زنده و ایستاد و روانی آمده که در زمانه کرب  
 و ویراوری و دیگر اوصاف انجی گفتند و یکی را از زوشت سی سال  
 دعوت رحل کردند تا چنان شدند در خرق عادی که هر چه خواستند  
 کردند و و کتایب ساختند و در عادی و جگه سحرها و ران گشتند  
 و آنرا از زند و ایستادیم کردند بعد از آن دعوی پیغمبری کردند

علی  
 علیه السلام

هر چه پنهان میگرداند ایشان بجا و می نمودند تا روزی زرتشت  
پیش لهری بنشسته بود و گفت معجزه همین غایب سفند یار که بزیر لهری  
بود خود بود و لهری است او را در کنار و پشت زرتشت است او را  
از کنار لهری برگرفت و چیزی بر خواند و زمستان بود و منقلش  
می سوخت او را در آتش انداختند سوخت چون ساعتی برده او را  
از آتش بر آوردند و بدست لهری است داد و گفت پیرکت این عالم  
بر و خاندن و آتش و کارگر و هر که بپنج اصله بر و کار کار کند لهری  
وین او گرفت و همه روی زمین زرتشت فرو گرفت و صاحبان و پادشاهان  
مستحق و خلق بدان کتابها کار میکردند تا زمانه نزد کجاست میگوید

نگویم کان به زرتشت به پیش که زرتشت بازند و زرتشت آمدن است  
بسیار از موبد که چون سنگش بود و قسطان و لوقا قسطان نیزان میگویند  
و موبد موبد بکسر و فتح حکم ترسان است و قاضی را نیز گویند و موبد موبد  
قاضی بقتضای است و ازین قاضی کلام جهان میگوید که قسطان و لوقا و  
باشند و لوقا جامع طریقت است و جامع طریقت چهار زو لوقا و قسطان و موبد  
و لوقا و لوقا یعنی و زو را آمده است برین تقدیر و قسطان قسطان  
باشد بنام قیصران سازم تصانیف به ازین جهت و سنگ لوقا  
ازین جهت کتاب و پنهانان قاضی است که او در حقیقت خدای کرد و موبد



و صورتها کشیدی که مردم چندگاه و آنکه که می بودند و اکنون  
 آن کتاب میگویند که در حوض این ملک حسن است و تنگ لوشا  
 می گویند که چشم است که نقاشان مانا را در ابتدا می آورد  
 مغلطه دادند بآب می مانت و آب نبود چون صحت مردم و سیمان  
 علیه السلام که جهت نفیس تعبیه کرده بودند چنانکه نقاش را آب  
 فرستادند مگر ایشان معلوم کرد صورت خری مرده بر آن جا  
 کشید و باز آمد و گفت خری مرده در آن چشم است ایشان او  
 در اینها نرسید داشتند و لیکن رنگ لوشا که آن چشم است و  
 و ثوبه نیست بهر این حال که بدست است و با و جری می گویند  
 جبرئیل علیه السلام نفیج روح اشد از این مرم و این بیت است  
 بدان معنی است بنا قوس نزار بحدیل یوحیا و ثمان کجرا  
 ناقوس ساز نماز ایشان است و آن همچون درای شتر است که  
 در وقت نماز از اجرت دهند تا باد از آن خلق آگاه شوند  
 و زنا رفته شد و مندل میان بند و رومان مثل نیت که مشایخ  
 ایشان خصوصاً دارند و لوبها چیا از اجواران عیسای  
 علیه السلام و شمس عدل ایشان است و کجرا موزن ایشان است  
 و کجرا ای زاهد آن بود که در وقت آوان نبوت رسول صلی الله

ما ابو طالب را که در مدینه از مدینه تجارت بنام زلفه بر سالت بنظر  
السلام گواهد دادند ابو طالب از علامت نبوت او خبر داد و به بیت  
مقدسش قصی و صخره بنفدت او انصار سلیمان مراد از بیت المقدس  
مسجدی است آن در فلسطین است که ابراهیم علیه السلام بعد از آن هلاک  
شد که یکاوس آنجا رفت و آنرا غارت کرد و آنجا بسکن ساخت و آن  
قوم که آنجا بودند از قبله خند جبرئیل علیه السلام از بهشت بگریه آورد  
آنجا که امروز آنرا مسجد بیت المقدس گویند نهاد و گفت یا ابراهیم خدا  
تسلیم و مسلم لایمپیا و بعد که صد چهل هزار بل اکثر از انبیا که تا زمان  
بودند همه بدان شک رو آوردند امروز آنرا محضره گویند و یکین بنای  
مسجد اقصی زمان داود علیه السلام بود و بدست سلیمان علیه السلام تمام  
شد و آن در اصل یک مضموعا بود که دو در و در آن مندر که از و بجز  
و آن محوطه او بود و هزار باغصد کز طول هزار باغصد کرد و عرض و  
صد کز بلند و یوار او بود و خاک که در قصصند که کوربت که آنرا ما داود  
و معز کرد که بزرگ کند و مضموعا خواب دید و آنرا در گذشت و تو که در آن  
در زمان سلیمان علیه السلام شد در غایت کمال خاک که در سیر قصص  
نقد کوربت که بخت نصر و زمان و انبال و ارمیا علیه السلام بخت  
آنرا انبایت بر و آنرا مسجد بیت المقدس گویند و انصار از طایفه



است که عیسی علیه السلام ایان آورد و بقوله تعالی انصارى امامه  
 و آن چنان بود که عیسی علیه السلام بیادخت رسید جبرئیل علیه السلام  
 فرمان آورد که بوی بی اسرائیل را که از خدای رسید و بگوید  
 لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون فرمان بر ایشان عرضه  
 کردند جمع شدند و گفتند که ما ملت موسی علیه السلام قبول کرد  
 با پدر را نیکم مجلس اجابت نکرد و عیسی علیه السلام از آن گفت  
 شد و بکناره شهر بیرون شد قوی کار را را آورد که جامها بپاش  
 افکنده بودند تا خشک شود و عیسی علیه السلام نبرد یک شبان  
 رفتند و گفتند این جامها را پاک کرده اید چرا تنهای خویش  
 را پاک نکنید گفتند چه پاکیزه کنیم گفت بدانکه بگوید لا اله الا الله  
 عیسی رسول الله ایشان جواب عیسی علیه السلام ایان آوردند و از جامه  
 انصاری شدند و کرباس را با خود دادند و دادند و عیسی رفتند  
 قوی را دیدند که بر کناره و ربای مایه گفتند عیسی علیه السلام  
 گفت چه میخواهید که شما را بخشم گفتند ما میخواهیم که طعام ما ازین کنه  
 تر باشد عیسی علیه السلام گفت بگوید لا اله الا الله عیسی رسول الله  
 ایشان نیز عیسی علیه السلام آوردند و از جامه جواریان شدند و او  
 مرد کازر بود و هفت مرد و صیبا که نوزده تن شدند عیسی علیه السلام

این قوم بشهر آمده جمود انرا دعوت کرد این بود قصه نصاری  
 و شیلی اخذ را میگویند یعنی جواری را که با او مهاجرت کردند  
 بنانه گفته شد و در جها اجرا آمده است که چون عیسی علیه السلام  
 رفع میکرد و ند گفت من پس بر همان بروم تا بازیم شناسید  
 تا من بازیم ایشان همچنان و حیثی اند و رسول صلی الله علیه و سلم از  
 ایشان خبر داد و در زمان مهدی بیرون آیند و از  
 نصاری و باشند تا نزول علیه السلام در ~~آورد~~ آورده است  
 علیه السلام در بیت المقدس بر همان وضو که رفته است باز آید  
 و شیخ سعدی در مجموع قدس بنده فرموده که در مشق فرد  
 آید و در کتاب فصل خطاب نقل کرده بر عیسی بنوری که نیز عیسی  
 علیه السلام با مناره ایستاده مشق بین مهر و زمین متکی علی  
 ملکین ملک عن مینه و ملک عن یقظ راسه تا مثل بجان کاخ  
 من لوعاء و این من فرستاده حضرت محمد الامام بین مقام فیقظ فیضا  
 بالذات بسته می دهد علیه و سلم و یکصد و تفسیر مختصر بر ویض  
 اخذ تا آمدی الیه ظاهر طرازا اخره و قیل الدجال و نبوه  
 و در روایت ان اليهود قالوا یوم للرسول صلی الله علیه و سلم ان  
 نبیا یخرج فی اخر الزمان یخلف فی الدجال و زما کعبه الیه و یرون

در مشق فرد

مثل انجان که

و قال ان علی بن ابی طالب  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم  
 و سلم قال یخرج فی  
 آخر الزمان  
 رجل یقال له الدجال  
 و ینبأ الیهود و ص



بيان دجال

وون عينية رككب راسه اذينة ارجون ذراغا بلك الحبوب  
والمشرق يعنون بذلك الدجال اكثر ابناء عمه النسا ولسفها ولسفها  
اصدقه شياطين فيكون في الارض في صورة الالبان ويصور  
للخلق صورة ابايهم وخواصهم واهل بيوتهم وخواصهم الموتى  
فيقولون لهم اما يعرفوننا اباؤكم وخواصكم موتا حيا فانهذا  
رب العالمين يعنون الدجال فاما المؤمنون فيردهم الله في هذه  
الصور لها واما هذا فهو الدجال وذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم  
قال ان ركبكم ليس غورا ان الدجال غور في عينه استمن فيهم  
المؤمنون ويرتاب المصلون وذلك انه يخرج بعد قسط عظيم يكون  
قبل اخر يوم ثلث سنين السنة الاولى تنقضي ثلث اشهر وثمانون  
ومائة وثمانون سنة الثانية يذهب ثلث انبيائهم وثمانون  
فلا يما يطرده ولا ارض يثبت ولا شجر يثمر ولا عيب الناس جهده عظيم  
حتى يهلك الناس جوعا وضرا فخرج الدجال معه جعل في حفرة من الوان النمل  
وجعل من ظلمة ويقول اياكم وهذه جنبي وهذا ناري ولسا طين معه  
يدعون اليك ليدعوا الدجال جل مني هم وموه كملوا هي والمعارف  
والدجال اسمه عبد الله بن هابد وكنية ابو يوسف وانه يطارد في الارض  
كلها الا ربع منا اهل لا يقر بها مكة ومدينة ومكة فهدس وحسد

طور سبناقد و کل اند بهم همذکمر بر دونه غنم بکت از الارض ماشا بعد  
نعم بطوفها شرقا و غربا و ممنون من الله فقال و شد نام  
له قدر نبی هم و هم شد الناس قول قال لا يوم صلي العظمى و اطولهم  
الى اخوه وان الله نعم لا تسلط على قتل احد من امتي  
ولا يقدر عليهم الا رجل واحد و هو ملكان بن پیام بن  
نوح عليه السلام اراكم النذر هو جافظ قبر آدم عليه  
السلام فانه ينزل اليه في الابد ال من امتي و يقول له يا  
يا ملعون انت ابن ابي اصاد الدجال الذي اعلمنا بك  
محمد بن عبد الله فسلط عليهم فيقتله ثم يحسبه اسدعا  
عز وجل فيقول له كي يقول اولا فيقول الدجال و بك  
الم اقتلك فيقول له كذبت يا ملعون ان الله كما  
اجبا في قد بان عجزك فان كنت صادقا فاجنبني مرة  
اخر و لا يقدر على ذلك و لا يسلط على عيظه و الله اعلم  
و حساب به حيوانه است مودف در عجائب المخلوقات  
و حيوة الحيوان مذکور است روی او چون روی آدمی  
پس کوی تن او چون تن حیوان غیر مالمحق صاحب  
خبر و قال است چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم روایت

میکند

نصف صفحه

در بعضی صاحب



میکنند از قیام دار که جماعتی در بر قلم چسبیده  
 در جزیره حساب ایشان بد حال و غوث کرد چون پیش  
 او درآمدند شخص بشکل مذکور دیدند و ریند از ایشان  
 سوال کرد که هر چه طریق چون است گفتند بر آن است که  
 گفت بخل عمال چون است گفتند اهل آن آن مژده آن می  
 چینه گفت عین ز طریقی است گفتند اهلش از و آب  
 میخورند گفت اینها خشک شود من از این بند خلاص  
 یابم و در مقامات شیخ ابوبکر علاء جامی قدس سره  
 و او از اولاد جامی است اما جامی هم در سنه سبع  
 و ثمانی و ماتی در و آنچه کد و در ضلالت و فساد  
 یافت و در تل رامت پیروند مدفون گشت  
 مقامات شیخ ابوبکر مذکور که شیخ نجم الدین محمد  
 اذکاره بخط خود نوشته به همین دستور مذکور است  
 و علاء الدین محمد قلمی است بخمسین و پنج لیلۃ القدر  
 بعیکل هیکل صوم النوارا عیقل میخوانند عبادت  
 جای پادشاهان است و هیکل بتجاء تر پایان است  
 صوم النوارا صوم غریب و آن یکسال است که

از بعضی چیزها احتیاج نمایند و بعضی میگویند صوم الخوارا صوم  
دفتر است و دوشنبه به متابعت مریم در هیکل بنشینند  
تا روز وفات بیا که مریم از نزوح یوسف  
ساکتایی از پیوند اشیا یوسف از قرابتان عمران است  
که خلق مریم را بدو نامت کردند که از حامله است نمود  
باشد من بهتان العلیم مریم دفتر جنت است و جنت است  
عمران بن مائال بن سلیمان بن داود بن اشی بن یهود  
ابن یعقوب بن هارون بن عمران بن دما یصهر بن  
فایست بن لاور بن یعقوب و بن عمران و بن یعقوب  
الف و ثمانه سه که ذکر فی شرح الکشف به پنج شاخ  
برکات آن در غایت که آمد میوه دشتی از روح اعلی  
میشاید که درخت کنایت باشد از آن درخت که مسیح  
در بار آن متولد شد و میشاید که کنایت از جبرئیل باشد  
علیه السلام و این تعلیق بیجا دارد و در مقولات  
کلیع را نصر فرست است حالا به سبیل ما جعفر این مقدار  
تصحیح الفاظی این قصیده کرده اند که وقت نماز است  
و اوقات پیش ازین و مانند و در تحقیق عند الفراغه از این



و جده الوزر فصل فی بیان طایفه  
 بالمرقع بهر هفت مرغ طمع بدن : اشک زینجا بهر هفت  
 یوسف کلیریس : مصراع اول صفت فلک است و مصراع  
 دوم صفت آفتاب پیرامون و اشک زینجا کنایت از کواکب  
 در تحت الشعاع و در استعاره شوند و اگر با استعارات  
 و تشبیهات متوصل شویم کتاب احتمال آن نکند و در  
 از حیث معنی اشکال زیادت نیست بل لغت چند است که  
 در تشبیه شکوه گرفته است سقطه افلاک گرفت در بهر  
کبریت دود - دوره فرو شست پاک تیغ شعاع از پیش  
مس فاس است یعنی سنگ اسیره دوش در  
باره داشت طایر نیلوفر - درین طایری دوم بهر  
 نقش به زن - مراد از دوم و نپرس یعنی نپرس  
 طایر و نپرس واقع و مقصود از به زن به ستاره است  
 نبات انوش است که به بالار زار و به نقش به طول است  
 بیکر است اما آنچه در معارف اهل فضل است که بنی  
 الدرامان و النیر الطایر فی اسیر طایر بهجت نه پیوسته که  
 خلاف معقد اهل ایمان است که یکپارچه بهر او که درجا

صد است و در ده هزار سال باشد بتقریب و این نمودی  
بقول حکما و قدم عالم میشود چنانچه احتقاد سومیه کفایت  
از اهل ضلای خاکی که میکنند عمر عالم را از مبداء خلقت  
هشت هزار و بی میکنند و هر دینی ده هزار سال باشد چنانچه  
گویند هشتاد هزار سال و بروایت چهل هزار سال است  
از بنای ضلای چه بنای هر مانرا یا قوت یعنی در مع لیل  
تصحیح کرده است بروایات مختلفه و اصح روایات را گفته  
که آن محل بن آدم است **در آنجا** از فرزندان ملوک  
که بر ذرات فقیر مانده هر یک کنیز ساختند چنانچه معلوم  
و مشهور است و معرفت آن چنانچه یا قوت ذکر کرده بر خاطر  
فقیر مانده **در آنجا** آورده که هر سال قلعه است  
علینم یکصد و مصر طول آن قلعه چهار صد ارش و عرض  
مثل آن از آنکینه و ممر بنا کرده و از رخام و از زینر  
و پیرسیم و عصب برهم ریخته هر سنگ از آن ده ارش پنهان  
همه یکپاره شده است و بر هر سنگ عجایبی منقوش است  
از سحر و طبا و غیرها بر هر رکن صورت عقاب علینم که  
گویید بخوابد پیریه اگر هزار سال در دهان آن عقاب



افکنند بر نیاید و کسی نداند که بجای میرود و کندی است  
 اندرون اندرون یک در در و کوچه بادهای  
 از آن بیرون می آید نذر و که کسی در آن رود و طاعت  
 و تاریک است و بر هر کس نوشته یافتند که کسی دوش  
 قوت و پادشاهی کند کوای هر مانرا خواب کن که  
 ویران کردن آن آسان و زبختی است **معمول**  
 گویند بر آن مبالغی خرج کرد که ده ارش از آن ویران  
 کند نتوانست که آتش بر آن کار نکرد و آتش پیوست  
 و پس بر سر آن نتوانست رفت و دیو و پری بر آن میتوانست  
 اندرون تاریک و بد ریخ فراخ میشود و یک از **معمول**  
 گویند که در بستی که در دهان عقاب رود به روز رفت  
 آنگاه یک رزمیاں سبک بر بیرون کرد و پنجه بکفت که کسی  
 ندانست که آن چه زبان است و نایدیدند و هرگاه **طوفان**  
 دیده است یک آتش و دیگر آب آتش بکشد کرد آب  
 محمد کرد این طوفان باد و خاک مانده است تا چه شود  
**درست** قندیلی ساخت از نارنج و چراغی در آن  
 نهاد و در آنجا رفت صورتها دید از حیوانات عالم

از مورد و غیره مقیوم کرده بر هرج آسمان هر یک را گفته  
طالع و در فلان برج است پس بعد از پنجاه عالم فواید  
او را در آن کند نتوانست گفت مگر باین جوهر است  
بیرون از چهار عناصر که نه سنگ است و نه آهن باز کردید  
و در تحت او گویند چهار صفت است و در هر صفت او صورت  
بیست است که آنرا ابوالمول گویند که کسی را طاقت دیدن  
او نیست و در آن تحت جای است که کنج نامهاست چنانکه  
جلالت کرده رند و در کتاب صور الاقالیم  
آورده است که در حد اقصای طایفه در انبیل الله عظام  
یکترند و با موشه فی سایر اصعید وید و الاهرام و پس  
کالدیس الدی بجای اقباط ارتفاع کل واحد اربعه  
ذراع و عرض ارتفاعه منی بالحجارة التي سجد اليها  
موسى و طول و عرض منی العشر الا فرج الى الثمان  
جیب ما دعت الحاجة الى وضعه فی زیادة و نقصان  
واجتهد الله است عندهم لاننا كلما ارتفعنا في البناء  
و ضاق جنتی بغير اعلایها من کل مبرک جبل و قد ملئت  
جیلانها بالكتابة اليونانية و فی داخل کل واحد منها  
طریق



طریق کال یحیر فیہ النابس رحاله ای علامه و فی  
 دین الدرمی طریق الی بلن الارض واضح من اجد  
 الی الآخرة ذکر قوم انما قبران و بسیار کذب و انما حد  
 صاحبها الی علمها انه قتل بالطوفان و ملک جمیع  
 ما علی الارض الا ما حصی مثلها محدود فاسنهما و در آنها  
 فیها و ان الطوفان لم یصب فصارا کال فیها بعث  
 الی مصرک نوح و قد حوون فیها بعض ملوک الارض  
 الخافین هوره و من حمل مدتها و فافرو خواصها ما  
 حصی به سی و دمیاط الی آفوه قوه و سیال  
 مغر پوفته بر نجره ران و سیب حمل دوفته بر کابل  
 قوه کوهال و باب زل سیخ کباب است تایزک با هیچ  
 دست بیغی نکرد چاک نزد پیر میان برش نازک بدن  
 بزرگ با سپاسنت و علم نیز گفته اند و پیر میان جابه  
 ملوک است و برش پیر وی است چرخ چو پیر و انه بود  
 قطب چو شمع از قیاسی حرم زحل چون دفان دور  
 چون لکن مراد از دور و در اثری او که بلکش نشیه  
 کرده است و قطب را که نقطه ثابت است بشی و حرم زحل

بد و دکه و چه زحل سپاه است کسب خاصیت و چرخ را  
پروانه و شمع قطب داشته چه خیالات شویبه است  
و استعارات عقلیه تا خنک جوششش در بر بدارم  
از افق بر همان و ز شفق بلرغ برهنه دانشمندان  
بند و آن باشد جوشش صفت صورت زیور شب است  
یکواکب و بداران کل کاذبه است کنایت از شفق  
افق باشد و بهر معنی بتجانه است دایره اژدها بر تن  
کردن کینه نانه و قدال در چه هامون شطرنج  
مرا دل ز دایره اژدها دایره رایس و ذنب است و شطرنج  
رسمان دایره است ساق و شب را بواد در فرج حلقه  
یافت منشی خط را در سطور جامه زن  
باین تشبیهات طبایع مستقیمه احتیاج نیست و یکی  
ترجمه لغت و ارباب است لغت شطرنج است و آن  
جامه ملوک است ماهی چون فیلش کشته یلکین بوش  
کز دم چون پورس رسته افعی ز تن صفت برج  
و کواکب است و پورده هزار است در لغت و پس  
و پورس ضحاک ماران است یعنی خداوند ده هزار است

و در سواد



و در تواریخ آمده است که آن مادر نبود و قد و دیو  
بود که دو یوسه دادن شیطان به روش او پیدا  
آمده بود و در کتفه انواریب آورده است که او از  
عمالین بود و معرفه مخالفه در کتاب سچی و صفا نامه  
نوشته ایم که ما هو الحق و چون آفریدن خجاک را گرفت  
از و در خواست کرد که مرا مکش کونین که او را در جیل  
دماوند محبوس کرد و آن کوهی بنایت بلند است که  
بر ذروه او کوهها بلند چون پشتهار کوچک نماید  
و بحر خذر را چون جوضی باشد و میان او و بحریت و سنگ  
باشد چشمهار بسیار از صفی او بیرون آید و غوام  
کونین بول هور پس است و در کتب آورده اند که  
معدن کبریت اهر و رصورت اما به حصول اجماع او  
دست یافتن مشکل است و محمد بن ابراهیم گوید که  
در خدمت امیر موسی جعفر بودم قاصد مامون  
پرسید که شرفنا محبوس دماوند امیر برخواست و بدو  
و نه کوه رفت و احوال کوه پرسید پیر بایده که  
سپال او پیش از نو بود گفت وصول بدین محبوس

ممکن نیست اما اگر خواهی که شما را معلوم کنم میرحیون بنی از  
بشنید بر اثر او به کوه رفت و مردم از عقب او تا جبار رسیدند  
گفت این محل را بکشید هفت روز کند تا بجای رسیده اند از پسند  
و در اینجا تمثال به صورت عجیب بر دپت او مطرقة و پیش او  
پسند اند و آن مطرقة را بران پسندان میزد و قتا بود وقت  
آنکه فرمود تا آنرا بحال خود اعدا کردند چنانکه بود و گفت  
مادرم که این طلبم باشد شتر این محبوس من دفع باشد آنکه نیز  
فرمود که نزد بانها بیاورند در از بعضی به بعضی بپسند هر یک  
بعقد رعد کن بران نزد بانها بر آمدند و ری از آن پدید آید  
بر در نوشته بودند که بر قلعه کوه هفت درخت و بر هر در چهار قفل  
و بر در نوشته بود که در اینجا حیوان است که مدت عمر و اخذای  
دانند باید که این در را نکشایند و هر که این در کشود شود  
این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود بر همان در  
بر در مکتوب بود بخلیفه نوشتند ما موز در جوب اولی که  
لا بتعرض احد بشی من ذلک **در حال است** و در آن  
برین کوه هیچ حیوانی نتواند بود از شدت پیر ما و علی  
رزی که گوید خوشم که حال این کوه بدانم جمعی را بالا فرستادم



پنج روز بر خسته تا بند روه او رسیدند و ذروه او گفتند  
 قدر صد جوب و هفتاد پورخ دیدند که دغان کبریتی ازان  
 بیرون می آید که هر که بری کوه مورچه دانه جمع کند و ذیره  
 شد دلیل قحط باشد و اگر قلعه کوه از برق غالم شود پس که  
 از کرم طرفست و ران جانب فستنه خیزد و ران پال  
 و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام جنتی را آنرا  
 محبوبی کرده است چشم شب تیره را هم برضی هم خدام  
 چشم مه خیره را هم بیل هم و سمراد از برضی سفید است  
 نسبت با کواکب و خدام بسیار است نسبت با ماه  
 و آفتاب و سیل رخسار در چشم مانند آینه پرده که کو  
 خانه عنکبوت است و وس بجای نغاس است و نغاس خواب  
 باشد در نظره مردمک چون تیره زار سپهر روشنیش  
 کوکنار تیره کیش پر پس کوکنار غشما شست و بیر پس  
 بقعه الحقایق خوفه پر پس آسمان راست چون آن طوطی  
 که طرب بچکان بازند پر پس از پر پس آفتاب خوابسته  
 و الا در جمل لغت اما سلسله کشته در باد خاک نلذیسی  
 شراک از جیل و از مفاک خواره کس خوار کس صفت

شترینی شتر است یعنی شکیفته و این اوصاف شتر  
 سلطان است سلام الله علیه مار توان بر وز آب و آن شب  
 باد و زان در کنگ خاک روان در غلی اوصاف مختلفه  
 شتر را هر یک بعنصر تشبیه کرده است در صفت مخصوصه  
 چنانکه جوکت او را با آتش تشبیه کرده است **در صفت**  
 انزایب آورده است که اسرع و اروع آتشی است بنسبت  
 اندکی است از بلاد موب که از دماغ هر از فوج  
 که گویند آتش او پست را میوز و گویند که **آتش**  
**در صفت** طلحی که در سایه خشک شود و بیدار  
 و فلفل را نیز و آتش پرستی اول از **پیدا شد**  
 در واقعۀ هابیل و قابیل و ثانیاً از مرغابی و فاخته  
 ابراهیم علیه السلام و عبد الله زناد گوید عیسی علیه السلام  
 در پادشاهی او شیر متولد شد دیده بود که بر ۲  
 بجیت و پتاره او را بپوست اردو شیر بر سپید  
 دانست که سبب ولادت عیسی علیه السلام قدری  
 انگیزی بدست به شخص عیسی فرستاد عیسی به و صبح  
 بار دشت فرستاد و پهلان گفتند درین قصه خاصیتی

در صفت انزایب  
 ۱۰۰ و سنگ است

محله  
 آدم

دو شخص



دو شخص خود بخوردند و یکی قرص خود پنهان کرد و چون  
 پیش آمد شیر آمدند گفت شما را چه دادند و گفتند  
 هیچ دیگر گفت ما را به قرص دادند از آن خود را  
 دفن کردم ملک با و را بجا رفت طلب کردند نیافتند  
 زمینی را کنند آتش عظیم از آنجا بیرون آمد و قصد  
 فلک کرد پس جود رفت از آن وقت آتش پراستیدن  
 گرفتند و گویند **سبب آتش چندی** آن بود که هر مژب  
 خیر و بد را خوانده بود که مولود مبارک پدید آید در  
 بیت المقدس به زوزیب او انبانی ز زبده و پیاد  
 بریم مریم انبال خاکه بد مز و پیاد و او آن خاک را  
 بجا بجا می که شد شیر از دست دفن کرد پادشاهی دیگر  
 و انبیب کسی فرستاد که بران خاک بنایی کند راه بدان  
 بنزد چون شب درآمد نور عظیم از آنجا ظاهر گشت  
 غلجی کرد آن نور کشید و بیت النار آنجا بنا کرد و از  
 آنجا آتش بجرق و موز ببردند **و آتش مجسید**  
**النوشه** و آن آنرا از بیم حضرت **نوشه** **محمد**  
 متفرق کردند و آنرا بعد از آنکه خیر و شیر از آورد که کبر

کوبند فرشته بران مؤکل است که او را پیدان کوبند  
و سیاهوش دران آتش رفت و بیدامت بیرون آمد  
برهنه و آتش زرد داشت بناجیت نیشابور بود که آرا  
چهره بستند و الی غیر ذلک کرده خارا خیر احوال میر غدیر  
وز کف او پر فطیر است تنور دمی صفت پارسه پشته  
در پینک لایح مرتبم کرد و کوبند در بعضی موضع پای  
اشترانم در پینک جای گرفته است و امیر غدیر اشارت  
این را میفرماید که در غده فحم آن منزلات

بی بی الکتہ و الہدینہ آیت نازل شد یا ایہا الرسول  
 بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی بلغ مضاعف علی بن ابی  
 طالب رضی اللہ عنہ و آل بعد رجوع حجۃ الوداع  
 بود کہ بالای منبر رفت و فرمود کہ یا معشر المسلمین  
 ایست اولاً بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول اللہ  
 قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و آل فی ذلک  
 دعا و من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله  
 و ادراج حق کیف قادر فقال حمز بنجیح لک یا علی  
 اصحبت مولاً و مولاً کل مؤمن و مؤمنه و اما ابو محمد

اکیں



الحسين بن علي سلام عليهما توفي بالمدينة سنة تسع واربعمائة  
 على ما ذكره الواقدي والاكثرون قالوا سنة خمس وخمسين و  
 سنة سبعة واربعمائة سنة وقيل سنة احدى وخمسين ودفن  
 بالبقيع وقبره مشهور **واما سنة ثمان وخمسين** بن علي رضي الله  
 عنهم قتل يوم عاشوراء يوم الجمعة وقيل يوم السبت سنة  
 احدى وستين بكرة بلاد حمه ثمان وخمسون سنة وقبره مشهور  
 ودفن راسه المبارك عند قبر امه فاطمة رضي الله عنها  
 وهذا الصحيح ما قيل فيه وما ذكر انه نقل على عقيدان او اتفاق  
 ودفن راسه الطيب المكرم بعد ما كف **واما سنة ثمان وخمسين**  
 من شعبان سنة اربع من الهجرة وكانت فاطمة رضي الله عنها  
 خلقت به بعد ان ولدت الحسين بن علي وفاطمة الزهراء  
 رضي الله عنها ولدتا ام المؤمنين هديجة رضي الله عنها و  
 قرين سني الست قبل النبوة بحسين بن علي وقيل ولدت  
 سنة احدى واربعمائة من الفيل والصحيح انما اصبحت  
 وانما رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد وقته على بن ابي طالب  
 كرم الله وجهه على الاصح وتوفيت بعد رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم بسنة اشد على الاصح **واما سنة ثمان وخمسين** ولد رسول الله

باب تولد النبي  
 صلى الله عليه وسلم  
 وعلى اله

صلى الله عليه وسلم يوم الاثنين وغلبه على العباس و  
 فضيل بن عباس وصالح مولا النبي وهو شوال وقيل كان  
 معهم ابنته بن زيد وقيل قبره نزل له كفة وهو المذكورون  
 وقال عليه السلام وجهه حين دفنه ان الجرح لبقيع الابل عليك  
 وان احبر بحمل الاعنك وقيل كان معهم عبد الرحمن بن عوف  
 وقيل غيره في جامع الاصول ايظن ان ابا بكر تولى الخلافة  
 يوم الاثنين لثمان من جمادى الآخرة سنة ثلث عشر

هذا خط كتبه ورجحه  
 كتاب تاريخ بغداد  
 يوم الاثنين وروى  
 قبل ويكتل الارور  
 الصواب ايها  
 قفوعه

بين المكون في العتد دفن رضي الله عنها ليلا والنهار سأل  
 اذ لم يكن عذر وهو ثامن يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم  
 وسكت عن الرضا رضي الله عنه حتى قبر فاطمة رضي الله عنها  
 قال دفنت في بيتها فلما زادوا في السجدة صار قبرها تحت  
 في المسجد كذا ذكره فضل النبي بالرضي رضي الله عنه عاتق  
 قوله بليغاً كما هو اذا زرت واحدا منهم في الاثمة فقال  
 اذا ضربت الى الباب فقف واسجد الشهادتين قليلاً  
 عليك السكينة والقار من خطاك ثم قف وكبراً مدحياً  
 وتل اعدا كبر عشين مرة ثم اذن في القبر وكبراً مرة فردد  
 مرة ثمانية مائة مرة ثم قال سبهم عليكم يا اهل بيت الله

والوقار

ومختلف



و مختلف الرب لا و موطأ الذی و خزائن العلم و منتهی  
 الحکم و معدن الرحمة و اصول الحزم و قودة الالام و غنا طلال  
 و عام الاضیاء و ابدان لا یان و امناء الرحمن و هیالة  
 النین و عتره صفوة المرسلین صلوة الله علیهم اجمعین  
 و رحمة الله و بركاته السلام علی محال معرفة الله و مساکن  
 بركاته و معاون حکمة الله تم و حفظه سر الله تم و حکمة  
 کتاب الله عزوجل و و رفته رسول تسلی الله علیکم  
 و رحمة الله و بركاته انی استشفع الی الله تم عزوجل بکم  
 و معکم امامه طلبی حاجتی السلام اهل الکرام شنبه یون  
 دوشنبه آبی شان چاشت بو قلمون دشت از تپل و ارش  
 بو قلمون جانوریت که هر ساعت بدنی براید بلکه هر که که  
 دست رو مالند کوفی و بگردند چنانچه در تحفه الغرائب  
 است که در دریای بصره ماهی است که او را خشک کنند بگو  
 پیله بر بپزند و از آن جامه ها کنند که آنرا سمسکن خوانند  
 و از وی دیباها بافند چون بو قلمون و نیز در غرائب  
 بشهر شیرین چهار پایه باشد کرد و در هر لحظه یکی از آن  
 جامه هزار هزار و نیار آرزو اگر یکی مقدار ناخنی بود

خود را در یک ماه شنبه یون  
 قلمون چون در روز شنبه از آن جامه  
 بافند و روی هزار که نه کرد و

کند و با دست ه سبک روی مراد خواهد بود در صفت آن  
حمد و تحمید مرکبش جو دش تنگ چشم از تک ذوالنشین  
جمعه یک کردن است و در راز کردن نیز هست و الاول  
او فن و این صفت اشتراست اما آنچه در غراب  
آورده که شتر در روم زه نکند چنانچه گریه در چین تلقی  
سبحان دارد و در حیوة المیوان آورده ست که لبعبر  
لا یقول له کما ان لا طحال للغریس و النعمانیة مع که  
موقوف بحقیق است راست نشین کج موی او  
حدیثی برده در دمنه از داغ کپت چون نداری درون  
حادران بارام شدن و شوخ کن شدن و عصمت نام  
لود و باروشن صفاتی است بجا مسمیت آلوده را دور  
نت دن ون حم انت رسم بتا بهت علم نزد پیران  
نام الهی است جنوسوی خود روشن مدح امام است  
و شن بت است ایزدی طاقش چرا است جفت کره  
حون زره لاله لعش چرا است رفیع هم چنین چون  
صفت شدت مرض و بغم حال سلطان است  
و در کتاب اعلام الوری مذکور است که امام ابوالمختار



ماحولی گفتہ بود کہ  
در

مردی را کہ گفتہ بود کہ مرا مائسون طلب خواہد کرد و چون  
برون آمیم اگر اگر کشوف در سبب ششم و گشتادہ ابرو ہا ہن  
سمن کوی و اگر مستور اس سبب ششم با ہن سمن سکوی  
چون اما مرثرت انا و داوند انگبس کہ ہن انا راعم  
کردہ بود و پنج یا ہن او مہوم بود و در انور نیز ہم تعبہ  
کردہ بودند چون امام را مائسون بخوردن انور تکلیف  
کرد بعد از خوردن انور در دابر ہر اندخت و بر خوبست  
مائسون گفت تا کجا امام گفت تا آنجا کہ فرہادی چون  
برون آمد او ابو الصلت وید کہ امام مقبوض الجہین  
و مستور اس بود و سمن نکفت و دانست آنکہ امام  
دانست عطیہ آدم حبشی تا تو بر امتیخت ناز مرغش را  
غنیہ کرد و فتح نہ رختن عطیہ آدم عبسی مراد است علیہ السلام  
و شرح آن گفتہ شدہ است و مرغ چنان کہ گفتہ شدہ است  
تا بتو فری نجیب ز تو عنایت نخواست افعی چہین نکر  
صاحب سلوئی من مراد از صاحب سلوئی من موسی علیہ السلام  
و مقصود از افعی چہین عصا کہ در روز معارضہ درج  
است کہ ہزار ہر ہر آورد و ہر ہر ہر ہفت ہزار دہن دان

این صاحب سلوئی من

چهار مزار خود را بر سر دعون را بدم جمع کرد و در یک  
دهن فرو برد و مراد از سپیدی مرغ است و نهن که  
پیرنگبین که در وادی تبه غذای بنی اسرائیل بود بعضی  
گویند آن ارتفاع آن وادی بود و سپیدی هم صید  
آن صحرای بود و بعضی گویند آن هنر و بدعی موسی علیه السلام  
از آسمان نازل شد و بر هر مرغ فرشته بود که این  
رُزق فلان است این ترجمه بعضی بیات قصیده است  
و در تحقیق آن زیاده التفات بنود و امد علیهم

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس  
در خواب آن تازه بنهادم امامت را اسپاس  
در جواب سبمن طایفه است که او را یعنی یعنی نوری  
ملک زوی ولایت میکند و ندی بخت حصول مراد او  
بمنع ایشان میکند بد که چون مراد خویش را با ملک ری  
ری کردم قیاس یعنی به نسبت باشد اید و کرمانی  
هوای او در خواب آن تازه بنهادم امامت اسپاس  
تفاوت با صحت نسب و امن و عافیت زندگانه  
در یکی ملحق می کرد چون تفاوت را مقابل کرده شد با این



عقل بسی روز طمع ماهی بود را پیا بر انس یعنی آنچه  
 طمع را دفعه و رده اجمال متصورات است برابر است  
 از روی تفصیل با آنچه از روی اجمال بتدریج میرسد  
 پس صور اجمال ماه طمع ماهی برابر سی روز تفصیل  
 عقل باشد و تصور کثرت و خصوص زیادت طمع نفوس  
 طمع را با چندین محنت بسی و به غرض در عقل زیادت  
 نباشد فاما قناعت را با اجمال در عقل از روی تفصیل  
 ایمنی زیادت باشد با چندین غم و راحت چنانچه ظاهر شود  
 سببیکه غیر قبول تو یافت هر عالم بحیثیت او ملک در عالم  
**نرا خطیه عمر دهد که سیلا چش دهد که**  
 سالش عکای کبر را مجاپیه این بیت اگر چه از  
 رتبه امکان بیرون نیست و یکی از جمله ضبط بیرون  
 و انوری نیز به سبیل تقدیر و فرض گفته است و تعیین  
 آن زیادت فائده نیست فاما کیفیت کثرت اعداد  
 و وقوف بر رزدهام و معرفت هیلح و کد خداه و کد  
 سبال را فائده نیست ببايد دانست که هیلح و کد خداه  
 در معرفت احوال مولود معتبر است و آنچه بتجربه قیاس

از دو دلیل حکم کنند که اصطلاح در معانی علم حکام یکی از اصطلاح خوانند  
 و دیگری از که خداه و اصطلاح در سببیت بمناسبت سبب تا در بود و که خدا  
 بمناسبت صورت که یکی دلیل روح است و کیفیت عمر و دیگر دلیل جسم است  
 و کمیت روح در جمله نظر و موافقت هر دو بقای شخص باشد و در  
 صورت زاکه دلیل که به اصطلاح شایسته بود پنج اند نیز می  
 و نتایج ایشان و درجه طالع بشرط آنکه در طالع یا عاشر  
 یا جاد در عشر و نکایه این به خانه شوند با اتفاق جمهور  
**در هجدهم** و نهم قمر در سیم پسندیده تر است  
 و باید که آفتاب به برج مذکر باشد و قمر در برج مؤنث  
 و اگر نه چنین باشد آن مولود را بغیر درجه طالع اصطلاحی نباشد  
 و که خداه صاحب خلق باشد بر موضع اصطلاح بشرط آنکه ناظر  
 باشد به اصطلاح **در باب طالع طریح** بیت و شرف و جد  
 و مثلث و وجه پس از کوکب پیغمبر هر کدام که در صورت  
 را که در یک از خطوط خود باشند با دیگر شرایط آن  
 کوکب که خداه را به و اگر شرایط معقود بود آن مولود را  
 که خداه باشد و هر مولود را که اصطلاح و که خداه نباشد آن  
 مولود را بقا نبود و نیز می هم به اصطلاح است شایسته اند  
 و هم بکده خدایت و که خداه اگر در او تا دانه عطیه کبر  
 می دهند و اگر در مائیند عطیه و سلح و اگر در زایل عطیه  
 صغیر و عطیه کبر نیز می مقدار درجات ثلث دور



فلک باشد اما چون قمر مقدار دو از ده دور در محاق افتد  
 این مقدار از عطیه کبر را و کم کرده رند و عطیه صغیر  
 آفتاب بقدر درجه شرف او است و از آن قمر بقدر آنکه در  
 هر جزو که با اجتماع پیوندد تا باز در همان جزو مجتمع شود  
 اما عطیه و سلمی آفتاب بقول مجموع ربع عطیه کبر و  
 نصف عطیه صغیر است و بقول بعضی نصف هر دو  
*عطیه او و عطیه و سلمی* مانده عطیه و سلمی آفتاب است  
 در هر دو قول و *عطیه کبر* محاسبه متحرکه مثل درجات  
 حدود ایشان است از حدود مفریان بدرجه سیال  
 و عطیه صغیر ایشان بقدر بعد اجتراق ایشان است  
 در جزو تا باز در همان جزو محترق شوند و عطیه  
 و سلمی ایشان بقدر نصف هر دو عطیه ایشان به خلاف  
*بسی عطیه کبر آفتاب* صد بیت پال باشد و از آن قمر  
 صد و هشت و از آن زحل بیست و هفت و از آن مشتری هشتاد  
 و نه و از آن مریخ شصت و شش و از آن زهره هشتاد  
 و از آن عطارد هشتاد و شش *و عطیه و سلمی آفتاب*  
 بقول بیست و نه پال و نیم و بقول شصت و نه پال و نیم و از آن  
*قمر بقول بیست و نه پال* و نیم و بقول شصت و شش پال و نیم و از آن  
 زحل چهل و بیست و نه و از آن مشتری چهل و پنج و نیم و از آن مریخ چهل و  
 و از آن زهره چهل و پنج و از آن عطارد چهل و هشت باشد  
*و عطیه صغیر* اما پانزده پال و از آن قمر بیست و پنج  
 پال و از آن زحل بیست و از آن مشتری دوازده و از آن مریخ

پانزده و از نه هزاره هشت و از آن عطار و سیال  
 چون این مقدمه در این است **که در این**  
**نیمه تحقیق عبارت** از مفارقت آفتابیت  
 از نقطه مفروض از فلك البروج تا معاودت او  
 بهمان نقطه و این مقدار در حرکت آفتاب در صدر این حال  
 که اقر است **بسیار نیست**  
**در این** و در مقدار کبریا  
 ارضاد مخالف است پس ارباب تواریخ از جهت سهولت  
 اعمال ملاطفت آن ربع کرده اند بلکه روزها را صحیح  
 اعتبار کرده اند و بد چهار سیال یکروز در آن سیال  
 افزوده اند از جمیع ارباع و آن روز را کبیسه نام  
 نهاده اند پس کبیسه از روز معنی باشد از جمیع کسور  
 سیال در آن روزها پس عطیه عمر که کبیسه سیال ۲  
 بهیلاج عطیه آن عمر عطار کبریا دهد اگر از عطیه  
 کبریا آفتاب کبریا ضبط آن نوعی از خراب باشد  
 و الله بهر یحیی و اخلاق و اشکال او در دایره  
 عجم حق مشرب انور است از پنجاه او بری قدر  
 اختصار کرده اند **اشکال** اگر عطار کبریا **چند روز**  
**مهر لاله شود** چون عطار کبریا **اشکال**

ماهی



این بیت در آنست که لفظ غار در مجاز است و از آن حجاب مراد است  
 چون زلف و برقع و غیر آن و لفظ مهرشید که حقیقت باشد و اگر  
 داریم معنی آن باشد که هرگاه که زلف را فراموش کردیم و بیدار و مهر  
 یعنی روی پیدا شود و مهر چون نقاب بکشاید یعنی چون زلف  
 برآیند و کند روی او پنهان شود و اگر لفظ مهر را بر حقیقت خود  
 داریم معنی آن باشد که هرگاه روی در حجاب شود مهر پدید آید و معنی  
 گویا که در سطوت استیلائی بر تو او در حق انکشاف مهر در ستار  
 بود و چون روی او در نقاب شب زلف رفت مهر پیدا شود و این  
 اظہار است نسیم و که صدف را باب دندان از گشت  
 زلال خضر دندان مار بکشاید این بیت را توجیحات که طبع  
 ظمیر از آن کنه است بسیار گفته اند و او تکلف است که او در صد  
 صفت ریح که صدف را محمول است باوصاف متعدده از تناسبات تضاد  
 مع الاغراق یعنی نسیم ریح که صدف را باب دندان گشت لفظ است مستعمل  
 و در خشن و روشنی مثل شده زلال خضر دندان مار بکشاید یعنی  
 در غایت پاکی و لطافت نسیم او چون بدندان مار رسد که محل زهر  
 و سلاکت است زلال خضر که آب حیات است بخاصیت از و بکشاید پس  
 ریح او را صفت کرده است بصفتن مختلفن که احیا و امان است

یکی بصفت باکی طنیت یکی بصفت قهر و کین که موجب شکست  
جنانکه دیگری گفته است که فعل سمند تو بر آبل ساید زواج  
در زمان کنشاید و در خضم و در آینه بنماید و سبت اجل از آنکه  
برون آید بدن معنی نزدیک است اما آنچه در صدق سینه  
خضم توجیه میکند و از مار ریح و از زلال خضر سیاهی مراد  
میدارد همه خیالات شعریه است و معنی است ابراد کردن  
و تعین استعارات حواله بالتفات معنی رفت بر فوق  
نوموسی بیضا نمود و تا عقد صد از نوزده اندخته این  
رباعی عنصری است بیت اول این است هر چند که سیر  
قامت افراخته و سبب جمال مومو ساخته بر فوق نومو  
بیضا نمود و تا عقد صد از نوزده اندخته این موقوف  
بر اصطلاح نظرات که صاحب نظران عاشقانه سیر  
پای معشوق را در باب حسن بنورده باب محبوب ساخته اند  
و موی را بر همه بالایی داده بالا تر از سیاهی رنگ گریخته  
و آن چهل شرط که از تناسب اعضا در باب حسن بشرط گفته اند  
کمال خوب است مرتب بر نوزده باب داشته اند و آن چهل  
صفت مستند نموده و صف است پس در چهار چهل شده



چنانکه شاعر گفته خودو کلان کرد

بلند و راز باز باریک تنگ سرخ سفید بیاض

و آن نوزده باب مشتمل بر چهل صفت حسین است  
 اول باب حسین موی است دوم باب حسین چینی است  
 سیم باب حسین ابرو است چهارم باب حسین چشم است  
 پنجم باب حسین مژگان است ششم باب حسین روی است  
 هفتم باب حسین خط است هشتم باب حسین خال است  
 نهم باب حسین لب است دهم باب حسین دندان است  
 یازدهم باب حسین زبان است دوازدهم باب حسین دندان است  
 سیزدهم باب حسین گردن است چهاردهم باب حسین ابرو است  
 پانزدهم باب حسین پاست شانزدهم باب حسین انگشت است

هفدهم باب چس قدست هزدهم باب چس میانست  
نزدیم باب چس سابق است اوصاف که شوار عب  
و عرب هیات مجموع منظومرا کونید مترتب  
بدی نوزده باب است چنانکه شاخ کوید  
باش تا چشم جنت بشاید منکر پنجره در خواب است  
رفع صد گونه چس خواهد کرد انکه در همد نوزده باب است  
چس بری تقدیر بر ذوق تو موسی بد بیضا بنود یوغ  
هر که سپهر ترا شنید بد بیضا مویور روشن شد  
چه از عقه صدر او است زلف است که از بالای  
نوزده باب چس بیند از دور بر معنی سپهر ترا شنید  
موسی کواهد است پرو و خاکس از عقه لب  
نیت حجب که مدته سپهر دگارش بنود جز ناخوار  
ای بیت ز یاد تر اشکال ندارد جز آنکه موقوف است  
بر حکایت خاکس که میگویند که سپهر خاکس مع  
اورا خداوند جل و علا و حضرت درده بود که در  
خوش آوازی مثل شده بود که هر کس را طاقت  
سپرد او نبودی و اکنون در علم  
موسیقی



در علم موسیقی شعبه بدوباز خوانند و از فارکن گویند چنانکه خود گویند  
خبر وی نور بر دمی از دل خاری کوه مرغ سحر کشد زمزمه فارکن  
و لیکن معلوم نیست که آن از کدام مقام منشعبست که در اصل مقام  
کمان و دوازده است و شش آواز و است چهار شعبه که مشهور است و در  
کتاب و ارتقدهان از ایشان آمده ایم اکنون اصل مقامات را منطوق  
اینچنانکه گفته اند نوشته کرد تا اهل ذوق را فایده معلوم گردد که این  
شعبه ما تقدم نیست - راست عشق بوسلیک بسازد بانوا هفتاد  
بزرگ نواز زیر افکن عراق و زکوله پس حسینی را همی حجاز  
شش آواز نیست - چون شنودی زمین لا و دوازده مقام بعد ازین  
گویند شش آواز ماه نور و زکوله است و کورت بعد گوانیه  
بخوان شهنشاه بعد ازینها همه بود شعبه عدو است با چهار ساز  
چون دوگاه گاه پنج و چهار زوال است حجاز و ترک آغاز پس مرتفع  
مقام است و حصار چارگاه و عراق و دوست نواز پس محیر  
نصفت با مغلوب بعد و حسینی و مساز پس شورک و مخالف  
راست کورت بستان کاز با اعجاز پس شران مخالف غزال  
پس سیران نادر و بر ساز بعد نور و زشمن عجمی شعبه که در  
اینه است شاهی باز یک بعضی برین شعبه را یک شعبه گفته اند و در  
دوازده چنانکه ذکر آن گذشت که متاخران چندین شعبه بکرانچینه  
اند که در تعارف اوایل نیست که بحسب قبیح از هر دوسه مقام با شعبه

ساعت نهم ترکیبی یافتند و از آن می کردند چه هر پرده و شعبه بحسب مراتب  
 تیزی و بستی حکمی دارد چون مخالف که میگویند از سه جای خیزد و رستی  
 در روی آهنگ خون به تیزی رسد زیرا آن گن گویند و خون عسیران  
 که از بوسلیک و صفهان خیزد و از حکم ترکیب است آنچه گفته اند بزرگ  
 از دوازده پرده است و از شعبها نیز نیست بلکه از تیزهای مخالف است  
 خیزد و اگر کسی تنقیه و نغمات کند چنانکه حق او است بسیار شعبه دیگر که  
 بنام لغوم مسموع است از ترکیب است با بدو این نهایت است و در اصل  
 پرو با هفت بخش بود بمناسبت هفت گوشت شعبه می بدوازده  
 که دوازده است و دوازده بر پنج چون نظر کردند که آفتاب هر برجی که میرسد  
 سیر او را آوازای دیگر بود منی لف بکه بکر با جرم مقامات دوازده گانه  
 از آن گرفتند و شعبهای موسیقی به است چهار رسانیدند بمناسبت  
 ساعت و نغمات را بر سیصد و شصت قسمت کرده اند بمناسبت سیصد و  
 شصت روز سال این محرم موضوعی است و لامانع فی از زیاده که هرگاه  
 ترکیب بکرلی نهایت است و بزبان سریانی موهوارا گویند و ستمی که را  
 که گویند یعنی صاحب فن موهوارا که میزند و امام فی الدین رازی  
 رحمه الله علیه در کتاب حقائق الانوار آورده است که فیت غورث  
 حکیم شاکر و سلیمان بود علیه السلام و علم مهارت یافت گویا  
 در نفس او یقین ظاهر گشت شد و واقع دید که او را گفتند  
 فردا بله ریا رو که انجا علمی هست که تو نمیدانی علی اصباح بدی یا



رفت تا شب آنجا توقف کرد و صبح در نیافت شب یکرمین قوه و خوا  
 دید روز دیگر بدستور بلب در یافت صبح چیز در نیافت تا رویم  
 بمین واقع دید بلب را اند دید که آینهی که اینرا این را ز کور و پرو  
 آورده بودند و جمع بر ادای واحد آینهی را بطرفه مرکب کنند از ادای  
 ضربات مطر و ایشان استب و ضرب و ایقاع علم موشتی  
 که در پنج مذکور و او تا بر ترکیب یا غیره ترتیب کردند و قصد  
 را بر ادای موشتی با او تا نیاز کرد و بر منی نکوش و نیاز بر  
 سنبل و غلط انجمن ساخت و آن قصد را و ادای و نبی اینرا  
 عمل را احوال متغیر است و خلق بسیار از تصرف نفی طالبه  
 و ضرب و ایقاع آن بسیار ترغیب شرف بیاد است آخرت  
 توبه کردند و این علم تا باز روح است و در وصول با حصول  
 حقایق تعریف هر چه تا عدد و چنانکه گفته اند اول وقت  
 بهای بود و در بار برد **جانرا بسیار برده** و بسیار برود این نفی  
 جوهر کی ریت مر روح ترا بردار و خوش بنزل یا برود  
 و اسبلم عا اهل الذوق و اصول **اشکل در باب خبر**  
**ضمیمه فیو ریت** **چند از بیدار و خدایم**  
 این اشکال موقوف بر معرفت جبر مقابله است که بدینکه

بذر به طالع ایشان چه معنی دارد بدانکه جذ عبارت از آنست که  
عدد دوی را در مساوی ضرب کنند مفروضه جذر و حاصل هر ضرب  
مخزور خوانند و جذر به دو نوع است جذر اهم است و جذر منطبق  
جذر اهم عددی گویند و اعداد صحیح باشد و منطبق آن باشد که  
اورا عدد صحیح باشد چون تسع و عشره جذر تسع ثلاثه است و ثلاثه  
عدد صحیح است چه ثلاثه در ثلاثه تسع باشد بخلاف عشره که جذر  
اولثه و ثلث باید گرفت و ثلث را با ثلاثه نسبت باید داد تا عشره  
حاصل شود و اگر جذوری که در کسی بسیاری باشد تعیین کنند  
چندین کسر جذرا و پیدا شود که عقل هر در کم شود پس معنی  
بیت صفت فضل و هنر کم و سعادت که گویا از ضمیر او که چندین  
که در جذر اهم زده است نه حلال است بلکه واضع است **شمال**  
**نشد در تفسیر و تفسیر سوره لیل** **کوی که سم کور و آب از آنست**  
توقف درین بیت از حمت لفظ رنگ است و آن بزرگوستی است که  
می گویند که لب و چون برک لاله است از سرخی و شغافانی که سم کوز که  
جوش سبز است در لون و طالع قصبه و باقی ابیاتش تجنیست  
تا با دخران رنگ زر رنگ زران گفته که چهره کار که رنگ زیت  
بر برکنه را اینک بزرگ است نوشته کانکس که چندین رنگ کند رنگی



آنست که در این عالم که مرکز زمین است و مرکز عالم را یکی دانسته اند و از  
 مرکز نقطه ایست در وسط دایره که از خطوط بجمیع جهات  
 محیط دایره مساوی باشد چنانچه در اصطلاح است گفته اند برین تقدیر  
 نیست اعتراف میکنند که مرکز حجم زمین و مرکز عالم را یکی دانسته اند و از  
 روی تعقل خلاف این می نماید که مرکز حجم ارض و مرکز عالم را یکی باشد پس  
 حتی مدارات ان بودی از جمیع حوالب ارض محیط بودی و حال آنکه  
 طرف و از شمال آب مرتفع است پس در مرکز است نباشد بل در طرفی باشد  
 بآلفا الی لم لا چنانکه ارض در بعضی نسخ ماکرّه واحد گفته اکنون باید  
 دانست که این اعتراف را جواب گفته اند و راجعی که تعدد زمین است و  
 با وجود ارتفاع ارض مرکز حجم او منطبق بر مرکز عالم نباشد و این مسئله  
 شریفه در اکثر کتب هیتائیت که اوج خارج مرکز شمس حقیقی و علی  
 حکمت بالغه و طرف شمال فریده است و حسیض او در جانب جنوب پس  
 شمس طرف شمال از ارض دور می افتد و در جانب جنوب ارض نزدیک  
 میشود و چون تا اثر افتاب در جذب طوباید بیضا است پس مرکز او که  
 تاثیر از جانب جنوب که با ارض نزدیک است مدار که ما را خرق کرده جانب  
 جنوب کشیده پس ارض در وسط راست باشد فاما جذب حرارت ربع

مکون از طرف شمال سید کرده است و ذلک تقدیر العزیز المکرم این معنی  
دارد و از اینجا که شمال سرد است و جانب جنوب گرم سیرت و اینجا  
نکته است و این آن است که از باب هیأت مکونید که در طرف شمال در  
عرض سنبل و شش ماه روز است و شش ماه شب اهل خزیره در چاشت  
گاه زراعت میکنند و قریب ظهار ارتفاع می بردارند و در عصر سب  
معیشت ساخته و در محلات می گردانند از شدت برودت شش ماه  
و مگر مختفی باشند پس ازین سخن لازم آید که چون آفتاب در عرض  
جنوبی باشد و در مقابل شمال یعنی در عرض سنبل و او همه  
سکان آن عرض نیز بآید که در زمان مفارقت شمس محلات  
گردانند از شدت سرما و بخلاف این معلوم است و نیز لازم آید که  
چون در بابا را شمس سب قرب خود بجانب جنوب کشیده است  
در زمان مفارقت باید که رطوبات بخود کند بجمالی و این نیز  
خلاف واقع است جواب باید دانست که در فن هیأت سامنه و در دم  
اعتبار کلی دارد و سامنه از اگویند شمس سیر خاصه خود در جزئی  
باشد از اجزای شمال فلک الافلاک و او را سیر یومی حرکت دهد  
دایره حادث گردد که از مدار یومی گویند و مقابل آن جزئیم سیر  
خاصه بکنند دیگر رسد و فلک الافلاک و را سیر یومی حرکت دهد دایره



و کمالات کرد و منطبق بر دایره اول باشد یعنی بر یک مدار باشد چه در  
اول و مقابل جزئی است اکنون بدستی که چون شمس جزئی است همان  
خاصیت اول اولی که هر دو بر یک مدارند و حال آنکه نمیدهد چه آفتاب  
و قتی که در برج میزان است بر اکثر نواحی کرانه غالب است و در قتی که  
در حال است بر یک مدار است بیتی که یکسان نیست و در حال آنکه  
بنور سرد است و این از جهت آنست که مسامتة را دوام معتدلات  
چه اگر چه مسامتة یکدیگرند فاما یکدیگر در قتی که در میزان است یکدیگر  
چندان که در او است که اگر چه حرکت او یکسان بر مدار جلی است فاما بر  
بر زمین مسطه نمیتوانند و در قتی که در مدارات شمال است زمین چنان  
سیر کرده است که مرات در و تصرف نمیتواند کرد بر مسامتة را و  
دوام شرط است بر سر تقدیر اگر چه شمس در جانب جنوب متفاوت میگردد  
ولیکن دوام حرارت ناحیت جنوب را چنانکه است که اگر طوب است  
عود نمیتواند کرد از غرب تا شرق و سکان آن ناحیت را در متفاوت  
قوب و بعد شمس است که احتیاج میفرماید جهت دوام تا شرق و هم از جهت  
و بعد شمس است که در بعضی بعضی مواضع که در تحت نقطه سیر طالع است  
سکان آن نقطه را بعضی ارتفاعات دورات حاصل میشود  
در یک سال که شمس در بالای دو بار در سمت رأس ایشال است  
مثل حدود در کاشن و غیره **باید دانست** که همچنانکه جمیع نواح  
در اوج و در تقصیر است و در انیز و در کاین و در انز فایده است از

انقلاب و ازین رت که از مستقرات آورده اند که اگر ظرفی  
بر آب کشند و از بر روی زمین بسجند و مقدار آن معلوم کنند  
چون همان طرف را بر آب بر سر مناری کنند بر دو سجند چیزی  
از آب آن طرف کم آید که آب در مرکز فاسدست و در نهایت  
الادراک مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست که روی  
زمین تا آنجا که اقرب است با از فلک قمر چهل یک هزار و چهار  
صد و سی و شش فرسخ است و دور زمین سیصد و شصت  
و ده می گیرند که هشت هزار فرسخ سیلی باشد و حصه هر درجه  
ست و دو فرسخ است و دو وسیع از سحر مستطاد **و غرض**  
**مصری مشک بوی** **در دود مال** **هم سیر باشد هم مزگی کشند**  
باید دانست که سیر معلوم مشک است بدین معنی که هرگاه  
که خواهی که مشک جعلی باشد را از مشک خالص تفرقه کنند  
رشته را در سوزن کنند و بدانند که سیر برکشند  
تا آنکه ده سیر گردد و بعد از آن رشته را بنافه برکشند  
اگر مشک خالص باشد بوی سیر در رشته نماند و اگر جعلی



محل باشد نشیمن سیر از رشته باز آید همچون روغن مصری را  
 هرگاه که تجربه کنند برک کنندار بدو حرب کنند و بر آتش دارند  
 اگر در روغن غش نباشد فی الحال در گیرد و اگر در روغن  
 غش باشد در گیرد و روغن بک زادر غم روغن مصر گویند  
 چه آن روغن جز در مصر حاصل میشود آنجا نیز در یک محل باشد می  
 در حایطه از یک چاه آب میخورد میگویند که حضرت موسی علیه السلام  
 بدان در هنگام تولد شیشه اندوان روغن را از آن شجره میگردند  
 در وقت طلوع شمع و گویند از آن شش رطل در گیرد و نیز  
 گویند که علامت خلوص آن روغن دیگر آنست که بر آب که  
 ریزی باند نشیند و بر دست گیری از پست بر بیت نفوذ  
 کند و اسم **شکال** **صغیر** **مردانه** **نقطه** **مردانه**  
**مردانه** **الف** **که در روغن بود که در مال** **خاصه** **معنی**  
 اقناعی این بیت آنست که مراد بصغر حمل است و بنقطه آفتاب  
 و مقصود از الف ثور است بر قاعده ارتقام و مراد بدال  
 شکل شاخ اوست که ستاره او را عین الثور گویند بر گوشه  
 آن اعتبار کرده اند و قریب بدان است و قال نقطه زری  
 که شمس است حمل را داشته بخت آنکه بیت لثرف او است گوئی که

از زمین او بیوت دیگر از نیت میدهد **فاصله** در کتاب چهارم  
 و نیش او رده است که دایره بروج صد و پنجاه است هزار هزار مفسد  
 نگاه سه هزار و دویست چهل یک فرسخ است و طول هر برج سه رده  
 هزار هزار و دویست و بیست و نه هزار و چهار صد و سی و شش فرسخ است  
 و طول هر درجه چهار صد و چهل هزار و نه صد و هشتاد و یک فرسخ است  
 و دو هزار و نه صد و شصت و شش فرسخ است و دو ثلث کزی و طول هر دقیقه  
 که شصت یک درجه است هفت و سیصد و چهل و نه فرسخ است و دو  
 ثلث فرسخ و دویست و چهل و شش فرسخ و طول هر ثانیه که شصت و یک دقیقه  
 سه صد و بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخ و هزار و نه صد و چهار  
 فرسخ و طول هر ثانیه هزار و سیصد و پنجاه فرسخ و هر از اربعه سیصد و پنجاه  
 فرسخ و یک کزی هر خامه نصف سدس کزی و هر سار  
 سه ثلث و نصف عشر انکشت و هر سابع از جوی بسیار کمتر است  
 و اسلام علی اهل البدر **فصل** و در این کتاب فصلی است  
 از دولت تو و خداوند از انکشت و چو **فصل** مراد ستاره  
 یمانه سهیل است که او در ناحیه کرم طالع میشود و بخلاف مواضع دیگر که  
 اعیان طالع است و در بعضی هم که طالع میشود و بقطب جنوب از ۲  
 ساره اقرب است و عتقا بعضی مردم آنست که دولت مدوح خود



اثبات کرده است بهت پاسبیل باکی و طهارت نظر او و  
 چیز شدن وجود خصم او چنانکه اسرار پیل گفته اند که ولد  
 الزنا را چشم بر سبیل افتد می میرد بشعر آن معجزه که  
 گفته **شکال بچه مورچه سیم تن از لجه بچه خورده** **مکمل**  
**سیم تن** **بند باب** این بیت را بعضی میگویند که مولانا عبد الرحمن  
 طیب گفته است در صفت بهار و بچه مورچه سیم تن صفت  
 قطره باران است و اضافت از برای بیان سب و می شاید که  
 از مورچه کمرک خسته باشد و از لجه بچه سیم تن زدن هوا و می شاید  
 که بر حقیقت خود باشد خورد و پاک بجان و سمن است و ز باب  
 اگر از آفتابی ابر می تواند بود چه می که رقت در و کم می کرد  
 و اگر رضا و خواهی هم ابر رقیق مراد باشد کم شدن برق را در و  
 اعتبار کرده است و می تواند بود که از برای ملاحظه شکل هلال خسته  
 باشد که در صباب کم می شود و چون خیال ضعیف است احتمالات  
 ضعیفه نیز شامل است و غالب ظن آنست که محل این بیت بر صفت  
 آتش برک اولی است و آتش زدن که بچه مورچه سیم تن از لجه  
 که بر سیم صفت نقطه آتش باشد که از بر سیم زدن دست و سنگ  
 و ز باب بیرون آید خورد و پاک سیم است یعنی خورد و کور را

خوردن  
صیغه

بزیاب یعنی بسوخت المعنی فی بطن الشجر در غایب آورده است که  
بزمین ترکستان زمینی که زمین وید مورچگانند هر کی چوت سکی  
و در غیاب مخلوقات آورده اند که مورچه یک بش نبود  
و مبالغه قوت جمع میکند و اگر چیزی بوی دارد باشد میلی راه گفته  
اند بعضی بوی بشود و اگر چیزی باشد که بوی ندهشته باشد چون  
یک مورچه بدان رسد دیگر از ازان خبر دهد همه رویشان اند  
و اگر جود باقی باشد بویست باز کنند تا روید چون سالی بگذرند  
در وقت هلاک او بود و در بادیه مهر در تحفه الغریب آورده است  
که هر ملخی باشد چند بستی قاتل را خبر دهد و گویند که هر کجا  
ایستادم را خبر دهند که نتوانند خوابستن حکایت کرده اند که  
هشتاد و نیت در کاروانی بودند که ملخ فرعون بیاید و یکی از  
در ششم دو کپش را آن فتنیم و شبانه روز زیر یک بودیم  
چون بانگ خبر داشتند بیرون آمدیم کاروانیان و چهار پایا  
ان خبر پالانها و رستخوارانها خبر می دادند و گویند که شهر تصنیف  
یار یک ملخ و پشته نباشد گویند مگر واقع پاره دیوار افتاده و یک  
از بیرون آمدن و یک ملخ و پشته و یکس زین کرده بود  
ند چون این هر سه را از یک بنیداختند همه شهر بر ملخ و یکس



و پخته شود و آنستند که آن حکم است باز بر جای ندارند  
 دیگر ناپدید شود و اینهم **ششم در نظریات خواب است**  
**سوم در نظریات خواب است** **نهم** مایه انداختن در صفت  
 مدوج یعنی تاثیر بهمت تو مانعاتی است که همچنانکه پرده  
 خواب را در چشم با سبک نغم وجود در نهایت پیرنه و بشا  
 پرده خواب غده است که در نظریات تو در چشم با سبک  
 چنانکه کونید و بین یعنی نغم تو بر سر یعنی هر چه غلق منی  
 در روز میان خیل چشم تو بر دل رفته است همچون  
 خواب از چشم با سبک چنانکه کونید و بین یعنی **دو**  
 وجود لا نرو در زبان او هرگز مکر در شهدان لا اله الا الله  
 و حق دیگر نیست که در نظریات تو پرده خواب است پیر  
 لا چشم با سبک نغم را کونید که پیرنه لا ترکیبی است که  
 مر با زندک در چشم با سبک مر کشند چشم را و بازمی  
 نماند تا در خواب نشود چنانکه در خاصیت گفته اند اگر چنان  
 شب پرده را با چند خبر دیگر ترکیب کنند و در چشم کشند  
 خواب در چشم نباید و لیکن پیرنه لا و این ترکیب پیرنه  
 افواه است که آن نیست که پیرنه در نظریات تو چشم

پس آن نعم را برده خواب شده است یعنی هر چند سوال از میکنند  
چشم بر هم میزنند یعنی سیه سیه که از برای لا بود بتاثر است  
تو خاصیت برده خواب میدهد که آن نعم است **شکل کرم**  
**نعمت بر این است که اگر کسی از خواب بیدار شود و اولی**  
صفت اولی عز می دارد و اولی را در هر حال میسند که علم تو چنان  
قاطع و آمر که اگر عقاب قلم فرماید کجرف توقیع مما یون ثبت  
کندر غان هو که در تحت فرمان نیستند بنون یعنی مای قافه دل  
دریا برارند یعنی چندان مای از دریا بر فرمان تو برارند که کوه ف  
کرد و در کنایه حیوان از خواص حر لغات معرفت و قوت آورده  
حریر چون دانه خرمای هستند و بعضی حوت جوی جغت او به  
شود بهند و کنار و دوازده و از او زاید کند و در عجایب المخلوقات  
آورده که بیک و زیبار و در ایشان بهند تا جغت می باشد  
و آن سگ با چندین خاصیت گفته بقوله اذا حرک سمیع منه  
صوت و اذا سئل لا یرفشی لوجوده علیان لغات بکلبه من  
ارض المهند و اذا قصدا لانت عطیه یرمی الیه بهند الح لیاخذ  
و یکج فلان عرفان قصده ایا به خاصیت و اذا علق من با به  
بمسلوله توضع سرها و جعل تحت لسانه الخ المصنوعه مقابله



فیبقی نقض الحجة ولسر ایضا اذا حلت انما ذهب الى الصواب خذ من  
 هنا كمال الحرف فاذا جعله عليها وكتبتا ذهب عنها لیس هذا الحرف اذا  
 حرك یسمی صوت منه صوت الجرس و ذکر ایضا فی حجة الحيوان ان  
 السمع نقضاً یطلق علی العقاب و تذكر معرفة له نقضاً ان شاء الله  
 و رخصة الخرافة كورثه عقاب غن شود و زغم عقاب  
 كود و در تنار ف خلوس ك زغم ب الی ترت و ب الی  
 ماده ثم قال و اصاب جبت العقاب قاله لعله من الناس الی حجة  
 وقال الفاختة لست هذا الطلق هذا ما خلقوا و در تحفة كفتة  
 حیات از او از بكر زنده و لصق یقول استغفر الله یا مدین  
 و الحامة یقول سبحان ربی الی الی و البازی یقول الرحمن علی الخش  
 استوی و لطاف قوه و الفاختة الی آخرها و یك صوتة بقوله و لا  
 و لا الضالین كما یك القادر و در سراج یقول غیره جمع جلا  
 جانور اثرانیر بهمین لفظ ذكر كرده اند كه در صورت مورچه  
 ذكر میگویند اگر بنقل از انبیاء علیهم السلام میگویند معتبر باشد  
 و اگر اعتبار معتبر است خود بغیر این صورت نیز اعتبار كرده اند  
 توان

یقول سبحان ربی العظیم و بحمد  
 و سبحان یقول سبحان الله و بحمد  
 سبحان و الدراج

هنگام ان برای دفع یا برای احوال از این  
 فاكهات ان بین كه بعد از تشن قد استقام

معنی این بیت کنایت است از بارنده کی که با جوج هموا عبارت ۲  
از ان است و آب خستک شارت بشیشه و آتش تر عبارت  
از شراب خاک نشان در روز بارانند که دفع سحر با جوج هموا  
آتش زد و آب خستک کنند و این صنعت را عبارت شعرا  
تشبیه کرده اند کنایت گویند که ذکر مشبه و اراده مشبه  
بکذف اداة تشبیه فاما باطل است بدیع این معانی بیان دیگر  
دارد که ایشانی این صنعت را استعاره تصدیقه گویند  
اما قصه جوج و ما جوج در سیر و قصص مذکور است و در حیوة  
الخلیون آورده که اجمعوا علی انهم من اولاد پادشاه بن لوح کل  
الهی صلی الله علیه و سلم هل بینهم دعوتک فقال جبرئیل علیه السلام  
قد عوتهم فلم یجیبوا الی آخر الحدیث و قصص آمده که ایشان  
نمیزند تا از هر یک هزار شکم توانان نباید از انات و ذکر ۲  
و در آخر الزمان سد ذوالقرنس بشکنند و بیرون آیند و مقدمه  
ایشان بشام باشد و ساقه ایشان ببلخ اما آنچه سدریند  
قبیاق را سدی جوج گویند بزعم بعضی قطارت که سدی جوج  
در شرق است و از روز مفرغ رنجته چنانچه نص کلام  
از ان خبر میدهد که حتی از ابلخ مطلع الشمس تا ابلخ که میفرماید



میفرماید که قال اتونی افوج علیه قطرا ناسد و رند که بر سر حدی  
 دشتا قیاق پیداند و ان دوست است اول گویند که پسند  
 است است دوم چندی در کتب مسطور است کسر برین قبله و دو  
 و هپ ال انجی بنشت است انرا بویست است جوزف بنی غده سید و شکر  
 و دعا کرد که مرا بمستقر خود برسان در خواب شد سواد را از بحر براند  
 چون سی بی چنانکه افق را بگرفت و مقصد مکان او را در دم گمان  
 بزه کرد و ندانست که او منع کرد که حق جل و علا مرا توفیق داد مرا آمدت  
 ان رسد بتم موب و این خراش و در اهل کائنات از ان  
 سواد آواز برآمد که ای ملک من از ساکنان این محرم این  
 سدر اهفت بار مسمور دیدم و هفت بار خراب و حق جل و علا  
 مرا وحی کرد که ملکی که ان سدر امارت کند تا قیامت دیگر  
 خراش شود و تو ان ملکی فاحش مکنونی ناپدید شد انوشیروان  
 باز سجده کرد و **مسکال** ایله برود و ارم از بر شتر با شدیم  
 و **در زمانه فرزند بنیست** لاوی قدم معنی ان بیت شارب  
 بتفسیر ان ایت که حق جل جلاله میفرماید که کافرا را از دروغ  
 چندان بداریم که شتر از چشمه سوزن بیرون رود و تعلق بجا  
 گرد یعنی باوید و دروغ باشد قوله حتی یلج لجل و سم الحیاط  
 ۲۴۳

بسر صفت غم و اندوه خود میکند که اگر آنچه بد دل مهر است  
برشته‌ری بودی شتر از ضعف چنان شدی که از چشمه سوزن  
بیرون رفتی و کافران از دوزخ بصد رحمت علی علم زدند  
این معنی راست است فاما جنت علی جای انبیا و صدیقان است که  
علی جنان است هیچ لازم نیست که بجز در خلاص کافری جنت علی  
علم زند در کتاب کشف المحجوب میقول است که ادنی منازل  
المسلمین علی مراتب نبین و ادنی منازل النبیین علی  
مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدقین علی مراتب  
الشهداء و ادنی منازل الشهداء علی مراتب الصالحین و  
و ادنی مراتب الصالحین علی مراتب المومنین بسر غایت  
مراتب کفار مفسد که باین مشرف شوند ادنی مراتب  
مؤمنان باشد و صاحب کشف المحجوب ابوالحسن علی بن  
عثمان بن علی الخرنوی گویند که از اقران سلطان شیخ  
ابوسعید ابوالخیر است و اقتدای هر دو بزرگ الا و تا ابوالفضل  
محمد بن الحسن خراسانی است **فصل سیم در بیان احوال و احوال**  
بر طبع لطیف از باب سخن که جوهریان عقود رشته نظم و نثرند  
پوشیده نیست که از چشم هر فنون شعر هیچ رشته لطیفه از



متفازلان

جوهر غزل است که همه ثمره اعمال و مقامات و احوال و نتیجه عشق  
 و محبت با معشوق و مهورت سهرارو و فراق و وصال حاصل که کل  
 جگر بوستان فنون شجارت و لطایفه متفازلان ببل آن  
 گلزار و طوطیان شکرستان اهل گفتارند **۴** از فنون  
 شرفین بهترین اند غزل **۵** چون نگارویان که در صورت  
 به انداز حسن انس **۶** و بچنانکه اس فن بترتیب از فنون سخن  
 بر شیوه و فتنه گرد و لبرهای و غمره زنت عشق در زبان و صبا  
 این جوفه نیز هم غریز الوجود و عالم کبر و شکر آلود و طرفه طبع و سخن  
 کوی و عذیم مثل و در بطور باشند مثل فضل المتاخرین کمال خجسته  
 که بد نظیر ما تقدم و ما تاخر خود است و لفظا و معنی این خوفه را  
 بکمال خود رسانیده است و چنانچه حق این طور است و انداز کی  
 و لطافت و خیال داده است با وجود شرافت اوقات و لطایف  
 خلوات شیخ الوقت و فرید عصر بود چندان مجموع است که یکی از او  
 یافته است و فائز و تبریز بود در ولایت کوه مدفون است **۴**  
 تاریخ همین که طیب صدر راه و چون مولانا شمس الدین محمد حافظ که  
 مرکز فکرت از دایره عالم صورت بیرون تاخته و حقایق الهیه  
 لایه لایه را در می و سبغ خرابات ناما سوزید بر داخیه و چون سوزنک

همند و سنا که معنی های آتشین و دوزخها را میگویند و سنا  
بر آورده و چون بای طایفه قندی غرا طبعی که بطرفه کوی لطیف  
سخنه روح را شاداب یک گرداند و شک نیست که غزال خوانی  
و غزال کوی خاصه شرب ما و راء النهر که لطافت و ظرافت  
و تکلف در کلام و صیغه تهنیت و حسن صورت بر طبع مردم  
آن دیار غالب است چنانکه لعل اندر بدخشان و دوزار  
مکرم و عشق از کیم است چه هر فنی از فنون سخن بکس طبع نشود  
فان مردم مخصوص مبداء و اقلیم است چنانچه استعدا و سخن در  
وقت طبع کلام کمتر بر حق اهل خراسان است و عراق و غبار  
اکثر که منت جمیع منعیان در دور العقول طبعاً و علی کشف  
اقلیم چهارم است مع الحاح حسن که فرضاً قویب عندالاست  
خود ضالواچی می لک خراسانها انما عن الافات و لکن  
که مقولم فضل و کمال و مذهب سلطنت و جاد جلال بوده  
و بیت بفضاحت و بلاغت و بیجا عبت و موفیت معروف مشهور  
نشد فلا الله علیه سلیمان العلم شجرة اصلها بکته و فرعها  
بدریند و اعضاها بالوقوف و ورقها بالشم و ثمرها بخراپیان و ا  
بشر مشایخ و اشرفی که در اطراف مشهور گشته همچو شوی



مصباح ۲

مشهور است از خوار و پارس و عشق که نتواند بیت خراسان  
 است کما قال ربك لطيفة العشق خراساني چون فرید الدین  
 عطار و مولانا جلال الدین و شیخ مفید الدین بعد از که  
 حسین بلخی گویند و انوار و اواز باده منته است و عبد الواسع  
 جیب که از خوار است و مثل طبر و چون شمس الدین طبرستان و این  
 یمن و امای هر وی و این چه هم که افاضل عصر نوده و دی  
 قویستانی که از شاعران جامع است و امیر حسینی که از  
 محققان سخنور است و اواز از سر سره است و چون مولانا  
 مظفر بلخی حدیثی که از قورقاب خان است چنانکه میگوید  
 مظفر از حافظ القورقابی و چون فردوسی طوسی و خواجہ سلیمان  
 نیز بهوای خراسان پرورده چون فحول علی و اکابر اولیا که هم  
 از احمدی نیست اکثر از حد و دین و یار و اغلب خوب این  
 مزارند و فتح خراسان و خلافت امیر المومنان عثمان بوده  
 رضی الله عنه بر دست عبد الله بن عامر سنه سبع و ثمان و فتح  
 هراة و مرو علی بن عامر که از کوفی الان توفی تاج الاسلام  
 صاحب کتاب الانساب امام عبد الکريم بن محمد بن منصور  
 المروزی است که در یکی و ستان و خمسه و توفی بده ضابط

ابو النجیب عبدالقادر بن عبد الله اسد وردی اقرشی لیکری رحمہ اللہ  
بینہ و بین ابی بکر رضی اللہ عنہ اثنی عشر بافی ثلث و ستین  
و خمسین و اجمعوا علی ان لفقہ فضل مرہ لغناء اذا کان مقرونا  
بالافضاء و در ترجمہ عوارف درین معنی سخن گفته اند و صحیح  
است کہ نسبت بامتیازان فقر افضل است و نسبت بامتیازان  
عسر و مص ویت اکنون با سر سخن باید رفت و از منبر لایق  
خارج طایفه شاعرانند و این گروه را اہل طبع خوانند شاعر  
کمال بخندی را رحمہ اللہ علیہ تقدیم کرده شرایین فن چنانکہ مصحح  
مقتضی او باشد ملک و ست خوبان کہ دانند و اندیشند شک عائق  
از سر حرمی زند بر آید و ان کہ **ان** دو ابروی مقوس  
دو کمانند بلند **ان** کہ بعد قرن چنان طرفہ کنان توان خست  
لفظا و معنی همس باقی نسبت شریعت فی اشکال **ان**  
**زبان اکمن بر دشتی چست چست** **ان** شاعر  
اشکال این بیت و رانست کہ اہل طبع دل زیبا را کہن بر د  
عبارت از یک جنک می دارند و ان نہ چنانست کہ از دل برداشتن  
تا جنک چندین مسافت است چه لازم نیست کہ ہر جا کہ جنک باشد  
دل برداشتن باشد می شاید کہ تا ان زمان کہ دوستان مولی از ہم



جنبه ص

جنبه ص

بردارند چندان جنگ واقع شود و لعظایران بدان  
مشرست که چندان بوده است و او شکایت از قطع کلی  
میکند که آن دل برداشتن است یعنی پیش از آنکه جنگها  
پیش از رفع کنی و شتی در میان افتد و قطع دوستی میکند  
و می شاید که دل برداشتن را عبارت از چندین دارند  
و می شاید که آن پیش از شتی باشد یعنی چندان جنگ آن  
پیش از شتی است چنانکه اصطلاح کال است و ری معنی که  
گوید گذشت از خون من نارنده شمشیر چه حکمت بود  
پیش از شتی جنگ به از خون گذشتن پیش از معشوق  
چندان جنگ است و تشویش اسل طبع از آن است جنگ  
پیش از شتی می باشد و از آن غافلند که او خبر از زمان  
ماضی میدهد که جنگی دیگر بوده است و آن از خون گذشتن است  
**شکل نام آن لب خط سبز را دیدم که غنایا فخر**  
**قندور و قندم در و پیکم بمعنی قندور کاغذ نهادن است**  
**بل بمعنی قند خوردن است بتجیل و لیسر** **شکل شالی قند**  
**سر و لیسر در و پیکم بمعنی قندور کاغذ نهادن است**  
این سخن مولانا شمس محمد حافظ است و او را لسان العجب میگویند





صواب

کیست یعنی اگر مقول قول مرید میدارند خطاست از برای آنکه  
 کوئی خطای بود که پیر ما از او پوشید و اگر مقول قول پیر دارند  
 معنی صواب است چه پیر ازین بر نظر پاک خدا میکنند که خطای  
 بندگان می پوشد بر ضمیر راجع کفرت باشد معنی طوأت  
 اما بحسب قطع این بیت خالی از خللی نیست آنکه آنکه اهل صواب  
 خطا نیز کنند **دروا در دین می گزیند**  
**دروا بسته و در گردن بخیل کفایت** این بیت از غزلیات  
 امیر خسرو است و او را امیر خسرو بن امیر محمود دلا جیسی می گویند  
 از امراء اهل حق اند نظام محمد تعلقاته المعروف سلطان  
 جوند و لوای بود ندمردی مقلوب طالع مجذوب المعانی  
 بوده و صاحب راده تربیت از شیخ لیا شقان و لغزین  
 شیخ نظام الدین اولیا روضه اند و روضه یافته است و او  
 و سن خواجه ما شان طریقت اند و شیخ نظام الدین ۲  
 روضه اند و روضه چنان مسموع است صحبت با شیخ فرید شکر  
 کنج دشته اند و او حرقه از قطب الدین بختیار کاکی دارد  
 و از خواجه معین الدین حسن بخرد دارد و از خواجه عثمان باری  
 دارد و از حاجی شریف زندی دارد و او از شیخ الاسلام خوا

قلب الیس مود و دشتی دارد و از خواجه ناصر الدین ابو یوسف  
دشتی دارد و از خواجه محمد دشتی دارد و از خواجه احمد بدال دارد  
و از خواجه ابو یحیی شامی دارد و از از علو دینور دارد و از  
از شیخ سیرة البصر دارد و از ابو خدیفة المروغنی دارد و از  
سلطان ابراهیم ادهمی دارد و سبب توبه بر اسم ادهم قدس  
آن بود که روزی بر طبق ملک بعدی بدین رفت بر اثر روای  
هر یک که در مرتب است با توفی آواز داد که الکر خلقت ام  
افرت از کتب خود فرو داد و سبب توبه از نشان بد خود  
پشیمانی زد و بر شد بد رفت و با سفیان ثوری و فضل عبا  
فرصت داشت و در ابو الفضل بن صالح بن یونس رضی الله  
عنا از ناجیه مرید بود و گویند شمس مولد سمرقند بوده و در بلخ  
و نشوینا فتنه فیصل بن موسی گویند و در شطر بوده و در میان  
باور دو خسر بر کنبر که عاشق شد شب از شبها بد بوای خانه  
او بر شد خوانند و این آیت بخواند که الم یان للذین آمنوا  
تخشع قلوبهم لیا امد گفت پس وقت آمد بیکه رفت و آنجا  
ت بهشت در صد و هشتاد و هشت و قبل از محرم است و در  
بنین امیر سلطان ابراهیم ادهم خرقه از موسی مرید الای دارد و



او پس فونی دارد و او آدم اولیای عالم تفسی کرم الله وجهه دارد  
 و او از میراث مؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه دارد و اینست که  
 از حضرت سید کانیات علیه الفضل البیتا دارند حاصل  
 که خبر مردم را تشنه مشرب و صاحب ارادت بوده است  
 چنانکه شیخ نظام الدین فرموده اند که در قیامت هر کس  
 بخیر فرزند خود بزرگوار است این تر از خواب بود خبر و  
 را در کتب خود او صاف بسیار است در علو شأن شیخ  
 چنانکه میگوید به بقعش کرد و جبرئیل علیه السلام در سقف  
 او نشست خانه و خمر و کرمی است بی محبت کلام و کثر  
 ت نظم پیش نه او ندارد چنانکه اردو الکرام او مسعود  
 است که آنجا است نوشته است که سخن از پانصد هزار گزشت  
 و از چهار صد هزار پیش است و سخن سمدی دریافته است در  
 ایام و رایام حوائی و بدان مفتخر است از معانی خاصه که نزدیک  
 شعرا عزیز الوجود است کنج خسرانیت چنانکه در معنی توحید و  
 و شکر میگوید که قطره ابی خور و ما کبان تا کند روی سوز  
 آسمان و فی التمدد و التثبیه وقت می خور و زو جانی نقر ارف  
 ندر باز کونه گشت کوی در کف دریا حباب اکنون

باید دانست که معنی این بیت خواهم خسر که دوازده ارمی  
 که ز کباب اهل گرم دوازده بسته و در کردن بخیل کشید  
 زیاده شکال ندارد و فاما چون الفاظ او نامناسب است مشکل می نماید  
 صفت قوم شراب سخاوت اوست که آن صفت جوهر اوست  
 که کردن بخیل در بستان اهل سخاوت می باشد و معنی نسبت ۲  
 بخیلان با اهل گرم درست می کند که گویا درین روزگار  
 این خاصیت از شراب بیرون رفته است و از حشمت لفظ  
 و معنی این بیت خسر و نیز همچون بیت اول غیر مطلق است که  
 میگوید که آبی ز خسر و نیم روزی دوروزه عمر او آید  
 بدو نیم و این از آن مشکله می نماید که او دوروز را بر یک  
 قسمت می کند که اگر در نیم روز بیاید دوروزه عمر او ۲  
 بر و نیم می شود و فاما لفظ دوروز را مجاز است و از آن مقدار  
 مراد است و از اصل معنی و وصال مقصود است که یعنی اگر در  
 نیم روز که نصف عمر روز بومی است پیش خسر و آبی آن ۲  
 مقدار که او را بقایا باشد در روز عمر می گویند بدو نیم آید که  
 نصف قبل از آمدن تو که شصت و سه در فراق و نصفی دیگر بعد از  
 آمدن تو و وصال می کند و پس از عمر بدو نیم باشد یعنی در فراق



قبل از آنکه ونجی در وصال بعد از آمدن و یکسر به معنی که  
 گویند مثل سب و روز و حیات و حیات مصداق و  
 یک خواهد بود و اسکال این از است از کلامی است  
 که لفظ بر حقیقت خود نیست **اعمال فیه من کفیه**  
**فیه و فیه سب** **بهره و فیه سب**  
**بهره و فیه سب** این بیت از ثلثیات باب طریقیست  
 که از متولیان طرف طبع است و تنج کوی و در ضمن غل  
 غوطع بر غیوه است اگر استعد و سخن در و ماده شاک  
 داشته و تنج است که در خواب که اصل جواب طبع او است  
 مضبوط کفنی که کمال به هر چه تفصیل در حین و کمال  
 هر یک با عتبات است یعنی تفصیل بعضی معنی است که کمال  
 اما غنی فلاق شکی که اند و کمال اصفیاء و خسر و دلو و لغا  
 بعضی لفظی است چون فضل جوئی که مالی و لطف نیشا بور  
 و تفصیل و ترجیح بعضی بر سایر اقران به دو مرتبه هم بلفظ  
 و هم معنی چون طهر فارابی و قصیده و در مشنوی شیخ  
 نظام مظری و در غزل چون شمس الدین محمد حافظ شیرازی  
 و در جمیع اصناف شعره چون خواص سلمان ساوجی لفظ

و معنی چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که چون  
شعر سنان ساوچی و انا ریحان معجبانیت که اگر چنانچه  
موت بخش و ترکیب و قیاس و عشق روحانی بودی هرگز منسوب  
نشدی حاصل معنی بیت بساطی که مانتی گفتیم بر چشم برو  
گفتش رقیب بر حدیث مازفت و قول بدگوهر هم نکرده  
معنی از چشم زفت قول بدگوهر هم نکرده که بجا که بود بایستد از  
هستن و غرور حسن شکل از است که لفظ را غلط خوانده  
که چهار باشد جدا روی رقیبان شده است بدنگرد اما بوجهی نیز  
نیگویم نکرده از همین غزل است و معنی عکس میاید که معشوق  
از وحدت میشود و روی رقیب بسیار کرد و فاما قصد او  
آنست که رقیب اگر چه دشمن غاصب است فاما اعتبار او و آب  
روی او در فضا معشوق است با عاصی و قبی که معشوق  
جدا شود و رقیب از عمل خود معزول گردد و سیاه روی شود  
بدنگرد اما بوجهی نیز نیگویم نکرده یعنی بدمنز و بدنگرد روی سیاه  
شد بدنگرد اما بوجهی نیز نیگویم نکرده که از جدا شدن مادر  
لفظ نیز و هم تطویری است و بساطی را از قلت استعداد لفظ  
و معنی این نوع واقع نمیشود چنانکه در غزل یک میگوید



میگردم بدم از میم و من آب حیات صا چشم که مثل او زید  
 مع ذات چه حق زکیت سخن این تقاضا میکند که این ضار باشد  
 و اگر چه ذات بمعنی حقیقت است شئی صحیح است اما سوق کلام  
 حاکی معنی ضار است معنی ضار است غلط است **نیم زلف**  
**نور بدست رسید** **نور بدست رسید** **نور بدست رسید** این بیت  
 خواهم غی و فقیه است و حق تعالی هم او مرتبه او تقدیم بود خصوصاً  
 بر ساطی و حال آنکه و رای طور شاعری مردی بزرگ است و  
 عالم و پشوا و مرجع خواص و عوام بوده فاما از جهت تناسبات  
 چنان واقع شده و اما خواهم از جمله سخن و ران مستقیم لطیف است  
 و از شاعران لفظ و معنی پاک که از سخن بوی عذری آید با وجود  
 سست و تنقیح و در نازکی نیز تقصیری ندارد و چنانچه فرموده در  
 غزل دل نکس خفته خوب تو در آب من دید و آله شد و فواید  
 بر آورد که مای در فارسی الهام ازین زیادت نشیده ایم و  
 و شگال از بیت اول در آن است زمر و چشم افعی کور میکند درین  
 بیت گفته است که نور دهد جگر دست بیاورد است که سبب  
 کوری افعی سه جز است یکی از زمر دست و دیگری کویند چون میانه  
 برف بگذرد و کویند کور شود و دیگری چون هزار ساله شود هم کور کرد

و شجره انبویید کند چشم خود را در و مال دینا کرد و فام در  
حیوة الحیوان گفته است که در زمستان چشم طمانی کرد و کور  
و قیته شود که هزار سال بروی کند و کمال فی عظامها انشی و قاق  
الاعناق صغارا و ذناب معلطیة الرأس تختفی التراب بعبه اشهر  
في البر ولم یخرج و قد ظلمت عیناها ۳ بطلب شجرة الرزیا کج فبحک  
عینها به فیرجع الیه لیسرقا ل الرزخشی یکی ان اذا انت علیها  
الفاستة عمت و قد اهلتم الله تعالى ان کس لعین بورق الرزیا  
بر و اینها بصرها فرجا کانت فی برهته و بینا و بین الدین سیرة  
ایم منطوی تکلیفها فله علی طولها و علی عمامها کج فی بعض الباطن  
عکس شجرة الرزیا کج باذن الله تعالى و از خواص آنست که کهر است  
اذا قطع ذنبها عاد کما کان و اذا قطع نابها طلع بعد ثلاثة ايام  
و ذبکت بقی تخارک ثلثة ايام کنون خوابه از زمره جوهر مخصوصه  
خوشه بلکه مغفرت و حیوة خوشه یعنی خاصیت زمره آنست که  
رنگ واهی گوی میکند ولیکن نسیم زلف تو بادیا از خاصیتی ۴  
داده است که بخلاف زمره چشم افمی را نور دهد و میان زلف  
و افمی و بادیا بر مشابهی تم و معدن زمره در خراب کهر است  
که در مقدس در حیشه خاک میکند و می شود و یارها زمره می باند



در حد و مخرج معدن زمره و زبرجد نیز هفت **شکال** **خام**  
**مشکین** **کافوری مزاج** **رنگ سودا** **رنگ** **درین دو**  
 شکل است یکی آنکه می شکند کافوری گفته است و این خلط  
 طبع می است و دیگر آنکه مزاج کافوری را عسل سودا رشته و این  
 نیز خلاف مزاج است چه سودا سرد خشک است کافور در عسل  
 سردی است بسطع او خلط معالجه سودا باشد اکنون ببايد  
 دانست که این شکل از آن لازم می آید که کافوری مزاج را  
 صفت می مشکین دارند فاما اگر صفت رنگ سودا دارند معنی  
 مستقیم باشد و شکل مرتفع یعنی سودای که بجز مزاج کافوری  
 باشد علاوه آن می شکند است و تقریر آنچنان باشد که خرمی مشکین  
 رنگ سودای کافوری مزاج را علاوه می بینیم و این سهولت و صناع  
 شرعیه تعقیب خوانند یعنی لفظی که حق اول تقدیم است از عقب واقع  
 شود نه است و بدین نسبت از باز در غلط می فکند که لفظی که  
 متعلق بلفظی میدارند که معنی بر خلاف است لاجرم محمول نمی شود  
 چنانکه گفته اند هرستم و چشم تو برابر هشیار بیا ده کی سودا  
 خود را مست گفته است چشم محبوب را بیا ده خوانده است که هشیار  
 بیا ده کی شود مست یعنی مست بیا ده کی شود هشیار بلکه مست

چون هشیار را برست مقدم آورده است طبیعت برانگیز می شود  
اما آنکه سبایی گفته است سرور بشنود هزار مردان هیران مومن که  
باشد او سبب تعقیب نیست بلکه از عدم استعدا ثنائی است  
و ذکر عام و اراده خاص بهم نیست چه کم بضاعتی ثنائی اقرب بدین  
معنی مشعشع و اما شش ثنائی غلوی و کمرستان شش ثنائی صباب  
حدیقه که شش رضی الله علی لالا و او غم زاده کان بوده اند و  
و او از بزرگان دین است سخن او در غایت کمال است چنانچه گفته  
شد که از مردان خواجیه یوسف همدانی است و سبب او آن بود که  
سلطان محمود سبکتگین بگری و فرستان از غنیمت بیرون رفت  
و او قصیده در مدح او گفته است بود تا عرض کنند بدر کفنی  
رسیدی از مجذوبان که مشهور بای خورد بود و ردی شراب خور  
سنای از پس حجابی آوازی می شنید که دیوانه لای خور ساقی  
خود را گفت بر کن قدمی کورن سبکتگین تا بخورم ساقی  
گفت محمود مردی غازیست و پادشاه را عدم گفت صحابه



فازی است و پادشاه اسلام گفت پس کجای مردکی تا خوشنود است که در ضبط  
 در ضبط حکم او است و در ضبط بنیاد و ده مرد و تا ملکی که در کاسه استانده  
 گشته باز گفت پس کجای شای نیک شاعر باقی گفت شای مرد لطف طبع  
 و صاحب طبیعت است گفت اگر او را طبیعت بودی لکاری مشغول شوی که  
 او را بکار آمدی که اف جندی در کاغذ نوشته است که بسج کار او غمی آید  
 و نمند که او را بیک رافریده اند کاسه ردی که او در شای  
 از این کاسه شایند و در راه او رد جتی بلخ اما هیچ کلام است که  
 در ترکیب لفظی او تفتیق و تقدم و سکت و زحاف و مخفف مرقع و سحر و رکات  
 و تافروایا و شایطانه و از هر صفت اینها باشد حالی باشد بل کلامی باشد که اگر  
 قطع نظر از نظر او کنی نثری متعارف باشد ولیکن اگر محمول لفظ متعده باشد و این  
 سماع معنی غیر مقصود رود و گناه شاعر نباشد یا خود اشعار بقصه یا  
 مستفی باشد و این هم تعلیق کثرت مماثلت دارد و در این اصطلاح جهان که  
 فرموده سی است از سون پون هزار و از آن پون هزار جوهر هم زدند گشته  
 شده صد هزار محمول و متعده است که مردم حمل صد هزار میکنند شکل طاری  
 میشود و آن خود محمول است به اصل که از سون پون هزار از آن پون هزار جوهر  
 نهم گشته شده صد هزار یعنی جوهر زدند از طرفی هزار گشته نه هزار گشته از عقب  
 الفاظ معنی متعین نیست و مسکونیه صد هزار نام سپه پالاری

است که چون شکر بریزند او گشته شد اما آنچه خواهم بگویم کفایت  
 شده نور طالع غریب غایب غالباً از حلقی حالی نیست و لعل علم غایت  
**اشکال اندر اهل صفاروی مکرکه ای دل هر که در دست این درخت است**

این اشکال تقریر است که تعلق بتکم دارد اگر تقریر مخلوش خوانده بشکل  
 نماید اگر تفسیر و تشخیص خوانده مسفلت باشد از در اهل صفاروی گردان  
 ای دل هر که در دست این مکرکه اندر دل است یعنی از در اهل صفاروی  
 این مکرکه اندر دل است می شوند معالطه طریقه دوری اهل صفاروی و دیگران  
 قبل است که گفته اند کس که دل محج نیز در عزمی کس که  
 که عزیمت شوی اگر در کسبای اول با طهار خوانده معنی کس  
 کرد و دانست علم **فصل ششم در مکرکه غزل رنگینای عکس نقیض**

دور

نیکو  
در مکرکه

**حاصل تو ترسم که صورتی در شرح نقیض و عکس اصطلاح منطبق**  
 بر اشکال است اما آنچه اینجا است معنی و کربت مراد از نقیض خیال  
 وصال است و از عکس وصال فراق یعنی در رنگینای فراق ترسم  
 صورتی یعنی تعین طاهری از ماده باطنی معنی تحقیق خود جدا  
 شود و جدا شد صورتی اگر چه در عکس حکم فرض محال است و لکن در  
 شرح اشارات آمده است که بهر حال با بقای نفوس و عقول ملکی  
 از صورت نوعی حالی می ماند و لو که خط مالا حق شود بد و صورتی دیگر

معنی



محترمه است مناسب این است اشکال از مادر مریه خوانم  
از حق بابت در وقت لطف و مروت مراد از مادر از لطف خوب

کتاب دار دوم

و از مریه او یعنی او یعنی مراد چه دانه بود و او را از لطف خواند که مشبه بکفایت  
و مشبه به خواسته است و مقصود از مشبه به لازم او اراده کرد که نه از است

و از دانه نیز لازم او خواسته است که نه بگوید است پس خلاصه سخن  
آن است که فلان زبویه خواسته است و مراد ششام داد و در ششام نه

گرفته کی است در زلف ماست یعنی زهر مار بخورد مریه مار از جواهر شرف است  
و در کتب آمده که اما بکنه فارسی در پانوع کردند یک ل

هر روز دما کفجه اشتراک بر یکی دادندی بعد از آن از مریه حاصل کردند  
چون بچه خشک و آن در قیمت بان چون مادیغ مشغول کرده مسموم

دهند شفا یابد و در اخبار آمده است که هر در اسب نه طوله دزد چو متولد  
همی که از آتش سمند و اسب خیر از خزان ملوک مهند داده اند

در اشکال معطیان اشکال علی مرتضی سواره در  
که از در رکابشان قطعه نظم سند رکابیت جهان آورده اند

حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سوار شد که شخصی سوال کرد در حالتی که امر  
پای در رکاب کرده بود گفت یا امیر کدام عدوت که حمل کسوت به از وی صحیح بود

ایه امیر در حال فرمود که افرایام اسپوعک می نامی است که سوار شد

باشد در آن مرد که از وی سوار است





در فلک راع فلک بود و فرشت در این نیز جویند حساب  
 جو قطره و فلک گفتیم پیش شد شمار تحت بر او لوالالب  
 ملک دراع فرسخی دراع نیز جویند رکندم رکع شود حساب اگر  
 در حساب اگر تحت میان فلک کند نام برار کندم این دو در  
 لکوی چند عدد کندم است در نه ری لکوی در ری تحقیق شود  
 شرح سوال سایل است که علی الترتیب در صحیح میان فلک را  
 ممکنه و اگر حکم اضطراب منع فرسخ باشد یعنی جبل در هزار و صد  
 جبل هفت فرسخ بعد از آن سبطی زمین را باب میگویند و اگر  
 بعضی است یعنی دو در شصت به فرسخ دیگر جزو از یازده  
 جزو فرسخی پس قطره نام فلک را نامی می گویند فرع هر باشد یعنی شش  
 شش هزار و چهار صد پنجاه هفت فرسخ و از یازده جزو فرسخی  
 به نسبت به جزو سیم از قطره و در فلک راع در بود و فرسخ  
 یعنی در است و هفت دیگر هزار و نه صد است فرسخ جویند تحت  
 میان فلک و سبطی اب و زمین و مقدار قطر فلک گفت بعد از آن  
 گفت مقدار فرسخ نه راع معر ممکنه و نه منع است یعنی دوازده  
 در پنک پس سایل بطریق مذکور سوال ممکنه که اگر کسی ذراع را  
 از روی طریقت بر کند ممکنه مقدار آن در کعبه خواهد بود یعنی هفت

هزارس برقیاس مذکور اگر اندونج فلک ممر را ایزد تعالی جل جلاله  
مرکنم کند اسحاق کرده است که حد کنم بیایا میان خرج که  
گفتی کنند هرکنم بحای خاک و هوا و حای آتش آب و کرب و علم  
است نه گفتن رسن سوال بوف کس بیار جواب هزار شکر  
صد گونه ز علم چابک شاده کرد بطبع مفتح ابواب بیایا کنم  
مدد کنم ارکنم مردم دی هدایت توفیق اسرود باب بلویم  
آنچه توانم سوال فرمودی بدین طریق که خیرانه شوند الوالباب  
مصوغی و فادعط لطفاً نحو حصر خیا عوفوغه صفه غدود کس  
دگر شرح تند غنائم شد و باش خبر زنده شنواس سوال  
یعنی چهار صد و دوشش هزار و ده ماره و دشت هشتاد و یک  
نه بار نه صد و نو و یک هزار و هشت بار ششصد و هشتاد و هشت هزار و  
هفت بار ششصد و یازده هزار و ششصد و هشتاد و شش هزار و پنج  
هشتصد و دو چهار هزار صد بار با نه صد و چهل و پنج هزار و یک  
صا هزار و دو بار با نه صد و چهل و پنج هزار و چهار صد و پنجاه هزار و  
شش جزو از بار ده جزو کند و الله اعلم و هو اسرع الحاسبین  
محاسبه این مسئله اگر چه مادل و برهان است قطعی است  
فاما فرض میایس و هم را در تفرقه نیست که تعیین و محقق او را

در

حقیق بود

توان



توان کرد چه فسحت فلسفی از جوف فلک که آن حرم زمین است  
 عقل مسکسان عاجز است و از بیرون واپس کند و دارد و شیر  
 با یک دیگر سی پیار کردند مایه و مالک بداند بهایت نشسته  
 اعلم اول بطول به هزار فرسخ گرفته و موضع صد پنجاه فرسخ و اعلم  
 هفتم را هزار مایه و موضع هفتاد و سی فرسخی زمین و عوف نیافته  
 جهت حال ساحل و راه بای صوب دریای عمیق و سرابای سجت  
 از جانب شمال و کرمان بای کرم از جانب جنوب که افق خارج قسم  
 مفروضه است علم بشر پیرز به اگر معاد و مرافق از اجرام و قطار  
 برین که گفته شد محمول نیست حکم معاد ویراقطاجنا که گفته شد  
 مادی قطع مرمان بهند است و همان از فصل چهارم و قوی است  
 چون قطره گویند و هزار شخص به فرسخ است لؤلؤ و لؤلؤ  
 خوازمی اما قسمت اعظم باده و برکه نیست و طول و عرض آن  
 از قبل هر وضعی است ولیکن از جهت عقل نیز موجب نفی نیست  
 و العلم عند الله به انکه در کتب جهان دانش هر درسی را  
 میل و مسلی را حصار هزار کرد و هرگز را نیست و حصار انکشت و هر  
 انکشتی و هر انکشتی را شش لوی شکمها هم باز نهاده باشند و السلام  
 یک ده ازاده از نه پیش در در در به جبار و شش در

عدم احاطه

کاش بدیدم **همان** این قطعه حکم الهی انوری است که از شخی  
حرونه می طلبید در وصف سیاقه الاعداء می داشته و از یکی ده  
مرو و از ده سکی می آید و نامی قطعه نیست سرور است یکی هفت  
بازمانده اند هشت نه تن هم از ایشانند و دهم داعی باشد ای ده ست  
نه افلاک نه هشت هشت بر سر هفت کواکب سوی تو مانده خواه  
زان فرستم خشم و رخسار اندر سپهر که دوز ایشان سکی دست  
گرفت می توان بود و جهل و در خیزه خواسته است اما از روی  
نزد و صفت هر بزه مستی شرم گفته است این چیست فدا  
ده کمان در گری تو رش بلبل جوشنی باز روی حون  
کار کشی جاشنی بر گری زن گوشه زنی حرد زانه گوشه  
نهی و عزاله می هر خس نزدین صفت بنک و لغت ۳۳  
مستقی است فرزند از علت و رم پایش خاک آند از باغ  
بهرش بشکلی گری است کرد در محسن مستوی سطحی محراب  
آند سطحی مقوش **سکال** **دنی** که بواجبه درویش  
**درید از فتنه زینور و دود** این قطعه شکایتی است  
از ملک مال خود و بیای حال و دست و جمعیت حال این  
یعنی زویر که بواجبه درویش گزینی تیره کی سوار یکدیگر و شش

اختی حیب

نسبت



نسبت کرده است از فضل زبور و دودخی حبیب از فضل زبور  
 اراده کرده است و او را صفت عسای او کشته بر طریق خبر از زبان  
 ماضی که چون شب در آمدی شمع در رفتی اکنون همه شب منتظر ما بایده شوی  
 که به خانه جراحی نماند غیب یعنی از دریش که بهما بختیم اشکال سخن  
 از تشبیه ستاره است و مایه قطعه است آن روز خدا را جوید آن  
 مکتم امروز بدین هم نزد کلماتش **اسکال ای بیل**  
**خوش نغمه ز ما باد بهت هر مرغ** این قطعه شش  
 جندی است رحمه الله که از برای مولای خود که مرقد رسیده است  
 زیاده اشکال ندارد و اهل طبع را در ربط معنی او متحانه میکنند که  
 لفظ او کوای معنی ادب است ای بیل خوش نغمه ز ما باد بهت  
 یعنی هر مرغ که در شاخ خود نغمه بپرازد و او هم تو باد و بهت  
 قطعه است نام تو از آن حروف شده از ما در کتی کین نغمه سرائی هم  
 از طبع تو بایده هر شیعه که باقی ره داند ره بوسیم از زن تنه  
 در مای شهادت نه اید **فصل ششم در بیان اسکال مشق**  
**اسکال ساسی از حسن کافوری برداشته اند**  
**نه کافوردان خورد ز حلقه بیک در این ادب**  
**لما خسر من است از آن دستان که حوسر و کسری**

که در شاخ خود نغمه بپرازد

ای دید جوید و حلقه بیک

در خواب می باشد ششده عمار فرستاد بقصد او چون از روی  
در می آید و خرق بطن او می کند چنانکه حضرت بنوی صلی الله علیه  
و سلم دعا کرده بود و خرق الله بطنه کی خرق کند و ششده  
بدان می کرد و در حرو را در خون آغشته گشته می بند چنانکه  
گفته است در آمد و او هر دشته در پشت حکم است و در  
شمع است اکنون درین محل صفت شب است و زاری  
ششده می کند بعد از آن صفت صبح می رود و چنانکه می گوید  
چون صبح از حیزب این سپرد و در بلاد چنان ششده بر سر  
ایمان و دینت میگوید بعد از آن صفت یکمین و چهار ششده  
مشغول شد و منکر و چنانکه نظم کرده است و هر مودش بر سر  
ششده حاضری حاصل ایمان و دینت را در محلی میگوید که در وصف  
صبح است و درین معنی سب است بحث میکنند و المعنی  
بطن الشاعرا کثری بلرند که این صفت موی و روی ششده  
است در حالتی که روی مالکت می کند است و موی باز کرده  
و لکن حقیقت این است که در صفت صبح است و سب است  
افتاب و فرو رفتن ماه می کند و در خاطر چنانکه می آید که  
او می خواهد که کنایت چنانکه رسم او است سب است که این است



مایه سبب بود از نم ماه یعنی ماه مضی انرا با اشارت و کنایت مکتوب  
 سببی از سر کافوری برد اشارت ماه مکنند که او سیاه  
 از بشت اضاف بیان است کافوری بود بر معنی از قافای ری بر  
 خوانند عمره کافور دایم خورد یعنی نم ماه بود که ماه در کاف  
 نشسته بود ز حلقه ریکی در کاف ماه می دید حلقه می خوانند و قلمو نیز  
 میخوانند دوران مضائق نیست که از هر دو دایره افق مراد است  
 درین معنی و از رنگی مراد است باده روشن می شود و حلقه  
 شده ریکی بخندید اعمای شاد که در حلقه شده یعنی خود در کاف است  
 افق که حلقه او ظاهر شد شب ظهور کرد و لکیم چون در صفت صبح است  
 معنی آن است که در حلقه شده یعنی در تحت افق شده رنگی یعنی صبح  
 برآمد چنانکه ایام بعضی ازین طرف ماه میروید و از آن طرف فتاب  
 بر می آید یعنی شب روشن شده بود صبح است که حالا بطریق  
 روی نمود و المعنی غده صاحب **اشکال** اگر بفروخته موی بکند  
**فیضه متاده راجاه در نیل نیل** این بیت اشارت  
 بقصد راهت و مادر اوهای که چون متولد شد از اسم آنکه ماه  
 پادشاهی از دست پرور نرود او را در صندوق که در آن است  
 و آن کارزی باز یافت پس چلیب که در نیل افتاده بود و بکسب

ما بخندید

بدولت عظم رسانند صفت را تمجید خوانند و آنکه بعضی گفته اند  
مراد از نسل ابر است و مقصود از افتاد و جبهه است که چون ابر رو  
بگذرد حاد و زین افتد یعنی سپرد و در معنوی است فصل  
مهم در بیان اشکال رابعی است که اشکال چهارم است و در  
نقش موش منبیا که در دهن تا بر خیزد مرغی پیاویده در این  
اسم رابعی که کمال اسم است و رعایت او اگر چه بحال است  
اما حمت و حلیت در کمال فن ما وجود است اولی آن است که  
مکاه دارند غایتش آن است که کسی برابر او بگوید و نه بر او  
در مقام او در آمدن ماموس خود شکستن است و او این  
بجای بلاغت رسانیده است و مخصوصا رابعی که در حرفه با محو  
میگویند و آن فن علی حدیثه که قطع او است و وجه تسمیه رابعی  
میگویند آن است که او مبنی بر چهار مضرع است فاما غایب  
تسمیه آن است که افعیل و معانی او مبنی بر چهار رکن است و او  
او را نشان داده بل زیاده واقع است و طوطی را از آن قطعه گویند که  
مطلع نه از دو حاصل آن رایی را اهل طبع بسیار بحث میکنند  
و چون معنی گویند دارد که بر دو یقین سازند بلکه اوقات  
طبع است و گاه گاه خلق مننی می گویند که از آن حقیقه ماده

تعیین  
بعضی میگویند که این



منت ملکه ان همه خیالات سخن افروز و مشت را از طریق است  
 و آن متمکن الطبع را واقع مکرر حاصل ملل سحرگاه شب  
 اورکون و مراد از کون اورکون کونیند کل اوزون است و  
 کبود سپاه نزع عالمی باشد مانع تا اثر افتاب است چون طلوع  
 فرحون طلوع کند اورون را غار شکفتن کند حاکم افتاب  
 مرتفع شود ساق او مستقیم باشد افتاب چون لغایت ارفع  
 رسد از لغایت استقامت رسد چون افتاب از وسط السما  
 رودی در اخطا دانند او نیز روی در زول نهد چون غایت  
 غروب کند او نیز برآمده گردد و در هر دو کسپان و کل  
 کمی نزد شکفته کمی شب کل روز چون شب در اید فراهم یاید  
 و چون روز شود شکفته کل شب بر عکس این باشد حاصل  
 او شب با اورون تشبیه کرده اند یعنی و بعضی میگویند صفت  
 کثرت و انبوی کل است بحسی که شب رنگین کرده است اما آنچه در  
 اختیارات بدیهی آورده است که اوزون را در کون خوانند  
 و چون صاحب جامع بر آن است که از انجمن است و کل انجمن  
 زرد سفید بود و سات ان یک کز باشد و نبات اوزون  
 یک و جب باشد و مرکز او مرکز ان همانند اما کل انجمن نبات  
 سرخ و همان کل دی سپاه رنگ بود و از کل انجمن کوبی

بود فرق میان احوال و کل از یونان است که میان احوال زرد  
و کل را و سفید بود و از یونان را سرخ و میان سپاه بود ارای است  
بعضی او را از شقایق داشته اند و کل آتشین شب بر یک خود می  
حاکم رسم شواست مسکفت بکوش منهان کردن کونیه مراد از  
مسکن مسکن کردن طلوع موالد ثبات است و عنای می  
در وقت ساد در حرکت می آیند و از مرغان پیاده نبات مراد  
و اگر کونیه که در کانه که خبر میدهند خلق را از احوال ثبات افلاک و حکم  
اکوان و از شرف اوقات و غنیمت شمردن عمر معنی کسب که اکانه نام  
مرغان ساده در دارند بلیع مرامی است و احسانا انرا سر شغل در  
می پازند که زنده کان قلاش و زیر کلام عکاش بدانه در وقت  
طلوع باغها میزنند نزار است و طبعش خود و زلاله کل خطی است  
بخون نامکری نه اس معنی اشارت است غنیمت شمردن  
دور کل که سر روزی پیش نیست چنانکه حافظ کونیه غنیمت  
دان می خورد و طهستان که کل با هفته دیگر نباشد که و خط کونیه  
مناسب لاله گفته است و شعر آگاه بکوش که وقتی شئی را علت  
بشئی می آرند که در حقیقه علت آن شئی نیست چنانکه سلمه را است  
ای ابرها رخساره رده است خار درون غنچه خون کرده  
نست دی غنچه عروس باغ در پرده است ای باد صبا



این هم آورده است چه فاعل جمله حقیقی درین چیست علم و علا از  
 قبل اربع البقل اسبیا بنجر رکن علا در جواب گفته است و ترجیح طریقی  
 بر بعضی مشتبه شده است ای ای این را بر آورده است اگر چه  
 مگو گفته است از اما از موضع جواب بیرون رفته است و ترتیب  
 ساقط کرده **صل مشتمل در بیان اشکال شش**  
 حول اسرار سخن و اشکال سخن شناسی دانستی که بر انواع است  
 اکنون باید دانست که اشکال لایح نیست که سخن باشد بلکه  
 در سخن گفتن نیز اشکال است و می که شعری بر صلیع مود  
 مخصوصه غریبه باشد و صلیع شعرا کربنای است و لیکن صنوت  
 چند است که آن اشکال است و گفتن آن صعوبتی دارد مثل مقلوب  
 مستوی و خفا و قطا و عطل و منقوط و ترصیع مع التجنیس  
 و ذول بانین و مانند آنها و مولا ناجیه است متکلم بر حقیقت  
 الهیه بر صمی گفته است و چه ترجمه صنوت از جمله در آن رعایت  
 کرده هر بندی در صفت و ترجیح را اینجا بنویسم اهل الطیف طبع  
 دستوری باشند آن است بنده اول با عطل گویند و ادوار نقطه  
 معطل است مدار صی دوار آمد و مرا سطح مسطح محمد  
 مدار کار عالم اهل ملک اسیر محل عدل طول علم لایحد صلاح

سرور اولاد ادم باکی مهده راسرار احمد سواراد هم راه ملک مکه  
 سوار صاعده عالم که اسباب عدل اعطا کرد ملک حمایه اندک کرام  
 اسامو که همجو مع ملک **ملک معور** همو در امیر و مانده نازد  
 حوالی و منقوطه گویند که شاعران و الفاطی جمع کنند که حرف  
 ان الفاطی هم منقوطه باشد مثل اس بنده نازد رنوی رب  
 بخنی رب زنی تنغ ترلشت حسن رنی ربشیده خجلیت  
 غنی ضیف بدشت غیب شد جفت ضیفی به پیش پیش  
 منجی به بد بخت شد خیریت جینی تزیید جز به بخت نیت  
 تزیید حاکمی حاکمی تنقیضت سبج جفت شقی **تنقیضت**  
**بش بخش** نفی شد به نالت را مقلوب استوی گوید  
 ترکیب **ف** الفاطی او را جنانکه بر استوا تو این خواند مشکو  
 نیز توان خواند یعنی حروف **ف** او را باز گونه کنی مافوقه  
 دیگر کرد معنی دار یا همان ترکیب **ف** باشد ما از آن ترکیب ترکیبی  
 دیگر در آن ایده حاکم گویند را منش مرد کنج مازی قوت آن  
 مردن می آید که تو قوی بکنک در شمار و شاید که همان ترکیب  
 مردن ایده حاکم گویند شکر از وی وزارت مرکش و نه  
 مرجع این قبیل است بقاع و فرغ و عواقب سادعون



زاده از نوع و ارباب سپیدشانیان شادی ما بجای اید از اول  
 صاحب کل ملکی کل ملکی کل ملک بهار نادات را امان را به  
 ترازوی زر طر و زارت بجای ففیزان ضیف ساکت تن ما  
 خاک کاخ امنت براه مانت عجم بهار بهب **عجم کج** تحت  
**قوت ماسک است وقت شتر حاکم** بند به در  
 صفت خیف است و خیف اسی را گویند یک چشم که بود و  
 چشم او سفید باشد اینجا مراد الفاظی است شاعران و پرور نظم  
 مادرش که کلام منقوط و دیگر عطل باشد مثل این بند محمد ابن  
 محمد است کس چنین مالک بخیزد مسلم نشد همه چیزت مسلم  
 بر مادام زن عدل است صوحت عودت بهم زتن ملک تر ملک  
 مکارم پیش از دقت کم **نوع غافل** تحت و موالعت  
**ادم رفعت** بند خامر قطاست و قطا کو سفید است را گویند  
 و اینجا مراد آن است که شاعران بدین استخوان و کلامه ارد که حرف  
 این کلمات کمی منقوط و دیگری عطل باشد مثل این بند و این از آن  
 اشکل است در گفتن مزاج خوی طبیعت منخ زباد صفت  
 خلق و عقلت منع شو باد زجان دشمنان از اشک خون  
 در رنگ تو جو یا قوت و جو زباد مغرول تو فرق صفات است

در شویا

مقصود تو چون سقر را بر پر خم ز را بش طبعت ریاض حشمت بر و نیز  
 گما بود و مثلت گماجم رفعت ازلی حجت حشم باد حق مانع قوت جد  
**سرت حق مانع قوت جد نیست حشر خاضع به حق و فرقه آن**  
 بود تمامی تجميع مولا با حسن مسکرم طمع را بسیار بکلف کرده و در  
 بعضی صنایع محل مضایقه هست و از جمله صنایع مشکله و دشوار  
 است که شاعر یا دهر در شعر ما در انشا خود الفاظ آورد که کلمات لغوی  
 داد و زبان یا بیشتر مستعمل و معنی دارد متعارف باشد مثل آن  
 بیت با جملانی جهان بهاری اب بهان صند قراری دواز  
 صنایع شریفه و قواعد لطیفه در فن شاعری یکی ترصع است و آن  
 صنوع جهان است که شاعر ما در نظم یا نثر فقرات سخن را بخش  
 بخش کند و هر لفظ را در مقابل لفظی آورد که بوزن و عدد و حس است  
 متفق باشد و رشتیه طوطا را درین صنوع قصیده است بدین نحو  
 که مثل از من در بزم کس قصیده عام مرصع مکتفه است و حالا که محمد  
 المنشی البغدادی در خواب رشتیه قصیده ایست سی بیت هم مرصع  
 و آن در چند صنوع عایت کرده بجزین مکرر مختلف آورده که چون  
 حرف او را جمع کنی از یک بیت دو بیت او چند نیم بیت و کم مشغول  
 و نوشتن آن محل طولی دارد و حالا اینها بر سبیل نموده دار یکا و نیم



بنویسم اهل سخن را دستوری باشد و مطلع نه قصه نه بیت  
 ای از فضالتی سار شده چهار هنروی را اقبال تو ظاهر شده چهار  
 هنر اکنون از تمامی ابیات این قصیده فرو عاوه و لایک و دویست  
 اینجا ذکر کنیم **نیم** می بوری کوی پنجا از فلک به رم می بخری حمد  
 ثنای از بشتر که رمی به نصف عدد را جو قضا بقدم می سپر فرق به  
 جو قدر این دو بیت بمقدم و تا خیر و تطویل و تقصیر از اخذ و ترک این  
 چهارده قطعه مختلفه الحوز حاصل آید که با اصل بازده کرد و در علم  
**دوم** می کوی پنجا از فلک بخری حمد ثنای از بشتر به نصف عدد را جو  
 قضا سری فرق سارا به جو قدر **سهم** می بخری حمد  
 می سپر کوی پنجا به رم می حمد ثنای که رمی به نصف عدد بقدم می  
 فرق پنجا سارا **سهم** می بخری حمد ثنای از فلک می سپر پنجا  
 سارا بشتری بخری حمد ثنای به رم جو قضا می به ری صف عدد  
 بلکه ز جو قدر می سری فرق سارا بقدم **سهم** می بخری  
 کوی پنجا را بخری حمد ثنای به نصف عدد را سری فرق سارا  
**ششم** **مطوی** **ربع** کوی سحای بیری حمد ثنای بخری  
 صف عدد می به ری فرق سارا می سپر **هفتم** **مطوی**  
 و فلک می سپر کوی پنجا را و بشتری بخری حمد ثنای جو قضا می

اسرار

بری

صف عدد و را جو قدری سری فرق سهارا **هشتم مجنون مسد** رمل  
 ز فلک کوی سهارا کم می بیری ز بشتر حمد و ثنایا درم می بخری  
 جو صف عدد و را بکذری بدی جو قدر فرق سهارا بقدم می بیری  
 هم رمل **مجبوز** می بیری سهارا کم می بیری حمد و ثنایا درم می بخری  
 صف عدد و را بکذری بدی فرق سهارا می سری **دوم رمل** مطلق  
**میس** ز بشتر حمد و ثنایا می بخری جو قدر صف عدد و را درمی بقدم فرق  
 سهارا سری یازدهم رمل **مجبوز** کم کوی سهارا بیری درم حمد و ثنایا  
 می بخری بکذری صف عدد و را درمی بقدم فرق سهارا **سپس** دوازدهم  
**مجبوز** **میس** کم کوی سهارا ز فلک می بیری درم حمد و ثنایا  
 می بخری بکذری صف عدد و را حوقضای بدی بقدم فرق سهارا  
 جو قدر می بیری **سپس** هم رمل **مجبوز** **مشم** کوی سهارا ز فلک می بیری  
 حمد و ثنایا ز بشتر می بخری صف عدد و را حوقضای بدی فرق سهارا  
 جو قدر می بیری **اس** بود و قتل علی علی که از کرا این مذکوره از کرا  
 واصله درین فصل ذکر کرده شد اصولا و فروعاً و جامع اسامی علی  
 و فروع و از کال عروض و نظم کرده بنویسیم تا طایفه اسامی  
 ملاکاری باشد فاسمع کلن ساکن نه هزاره سبب بخوان خیر  
 و طعی قبض کف بر رب یعنی ساکن دوم چهارم و پنجم و هفتم و مجنون



چون فعلی از فاعلاتن مستوی چون مفتعلن از مفتعلن  
 و مقبوض چون فعلی از مفاعیل و مکفوف چون فاعلات از فاعلات  
 بود و جانشان یکسان قبل بود حذف از او ایضا طویل مقصور چون  
 حون فاعلان از فاعلاتن و مخدوف چون فاعل از فاعولین  
 سکون دوم هم اضمار و عصب و از سقوط محب است  
 عصب مفر چون مستفعلن از متفاعیل و مقبوض  
 حون مفاعیل از مفاعیل و انغصب حون مفتعلن  
 از مفاعیل را حذف مقودن مسلم هم کف  
 اسکان هم مفت و تلم و انهم چون افعلین از فاعولین  
 و مقودن چون فاعولان از مفعولان فاعولین ملافا  
 مجموع اخیر جو قصر است قطع و حد و حد کمر از مجموع  
 و تدمراد است یعنی جایی که در مقصور حرف ساکن بود  
 اسکان قبل از و تدمراد مجموع را باید تر حبان باید کرد  
 مقطوع حون مفعولین از مستفعلن و افعلین  
 و تدمراد است چون فعلی از مفاعیل از مجموع اول کن جزم  
 خوب جزم مکفوف باشد بدان اجزم چون مفعولین از  
 مفاعیلین جو باطنی و کف غلیظ خیل است شکل را ضارثه حین

طی رقص حول طی گفته شد مجموع مجنون فعلت از مفعولات  
و مشکوک چون فعلات از فاعلات و کف لعدا ضار حین و طی  
عبارت از واصل است و موقوفه است چون مفاعله از متعلق  
و مخدول چون مستعمل از متفاعله جو عصب است کف نقص  
باقیض عقل یقین تلم باقیض نرم است وکیل منقوض چون متعلق  
از مفاعله و معقول چون مستعمل از متفاعله و تلم و قیض  
را اثرم گویند چون فعل از مفعول و مکول چون فاعل از  
از مستعمل بود قطع باختن با حرف نیز و ما حرم مقبوض  
نام شتر قطع باختن عبارت از ابر است و ابر چون قطع  
از مفعول و جرم و قیض شتر خوانند چون فاعل از متعلق  
شده هدف مقصود قطعا نام چون اضار مجنون مستعمل  
مقطوف چون فاعل از مفاعله و مشت چون مفعول  
از فاعلات جو با عقل نقص عصب است رحم مقصود  
لقب است و است یعنی علل ثلثه را عصب خوانند و ان رحم است  
چون فاعله از مفاعله و مقصود چون فاعل از مفاعله  
و اقصم چون مفعول از مفاعله و مقصود رخصه رکنی رود و رود  
چون تنگ می است نشان او یعنی از ارکان چون رکنی  
بیفته ان محو خوانند و اگر نشان است بیفته ان مفعول

گویند



کوبند ز پتی جوشه نصف او شش خوانند زیادات در او شش و نیم  
خوانند یعنی چون نصف پتی بنده از نه مشطور کوبند و اگر اول بیت  
چون زیاده کنند و آن را اجزم کوبند سلسل رکن کامل حقیقی فزای  
مرفل همی خواهی اری مائی یعنی رکن کامل چون سبب حقیقی  
بخوانند انرا مرفل کوبند چون متفاعلات از مسقاعلن به اهل  
المرکب ساکن افرو دبر و نه کوبست بر آخر رکن در یعنی به اهل  
چون سبب علان از سبب علان سبب کوبست در فاعلاتن اخیر  
بدو ساکن افزای تشبیع گیر یعنی چون ساکن بر سبب فاعلاتن  
افزایند انرا از فاعلاتن تشبیع کوبند چون مبیع فاعلاتن  
از فاعلاتن انبست اسامی فرد عاتی که بر اصول ارکان شوی  
واقع است فاما کیفیت وقوع هر یک و معرفت آن در <sup>این مقام</sup> دروس  
نبست و اگر کسی اصول طور سنج دایره کی بود اشهر در اقصی  
خواهد که ضبط سنج بیت صد را شریع حفظ بایه کرد که آن مشتمل است  
بر اصول دایره و آن صنعتی دیگر که آن تجنیس اشارت است  
بابامی کور از مبعوث کور و صنوت تر صاع در یعنی بعضی و اگر چه  
اندلسی در عروض خود بسیار تکلف در ابیات کرده است ولیکن  
تکلف و صنایع آن در فروع است و تکلف آن در اصول است

سحریت است اطلالته بسط المدی ملک مأمول اعلیٰ عده کفایندی  
 علیٰ نسیو الی لا تو فر خطایا بمکارم نطقست عدی تجا بهر فی القله هر جبار فلزار  
 حوره فیها اغان قد سمع من غوایتها سر حاضری محبت سرع لیا مادی  
 قصب فی رضا تقاریر را کفایا اذا او اعاد در غیبه مده او رعایا اگر خواهند  
 کجمع کور و ضایع در قصه و اهل اجاط کنند ان فقر و حلب دیوان خواص  
 سلمه نیست فاما این تحفان درین مطوی است که ابنای روزگار مثل  
 انهار التقدیم تقوم بارس فی شمارند سخن مغرور و روحا باید اینها همه  
 نقش بوده است دانستی است چون اشکالات و سخن وری نیز معلوم  
 بدان که نوعی دیگر اشکال است انرا موهبات گویند یعنی کلمات بابت و این  
 به استعدا انرا بالفاظ سوسطانیة و سفسطه مخرف الی در غلط اندازد  
 جماعه مقدم بدن تاریخ در زمان شیخ کمال خجندی خشیان بر مرز محبت  
 اجم کمال و دیت فراهم آورده بودند فی الحقیقه انرا معنی مرتب نموده  
 و ان است صحیح که بخط افق سجد و ده بدین را مرکز کل عنوان کنند فلک  
 هر یک را سیر برین فرقان از فلک جمالی شکل مثلثی دهد مثلث حمت  
 رسع را با همال قنارت این سخن جو مستعدان مستقیم الطبع حکم  
 توانند کرد و از نجا است که گفته اند سخن شناسی را از جمیع علوم جبرک است  
 ولیکن سخن کوی را لازم نیست بلکه بزرگان گفته اند هر کار که از کتابان کنند



واجب نیست که کار را بجا نیاورد اگر چه آن سحر باشد و از حرکت کمال  
 بجز آنکه بخواهد فرعون را با آن مشرف شدن و سحر را بپایان و اجتناب  
 که از هر علمی مخطوط باشد و بعد علم قرائت که از همه مجموعی سخن است لال  
 معانی او باید کرد به تنگ طبع شاعر طریق الفصل واحد که ترکیب صورت  
 سخن حکم ترکیب صورت ایشان دارد که صفات ادبی را از کیفیت  
 و ملکیت صورت او است لال کنند که حسن خلق مشروط به حسن خلق است  
 چنانکه در علم قرائت گفته اند که لون همان موط که یا بود زنده و پیری  
 چشم و لعل است مرتب روی و بد شری و حیانت و فسق و ضعف  
 عقل اگر با این علامت بار که نماند باشد و کون و تر نظارند و بنی این  
 و بر روی موی بسیار باشد گفته از جنس کسند را باید که با عیال  
 از ماری **علامت** موی نیکو و معتدل نشانه شجاعت و صحت و جوانی  
 است موی نرم نشان بد دل کم فهم است و سار موی بر سینه و شکم  
 نشانه خست طبع و کم فهم و جوار است و زردی نشانه حماقت و سلب و  
 هرعت چشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بودن و موی  
 متوسط میان نرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و پش  
 فراخ که بروی خطوط و عضون نباشد نشانه خست و رانی باشد  
 و پش از مار که مخفی نشانه فرومایه کی دشت بود و پش از متوسط  
 بروی عضون باشد نشانه صدق و محبت و فهم و عقل و هشامی و بد

بود و شش مرکز نشانه صدق و حفظ و فهم است لکن غالباً نه خوی بود و گوش  
خوردنش نشانه احمق و دردی بود و بزرگ بسیار موی نشانه درشتی  
بود در غنچه امرو شده تصنع نشانه لاف و کبر بود و ابروی بسیار مستوی  
و کرمایی درازی نشانه فهم و دیانت بود چشم نه ترین چشمه ابرو  
است چشم طالع تر نظار نشانه خردی و خائنی بود و طالعی وجودت  
چشم و قله حرکت او نشانه نادانی بود و که طبعی بود و حرکت چشم  
و تر نظار نشانه جلد و کبر بود و حرکت چشم نشانه شجاعت و دیری بود و نقصان  
زرد و کرم که نشانه فتنه و شرانگیزی بود و چشم که مستوی بود و میان  
خورد و بزرگی بسیار و سرخی نشانه فهم و هشامی و راستی و دینا  
بنی بارک نشان نرمی و دانت بود و بنی که نشانه شجاعت  
بود و بنی پس نشانه ددستی بود و فراخی پورخ بنی نشانه خردی  
بستری میانه بنی پاهن بنی نشانه بسیار سخنی بود و دروغ گوی  
بنی مستوی در بستری و بارکی و ملا و رازی و پهنی نشانه فهم و عقل بود  
دانه فرخ نشان شجاعت بود و دندان که نشانه هموار نشانه عدالت  
و نه بود بستری لبشان حماقت بود و اعتدال لب بنی نشانه رازی  
مکوا بود دندان که نشانه کرم جلد و خیانت بود و رخسار که نشانه متعنه  
نشانه جلد و درشت خوی بود و نزاری و زردی رخسار به علنی  
نشان خبث باطل و قبح پیرت بود اما شاهی مطلق درین معنی نیکو



بسی میگوید و صفة وجه المراد من غیر علمه مد علی الخ فیما فی القبل نفاه و محاسن  
و نوم و خست و بعضی علی و هو یس القبل و متوسط اس و علامت است از آن  
بود و **از علامت** است از آن است بود و او از بار یک است از مد که از و تو هم و او از مد  
حکایت است و ته بر بود و غنه در او از است از حماقت و کبر و غنی و وفار در حق و حق  
تداری لفظ و حرکت است از زمری و ته بر بود و **کردن** کوه است از آن است از حرکت  
بودن و کردن در از بار یک است از مد و در حماقت بود و کردن بسطی است  
جمل و پر خوری و کردن متوسط میان اینها است از اعتدال و تدبیر صدق  
**سینه** زک است از جمل و حق بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال است  
جسای صفای عقل بود و **کفین** است از آن است از صفات عقل بود  
و نزاری کفین است از آن است و سوی یک است **کف** است از آن است  
است از زیر کی و صنعتها و تدبیر کارها بود و غلط است از آن است از دجنت  
بود است یعنی از ادعا علم درست صاحب است از آن مقدار کانه است  
اما فرات در همه ترکیب سخن عبارت از موفه مجموع اس کی است و الحق  
2 اح الی و الله علم و حکم **مصلح** در شکل معیات معیار از تعمیم گرفته اند  
بگفتار و نشانه است و پوشش کردن که شاعر نام معصود را در آن  
بنه که که کبته از حیات مایه خبر که خبر نیاید و این فن از حقه در حقه  
شعر فزون شاعری است و لکن بسیار سخن را زیادت لطافت

به نسبت که کمیت کوکبه کوکب است و این طایفه در کوکبه تدوین می آید و این فن  
 علی حده و در زنی دارد و جزء نازک طبعه عاشق نشو است و این فن از خود  
 مانند عربی از طاروم فارغ در حدت طبع پیدا دارد و اما صفای صحت  
 بلکه در تکلیف استخراج او باید که صلیغ نکند حد ماصع و مع ماکه و کفین  
 و در این فن سهیل و قواعد او از آن بیشتر است در حیطه صحرایه و ابراست  
 که انبای روزگار مایه آن مژده که اصطلاحات قدیمی منسوخ گردیده و لغظ معیار  
 نخستین عبارت قطع نظر از آن خلقات معانی او امکان ندارد چنانکه بر نام یونس  
 علم گفته اند از ادعای الافلاک شبیه به پیرایه حین لا حاد و من هم آهین  
 اگر از شمع جمال لا دیده برداریم سر سنان تو نادکای آن دیده و این فن  
 اگر چه شیوه مازکان ماوراء النهر است بابت در کش و مناسبت طور  
 معانی تعاضی مازکی و مازو کرشمه و غمره مسکه جالبه خاصیت طبع مازکانه  
 آن که در این فن فکاه و خاسپانه ماکونه طاکمال نهایت رسیده و حدت  
 انجلی میوه و فی الحقیقه صورت من خلتو خیال محبوب است واجب کند که اینج  
 این خلوت عبارت از معنی او است مازکی و تیره بنات و اوله است که زیاده  
 از یک بیت مانند درین عهد خود چند نام را در یک بیت میگویند حاصل  
 آنکه معانی تشریف مستعنی التوفیق است از فصل و لوینست که انرا با استرا  
 و الیرنیده شرف است و این ادراک است و شرف علم بشرف معلوم



او به شرح معلوم ادق اتق از دقیقه معانیست بدو سبب از لغت نیست  
معانی است که پس بشود و کلمات بکلمات معانی از لغت است  
تفصیل است از آن معانی دیگر است مثل جمع قواعد مختلفه کلمات که به  
بقاعد از آن اصل خبر نیافت و به شرح خلال اشکال و حل کرده و تحقیق جمع اینها  
علمی است معانی این قواعد این اصل است جمع علوم الهی معانی خصوصاً در آن  
و از قرآن حرف معطوفه لا علم تا اول الآلات و نه لغت بطن و لبطنه  
بطن الی سببه ابطال اشارت بدین معنی است جمع مانده کتب است و  
القرآن هم بدین مشهور است اکثر مایل علمیه خصوصاً اقوال شریعه  
معانی است چون از کلمه که در شرح درج است و تقی از صلوة رابعی و  
ثلاثه و یعنی و چون قواعد زکوة و انفاق انفاق اول انفاق شرح است  
و اول انفاق و بی اول انفاق که سفته جمله اول انفاق در بیست مثقال  
والی غیر ذلک که هر یک معانی مثلث است که جز بفتح ح و بیوت بر آن  
کتاب جمع کلمات و حیوان مکونات معنی است اللهم ازنا لما شئنا کما هی  
و علوم اینها علم اسلام و ادلیا بر مذکورات و کلمات و اشارت است بر آن  
بطون المسوا بطن حیاط معنی بطن می باشد الذین استخوان  
القول فتقول به حاجت و هر بطنی از بطون انسان بطن از قرآن  
رسیده ما بطن معنی که بطل حقیقت قرآن است و آن بطن خطاب

ذات

دق

الزمان است که اسم عظمی معانی است القیوم ان لم یکن و اول قاعده از قواعد  
معاریب علم علی بن طالب خواب است رضی الله عنهما علم الافراده و عدد ازین  
موسی مرین وضع اصل الطبلع تحت زین و سکنه خوان شطیح فیه  
و ادراجا خلال الدجین فیه ایه من یوای قلبی جمع من فی النما فقیهین  
این عباس رضی الله عنه فقیر له کف عزالو ان سر عن امر  
کریم الله و مع فضله و قرابه من رسول الله صلی الله علیه و سلم باقیه عنه  
فقال لان النواریم فقره عن الناس ان اشکالهم امیل و قال لکل ان  
زیاد رضی الله فی هذا المعنی ایضاً بعد مرتبه عنهم حاصل تحقیق معاریب  
حقیقت او مناسبت مقضای حال نیست حال اشرف کو هر ادا شاره رفت  
و اگر معرفت قواعد و تحریر میریت لفظه را با این فن و معانی شریفه اصحاب  
این جزء مشغول شویم آخر صحبت کتاب است و طبیعت خواب الود خواب  
کمال مکروه و سه معانی که اشکل و اشهر است حل کرده بوییم معرفت  
ان طرق خود شایع است و ابنای جنس از ان مستغنی و الله اعلم  
حل معانی اول در ششده راست مهره حکم که نام گشت صحیح گرفته اورد  
طرف نقش سج را این افضل الشراحا فیه است مطلع معاریب  
ای برکنده که عواص کرده در بحر فکر خاطر در دانه بنخ این کنج سیر که  
حافا فیه اش نهاده طبع تو رکش و طلبیات کنج را در ششده راست



مده فکرم که کم کیست می گرفته از طرف نام نقش صح را مقصود از نقش صح این است که  
 صح یک حرف است و میگرداند و هر ریش الف نیز هست در نقش عین می هست و نقش الف  
 الف مراد از صح اینست که لفظ صح یک حرف است و جای صح است و جای نون است  
 یعنی نسبت به نون باشد و طلبا به چون در میان عین الف درایه عطا شود و نون  
 دیگر بر عین او آن است که می از طرف نقش صح بگیرد و این همان است که صح در  
 شکل لام دارد و لفظ لام یک حرف است و می باشد چون نقش صح را از طرف بگیرد  
 یعنی صح را نیز در الف است و نقش الف الف الف می حمل می شود و در سه مام  
 نه مانده و می عطا کرد و لیکل حمل می شود و ضعیف دارد **حاصل معانی** حمل می شود و  
 فردی که در حمل می باشد از جمله بدون تنصیف کن و در آخرش مار دیگر  
 و اصل مال ضرب کن و ضرب کردی المی تنصیف کن به شش مثلاً و را  
 باین هر قسم جمع کن نه که نصف مثلاً را تخفیف کن کعب علی بن جزار اگر زن اری  
 بفکر اند و بوند جارج را تا لیف کن مانی کفتم اندر علم او ای بر کر مانی را  
 بعلم خویش تا لیف کن اینست این تعلیم است و حل او موقوف بر مانی  
 عد است چنانکه گفته اند الله و نصف مجموع حاشیه یعنی عد و نصف مجموع حاشیه  
 خود است مثلاً چهار از ده حاشیه حاصل می شود که آن حاشیه و حاشیه  
 است و از حاشیه چهار حاشیه حاصل است و از پیرن باشد چون  
 عد و استی اکنون بدانکه عد خالص است و از نصف میتوان کردن بعد از صح

یا نه تا در افرو گویند و دست اول را به پنجم از سر نو به کرد و صحیح می شود  
 اگر می توان کرد روح از روح و اگر تریع صحیح می توان کرد روح از روح و چون این مقوله  
 معلوم شد بیاید است که مراد در این موضع روح الف و عده ای روح عده دیگر  
 و دیگر است که روح از روح و چون معلوم شد مراد روح الف و عده ای روح عده دیگر  
 یکی است و یکی از عده بیرون است چون معلوم شد مراد روح الف و عده ای روح عده دیگر  
 مراد ثلث از سه است که هر سه شش است و ثلث شش است و است و از نصف  
 یکی شود و یکی الف است و از خویش را در مکرش در اصل مال یعنی این در امر و خویش  
 قبل از تقصیف در اصل مال که ثلث سی است یعنی ده ضرب کنی ده در ده باشد چون  
 الکی تقصیف کن یعنی چون بیست تقصیف کن چهل شود و چهل بیست است الف و میم  
 حاصل شد پس عشر ثلث او را باز این هر دو قسم یعنی سی و روح الف و که  
 سی است پس او صحیح باشد و عشر ثلث او یعنی ثلث سی ده است و عشر ده  
 شش باشد باز آن هر دو قسم که الف و میم اول است جمع کن ده و نصف  
 ثلث او تخفیف کنی که آن صحیح است یکی مانده الف است چون باین الف و میم جمع کنی  
 اما شود و کوب عین چه را که بر آن آری بگو کوب عبارت از آن است که عده ای در ضعف  
 او ضرب کنی و در در چهار و کوب کنی و هشت را کوب کنی تا محو و تعیین کنی تا که  
 محو چهار شانزده است چون حد در آن محو در هشتی ضرب کنی یعنی چهار را  
 در شانزده شانزده را چهار را بگیرند چون توفیق کوب را دانستی به بلکه مراد

بیست



مقصود از این هزار است و مراد از کلمه او ده باشد و نه رعایت وجه عبارت از این است و در  
 در یک کلمه کنی مثلاً در او ضرب کنی مقصود از حد و حاصل من الغرض به و خوانند اکنون  
 به اکثر اوقات صد است و از حد او می مقصود است که قدرند که در ده کلمه می ضرب  
 کنی چهل کرد و چهل هم است هم را لفظاً حاصل شده و به گونه بوندی امام خود  
 اند و به پنج بار را تا لفظ کن یعنی جارا ل است و بحی لفظ و ال می ده باشد  
 و از ده یا مایه است بدان تا لفظ که امامی حاصل شود پس هر چند از مایه است  
 فکر بسیار کرده است اما ترکیب این مایه است حل معانی از ده و بر کردم تمام که خوب  
 بود چنانچه از کلمات بیاری در ی قلب تصحیف معانی آن در می خواهد باشد از معانی  
 دیگر است که بر اندن بطن بر بطن لغات مذکوره مختلفه اسم از حاصل می شود  
 چنانکه مراد از مراتب آن است تصحیف و مزاج جمع مایه است اما مراد از تصحیف آن است  
 لفظ در می رش از رش فلک و تراش شدی مراد از است و تصحیف می است  
 و نذر امارسی ایم است و هم را قلب می است و می بیاری روح کوینه و روح فلک  
 حار است چار بسیار گرم است و تجنیس گرم گرم است  
 و گرم ز است و ز را تصحیف کنی ز را زد و فاما معانی  
 ز در روز کار ما کن نکست به ~~.....~~ <sup>هم</sup>  
 و این صفت را لغت عجمیستان خوانند و این آفرین  
 مرتبه شرافت مخصوص شعریست و در معرفت  
 او جمع او طالع است که مذکور است و او را است و عل او بر اصطلاح است

در این باره











طبع باز که اشترک بود فیض استیلا و مقام از آن پستینه است گفت حکیم  
 مفتح بود روی خوشی که هر چه خوشتر است برین است و لیکن خود نیز عقل معنی مفتح  
 چون دست است بر تنه معالوم حکم کنیم که اسرار علوم مالا علوم است و حقایق را بحکم  
 جنانکه گویند قیامت که کرم آن سخن مضامین در دین ما جلاله و شوال  
 اظهره الله و علی طریق التبت بقدر الطاهر الکلی در آن که است شده پیل با قیام  
 حواله بیاد نموده که حل است مشکل در پیش است سل الله علیا و علی جمیع المؤمنین  
 حل اذ حل علیا و هو شکل اشکال که قال آن سینا از حرم حل سینا آدب  
 زحل کردم همه مشکلات یعنی رطل بر بند که بود از مکر و حل آن بند شده مکر بند  
 اجل الحمد لله اجلاد عاجل احراز الله اولاد اخرا و الهی و السلام علی الانبیاء الطهاره  
 خصوصاً علی افضل الانبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و علی اوصیاء و علی ابائنا و  
 الیوم نجوا امت کنا حیر الله سالیه النعماء

م

دعای ابن عربین کتبیه در  
از روی کتبیه در روی مهر













Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located in the upper left quadrant of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located in the lower left quadrant of the page.





